۲۵۵۳

وإذا تنازع الفعلان یعنی دو در یک تنازع کنند در عمل تنازع فیه است که دو عامل به جهت اینکه تنازع
تنازع میکنند در یک معمول مثل اینکه معطی معطی مرتبهٔ عمرا یعنی آنچه عطا میکنند و بخشش میکنند عمرو و سلام و در
در اینجا معطی و مکرم هر دو خواهان شدند مفعول واقع شدن و تنازع کرده اند در عمرو دیگر از دو مثال ضربنی و ضربت زیدا
بنا بر اینکه در اول ضرب فاعل میخواهد اگر بنا بر قول بصریین عمل دهیم به دومی یعنی فعل ثانی و در فعل اول ضمیر مرفوع
دو مثال دیگر ضربت و ضربنی زید
پس اگر بنا بر قول بصریین عمل را به ثانی بدهیم در اول اضمار میکنیم و مثبت بلا بیکه قبل الذکر الفضاء رتبة
شود زیرا که مرجع در حکم مقدم است و حذف آن جایز نیست و اگر اسم ظاهر بیاوریم مکرر میشود پس اضمار میکنیم
اول الذکر قبل الذکر لازم است به علت ... که مصنف فعل ... گفته إذا تنازع الفعلان
به جهت اینکه فعل اصل است در عمل ... که مصنف گفته الفعلان
... که مصنف گفته ... فعل به جهت اینکه مصنف ... تنازع واقع
یعنی آن اسم ظاهر ... به جهت اینکه ... مقدم ...
و هر دو ... فعل اول به جهت اینکه فعل اول متعلق ...
... که آن ... فاعل ... اسم ... که آن ... فعل
... صحیح ... آن اسم ... در اینجا ... بعد از ... فعل
معمول ... فعل ... کدام از ... اسم ... از
... در اینجا وقت که ... است ...
... آن اسم ... فعل معمول ...
... فعل ... صفت ...
فعل ... متصل واقع بعد از ... فعل ... متصل ...
آن ضمیر ... متصل به فعل ثانی جایز نیست ... معمول ... فعل اول ... نیست
ضمیر منفصل واقع بعد از ... فعل مثل ما ضرب ... اکرم الا انا پس در اینجا ... است لکن ممکن نیست
قطع این ... آن ... قطع ... فعل ... اول
... به جهت اینکه آن ضمیر منفصل ... ممکن نیست ...
الا به جهت اینکه الا حرف است ... ممکن نیست ... ضمیر منفصل ... الا
الا به علت اینکه ... به جهت ... ضمیر منفصل ... الا

٧٣٥٤

فعل را از فاعل

فعل را از فاعل و مقصود اثبات فعل است [illegible] از باب فاعل [illegible] مصنف [illegible] در اینجا [illegible]
طریق قطع اوست [illegible] فاعل پس [illegible] مخصوص که تنازع را در اسم ظاهر [illegible]
قطع در غیر منفصل پس بنا بر مذهب [illegible] قطع که [illegible] حذف [illegible]
به حذف گفته است و بنا بر قول فراء پس طریق قطع تنازع عمل [illegible] در اینجا [illegible]
[illegible] بر قول غیر کسائی و فراء [illegible] قول بصریین و کوفیین [illegible] پس ممکن نیست طریق قطع تنازع [illegible]
اینکه طریق قطع [illegible] بصریین و کوفیین [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] یعنی پس [illegible] تنازع [illegible] فعل [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] عامل اینکه [illegible] اسم ظاهر [illegible] پس [illegible] متفق [illegible]
اقتضاء عاملیت آن اسم ظاهر را [illegible] ضربنی و اکرمنی زید [illegible]
[illegible] پس ضربنی و اکرمنی [illegible] فعل و مفعول [illegible] فاعل [illegible]
پس اگر عمل را به ثانی بدهیم در اول اضمار میکنیم و اگر به اول بدهیم در ثانی اضمار میکنیم
[illegible] تنازع [illegible] فعل در مفعول [illegible] پس [illegible] متفق [illegible]
آن اسم ظاهر بعد شان را مفعول [illegible] ضربت و اکرمت زیدا یعنی [illegible] و الکلام [illegible] زید
را پس ضربت و اکرمت فعل و فاعل [illegible] مفعول میگیرند [illegible]
[illegible] پس اگر عمل [illegible] اول بدهیم در ثانی [illegible] حذف میکنیم [illegible] اضمار میکنیم [illegible]
و اگر عمل به ثانی بدهیم در اول اضمار میکنیم [illegible] و قد یکون [illegible] الفاعلیة والمفعو[illegible]
[illegible] تنازع [illegible]
[illegible] اسم ظاهر [illegible]
متفق [illegible] مثل ضرب و اهان زید عمروا [illegible]
[illegible] زید و عمرو [illegible]
بصریین [illegible] الا بعد [illegible] پس در اول فاعل را اضمار
میکنیم و مفعول را حذف میکنیم و اگر بنا بر قول کوفیین [illegible]
[illegible] فاعل را اضمار میکنیم علی الاتفاق و مفعول را یا حذف میکنیم و یا اضمار میکنیم
علی الاختلاف [illegible] قسم ثالث [illegible] آن اسم ظاهر [illegible]
[illegible] مفعولیت [illegible] اسم ظاهر [illegible]

اسم را از [illegible]

[illegible] طلب [illegible] مفعول [illegible] فعل [illegible]
طلب [illegible] اسم ظاهر [illegible] مفعول طلب [illegible] اسم [illegible]
[illegible] معمول [illegible] قسم [illegible] مقابل [illegible]
[illegible] قول مصنف [illegible] محققین [illegible] فعل [illegible] اسم ظاهر [illegible] مصنف [illegible]
[illegible] تخصیص [illegible] فعل [illegible] اسم ظاهر [illegible] طلب [illegible]
طلب [illegible] مصنف [illegible] الفاعلیة والمفعولیة [illegible] فعل [illegible]
[illegible] اسم ظاهر [illegible] مفعولیت [illegible]
[illegible] اسم ظاهر [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] قسم [illegible]
[illegible] ضربنی و اکرمنی زید [illegible] ضربت و اکرمت [illegible]
[illegible] قسم [illegible] ضربنی و ضربت زیدا [illegible]
اکرمنی و اکرمت زیدا [illegible] ضربنی و اکرمت زیدا [illegible] ضربت و ضربنی زید [illegible] اکرمنی
زید [illegible] هفتم اکرمت و ضربنی زید [illegible] ضربت و اکرمنی زید [illegible] ضربنی و ضربت زیدا [illegible] اکرمنی و اکرمت زیدا [illegible] ضربنی
و اکرمت زیدا [illegible] اکرمنی و ضربت زیدا [illegible] ضربت و ضربنی زید [illegible] اکرمت و اکرمنی زید [illegible]
[illegible] فعل [illegible] بنا بر تقدیر [illegible] مع التقدیم والتاخیر [illegible]
[illegible] نحویین اهل بصره عمل دادن فعل ثانی [illegible]
[illegible] اسم ظاهر [illegible] عمل دادن فعل اول [illegible]
[illegible] الاول [illegible] فعل اول [illegible] فعل اول [illegible]
[illegible] عمل دادن فعل [illegible] المقربون [illegible]
[illegible] اگر عمل [illegible] فعل اول [illegible]
[illegible] اسم ظاهر [illegible]
[illegible] فان اعملت الثانی [illegible] اگر عمل [illegible] فعل ثانی [illegible] قول بصریین [illegible]

وابتدا اشعر بود به جهت اینکه قول بصریین مختار است و بیشتر استعمال میشود اضمرت الفاعل فی الفعل الاول یعنی اخفا میکنی
فاعل را در فعل اول در وقتی که فعل اول اقتضای فاعل بکند به جهت اینکه جایز است اخفا قبل الذکر لفظا و رتبه
در عمده بشرط اینکه اخفا کردنی مفسر داشته باشد و به جهت اینکه اگر حذف بکنی لازم می آید که عمده را حذف کرده باشی و ممتنع است
علی وفق الاسم الظاهر یعنی آن ضمیر [illegible] موافقت بکنی آن اسم ظاهر که ضمیر مفسر است که آن
اسم ظاهر واقع است بعد از [illegible] عامل یعنی موافقت بدهی آن ضمیر را با آن اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع
و تذکیر و تانیث به جهت اینکه آن اسم مرجع ضمیر است و ضمیر واجب است اینکه موافقت بکند مرجع
را در این پنج چیز دون الحذف یعنی در وقتیکه فعل اول فاعل طلب بکند و عمل را به ثانی بدهیم جایز
نیست حذف فاعل [illegible] در وقتی که [illegible] خلافا للکسائی یعنی در حالتیکه این قول ما خلاف قول
کسائی است پس بدرستیکه کسائی اخفا نمیکند فاعل را بلکه حذف میکند فاعل را به جهت [illegible] از اخفا قبل
الذکر لفظا و رتبه و ظاهر میشود اثر خلاف [illegible] در مثل ضربنی و اکرمنی الزیدان این مثال بصریین است که
آمده عمل را به فعل ثانی که اکرمنی [illegible] داده اند و در فعل اول فاعل را اخفا کرده اند و اکرمنی [illegible]
[illegible] قول کسائی که عمل را به فعل ثانی داده است و در اول فاعل را حذف کرده است و الا میگفت
ضربانی و خلافا [illegible] یعنی [illegible] عمل دادن فعل ثانی را با اقتضا [illegible] فعل اول فاعل یعنی
در اول اخفا میکنیم و الا [illegible] قبل الذکر لفظا و رتبه خلافا للفراء یعنی در حالتیکه قول فراء
خلاف قول ما است پس بدرستیکه فراء جایز نمیداند عمل دادن فعل ثانی را [illegible] فعل اول فاعل را
به جهت اینکه لازم می آید بر تقدیر عمل دادن فعل ثانی را [illegible] فعل اول فاعل را [illegible]
قبل الذکر چنانکه مذهب اکثر علما است و یا حذف فاعل چنانکه مذهب کسائی است بلکه واجب میداند
نزد فراء عمل دادن فعل اول را پس اگر خواهش بکند فعل ثانی فاعل را اخفا میکنی و اگر اقتضا بکند
فعل ثانی مفعول را حذف بکنی مفعول را یا اخفا بکنی میگوئی ضربنی و اکرمنی الزیدان که عمل را به فعل
اول داده و در ثانی فاعل را اخفا کرده و ضربنی و اکرمت الزیدان که عمل را به فعل اول داده و
در ثانی مفعول را حذف کرده و ضربنی و اکرمتهما الزیدان که عمل را به فعل اول داده و در ثانی
مفعول را اخفا کرده پس لازم نمی آید در این صورت محذوری [illegible] اخفا قبل الذکر لفظا و رتبه [illegible]

یا حذف فاعل

۳

یا حذف فاعل [illegible] کرده شد [illegible] بتحقیق که [illegible] از فراء به مشارکت [illegible] فعل رفع [illegible] و غیر [illegible]
[illegible] اگر عمل را به فعل ثانی بدهیم و [illegible] فعل اول فاعل طلب [illegible] بعد از آن اسم ظاهر [illegible] قبل الذکر
در صورت [illegible] همچنین یعنی فعل [illegible] مفعول طلب بکند و فعل اول فاعل طلب [illegible] بعد از آن اسم ظاهر [illegible]
[illegible] ضربنی و اکرمنی زید [illegible] که در اینجا عمل را به فعل ثانی داده ایم و در اول فاعل را اخفا کرده ایم بعد از آن اسم ظاهر
و ضربنی و اکرمت زیدا [illegible] که اینجا فعل ثانی مفعول طلب است و عمل را به او داده ایم و اول فاعل طلب است [illegible]
بعد از آن اسم ظاهر [illegible] مفعول فعل ثانی [illegible] و قول [illegible] مصنف که گفت و جاز خلافا للفراء یعنی
فراء قبول ندارد در وقتی که فعل اول فاعل طلب [illegible] عمل را به فعل ثانی بدهیم این قول مصنف [illegible]
به جهت اینکه از فراء [illegible] این قول را و حذفت المفعول یعنی [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] اسم ظاهر [illegible] قبل الذکر لفظا و رتبه [illegible] مفعول ضمیر [illegible]
[illegible] کلام [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] کلام محتاج [illegible]
[illegible] کلام محتاج [illegible] مفعول و فاعل [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] فعل و فاعل و مفعول [illegible] مفعول فعل ثانی [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] اگر عمل را به اول بدهیم [illegible] مفعول [illegible] و اگر عمل را به فعل ثانی بدهیم اول مفعول [illegible]
اگر عمل را به اول بدهیم [illegible] به ثانی بدهیم [illegible] که معمول [illegible] اسم ظاهر [illegible] به جهت اینکه حذف [illegible]
[illegible] کلام محتاج است [illegible] مفعول به جهت اینکه در اصل [illegible] مفعول [illegible] عمده [illegible]
[illegible] عمده [illegible] فضله [illegible] عمده جایز نیست پس اسم آورده ایم [illegible] به جهت [illegible] جایز نیست حذف
[illegible] از مفعول [illegible] به جهت اینکه کلام [illegible] به جهت اینکه
لازم نمی آید اخفا قبل الذکر [illegible] پس اسم ظاهر آورده ایم و ان اعملت الاول یعنی و اگر عمل بدهی به فعل اول [illegible]
او اختیار [illegible] اضمرت الفاعل فی الثانی یعنی اخفا میکنی فاعل را در فعل دوم اگر خواهش بکند فعل ثانی
فاعل را مثل ضربنی و اکرمنی زید پس ضربنی فعل و مفعول است [illegible] اکرمنی فعل و مفعول [illegible]
[illegible] در وقتیکه [illegible] زید [illegible] و اکرمنی [illegible]

چنین که معلوم فاعل فعل اول است پس محذور در آن نیست در این مقام نه حذف شیء فاعل و نه اضمار قبل الذکر است
شیء لفظا و رتبةً بلکه لفظا است فقط و آن جایز است واخترت المفعول في الثاني مع الملتقی که بعد اضمار کلی مفعول
را در فعل ثانی بنا بر قول اختیار کرده شده و حذف نکن مفعول را اگرچه جایز است حذفش به جهت اینکه
تا توهم این نشود که مفعول ثانی غیر از آن اسم ظاهر مذکور است و بنا بر این مجتنب در این راجع بر آن
اسم ظاهر مقدم است من حیث الرتبه همچنانکه میگوئی ضربنی و اکرمته زید یعنی زد مرا و اکرام کردم
من زید را پس اگر حذف میشد مفعول و میگفت اکرمت معلوم نمیشد زید را اکرام کرده است
یا غیر زید را پس چنین توهم میرفت که مفعول ثانی غیر از آن اسم مذکور است الا ان یمنع مانع
یعنی حکم چنین مگر در وقتیکه مانع شود منع کند از اضمار که آن هیچ نکته اضمار همچنین بلکه اضمار که قول
اختیار کرده شده باشد و همچنین منع کند از حذف مفعول همچنین نکته حذف قول غیر اختیار
کرده شده باشد فتظهر المفعول یعنی پس اظهار اسم ظاهر باید در مفعول را پس بدرستیکه اگر در وقتیکه منع
شد اضمار و حذف که اول راه و چاره نیست مگر اسم ظاهر آوردن مثل حسبنی و حسبتهما الزیدان منطلق
پس ... الزیدان ... منطلقا ... از برای حسبنی و منطلقا مفعول دوم از برای حسبنی واضمار کرده مفعول اول ... حسبتهما
... مفعول ثانی مبتهما وآن منطلقین است به جهت منع از اضمار و حذف آن است که اگر
... گفت میکند مفعول اول را که ... آن جز تثنیه است و اگر تثنیه اضمار کنیم عن الالف میکند مر
جمع را و آن منطلق است و مخفی نیست اینکه تصویر این مثل در تنازع و عامل در این صورت مگر اینکه ملاحظه
مفعول ثانی را امری که دلالت میکند بر متصف شدن ذات بر انطلاق پس شامل افراد ... مفرد و غیر مفرد را
پس ... و بنا بر ملاحظه افراد و تثنیه آن مفعول ثانی را به جهت ... ملاحظه
مفعول ثانی به امری که دلالت میکند بر متصف شدن ذات بر انطلاق پس شامل مفرد و غیر مفرد
هست پس لازم نیست ملاحظه افراد و تثنیه آن مفعول ثانی در الا بغیر این تم ملاحظه
فالظاهر یعنی پس ظاهر مطلب این نیست که نیست ... فعل در سر مفعول ثانی به جهت اینکه ... فعل اول که
حسبنی است خواهش میکند مفعول مفرد را و فعل ثانی خواهش مفعول تثنیه را پس این توجه اینکه
یکی امر و شرط این بود که توجه داشته باشد به یک امر پس چونکه از تحت قاعده بیرون رفته پس نیست تنازع

بلکه

٤

بلکه از آن ملاحظه شیء تنازع است ... پس حکم نحویون بر اینکه اعمال اول اولی است ... قول امرء القیس شعر
ولو انما اسعى لادنى معيشة كفاني ولم اطلب قليل من المال ولكنما اسعى لمجد مؤثل وقد يدرك المجد المؤثل امثالي
یعنی و اگر بدرستیکه سعی کنم من به جهت پستترین معاش تمام ترکیب کافی است مرا اندکی از مال دنیا و ...
طلب نمیکنم عزت و جاه را و لکن سعی میکنم از برای ... و بزرگواری که این صفت داشته باشد و ثابت است
و مثل آنکه به تحقیق که یافته اند بزرگواری اصل ثابت را اقران و امثال من از جنبه اینکه فیه لفظ ... تحقیق
ترجمه کرده از روی عامل که کفانی و لم اطلب ... در سر قلیل من المال پس اقتضاء کرده است کفانی رفع او را
بنا بر فاعلیت و خواهش کرده است لم اطلب نصب او را بنا بر مفعولیت ... که امرء القیس الخ
فصیح ترین شعرای عرب است اعمال را به اول داده است و قلیل را مرفوع آورده است پس اگر ... اعمال اول
اولی از ثانی اختیار نمیکرد امرء القیس اعمال اول را به جهت اینکه کسی نیست که بگوید اعمال اول ... و ثانی
مساوی است ... امرء القیس پس این قول از جمله آن است دلیل آورده اند از برای اینکه اعمال اول اولی است
از ثانی پس جواب داده است مصنف از طرف بصریین که میگوید اعمال ثانی اولی است و گفته است

وقول امرء القيس ولو انما اسعى لادنى معيشة كفاني ولم اطلب قليل من المال ليس منه
از باب تنازع نیست ... یعنی به جهت اینکه اگر این شعر را از باب تنازع بگیریم فاسد میشود معنی به تقدیر توجه آنکه
هر یک از کفانی و لم اطلب بر قلیل من المال بر اینکه لازم می‌آید عدم سعی کردن از برای ادنی معیشت
و عدم کفایت کردن قلیل از مال و ثبوت طلب کردن آن طلب شدن است از برای ... عدم سعی و عدم کفایت
قلیل از مال به جهت اینکه معنی چنین میشود سعی نمیکنم ... و طلب نکردم قلیل از مال را و کفایت
نکرد مرا قلیل از مال و این به جهت آن است که لو حرف ... لولا ... را که مثبت است منفی
کند این لو شرطیه شرط ... و جزا ... معطوف بر شرط ... شرط و جزا منفی و مثبت ...
... را که منفی است ... و شرطیه ... جزائیه معطوف ... شرط
و جزا ... مثبت پس ... در اینجا ... که ... مفعول لم اطلب ... به جهت اینکه ...
معنی ... لم اطلب العز والمجد ... کفایت میکرد مرا اگر سعی میکردم
قلیل از مال و طلب نکردم عزت و بزرگواری ... قلیل ... فاعل کفانی است و مفعول

محذوف است پس این تراع در مرتحقیل علیهم قتیل من اعمال بلا از نضب نمیکرد الالامت
میکند برا این تقدیر اگا بیت آخر که ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل اشباه ودر این وقت
که قتیل من اعمال را فاعل کفانی بگیریم و مفعول لم اطلب محذوف نمیتوان گرفت معنی بیت چنین میشود که
از برای معیشت تمام ترمعیشت و کفایت میکند مرا قلیل از مال لکن من طلب میکنم مجد مؤثل را یعنی بزرگواری که این
صفت را داشته باشد یعنی اصل و ثابت باشد و سعی میکنم از برای این بزرگواری مفعول ما لم یسم فاعله
بیان تمام آن چیزیکه تفتقر مصنف در مرفوعات است و از آن جمله مفعول ما
لم یسم فاعله یعنی مفعولی که فاعل این مفعول را نام نبرده اند بجهت
آنکه فاعل شأن و رتبه داشته یا برده نمیشود بجهت اینکه فاعل حقیر
است و نام برده نمیشود بجهت آنکه فاعل معلوم نیست یعنی مفعول فعلی
که فاعلش ذکر نشده یعنی فاعلش و این مجمل است و جز این نیست که مصنف این باب
را از مرفوعات بیان کرده که منوا از مرفوعات است و مفعول ما لم یسم فاعله
همچنانکه فاصله که مصنف مبتدا را از حیثیت گفته است در مبتدا و خبر و المبتدا و الخبر
المبتدا و الخبر بجهت شدت اتصال این مفعول ما لم یسم فاعله به فاعل است یعنی میگوید که
فاعل است کل مفعول حذف فاعله یعنی این مفعول ما لم یسم فاعله هر مفعولی
است که فاعلش حذف شده باشد فاعل آن مفعول و این جز این نیست که اضافه شده مفعول به فاعل
فاعله گفته مصنف بجهت مناسبت اضافه کرده فاعل را بمفعول بجهت مناسبت بودن آن فاعل فاعل از برای فعل
که تعلق دارد آن فعل به این مفعول یعنی واقع شده بر این مفعول پس بهمین مناسبت اضافه شده فاعل بسوی مفعول
واقیم مقامه یعنی و بنشیند این مفعول را که در مقام آن فاعل در اسناد آن فعل یا شبه فعل بسوی او و شرط
اقامه مقام فاعل در حذف شدن فاعل و قیام مفعول در مقام فاعل در وقتیکه این مفعول فعل باشد یا
اینکه شبه فعل باشد مثل زید مضروب ان تغیر صیغة الفعل الی فعل یعنی شرطش اینست که تغییر کند صیغه فعل بسوی
فُعِلَ مضموم الفاء و مکسور العین در ماضی مجهول او یُفْعَلُ یعنی بسوی یُفْعَلُ مضموم الیاء و مفتوح
العین پس شامل است مثل اُفْتُعِلَ و اُسْتُفْعِلَ در ماضی و یُفْتَعَلُ و یُسْتَفْعَلُ در مضارع

از فعل ما لم یسم فاعله مجهول است و مزیده فیها و لا تقع واقع نمیشود موقع فاعل
المفعول الثانی یعنی مفعول دوم از دو مفعول باب علمت یعنی افعال
که موضوع هستند از برای قلب بجهت اینکه مفعول ثانی اسناد داده شده است بسوی مفعول
اول که این صفت داشته باشد پس اگر اسناد داده شود فعل بسوی آن مفعول ثانی اسناد آن
فعل بسوی آن مفعول لازم میآید که آن مفعول هم مسند و هم مسند الیه بجهت اینکه چیزی اسناد
داده شده است این مفعول بسوی مفعول اول مسند است و به علت اینکه چیزی اسناد داده میشود فعل بسوی
این مفعول مسند الیه است پس بجهت لازم میآید که یک چیز هم مسند باشد و هم مسند الیه باشد اینکه میان هر یک
از این دو اسناد تمام محال است پس بجهت جایز نیست مفعول دوم از دو مفعول باب علمت و اینکه
فاعل واقع نشود بخلاف مثل اعطی ضرب زید بجهت اینکه یکی از این دو اسناد آن اسناد مصدر است مفعول ثانی
بسوی زید بدرهم ضرب بجهت اینکه تمام است و لا المفعول الثالث من باب اعلمت یعنی واقع نمیشود موقع
فاعل مفعول سیم از سه مفعول باب اعلمت بجهت اینکه حکم مفعول ثالث باب اعلمت مثل
حکم مفعول دوم از دو مفعول باب علمت است بجهت اینکه این مفعول سیم اسناد داده شده
است بسوی مفعول دوم اسناد بجهت اینکه مفعول دوم از دو مفعول باب علمت در اصل مبتدا و خبر
بوده اند پس مفعول آخر خبر است و اسناد داده شده است بسوی آن مفعول که مبتدا بوده است
پس اگر موقع فاعل واقع شود لازم میآید که یک چیز هم مسند باشد و هم مسند الیه
و این روا نباشد و این جایز نیست لکن مفعول اول باب علمت و مفعول دوم باب
اعلمت در اصل مبتدا بوده اند جایز است که موقع فاعل واقع شود بجهت مبتدا مسند الیه
است و فاعل و قائم مقام هم مسند الیه است پس منافاتی ندارند پس جایز است موقع فاعل
واقع شود و المفعول له یعنی واقع نمیشود موقع فاعل مفعول له یعنی مفعولی که گفته شده است
بجهت خاطر او یعنی جایز نیست مفعول له که لام نداشته باشد اینکه واقع شود موقع فاعل
بجهت اینکه نصب این مفعول له دلالت میکند بر تعلیل پس اگر اسناد داده شود بسوی او فعل را
میشود نصبش که علیت بجهت اینکه واجب است فاعل و قائم مقام فاعل اینکه مرفوع باشد پس در وقتیکه

پس در وقتیکه مرفوع شد مفعول له تمام میشود آن نصبی که مشعر است بر تعلیل و این جایز نیست بخلاف وقتیکه
بعد باشد مفعول له باللام مثل ضربته للتأدیب یعنی زدم او را بجهة اینکه تحصیل ادب کند پس جایز است اینکه مفعول له
باللام واقع شود موقع فاعل بجهة اینکه لام مشعر است بر علیت والمفعول معه کذلک یعنی و مفعول معه همچنین است یعنی واقع
نمیشود موقع فاعل یعنی هر یک از مفعول له و مفعول معه واقع نمیشود موقع فاعل یعنی مثل مفعول له با علیت مفعول له
باب علت است در اینکه جایز نیست واقع بودن او موقع فاعل پس این مفعول که مفعول معه واقع نمیشود موقع فاعل
اما مفعول له بدلیل آنکه گذشت دانستی و اما مفعول معه بجهة اینکه جایز نیست قیام مفعول معه موقع فاعل با واو
با واو آنچنانکه اصل آن واو از برای عطف است و این واو دلیل انفصال مفعول است از فعل و فاعل مثل جز فعل است
و جایز نیست اقامه آن مفعول معه بدون واو به علت اینکه دانسته نمیشود در این هنگام که بودن او مفعول معه
ذکر نشود که چنانکه این مفعول مفعول معه بلکه میگویند مفعول به است واذا وجد المفعول به یعنی و در وقتیکه
یافت شود در کلام مفعول به یعنی آن چیزیکه مجهول شده است مفعول بودن داشته است بغیر از آن مفعول به از
مفعولهائی که جایز است موقعیت آن موقع فاعل تعیّن یعنی معیّن میشود مفعول به از برای واقع شدن او
موقع فاعل بجهة شدت مشابهت مفعول به به فاعل در توقف تعقل فعل بر این فاعل و مفعول به
یعنی در اینکه معطل میشود فعل و ملاحظه میکند این فاعل و مفعول به را پس بدرستیکه ضرب را مثلا هیچ
نکه ممکن نیست ملاحظه کردن و بخاطر آوردن فعل را بدون زننده همچنین ممکن نیست ملاحظه کردن آن
فعل را بدون زده شده بخلاف بقیه مفعولها پس بدرستیکه این مفعولها نیستند متصف باین صفت مذکوره بجهة اینکه
ممکن است ملاحظه کردن فعل را بدون این مفعولها میگوئی ضُرب زید یعنی زده شده زید پس زید قائم مقام
شده است مفعول به را از فاعل یوم الجمعه در روز جمعه از برای ظرف زمان امام الامیر یعنی در پیش
روی امیر از برای ظرف مکان ضربا شدیدا یعنی زدن شدید مثال مفعول مطلق نوعی یعنی مفعول مطلقی که دلالت میکند
بر نوع صدور فعل از فاعل باعتبار این صفت که شدید باشد و فایده صفت آوردن ضرب را شدید آنکه
نیست براینکه مصدر نمی‌ایستد مقام فاعل بدون قید مخصص یعنی وصفی بجهة اینکه اگر
بدون وصف بیاوریم نیست فایده در آن مصدر به علت اینکه مصدری که بدون وصف باشد فعل
دلالت میکند بمعنای آن پس نیست الا اینکه این مصدر تاکید است از برای فعل مثل ضرب ضربا

از برای ظرف مکان

یعنی زده

6

یعنی زده شد زدنی که دارای شدت باشد جنس مصدر بدون وصف آمده است نمی ایستد قائم مقام فاعل واقع شود بجهة
اینکه افاده نمیکند فایده را یعنی در فایده این مثل جار و مجرور نیز که این صفت دارد و شبیه است که به
مفعول را نمی ایستد مقام فاعل مثل این مفاعیل پس معیّن گردید یعنی مفعول به با استیلا نمی‌شود مقام فاعل
و ان لم یکن یعنی و اگر یافت نشود مفعول به در کلام فالجمیع یعنی پس جمیع انها که ذکر شد
نزد مفعول به سواء یعنی مساوی و برابرند ~~در اقامه مقام فاعل~~ جایز بودن واقع شدن این مفعولها
مقام فاعل والاول من باب اعطیت یعنی و مفعول اول از دو مفعول باب اعطیت یعنی فعلی
که دو مفعول داشته باشد و ثانی از برای مفعول غیر از اول باشد اولی یعنی بهتر است باینکه بایستد
مقام فاعل من الثانی یعنی مفعول ~~اول از دو مفعول~~ اول از دو مفعول باب اعطیت
اولی است از ثانی بجهة اینکه مفعول اول باب لغتی بودن فاعل است بجهة
اینکه اخذ کننده است مثل اعطی زید درهما یعنی عطا کرده شد زید درهم را پس زید گیرنده درهم
است پس فاعل است بالنسبة بمفعول دوم پس از این جهة اولی است از ثانی در اینکه قائم
مقام فاعل شود و این اولویت مفعول اول از ثانی در وقتی است که ایمن از اشتباه باشیم و اما در وقتیکه
ایمن از اشتباه نباشیم پس واجب است اقامه مفعول اول در مقام فاعل مثل اعطی زید عمرا
یعنی عطا کرده شد زید عمرو را بجهة اینکه زید و عمرو هر دو قابل عطا کردن یکدیگرند پس اگر مفعول ثانی
نایب از فاعل واقع شود معلوم نمیشود که این مفعول اول است یا مفعول ثانی پس واجب است
در وقتیکه ایمن از اشتباه نباشیم مفعول اول را نایب از فاعل قرار بدهیم ومنها المبتدا
والخبر یعنی و از جمله مرفوعات است مبتدا و خبر و در بعض نسخها است و منه یعنی و از
جمله مرفوع است مبتدا و خبر و جمع کرده مصنف مبتدا و خبر را در یک فصل و یک بحث
بجهة تلازمی که واقع است میان این مبتدا و خبر بنا بر آن چیزی که اصل در مبتدا و
خبر است و آن تقدیم مبتدا است بر خبر پس لازم می آید تاخیر خبر از مبتدا و تقدیم مبتدا و تاخیر
خبر است از مبتدا پس لازم می آید تقدیم مبتدا بر خبر پس بجهة این تلازم جمع کرده
مصنف این مبتدا و خبر را در یک فصل و ~~مشترکه~~ و مشترک کرده این مبتدا و خبر

باینکه بنابر اینکه اعطی درهم زیدا
یعنی مفعول ثانی را پیش از مفعول
اول ...

در عامل

در عامل باینکه عامل او در معنوی است چنانکه عنقریب بیاید فی المبتدا وهو الاسم یعنی پس مبتدا مذکور
اسمی است ملفوظ باشد یا مقدر باشد و این قیدرا شارح ذکر کرد بجهت اینکه این تعریف شامل باشد مثل
ان تصوموا خیر لکم یعنی روزه گرفتن شما بهتر است از روزه نگرفتن شما در اینجا ان تصوموا
به تقدیر اسم یعنی صیام خیر لکم پس مبتدا صیام است که حاصل میشود از ان تصوموا و خیر
خبر است از آن مبتداء المجرد عن العوامل اللفظیة یعنی مبتدا اسمی است خالی و برهنه باشد از عاملهای
لفظی یعنی مبتداء اسمی است که این صفت دارد یعنی تنها است از عامل لفظی اصلا و طبیعت را که
مصنف بین قول که المجرد عن العوامل اللفظیة از اسمی که در او عامل لفظی باشد مثل اسم ان
و حروف مشبهة بالفعل باشد و کان از افعال ناقصه باشد پس بدرستیکه اسم ان عامل لفظی دارد که
ان است باشد و اسم کان عامل لفظی دارد که کان است باشد و گفتن یا اراده کرد مصنف به عامل چیزی را
در معنی که است باشد تاثیر کننده در معنی بجهت اینکه خارج شد مثل بحسبک درهم یعنی کفایت میکند
ترا درهم پس بدرستیکه حسبک مبتداء است و درهم خبر او است و اعراب رفعیت به او حرف جر زیادتست بجهت
اینکه اگرچه جر داده است حسبک را لکن چیزی زائده میباشد و در معنی اثری ندارد پس از جمله عوامل لفظیه
شمرده نمیشود اینکه حسبک از مبتداییت خارج شود مسندا الیه یعنی مبتداء اسمی است که اسناد داده شده
باشد بسوی او خبر و احتراز کرد مصنف باین قول از خبر بعلت اینکه اگر خبر مرفوع است و مجرد از عوامل لفظیه
است لکن مسند است یعنی اسناد داده شده است نه مسند الیه و در کرد مصنف از قسم ثانی از اقسام
مبتداء که صفت واقع بعد از نفی و استفهام باشد پس بدرستیکه خبر قسم دوم از اقسام مبتداء نمی باشد مگر
که مسند برخلاف مبتداء که مسند الیه است او الصفة یعنی مبتداء یا اسم چنانکه گذشت یا صفت است
خواه صفت مشتق باشد مثل ضارب و مضروب که مشتق از یضرب و یضرب است و حسن که
مشتق از یحسن است و یا غیر مشتق است لکن جاری شود مجرای مشتق مثل قرشی
بتشدید یاء الواقعة بعد حرف النفی والف الاستفهام یعنی آن مبتداء که صفت است این صفت واقع
شده باشد بعد از حرف نفی مثل ما و لا و همزه الف استفهام و مثل آن از چیزی که دلالت میکند
بر استفهام مثل هل و ما و من و متی و این و سایر چیزهائی که دلالت میکند بر طلب کردن

فهم شرح

فهم شرح و از سیبویه رسیده است که جایز میداند ابتداء کردن به مبتدا و صفت بدون این حروف با اینکه
قبیح میداند سیبویه ابتداء به مبتدا و صفت را بدون نفی و استفهام و اخفش گمان اعتقادش
نیکو است ابتداء به مبتدا و صفت بدون نفی و استفهام و بنابر قول اخفش و الاعشه است قول شاعر
فخیر نحن عند الناس منکم اذا الداعی المثوب قال یالا پس خیر مبتدا است و نحن فاعل او است
و قائم مقام خبر است و اگر قرار دهیم خیر را خبر مقدم از برای نحن و نحن را مبتدا و خیر را لازم می آید که فاصله شود به اسم
تفضیل که خیر است باشد و معمولش که منکم است باشد با جنبی یعنی چیزی که از جزء اسم تفضیل نبوده که نحن است باشد با مبتدا است
لکن اگر خیر را مبتدا بگیریم و نحن را فاعل او [illegible] جزء است پس فاصله نمیشود میان اسم تفضیل که خیر است باشد و میان معمولش
که منکم است باشد باجنبی یعنی چیزی که غیر جزء اسم تفضیل است باشد بجهت اینکه وقتیکه نحن را فاعل بگیریم مثل جزء
اسم تفضیل است پس فاصله شده است میان او و معمول او اجنبی و این جایز است بجهت اینکه جنبی فعل تفضیل
ضعیف است عمل او پس اگر فاصله شود میان او و معمولش چیزی که جزء آن افعل تفضیل نباشد عمل نمیکند برخلاف فاعل
در وقتیکه فاصله شود پس بدرستیکه فاعل مثل جزء او است رافعة لظاهر یعنی مبتدا و صفت رفع دهنده باشد اسم
و چیزی را که جاری مجرای اسم ظاهر و آن ضمیر منفصل است بنابر اینکه فاعل او باشد و قائم مقام خبرش باشد
و این را شارح گفت که رفع دهنده باشد آن صفت جاری مجرای اسم ظاهر را بجهت اینکه خارج شود مثل قول
خداوند تبارک و تعالی اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم یعنی آیا اعراض کننده از خداهای من ای ابراهیم که راغب
اسم است مشتق و مبتداء واقع بعد از استفهام که همزه است باشد و رفع داده است ضمیر منفصل را که انت
است باشد بنابر اینکه فاعل و قائم مقام خبرش باشد و در [illegible] گفته شد بعد قول که القائم از مثل اقائمان
الزیدان بجهت اینکه قائمان رفع دهنده است از برای ضمیر [illegible] الزیدان و اگر واقع باشد از برای
اسم ظاهر که الزیدان است باشد جایز نیست قائمان بلکه باید گفت قائم بجهت اینکه [illegible] عمل داشته
باشد پس باید گفت که الزیدان مبتدا است و قائمان خبر او است مثل زید قائم مثال از برای قسم اول
از مبتدا که اسم است و ما قائم الزیدان مثال از برای مبتداء که صفت است و واقع است بعد از حرف
نفی و اقائم الزیدان مثال از برای مبتداء که صفت است و واقع است بعد از استفهام
که همزه است باشد فان طابقت یعنی پس اگر مطابقت کند صفتی که این صفت دارد و واقع است بعد از حرف

نفی و همزه استفهام

تقرر همزه استفهام او اثر آله مقدمه مفرد یعنی که مذکور شد بعد از اسم آن صفت مثل اقائم زید و اقائم زید که
این جا صفت مطابقه کرده است آن اسم مذکور را زیرا که بعدش هست در افراد و احتراز کرده شد باین قول که مفردا
هم بعضی از صفتی که مطابقه کرده باشد آن اسم ظاهر بعدش را در تثنیه و جمع مثل اقائمان الزیدان که صفت
مطابقه کرده است اسم ظاهر بعدش را در تثنیه و مثل اقائمون الزیدون که صفت مطابقه کرده است اسم
ظاهر بعدش را در جمع پس بدرستیکه صفت در این هنگام مرکب مطابقه کرده است اسم ظاهر بعدش را در تثنیه و جمع
نمی باشد مگر خبر مقدم جاز الامران یعنی اگر مطابقه کند صفت اسم مفرد را جایز است دو امر باینکه آن اسم مفرد را فاعل
بگیریم از برای آن صفت واقع بعد از تقرر استفهام فاعلی که مستد خبر است یا آن اسم را مبتدای مؤخر بگیریم و آن صفت را خبر پیش
مقدم است در اول در مرجع است بسوی آن اسم ضمیر از برای آن اسم پس در این جا صورت تصور مرتفع باشد اقائمان الزیدان و معین نمیشود
در این هنگام اینکه الزیدان مبتدای مؤخر باشد و اقائمان خبر مؤخر مانند اقائم الزیدان و معین میشود در این هنگام اینکه زیدان فاعل
باشد از برای اقائم و قائم مقام خبرش باشد یعنی در مثال اول مرتفع که الزیدان فاعل باشد از برای اقائمان بجهت اینکه لازم میآید که
دو فاعل داشته باشد یعنی مثل اقائم زید پس میتوان زید را مبتدای مؤخر گرفت و اقائم خبر مقدم گرفت اما وجه تقدیم خبر بجهت
اهمیت که خبر واقع است بعد از حرف استفهام و آن صدارت طلب است پس مرتفع شد خبر که واقع است بعد از این حرف
مؤخر از مبتدا و هست بجهت حرف استفهام از صدارت مراعات و میتوان قائم را مبتدا گرفت و زید را خبرش چنانکه
دانستی والخبر هو المجرد یعنی و خبر اسم مجرد است از عاملهای لفظیه بجهت اینکه کلام در مرفوعات اسم است یعنی علامة که
مرفوع وانست شارح گفته که گفتیم که بجهت تاویل عبارت مصنف باین قسم که بگوئیم که خبر آن اسم مجرد است و علت
آنکه امر در کلام مصنف نگفته میگوئیم بجهت اینکه کلام در مرفوعات اسم است یعنی اسم ها که این صفت دارند مرفوعند نه
فعل پس تعریف مصنف صادق و شامل نیست مثل یضرب در یضرب زید پس بدرستیکه اگرچه یضرب مجرد از عوامل لفظیه
است لکن و لیکن باشد و مسند بسوی زید است و مغایر است بالصفة مذکوره لکن اسم نیست پس خبر نیست المسند به یعنی
خبر اسمی است که مجرد است از عوامل لفظیه و مسند به است ظاهر یعنی خبر چیزی است که تمام میشود و واقع میشود به اسناد و احتراز
کرد مصنف باین قول که المسند به از قسم اول از مبتدا پس بدرستیکه اگرچه آن قسم اول مبتدا یعنی مبتدا از اول اسم و مجرد است
از عوامل لفظیه و مغایر است با صفت مذکوره لکن مسند الیه است نه مسند به پس باین تعریف بیرون رفت قسم
اول از مبتدا او یعنی گفته خبر آن اسم مجرد از عوامل لفظیه است بیرون رفت صفت فاعله اگرچه او هم مسند به است

لکن وصف نیست

۸

لکن وصف است یعنی اسم نیست المغایرة للصفة المذکورة یعنی خبر آن اسم مغایر است با آن صفت مذکور در تعریف مبتدا
[illegible] و احتراز کرد مصنف باین قول که المغایرة للصفة المذکورة از قسم ثانی از مبتدا و طریق ثانی
این است که بگوئیم که مراد به المسند به مسند به بسوی مبتدا است یا قرائن [illegible] در بعض الحواشی المسند الیه و خبر
[illegible] راجع بسوی مبتدا [illegible] تقدیر [illegible] این تعریف قسم [illegible] از مبتدا [illegible] قول مصنف که المغایرة
[illegible] تأکید ۳ و بدان اینکه عامل در مبتدا و خبر همان ابتدائیه است یعنی مجرد بودن این مبتدا و خبر از
عامل لفظیه بجهت اینکه داده شود بسوی شئ اسناد خبر بسوی مبتدا یا بجهت اینکه اسناد داده شود
او شئ که مبتدا و شئ که اسناد داده شود بسوی او خبرش پس معنی ابتدائیه اوست عامل است در مبتدا
و خبر و رافع است این هم مبتدا و هم خبر را نحو اهل بصره و اما نحو اهل کوفه پس گفته اند بعض از ایشان
[illegible] ابتدائیه عامل است در مبتدا و مبتدا عامل است در خبر و گفته اند دیگران که هر یک از این مبتدا و
خبر عامل هم دیگر [illegible] پس هر یک مبتدا و خبر [illegible] مجرد از عوامل اللفظیه
[illegible] که اصل مبتدا [illegible] و جایز است [illegible] اگر منع [illegible] التقدیم مقدم
مبتدا است بر خبر بجهت اینکه مبتدا ذات است و خبر حالت است از حالتهای او و ذات مقدم است
بر حالت مثل زید قائم پس بدرستیکه زید ذات و استادن زید حالتی است از حالتهای او و حاصل
است این استادن بوجود زید پس باین جهت مبتدا واجب است که مقدم بر خبر باشد ومن ثم
یعنی و بجهت اینکه اصل در مبتدا تقدیم بر خبر است من حیث اللفظ جایز است فی داره زید
پس بدرستیکه ضمیر در داره راجع است بسوی زید لفظا مؤخر از خبر است ولکن رتبة مقدم
بر خبر است پس اضمار قبل الذکر لفظا در رتبه نمیشود بلکه من حیث اللفظ است و امتنع صاحبها
فی الدار پس بدرستیکه صاحب مبتدا است و ضمیر ها در او راجع است بسوی الدار که خبر است
و مؤخر است از مبتدا لفظا و رتبة پس لازم میآید اضمار قبل الذکر لفظا و رتبة و این جایز نیست
وقد یکون المبتدا نکرة یعنی گاهی مبتدا نکره میآید و اگرچه [illegible] اصل در مبتدا [illegible] اینکه [illegible] معرفه باشد
بجهت اینکه [illegible] معرفه [illegible] و الخبر [illegible] که مقصود است [illegible]
[illegible] حکم [illegible] امر [illegible] معین است [illegible]
[illegible] آن حکم بر امر معینه است [illegible] حکم بر امر معینه است
[illegible] اصل مبتدا این است که دلالت بر امر معینه [illegible] مثل قیام و قعود [illegible]
پس [illegible] مبتدا این است که معرفه باشد ولکن گاهی مبتدا نکره میآید [illegible] بر سبیل اطلاق [illegible] تخصص

بلکه در وقتی که اختصاص هم رسانیده این نکره به جهتی از وجوه تخصیص به جهت اینکه تخصیص کم میشود آن
موضوع شده است در نکره مثل رجل که مشترک است میانه عمرو و زید و بکر پس تخصیص میشود نکره به سبب آن
به معرفه مثل قول خداوند تبارک و تعالی ولعبد مؤمن خیر من مشرک یعنی هر آینه بنده ایمان آورنده
بهتر است از بنده ایمان نیاورنده پس بدرستیکه عبد اسم است نکره و شامل جمیع افراد انسان پس چون
صفت آورده شد به مؤمن پس نفرت من بیرون رفت پس قریب به معرفه شد و جایز شد ابتدا با و
خبر او است . و مثل قول تو ارجل فی الدار ام امرأة پس بدرستیکه گوینده این کلام میداند
داند که یکی از این رجل و امرأة در دار هست پس سؤال میکند متکلم و طلب [illegible] از تعیین اینکه کدام یکی
هست پس گویا گفته است کدام یکی از این دو امر که معلوم است که یکی از این دو در خانه هست چنانچه در [illegible]
پس هر یکی از این دو تخصیص یافته اند به صفت پس قرار داده شد رجل مبتدا و فی الدار خبر او و کذا امرأة
و مثل قول تو ما احد خیر منک پس بدرستیکه نکره در این کلام واقع شده است در سیاق نفی [illegible]
افاده میکند آن نکره عموم را یعنی جمیع افراد را پس معین [illegible] که شامل است جمیع افراد
و تخصیص [illegible] پس بدرستیکه [illegible] جمیع افراد به جهت اینکه جمیع افراد [illegible]
[illegible]
[illegible]
نکره اسم است نکره واقع شده است در کلام مثبت و قصد کرده شده [illegible] شامل جمیع افراد [illegible]
ابتدا [illegible] و مثل قول تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس تخصیص [illegible] این شر به آن چیزی که تخصیص [illegible] آن شر فاعل است [illegible]
[illegible] از این جهت شارح در فاعل [illegible] این است که [illegible] آن چیزی که تخصیص
[illegible] قبل از این که ذکر شود آن صحیح بودن [illegible] آن فاعل است [illegible]
چیزی که اسناد داده میشود [illegible] پس بدرستیکه [illegible]
[illegible] از این قدم اینکه آن چیزی که ذکر میشود بعد از آن تمام امر است که صحیح است اینکه
حکم کرده شود [illegible] پس در وقتیکه گفتی رجل [illegible] پس این رجل اسم است که صفت
آورده شده است به صحیح بودن حکم کردن به آن رجل [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی آن صدا در آورنده ملک به صدائی که همیشه میکند و عادت او است گاهی [illegible] حیثیت
[illegible] وقتی [illegible] به صاحب [illegible] این صدائی که معتاد او است به جهت [illegible]
[illegible] دشمنی به صاحبش میرسد [illegible] که صدا [illegible] را به صدائی غیر [illegible]
[illegible] پس [illegible] این صدا به سبب شر و به سبب چیزی [illegible] پس بنابر قسم اول که صدای او صدائی
[illegible] به جهت چیزی [illegible] پس صحیح است حصر کردن [illegible]
که [illegible] آورده است صاحب مفتاح [illegible] که صدای او غیر معتاد [illegible] پس صحیح
نیست حصر به جهت اینکه صدای او محض شر است پس تقدیر میشود صفت [illegible] صحیح [illegible] حصر پس [illegible]
[illegible] عظیم لا حقیر [illegible] یعنی [illegible] صفت [illegible] عظیم است حقیر نیست که [illegible] صاحب
مفتاح را و این مشعر است که [illegible] از بازار [illegible] و در [illegible] مثل قولک فی الدار رجل
پس این رجل اسم است نکره و مبتدا است به جهت اختصاص [illegible] او به تقدیم خبر او که فی الدار است به علت اینکه
[illegible] فی الدار [illegible] از این کلام [illegible] آن [illegible] ذکر کرده میشود بعد از او موصوف است به صحیح بودن
استقرار [illegible] در دار پس این رجل در این [illegible] مخصص شده به سبب صفت است و مثل قولک سلام علیک
[illegible] این [illegible] اسم است نکره و مبتدا است به جهت اینکه تخصیص [illegible] است به نسبت [illegible] متکلم یعنی این
که این سلام عام نیست [illegible] به جهت در اصل [illegible] سلاما علیک [illegible] است پس
حذف شده است فعل و عدول کرده است سلاما که منصوب است [illegible] رفع و سلام [illegible] به جهت [illegible]
[illegible] ام و استمرار در سلام به جهت اینکه آن دوام و استمرار [illegible] جمله اسمیه است در
جمله فعلیه نیست پس گویا گفته است متکلم سلام علیک یعنی [illegible] از جهت من است بر تو [illegible]
این قول یعنی و این قول که جایز نیست ابتدا به نکره مگر در وقتیکه تخصیص داده باشد
تخصیصات مذکوره این قول مشهور در میان نحویان است و گفته اند بعضی از محققین [illegible] از این [illegible]
مدار صحیح بودن خبر دادن از نکره یعنی اینکه مبتدا نکره باشد مشروط به این است که فائده بخشد [illegible]
ذکر شد از تخصیصات [illegible] احتیاج هم میرسد [illegible] این تخصیصات [illegible] این [illegible]
پس بنابر این قول جایز است اینکه گفته شود کوکب انقض الساعة یعنی ستاره [illegible] از آسمان الان به جهت

اگرچه گرگ کبد احمر است نکره وتخصیص هم نیافته است بر خیر ز مبتدا است لکن خبر مفید است به جهت اینکه

جستن ستاره در آسمان خلاف عادت است پس مفید است وجایز است ابتدا باو وجایز نیست اینکه گفته شود

رجل قائم به جهت اینکه رجل اگرچه نکره وتخصیص هم نیافته است ومفید فایده هم که نیست

به جهت اینکه انسان خالی از چنین چیزی نیست پس جایز نیست ابتدا باو واین قول اقرب است دیگر است پس راستتر

از آن قول اول ودوم اینکه بود خبر که تعریفش شد در چیزی که گذشت یعنی در کلام که گذشت مختص

مفرد به جهت بودن قسم از اسم پس نیست خبر که جمله است داخل در آن تعریف اراده کرد مصنف اینکه

اشاره کند بود اینکه خبر مبتدا گاهی واقع میشود جمله چنانچه واقع میشود مفرد پس گفته است مصنف

والخبر قد یکون جملة یعنی خبر گاهی میباشد جمله وجمله یا اسمیه است مثل زید ابوه قائم که اینجا زید مبتدا اول است وابوه مبتدا

ثانی است وقائم خبر ابوه است واین جمله ابوه قائم که جمله اسمیه است خبر است از برای زید ویا جمله خبر جمله فعلیه است مثل زید قام ابوه

که اینجا زید مبتدا است وقام فعل است وابوه فاعل اوست واین جمله فعل وفاعل که جمله فعلیه است خبر است از برای زید ودو

ذکر نکرده مصنف جمله ظرفیه را به جهت جمله فعلیه شامل او بود به جهت اینکه جمله ظرفیه راجع است به فعل واگر راجع

بود به اسم پس جمله خواهد بود ودر وقتیکه خبر جمله است مستقل به نفسه یعنی مثل جمله ظرفیه که مستقل است

بر متعلق که فعل بود خواهش کند ربط را که حاصل باشد بغیر خلافش فلا بد پس لابد ناچار است در جمله که

واقع شده است خبر از مبتدا من عائد یعنی از ضمیری که عود کننده بود بر مبتدا که آن ضمیر به جهت اینکه ربط

آن عاید خبر را بود بمبتدا واین عاید یا ضمیر است چنانکه در دو مثال مذکور بود که ضمیر را بوده یا ربط جمله

جمله خبر بود بمبتدا از غیر ضمیر خواهد مثل لام در نعم الرجل زید ویا وضع که اسم ظاهر بمقام ضمیر در ربط مثل قول

خداوند تبارک وتعالی الحاقة ما الحاقة که حاقه اسم جهنم است که اینجا مرجع که جمله خبر که ما الحاقة باشد خبر مبتدا

که الحاقة اول باشد مکرر شده است پس مثل اینست که ضمیر ذکر شده باشد بودن مابا جمله خبر مفسر مبتدا مثل

قول خداوند تبارک وتعالی قل هو الله احد که اینجا هو مبتدا است وجمله الله احد خبر است وتفسیر کننده است

مبتدا اولا وقد یحذف العائد یعنی وگاهی حذف کرده میشود عائد یعنی رابط خبر را بمبتدا وقتیکه محذوف قرینه داشته

باشد در صورتی کلام دلالت کند بر محذوف مثل البر الکر بستین درهما یعنی گندم یک کیله از آن گندم بشصت درهم است والسمن

منوان بدرهم یعنی روغن دو من از آن روغن بیک درهم است وتقدیر چنین است که البر الکر منه بستین درهما

والسمن منوان منه بدرهم که در اینجا حذف شده است ضمیری که رابط است خبر را بمبتدا که منه باشد بقرینه که

فروشنده گندم وروغن تعرض است غیر از این گندم وروغن را وما وقع ظرفا وخبری که واقع میشود ظرف زمان

یا ظرف مکان یا جار ومجرور فالاکثر پس بیشتر از نحویها وایشان اهل بصره هستند علی انه

بر این مذهب هستند که خبری که واقع میشود ظرف مقدر بغیره تاویل بجملة جمله میبرود

به تاویل وتقدیر فعل یعنی متعلق آن ظرف را فعل نقل میکنند به جهت اینکه در صورتی که

تقدیر شود فعل میگردد خبر جمله فعلیه بخلاف وقتی تقدیر شود متعلق به اسم فاعل

همچنانکه این قول قول کمتر از نحویها است وایشان اهل کوفه هستند پس بلی وقتیکه در اینجا میکنند

تقدیر اسم فاعل میشود خبر مکن مفرد ودلیل اکثر که میگویند فعل تقدیر میشود اینست

که میگویند فاچه دست از نیست ظرف از متعلق عمل کننده باشد در او واصل در عمل

کردن فعل است پس در وقتیکه متعلق در کلام نباشد وواجب شد تقدیر یک متعلق پس

تقدیر اصل وآن فعل است بهتر از چیزیکه اصل در عمل کردن نباشد وآن اسم فاعل است

ووجه قول اقل که اهل کوفه باشند که میگویند اسم را تقدیر کنید که میگوییم که اسم که تقدیر

کرده شود خبر مفرد میشود وفعل که تقدیر کرده شود خبر جمله میشود واصل در خبر اینست که مفرد

باشد ختم یعنی این مسئله که ذکر شده اینست که اصل در مبتدا تقدیم است بر خبرش

وهمچنین جایز است تاخیر او از خبرش لکن گاهی واجب میشود تقدیم مبتدا بر خبر چنانکه اشاره

کرده است مصنف بقولش که واذا کان المبتدأ مشتملا علی ما له صدر الکلام یعنی ودر وقتیکه

باشد مبتدا مشتمل بر آن چیزی که از برای او صدر کلام واجب است مثل چیزهائیکه دال بر استفهام

هستند واجب است در اینجا هنگامیکه مبتدا مشتمل بر چنین چیز باشد مقدم داشتن مبتدا را بر خبرش

به جهت حفظ کردن صدارت از خبر گرچه مبتدا بر او مشتمل است مثل من ابوک که کیست پدر تو پس بدرستیکه

من اسم است از اسمهائی که دلالت میکنند بر استفهام واز برای او صدر کلام است ومبتدا است

پس اگر مؤخر بود از ابوک من لازم میآید اسم استفهام از صدارت بیفتد واین جایز نیست پس در این حکم

مثل من ابوک است اینها ابوک یا اذا کان ابوک در وقتیکه قایل قول قول سیبویه است قول

بعضی از نحویها اینست که میگویند ای که مبتدا خبر است و خبر ادست که واجب است او بر مبتدا
به جهت در برداشتن من معنای استفهام را (او کانا معرفتین) یعنی یا بوده باشند مبتدا و خبر هر دو
معرفه و هر دو در تعریف مساوی باشند یعنی اینکه تعریفشان مقابل نباشد و زیاد و کم در تعریفشان
نباشد یا تعریفشان مساوی باشد و قرینه هم نباشد که دلالت میکند بر اینکه کدام از اینها مبتدا
و دیگری خبر مثل زید المنطلق که این جا زید و المنطلق هر دو معرفه هستند و واجب تقدیم
زید بر المنطلق و تاخیر المنطلق از زید (او کانا متساویین) یعنی یا بوده باشند مبتدا و خبر مساوی در اصل
تخصیص چونکه مصنف ذکر نموده بود که مبتدا مساوی باشد با خبر در تخصیص از این کلام همچنین فهمیده و خیال میکرد که اگر یکی از اینها
زیاده بر دیگری داشته باشد کدام یکی از اینها مثلا هر دو قسم از تخصیص تخصیص یافته باشد و دیگری یک قسم از تخصیص واجب نباشد
در اینجا تقدیم مبتدا بر خبر مثل غلام رجل صالح خیر منک که غلام تخصیص یافته باضافه او بر رجل و به صفته که عبارت از
صالح است و خبر که خیر است تخصیص یافته بیک چیز که عبارت از منک است که متعلق است منک به خیر و حال آنکه در این
جا هم واجب است تقدیم مبتدا بر خبر پس این مفهوم را شارح جواب داده باینکه مراد به تساوی در تخصیص شرکت
مبتدا و خبر در اصل تخصیص است نه اینکه هر دو مقدار هم مثلا تخصیص داشته باشند پس اگر یکی از اینها زیاده
داشته باشد بر دیگری در تخصیص هم مثل مثالی ذکر کرد که غلام که مبتدا است بود و خبر هم تخصیص یافته که یکی
اضافه نمودن او به رجل باشد و یکی به صفت او که صالح باشد و خبر که خیر است بیک چیز تخصیص یافته است که منک باشد
در این مقام هم واجب است تقدیم مبتدا بر خبر نحو افضل منی افضل منک یعنی فاضلتر از من فاضلتر از تست
که این جا واجب است تقدیم مبتدا بر خبر به جهت اینکه اگر بگوئی افضل منی افضل منک افضل منی
معلوم نمیشود که کدام یک مبتدا است و دیگری خبر (او کان الخبر فعلا له) یعنی یا بود خبر فعلی که از مبتدا
صادر شده باشد پس در این مقام هم واجب است تقدیم مبتدا بر خبر و ذکر کرد مصنف این قول که
فعلا له یعنی از خبر که نبوده باشد فعل از برای مبتدا چنانکه در قول تو که میگوئی زید قام ابوه
پس بدرستیکه در این جا واجب نیست مقدم داشتن خبر را بر مبتدا به جهت اینکه جایز است اینکه گفته
شود قام ابوه زید به جهت اینکه مشتبه نمیشود که زید فاعل قام است یا مبتدا به جهت اینکه فاعل قام ابوه
هست مثل زید قام (وجب تقدیمه) مثل زید قام واجب است تقدیم مبتدا در این مقامها
که ذکر شد اما در صورت اول که افضل منی افضل منک پس چنانکه دانستی به جهت

اشتباه بود

اشتباه بود اما در مثال ثانی که زید قام باشد پس به جهت اینکه مشتبه نشود مبتدا به فاعل در وقتیکه بوده
باشد فعل مفرد مثل زید قام پس بدرستیکه در وقتی که گفته شود قام زید مشتبه میشود مبتدا به فاعل یا
مشتبه میشود مبتدا به بدل از فاعل در وقتیکه بوده باشد فعل تثنیه یا جمع چونکه بدرستیکه در وقتیکه گفته شود در مثل الز
یدان قاما والزیدون قاموا در اینجا فعل تثنیه و جمع است قاما الزیدان و قاموا الزید
ون احتمال میرود اینکه بوده باشد الزیدان و الزیدون که مبتدا مشتبه به بدل از فاعل که الف در قاما
و واو در قاموا باشد پس مشتبه میشود مبتدا به فاعل یا مشتبه میشود به بدل از فاعل بنابر تقدیر که فعل تثنیه و
جمع باشد همچنانکه وقتیکه فعل مفرد بوده مشتبه میشد مبتدا به فاعل اگر مؤخر از فعل میشد لکن بنابر قول
کسیکه جایز میداند بودن الف در قاما و واو در قاموا حرفی که دلالت میکند بر تثنیه فاعل و جمع فاعل
مثل تا در ضربت هند که حرفی است که دلالت میکند بر تانیث فاعل و اما بنابر قول کسیکه الف
در قاما و واو در قاموا را ضمیر فاعل میداند پس مشتبه نمیشود مبتدا به فاعل بلکه مشتبه میشود مبتدا
به بدل از فاعل چنانکه گذشت (و اذا تضمن الخبر المفرد) یعنی در وقتیکه در ضمن داشته باشد خبر
که مفرد است یعنی الخبر آن خبر که نیست جمله در صورت اعم از اینکه بوده باشد خبر در معنی جمله
یا نبوده باشد (ما له صدر الکلام) یعنی در برداشته باشد خبر چیزی که مر او راست یعنی معنی که واجب است شد از برای
او اول کلام مثل استفهام (مثل این زید) یعنی کجا است زید پس بدرستیکه این که خبر است از برای زید
اسم است که متضمن معنی استفهام است زیرا این ظرف مکان و متعلق به ثابت لیس اگر تقدیر
فعل شود میباشد خبر جمله و [illegible] در معنی و مفرد در صورت و اگر تقدیر شود باسم فاعل میباشد خبر
هم در معنی و هم در صورت مفرد و بنا بر هر دو تقدیر یعنی چه فعل تقدیر شود و چه اسم میباشد خبر در
صورت مفرد و این را شارح گفته که بحث لازم نیاید که کسی بگوید که مصنف گفته (و اذا تضمن
الخبر المفرد) و حال آنکه تقدیر بکنیم فعل میباشد خبر جمله اینست که جواب میدهد باینکه چه تقدیر فعل
و چه تقدیر اسم فاعل بشود میباشد خبر در صورت مفرد و در اینکه مصنف مثال که این زید
گفته در مثل زید این ابوه که اینجا این مرخبر است از زید لکن تاخیرش باطل نمیکند معنی
خبر را که از برای او صدر کلام است به جهت اینکه از صدارت نیفتاده است به جهت اینکه
اول جمله خودش هست که این ابوه باشد که این خبر مقدم و ابوه مبتدا مؤخر است پس در ضمن بوده است
(او کان الخبر مصححا له) یعنی بوده باشد خبر به جهت تقدیمش بر مبتدا مصحح یعنی گرداننده مبتدا را
باینکه مبتدا واقع شود مثل فی الدار رجل که در اینجا فی الدار که خبر است به واسطه تقدیمش بر مبتدا

تخصیص یافته است مبتدا و جایز است ابتدا به او و اگر مقدم نمی شد بر او خبرش جایز نبود ابتدا با و
هم به جهت اینکه رجل اگر است نکره و جایز نیست ابتدا به او نکره در وقتیکه ~~[illegible]~~
اختصاص ندارد به جزیرے چنانکه دانستی و گذشت او کان لمتعلقه ~~[illegible]~~ نایب منعلق
متعلق بکسر لام نه بفتح بعلت اینکه متعلق به فتح لام در اینجا خبر است یعنی به هم یا ازبرای
انجیز که متعلق بخبر است که این صفت داده تابع خبر است تبعیت که منع بکند آن تبعیت تقدیم
~~متعلق را بر خبر~~ مبتدا پس دانسته مثل علی الله عبده متوکل که در اینجا متوکل ~~خبر عبده است~~
و متوکل خبر است مبتدا و علی الله متعلق داده و او مقدم است بر مبتدا لکن حرف این متعلق
آن چنان تابع نیست که منع آن تبعیت تقدیم مبتدا را بر خبر جنبه آن تبعیت جزو
و کل است مثل الدار که جزء فی الدار است پس اگر مقدم بشود الدار بر فی الدار لازم
مرآید تقدیم شیء بر نفس و لا باس است که گفته شود علی الله متوکل عبده او کان
خبر جانب المبتدا یعنی یا هم آن خبری که ثابت باشد در جانب مبتدا که لاجع باشد
آن خبر بسوی این متعلق به جهت اینکه اگر مؤخر شود آن متعلق لازم مرآید اضمار قبل الذکر
لفظا و رتبة پس باید مقدم باشد متعلق بر مبتدا و چون هم که متعلق مقدم شد پس
متعلق بفتح لام هم که خبر است باید مقدم بر مبتدا شود پس باین جهت باید خبر مقدم بر مبتدا
باشد مثل علی التمرة مثلها زبدا یعنی بر روی خرما است مثل آن خرما کره که در اینجا مثل مضاف
مثلها مبتدا است یعنی مثل تمره و در اینجا ضمیر مثلها خبر است که راجع به متعلق خبر و آن
التمره است به جهت اینکه خبر علی التمرة است و تمره متعلق است به علی التمرة مثل تعلق جزء بر کل پس اگر
تمره که از علی التمرة در سرایه مقدم بر علی التمرة بشود لازم آید تقدیم شیء بر نفس و چون که متعلق مقدم
شده است بر مبتدا به جهت اینکه لازم نیاید اضمار قبل الذکر لفظا و رتبة پس لازم شود تقدیم
خبر بر مبتدا به جهت اینکه متعلق که مقدم شد بر مبتدا و خبر هم باید مقدم بشود به جهت اینکه
متعلق جزو خبر است و جزو جدا از کل نمی شود او کان الخبر یعنی یا هم باشد خبر از آن
مفتوح الهمزه که واقع بشود ان آن با اسم و خبرش در تأویل مفرد در حالیکه آن
ان مفتوحه دال بر مفرد مبتدا باشد به جهت اگر مؤخر بداریم خبر را از مبتدا و ترس
از اشتباه ان مفتوحه بان مکسوره مشود به جهت ان مفتوحه باید در وسط کلام واقع
شود و وقتی که خبر را مؤخر از مبتدا کردیم ان مفتوحه واقع میشود در صدر کلام پس مشبه

منه

11

بشود ان مفتوحه بان مکسوره بعلت اینکه ممکن است اینکه فتحه از ان خاطر رود به جهت خفا
حه فتحه بدرک به معلوم نشود که این ان ان مفتوحه است به جهت اینکه از برای ان مفتوحه وسط
کلام است و از برای ان مکسوره صدر کلام است پس باید خبر مقدم بر مبتدا باشد تا اینکه ان مفتوحه
هست در صدر کلام واقع نشود اینکه مشتبه بان مکسوره نشود مثل عندی انک قائم چه تقدیره یعنی
قیامک عندی که در اینجا خبر که عندی باشد مقدم شده است که قائم باشد پس تقدیم خبر بر مبتدا
در جمیع این اقسام مذکوره همچنانکه ذکر کردیم وقد یتعدد الخبر یعنی و گاهی متعدد میشود خبر
از غیر اینکه متعدد بشود مبتدا پس میباشد خبر دو تا و زیاده تر از دو تا و این تعدد یا بحسب لفظ
و معنی هر دو میباشد و استعمال میشود این تعدد بر دو قسم به حرف عطف مثل زید عالم و عاقل که
متعدد شده است در لفظ و معنی به حرف عطف که واو باشد یا متعدد میشود خبر به غیر حرف عطف
مثل زید عالم عاقل که متعدد شده است خبر به غیر حرف عطف و یا تعدد خبر به حسب لفظ است
به تنهایی مثل هذا حلو حامض یعنی این ترش و شیرین است پس بدرستیکه خبر متعدد شده
است که حلو حامض باشد لکن در معنی یکی است و متعدد نیست و این خبر در معنی یکی خبر است
یعنی هذا مُز و در این صورت که خبر در معنی متعدد نباشد ترک کردن حرف عطف بهتر است
باینکه نگوئیم هذا حلو و حامض و نفهمیده است بعضی از نحویان که در صورت تعدد و یا از تعدد عطف
دارد نیست اینکه گفته شود این اینکه مراد مصنف به تعدد خبر به غیر حرف عطف باشد به جهت اینکه
متعدد به عاطف مختص نیست نه در خبر و نه در مبتدا و نه در غیر از این مبتدا و خبر و دلیل دیگر اینکه
متعدد به حرف عطف خبر نیست بلکه از توابع های خبر است و از این جهت که متعدد به حرف عطف
خبر نیست بلکه از توابع خبر است مصنف و امثال در مثال متعدد به غیر حرف عطف اینکه
گفت زید عالم عاقل و اگر قرار بدهیم تعدد را اعم یعنی چه به حرف عطف و چه به غیر حرف عطف پس التفات
مصنف به متعدد غیر حرف عطف به جهت اینکه واضح است در صورت عطف وقد یتضمن المبتدا
معنی الشرط و گاهی برمی دارد مبتدا معنی شرط را و آن بسبب شدن اول است که
مبتدا باشد از برای جزء دوم که خبر باشد ازبرای حکم کردن بوجود دوم از برای مثل آن که باشد

پس جایز دانسته اند حلو و حامض را به جهت اینکه حلو و حامض متعدد است در صورت

الشمس طالعة فالنهار موجود یعنی اگر شمس طالع که است پس نهار موجود است که این شمس سبب وجود
نهار شده است و ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة اگر نهار باشد پس حکم بر طلوع شمس میکنیم
پس بدرستیکه در اینجا وجود نهار سبب است از برای وجود شمس نیست بلکه سبب است از برای حکم کردن
بر وجود شمس پس واقع شده مثل قول خدای تعالی وما بکم من نعمة فمن الله یعنی و آنچیزی که با شماست
ان نعمتها یعنی شما داده ایم پس از جانب خداست که اینجا موصول که ما باشد معنی شرطیت داده به اینکه
سبب از برای حکم کردن بر وجود شده باینکه آن که با شماست از جانب خداست و اگر نبکیم او حکم بر پس واقع
را که این مثال مهر به جهت آن معنی او اگر از برای شرط که باین مثال و مانند او به جهت اینکه ثبوت نعمت
در نزد ما سبب نیست از برای آنکه از جانب خداست بلکه سبب است از برای حکم کردن ما بر وجود نعمت به جهت اگر نعمت
نبود نمی توانستیم حکم را که نعمت از جانب پس حال که موجود است نعمت پس این شده است که حکم میکنیم
که نعمت از جانب خداست و یا گفته ما یثبت بکم من نعمة فیصیر سببا بانه من جانب الله تبارک و تعالی فیصح
دخول الفاء فی الخبر پس از آنکه مبتدا متضمن معنی شرط باشد پس صحیح است داخل کردن
فاء در خبرش که به منزله جزاست و صحیح است که داخل نشود فاء در خبرش نظر بر تجرد
مبتدا از معنی شرط پس باین نظر جایز است دخول فاء در خبر و جایز است عدم دخول
فاء در خبر و اما در وقتی قصد بشود دلالت کردن مبتدا بر معنی شرط در لفظ پس واجب
است دخول فاء در خبر مثل اما که موضوع از برای شرط واجب است دخول فاء در خبرش
و اما در وقتی که قصد نشود دلالت کردن مبتدا بر معنی شرط پس واجب نیست دخول
فاء در خبرش بلکه واجب است که داخل نشود فاء در خبرش اما در اینجا که گفته صحیح است دخول
فاء و صحیح است عدم داخل کردن فاء در اینجا قطع نظر از قصد کردن و قصد نکردن بود از این جهت او
چنین بود اما در وقتی که قصد نشود دلالت کردن بر معنی شرط پس واجب است عدم دخول
فاء در خبر و ذالک ایما الاسم الموصول بفعل او ظرف یعنی و این مبتدائی که متضمن معنی
شرط است یا اسمی است که صله او رده شده است به فعل یا به ظرف یعنی چنان مبتدائی که
قرار میدهد صله او را یا فعل جمله فعلیه یا ظرف خبریه را که به تاویل جمله فعلیه میبرد و متفق است نحویان

و در اینجا به اینکه متعلق ظرف فعل است نه اسم به جهت اینکه صله موصول یا جمله فعلیه
است یا جمله که شبیه به جمله فعلیه باشد و آن یا ظرف است که متعلق به فعل باشد یا جار و مجرور است
که متعلق به فعل باشد و این است وجه اینکه شرط کرد مصنف اینکه صله مبتدائی که متضمن
معنی شرط است یا جمله فعلیه باشد یا ظرف که مؤول به تاویل او شده به فعل باشد به جهت تاکید
کردن مشابهت آن مبتدائی که متضمن معنی شرط است شرط را به جهت اینکه شرط نمی باشد مگر فعل
غیر کلمه اسم شرط بلکه میگویند فعل شرط و در حکم اسم موصول مذکور است اسمی که صفت آورده
شده باشد به آن اسم موصول مذکور باینکه فاء صحیح است داخل بر خبرش بشود او النکرة الموصوف بهما
یعنی یا نکره که صفت آورده شده باشد به فعل یا ظرف مؤول بفعل یا اسمی که اضافه
شده باشد بسوی آن چنان نکره موصوف بفعل یا ظرف مؤول بفعل مثل الذی
یاتینی این مثال از برای اسمی که الذی باشد که صله آورده شده بفعل است که یاتینی
باشد او الذی یاتینی او الذی فی الدار که اسم موصول صله او رده شده است به ظرف
مؤول به فعل فله درهم پس از برای این شخص که بیاید مرا یا در خانه باشد درهم
است که در سر خبر مبتدا فاء داخل کرده اند و اما مثال اسمی که صفت او رده شده باشد
یا اسمی که صله آورده شده باشد به فعل یا ظرف مؤول به فعل پس مثل قول خدای تبارک و تعالی
قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم یعنی بفرما ای پیغمبر
بدرستیکه مرگ که شما که این صفت دارید که فرار میکنید از او پس بدرستیکه ملاقات
میکند آن مرگ شما را و در میرسد بشما که در اینجا موت مبتدا است و صفت او رده شده
است به اسمی که الذی باشد که آن الذی صله او رده شده است به فعل پس فاء داخل کرده
در سر خبر موت که فانه ملاقیکم باشد و مثل کل رجل یاتینی فله درهم این مثال
اسم نکره که صفت آورده شده باشد به فعل او فی الدار یعنی کل رجل فی الدار
این مثال از برای اسمی که صفت او رده شده باشد به ظرف مؤول به فعل فله درهم که در سر خبر
نیز فاء در آورده اند و اما مثال اسمی که اضافه شده باشد بسوی آن اسم نکره که صفت آورده شده است

به فعل یا به ظرف مؤوّل به فعل پس مثل قول تو کلّ غلام رجل فی الدار که در این
جا غلام اسمی است نکره و اضافه شده است بسوی رجل که نکره است و صفت آورده
شده است ظرف مؤوّل به فعل که فی الدار باشد ای استقر فی الدار و مثل کلّ غلام
یاتینی که این غلام اضافه شده است بسوی رجل که اسم نکره است و صفت آورده شده است آن
رجل به فعل فله درهم در سر خبرش فاء در آورده اند و لیت و لعل که از حروف مشبهه
بالفعل هستند منع میشوند از دخول هستند در وقتی که داخل شوند بر مبتدائی که صحیح است داخل
شدن فاء در خبرش باتفاق یعنی منع میشوند از داخل شدن در خبر آن مبتدا اینکه این
لیت و لعل داخل او شده به علت اینکه صحیح بودن دخول فاء بر خبر این است و جزاء این نیست که به
جهت مشابهت مبتداء و خبر است به شرط و جزاء و لیت و لعل در وقتی که داخل شوند بر مبتدا که
صحیح است دخول فاء در خبرش زایل میکنند این مشابهت مبتداء و خبر که به شرط و جزاء دارند
به جهت اینکه لیت و لعل خارج میکنند کلام را از خبر بودن و شرط و جزاء از قبیل خبر هستند پس
وقتی که مبتدا و خبر از مشابهت به شرط و جزاء افتادند پس جایز نیست دخول فاء
در خبرش و این منع کردن لیت و لعل از دخول فاء در خبر مبتداء در وقتی که داخل
شوند این لیت و لعل بر مبتداء این است و جزاء این نیست که این منع کردن بالاتفاق یعنی جمیع
علماء نحو اتفاق دارند در منع کردن لیت و لعل دخول فاء را در خبر مبتدا پس گفته نمیشود
لیت و لعلّ الذی یاتینی فله درهم که در این جا چیزی در سر مبتدا که داخل شده لیت و لعل
یعنی که مبتدا الذی است پس جایز نیست دخول فاء در سر خبرش و لیت و لعل فی
الدار فله درهم که این جا مبتدا الذی نیست موصول است بلکه ظرف است که آن ظرف مؤوّل به فعل است
چونکه داخل شده است بر مبتدا لیت و لعل پس جایز نیست در خبرش فاء داخل بلکه باید گفته
شود له درهم پس اگر گفته شود به سبب کدام وجه علت منع هستند از دخول فاء در خبر
در وقتی که داخل شوند بر مبتداء و خبر همچنانکه لیت و لعل منع نمیشوند این هم نیز منع هستند
از دخول فاء در خبر باتفاق جمیع علماء نحو پس چرا بوده که تخصیص داد مصنف منع کردن را

به لیت و لعل

یعنی از بین نواسخ تم

بلیت و لعل گفته شده است که تخصیص دادن این لیت و لعل را [در منع] که بیان اتفاق این است
و جزاء این نیست گفت لیت و لعل از میان حروف مشبهه بالفعل است نه مطلق حروف
و وجه این تخصیص اختلاف کردن مصنف است بر بیان اختلافی که در این حروف شده است
والحق بعضهم انّ المکسورة مجرد و محقق نحو گفته اند بعض از نحویین انّ مکسور الهمزة را به لیت
و لعل در منع دخول فاء در خبر مبتداء در وقتی که داخل شود این ان بر مبتدا و حق آن صحیح
و فصیح این نیست که انّ منع دخول فاء را نمیکند به جهت اینکه خارج نمیکند انّ کلام را از
خبریت بودن رد تایید میکند این که منع نمیکند ان داخل شدن فاء را به خبر قول خدای تبارک و تعالی
انّ الذین کفروا و ماتوا و هم کفّار فلن تقبل یعنی بدرستیکه آن چنان کسانی که کافر شدند و مردند
و ایشان کافر بودند پس قبول نمیشود توبه ایشان که در این جا انّ داخل شده است بر سر مبتدا
که الذین باشد که صله آورده شده است به فعل و در خبرش فاء داخل شده است و منع
نکرده است انّ دخول فاء را در خبر پس قول اصح این است که انّ منع نمیکند دخول
فاء را در خبر پس اگر گفته شود به تحقیق که محقق گفته اند بعض از علماء نحو
انّ مفتوح الهمزة و لکنّ را به لیت و لعل در منع کردن دخول فاء را در خبر پس
چه جهت وجه اختصاص انّ مکسورة را بالحاق به اینکه مصنف گفت والحق بعضهم انّ المکسورة
گفته شده است بعض ایشان که الحاق کرده اند انّ مکسوره را به لیت و لعل آن سیبویه است
پس اعتنا کرد بقول او مصنف و از این جهت مصنف ذکر کرد قول او را اعتنا و اعتماد
نمیکند بقول دیگر که اول سیبویه است و از این جهت ذکر نکرد مصنف قول اول سیبویه را با اینکه
هم قول سیبویه و هم قول اول سیبویه را مساعده نمیکند قول خدای تعالی چنانکه اشر
و قول فصحاء علماء را پس چیزی که دلالت میکند بر اینکه منع نمیکند انّ مکسوره دخول فاء را
آن چیزی که گذشت در آیه مبارکه و آن چیزی که دلالت میکند بر اینکه منع نمیکند انّ مفتوح الهمزة
و لکنّ از داخل شدن فاء در خبر آن قول خدای تبارک و تعالی واعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ لله
خمسه یعنی بدانید که این است و جزاء این نیست که هر وقت غنیمت بدست آورید از جهاد با کفار پس
از برای خدا است پنج یک از آن [illegible] که انّ داخل شده است بر ما که مبتدا است و صله آورده
شده است ما به فعل و فاء در خبرش که فانّ لله خمسه باشد و اما لکنّ مثل قول شاعر که گفته
فو الله ما فارقتکم قالیا لکم و لکنّ ما یقضی فسوف یکون یعنی پس قسم بخدا که

که وارد نمیکنم ترا در حالتیکه دشمن باشم ترا ولکن آن خبر که مقدر شد پس زید واقع میشود که در این
جا لکن داخل شده است بر مبتداء است که صله آورده شده است آنرا به فصل و داخل نشده است
شده است در خبر این فاء که خوف یکون باشد و منع نکرده است دخول فاء و لا در خبرها وقد یحذف
المبتداء لقیام قرینة یعنی گاهی حذف میشود مبتداء به جهت ایستادن قرینه لفظیه یا معنویه در
مقام آن مبتداء جوازا یعنی حذف میشود مبتداء به عنوان جواز نه به عنوان وجوب و گاهی واجب
میشود حذف کردن مبتداء در وقتی که قطع کرده شود صفت بسوی رفع مثل الحمد لله اهل الحمد یعنی مخصوص
خداوند است که اهل حمد است که این جا اهل مجرور بوده است بنا بر صفت بودن لفظ الله لکن الله مجرور است
به حرف جر که لام باشد پس این اهل عدول کرده است از جر بسوی رفع بنا بر اینکه خبر باشد از برای مبتداء
محذوف ای الحمد لله هو اهل الحمد و این است وجه اینکه واجب است حذف مبتداء در این مقام به جهت
اینکه دانسته بشود در اصل بوده است این اهل صفت پس قطع شده است از وصفیت بسوی رفع
به جهت قصد کردن مدح یا ذم یا ترحم و غیر اینها پس اگر حذف نشود مبتداء و ظاهر باشد در کلام
ظاهر نمیشود این قصد به جهت اینکه نمیدانسته که این اسم در اصل صفت بوده است و عدول کرده
است بسوی رفع و واجب است حذف کردن مبتداء نیز در نحو کسیکه گفته است نعم الرجل زید
اینکه تقدیرش هو زید است و این زید خبر مبتداء محذوف است به جهت اینکه قرینه دال بود قائم
مقام دال بود که نعم الرجل باشد کقول المستهل مثل قول مستهل یعنی [illegible] مبتداء او که حذف
شده است به عنوان جواز مثل مبتداء محذوف در قول مستهل یعنی آن شخص جوینده ماه است که به جهت
صلاتش را در وقتی که میبیند ماه را الهلال والله یعنی این که میبینید هلال است قسم به خدا این است الهلال والله
که حذف شده است مبتداء به عنوان جواز به قرینه حالت و روش کلام بر حذف مبتداء و نیست
این کلام از باب حذف خبر تا اینکه بگوئیم تقدیر الهلال هذا است به جهت اینکه مقصود آن
جوینده ماه تعیین ماه است بن نوره بوده او و حکم کردن بر آن ماه تا اینکه آن چیز را که میبینیم آن ماه است
تا اینکه او را که دیدن بوده آن ماه نظر کننده کان و به جوینده آن ماه ولا آن ناظره هیچ نکته بوده است او را
آن شخص و این است وجه این نیست که مصنف کلام ذکر کرده باشد قسم که لفظ الله بوده باشد به جهت
جاری کردن مصنف کلام را بر عادت نظر کننده کان آن ماه را و بینه کننده کان نصلا
ن آن ماه را پس غایت این ها با قسم ذکر میکند مصنف هم بر عادت ایشان کلام را آورده و به جهت اینکه
تخفی کمان نکند که این هلال منصوب است بنا بر اینکه مفعول فعل محذوف است ای رایت الهلال

در حالتیکه وقف
بر این هلال بکنیم
و بدون اعراب
خوانده شود

وقد یحذف الخبر

14 وقد یحذف الخبر جوازا یعنی گاهی حذف میشود خبر به عنوان جواز به جهت ایستادن قرینه که
دلالت بر محذوف میکند بنا بر اینکه چیزی قائم مقام او نشود به جهت اینکه در وقتی که قائم مقام
داشته باشد واجب است حذف او مثل خبر محذوف به عنوان جواز در مثل قول خرجت
فاذا السبع یعنی بیرون آمدم پس ناگاه درنده ایستاده بود پس بدرستیکه تقدیرش
بنا بر قول صحیح همچنانکه تصریح کرده است بر این تقدیر صاحب لباب خرجت فاذا
السبع واقف است بنا بر اینکه بوده باشد اذا ظرف زمان از برای خبر محذوف که این صفت
واقف آن محذوف چیزی قائم مقام او نشده و تقدیر چنین است که ففی وقت خروجی
السبع واقف واما قول غیر صحیح پس نیست از ما نحن فیه به جهت اینکه از این
قولها غیر صحیح این است که میگویند اذا ظرف مکان است و خبر است از برای السبع
و تقدیر مکان خروجی السبع است که السبع مبتداء مؤخر است ای السبع ثابت فی مکان
خروجی و بعض از آن اقوال غیر صحیحه این است که میگویند اذا ظرف زمان است
و محذوف مضاف بسوی مبتدا است ای خرجت فوقت خروجی مکان وجود السبع و اما
قول صحیح این است تقدیر که وقت خروجی السبع واقف پس اذا ظرف زمان است
از برای خبر محذوف و آن چیزی که دلالت میکند بر اینکه این قول آخر صحیح است
این است که عرب در وقتی که تصریح بکند بر محذوف میگوید فاذا السبع واقف و این است وجه
اینکه گفتیم بنا بر بعضی قول بعضی بعضی از اقوال غیر صحیحه به جهت اینکه بعض
از اقوال غیر صحیحه داخل در ما نحن فیه است و آن قول این است که میگوید اذا
معمول فاجأت مقدر است و تقدیر چنین است که خرجت ففاجأت وقت السبع
واقف و احتمال میرود اینکه قرار بدهیم اذا را ظرف مکان در این تقدیر که معمول
فاجأت مقدر بگیریم پس فاء فاذا را یا از برای عطف بگیریم یا فاء جزائیه و شرط را
محذوف و تقدیر خرجت فاذا خرجت فاذا السبع واقف وقد یحذف الخبر وجوبا
یعنی گاهی حذف میشود خبر به جهت قیام قرینه به عنوان وجوب فیما التزم فی موضعه
غیره یعنی واجب است حذف خبر در جائی که لازم بیاید در ترکیب خبر که در موضع آن عوض خبر غیر خبر

همیشه و این در چهار موضع است بنا بر چیزی که ذکر کرده است او را مصنف یکی از آن موا
ضع مبتدائی است که بعد از لولا واقع شود پس بدرستیکه در موضع خبر لازم است که جواب
لولا واقع شود مثل لولا زید لکان کذا ای لولا زید موجود لکان کذا که در این جا حذف شده است خبر
که موجود باشد و بجای او جواب لولا که لکان کذا باشد واقع شده و این به جهت این است که لولا از برای
ممتنع شدن شیئی است به جهت وجود غیر آن مثل لولا علی لهلک عمر ای لولا علی موجود لهلک عمر که این
هلاکت عمر ممتنع است بوجود علی ع پس چیزی که دلالت میکند لولا بر امتناع شیئی لاجل وجود
غیره پس دلالت میکند لولا بر وجود پس در لولا وجود مقدر است و این قرینه است که دلالت
میکند بر حذف خبر اما آن چیزی که دلالت میکند بر وجوب حذف خبر آن لازم بودن قیام جواب
لولا است در مقام خبر پس واجب است حذف خبر به جهت قیام قرینه و التزام قائم مقام
در مقام او این وجوب حذف خبر در وقتی است که خبر عام باشد مثل وجود و ثبوت و غیر از این ها
اما در وقتی که خبر خاص باشد مثل قیام و قعود و غیر از این ها پس واجب نیست حذف خبر مثل قول
شاعر و لولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید و اگر نبود شعر
در حق علماء بد و زشت هر آینه بودم شاعرتر از لبید که خبر حذف نشده است که یزری باشد
این بنا بر قول اهل بصره است و گفته است کسائی که اسم بعد از لولا فاعل است از برای
فعل مقدر ای لولا وجد زید لکان کذا و گفته است فراء که همین لولا رفع دهنده آن اسم
بعدش است بنا بر اینکه لو و لا مرکب است و لا لا مشبهه بلیس و رفع میدهد اسم بعدش را
بنا بر اینکه اسمش باشد و این قول فراء نامربوط است به جهت اینکه لا مشبهه بلیس در سر معرفه
داخل نمی شود و ثانی از آن چهار باب هر مبتدائی است که بعضا باشد مصدر در صورت
یا فعل باشد و مئول بمصدر باشد که منسوب باشد این مبتدا مذکور بسوی فاعل یا بسوی مفعول یا
بسوی هم فاعل و هم مفعول و بعد از او حال باشد که بعضا یا اسم تفضیل که مضاف بسوی این مصدر
باشد و این مثل ذهابی راجلا که این مبتدا در صورت مصدر است و منسوب است بسوی فاعل که
یاء … باشد و بعد از او حال است که راجلا باشد یعنی رفتن من ثابت است در حالیکه پیاده
بوده باشم … ثابت از … گفته راجلا و ضرب زید قائما که این مبتدا در صورت

مصدر است

15

مصدر است و منسوب است بسوی زید که مفعول به است و مثل ضربی زیدا قائما در این مقام مبتدا
در صورت مصدر است و منسوب بسوی فاعل و مفعول هر دو است و قائما حال است یا از یاء در ضربی که
فاعل است یا از زیدا که مفعول است یا میگوئی قائمین که حال از فاعل و مفعول هر دو باشد
و ان ضربت زیدا قائما که این جا مبتدا فعل است و مئول است به مصدر ای ضربی زیدا قا
ئما و اکثر شربی السویق ملتوتا یعنی بیشتر شربت من پست با آب حاصل است در حالیکه
مخلوط باشد که این جا مبتدا اسم تفضیل است که اضافه شده است بسوی مصدری که منسوب است
بسوی فاعل و مفعول و اخطب ما یکون الامیر قائما یعنی بیشتر خطاب امیر حاصل است
در وقت بودن او قائم که این جا مبتدا اسم تفضیل است که اضافه شده است بسوی
فعل که مئول به مصدر است پس رفته اند اهل بصره بسوی اینکه تقدیر چنین است که
ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما پس حذف شده است حاصل همچنین حذف میشود متعلق
هر ظرفها مثل زید عندک ای زید حاصل عندک پس باقی ماند اذا کان قائما پس
حذف شد پس حذف شد اذا با شرطش که آن شرط عامل است در حال و الیستای حال
که قائما باشد در مقام ظرف به جهت اینکه در حال معنی ظرفیت است پس حال قائم مقام
ظرف است و ظرف قائم مقام خبر است پس حال که قائم مقام ظرف است پس قائم مقام
خبر است گفته است شارح رضی این قولها چیزی است که گفته شده است در این مقام
و در این اقوال مشکلات زیاد است و آن چیزی که ظاهر شده است از برای من مثل
ضربی زیدا ابلا لبسه قائما یعنی زدن من زید را ملابس است در حالیکه … زید التیامه
باشد در وقتی که اراده کنی حال از مفعول را و ضربی زیدا ملابسی قائما یعنی زدن
من زید را … ملابس است در حالیکه من التیامه باشم در وقتی که بعضه باشد
حال از فاعل اولی است این تقدیرها از آن تقدیرها پس میگوئیم حذف شده مفعول این جانی
که آن صاحب حال است پس باقی ماند ضربی زیدا ملابس قائما که خبر در ملابس باشد و جایز است
حذف کردن صاحب حال را در وقتی که قرینه در کلام داشته باشد همچنانکه میگوئی … ه

الذی یعنی الذی ضربته قائماً زید ای الذی ضربته کهو پس حذف شد بلا لبس که خبر مبتدا
است و عامل در حال است و اینجا است حال مقام آن بلا لبس چنانکه میگوید راشداً مهدیاً یعنی
سیر بکن در حالیکه هدایت کرده شده باشی ای سر راشداً مهدیاً که حذف شده است سر و اینجا است
حال که مهدیا باشد در مقام او پس بنابر قول شارح رضی که اهل بصره استراحت
کنند از این اشکالات که وارد از اشکال استعمال و گفته اند اهل کوفه تقدیر ضربی زیداً قائماً
حاصل است بر قرار دادن قائماً را از متعلق های مبتدا و لازم می آید اهل کوفه را حذف کون
خبر را غیر اینکه چیزی قائم مقام او نشد و همچنین لازم می آید اهل کوفه را تقیید و تخصیص
مبتدا که را که ضرب باشد بر قیام که مقصود عموم آن مبتدا است بدلیل استعمال
عام استعمال میشود و رفته است اخفش بر اینکه خبر آنچنانی که حذف میشود و می ایستد
مقام او حال آن خبر مصدری که اضافه کرده شده است بر صاحب حال ای ضربی زیداً
ضربه قائماً یعنی زدن من زید را زدن آن زید است در حالیکه ایستاده باشد آن زید که این
جا ضربه را خبر است اضافه شده است بر ضمیری که ذوالحال است و رفته اند بعض از ثانی
بر اینکه این مبتدا و خبر را از باب ادغیت به جهت بطلان او بمعنی فعل به جهت اینکه معنی
ما ضربت زیداً الا قائماً است و سیم از آن چهار باب هر مبتدائی است که مشتمل باشد خبر او بر معنی
معنی مقارنه یعنی در خبرش معنی مقرونیت شیء با شیء و عطف کرده شده باشد بر آن مبتدا اسم دیگر
بر واو که بمعنی مع باشد در این باب هر واجب است حذف خبر و این مثل کل رجل و ضیعته یعنی
و هر مردی همیشه با کسبش مقرون است ای کل رجل مع ضیعته که در این مقام مبتدا که کل رجل
باشد خبرش مشتمل است بر معنای مقارنه که مقرونان محذوف باشد و عطف کرده شده است
بر آن مبتدا ضیعته بواو که بمعنی مع است پس این خبر واجب است حذفش به جهت اینکه
واو دلالت میکند بر خبر که آن مقرونان است و اینجا است معطوف که و ضیعته باشد در مقام
خبر پس چونکه هم قرینه دال بر خبر و هم قائم مقام واجب است حذف او و چهارم از آن چهار باب
هر مبتدائی است که بوده باشد مقسماً به یعنی قسم خورده شده باشد و خبر او قسم باشد مثل لعمرک لافعلن کذا

بعض قسم یکی

۱۴

یعنی قسم یکی تو که براینه میکنم فلان کار را که لعمرک مبتدا است و قسم خورده شده است باو و العمر که
دبقاء که قسم یعنی باقی قسم بر بی غیب شکن و ظفر در اینکه لعمرک دلالت میکند بر قسم محذوف و جواب قسم که
لافعلن باشد قائم مقام محذوف است که قسم محذوف باشد پس واجب است حذف او به جهت قرینه
و قائم مقام و عَمر و عُمر بفتح عین و ضم عین هر دو بیک معنی هستند و استعمال نمیشود بلام مگر عمر مفتوح العین بجهت اینکه
لعمرک قسم است به جهت اینکه قسم به جهت بسیاری استعمال در موضع تخفیف میباشد و ضمه ثقیل است پس اگر در عُمر
مضموم العین لام داخل شود ضمه ثقیل است بر خلاف عَمر مفتوح العین که لام داخل میشود به جهت اینکه
فتحه خفیف است و منها خبر انّ واخواتها یعنی و بعضی از مرفوعات خبر انّ و خبر آن او است در اینکه
خبر این حروف که حروف مشبهة بالفعل نامیده شده اند مرفوعست یعنی خبر انّ و شبه های او که پنج حرف
دیگر باشد که انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ باشد و آن خبر مرفوعست باین حروف نه به ابتداء چه
در اصل خبر مبتدا که بوده مرفوع بوده به ابتدائیت و تجرد از عوامل لفظیه چنین بعضی گفته اند که این حروف
که داخل میشود بر مبتدا و خبر در مبتدا عمل میکنند بلکه نصبش میدهند بنابر اینکه اسم این حروف باشد لکن
خبر مرفوعست بآن رفعی که داشت پس به این جهت شارح فرموده که رفع خبر باین حروف است
بنابر قول اصح به جهت اینکه این حروف شباهت دارند به فعل متعدی چنانکه آید پس عمل میکنند عمل
رفع و نصب چنانکه فعل عمل رفع و نصب میکند بنابر فاعلیت و مفعولیت هو المسند بعد دخولها
یعنی آن خبر صفت دارد که اسناد داده شده است به اسم بعد از دخول این حروف بر این مبتدا
و خبر پس قول مصنف که فرموده المسند شامل بود از برای خبر کان و خبر مبتدا و خبر لا لنفی
جنس جنس و غیر اینها و قول مصنف که گفته بعد دخولها یعنی بعد از دخول این حروف بیرون
رفت جمیع این خبرها از این تعریف و مراد بدخول این حروف بر این مبتدا و خبر ورود این حروف است بر این اسم
و خبر به جهت ایجاد و رساندن اثرش را در این اسم و خبر من حیث اللفظ و من حیث المعنی پس شکسته نمیشود
و تعریف مصنف قول انّ زیداً یقوم ابوه خبر است و ایراد آید بر مصنف مثل یقوم در مثل انّ زیداً
یقوم ابوه اینکه او مسند است بعد از دخول این حروف و حال آنکه یقوم در این مثال خبر است
نه خبر بلکه جمله یقوم ابوه که فعل و فاعل است خبر است میگوئیم مراد به دخول این حروف ورود این
حروف است بر اسم و خبر به جهت عمل در اینها پس بنابر این یقوم خارج از این تعریف است به جهت آنکه
اگر چه مسند است یقوم لیکن حرف عمل لیکن مسند نیست باین معنی که وارد نشود انّ و اخواتها

به جهت عمل در او پس بنا بر اینکه مراد به دخول در رو بمعنی مذکور باشد احتیاج نخواهیم داشت بجوابی که
بعضی از شراح تقدیر کلمه انّ گفته اند بلکه مراد به منه مسند بودن اسمی و این حروف است اینکه لا
زم می آید زیادتی قول مصنف که بعد دخولها و نیز احتیاج نخواهیم داشت بجواب بعضی از
شراح دیگر که گفته اند مراد به مسند اسم مسند است اینکه احتیاج به تاویل بردن خبر
جمله را باسم مفرد در هر مقامی که خبر جمله باشد مثلا مثل انّ زیداً یقوم ابوه مثل قائم در
انّ زیداً قائم که قائم مسند است بودن زید بعد از دخول این حروف و امره کامر خبر المبتدا
یعنی و حکم خبر این حروف مثل حکم خبر مبتدا است در اقسامش در اینکه میباشد این خبر مفرد و جمله
و نکره و معرفه در حلها و دیگر از بعض این خبر یکی یا متعدد چنانکه خبر مبتدا هم متعدد می آید
و در اینکه ثابت میشود در کلام و حذف هم میشود و همچنین حکم خبر این حروف مثل حکم خبر مبتدا
است در شرط هائی که دارد و در اینکه در وقتی که باشد خبر این حروف جمله لابد است از بودن او از
ربط میان او و اسم و حذف میشود لکن رابط مگر در وقتی که قرینه داشته باشد و معلوم باشد حذف
و مراد باینکه حکم این خبر مثل حکم خبر مبتدا است بعد از این است که صحیح است بودن این خبر خبر
جمیع این شرایط و احکام مذکوره بعدم وجود این شرایط به جهت مانعی که منع کند حاصل
شدن این شرایط را و لازم نمی آید از این قول ما که گفتیم که حکم و شرط خبر این حروف مثل حکم و شرط
خبر مبتدا است اینکه هر چیزی که صحیح باشد که خبر مبتدا واقع شود صحیح باشد که خبر این حروف واقع شود
خبر باب انّ اینکه واقع میشود که بدرستیکه جایز باشد اینکه گفته شود این زید و من ابوک و جایز نباشد
اینکه گفته شود انّ این زیداً و انّ من ابوک الّا فی التقدیریه یعنی حکم خبر این حروف حکم خبر مبتدا
یا است مگر در اینکه مقدم نمیشود خبر این حروف بر اسم این حروف و حال آنکه جایز است تقدیم خبر مبتدا
بر مبتدا و این به علت اینست که این حروف چون به جهت شبیه شدن به فعل عمل میکنند پس فرع
فعلند در عمل کردن پس اراده شده اینکه باشد عمل این حروف فرع عمل فعل نیز و عمل که فرع عمل
فعل باشد که منصوب بر مرفوع مقدم باشد و عمل اصل اینست که مقدم باشد مرفوع بر منصوب پس اینست
بر اینکه عمل این حروف فعل فرعیست تصرف نمیشود در معمول این حروف به تقدیم اسم بر او و همچنین که تصرف
نمیشود در معمول فعل الّا اذا کان الخبر ظرفاً یعنی جایز نیست تقدیم خبر این حروف بر اسمشان مگر در
وقتی که باشد خبر این حروف ظرف پس بدرستیکه حکم خبر این حروف در این وقت مثل حکم خبر مبتدا است
در جواز تقدیم بر اسم مگر در وقتی که باشد اسم معرفه مثل قول خدای تعالی انّ الینا ایابهم یعنی

بدرستیکه

بدرستیکه بسوی ماست رجوع ایشان که جایز الوجهین است در رو بی تقدیم خبر بر اسم در وقتی است که باشد
اسم نکره مثل انّ من البیان لسحراً یعنی بدرستیکه بعضی از بیان و کلام سحر است که البیان اسم نکره است
و واجب است تقدیم او بر اسم که لسحراً باشد و انّ من الشعر لحکمة یعنی بدرستیکه بعضی از شعر حکمت است
که واجب است تقدیم من الشعر که خبر است بر لحکمة به جهت اینکه مقدم الحکمة خبره ظرف و جار و مجرور
و رابط است بر اسم که نکره است مشهور مشابهة مشوه خبر صفت و این تجویز تقدیم خبر بر اسم در وقتی که ظرف و جار و
مجرور باشد به جهت اینست که چون این ظرف و جار و مجرور که فیه الاتساع مشهد پس یکی وسعت در اینها است
که هر جا گنجایش داشته باشند که در غیر اینها این گنجایش نیست خبر لا التی لنفی الجنس و از قوله
خبر لا الجاذبه که از برای نفی صفت جنس نه نفی جنس به جهت اینکه لا رجلَ قائمٌ از برای نفی قیام از رجل
است که اینچنین قیام صفت رجل است نه نفی ماهیت و نفی رجل هو المسند آن خبر این صفت داده که اسناد
داده شده است بسوی شیء دیگر که اسم باشد خبر دیگر این تعریف مصنف که هو المسند شامل است
از برای خبر انّ و خبر مبتدا و خبر کان به جهت اینکه جمیع اینها مسند هستند بعد دخولها یعنی این خبر مسند است
بعد از داخل شدن این لا به این خبر پس خارج شد باین تعریف سایر خبرها و مراد به دخول این لا بر این اسم و خبر
آن چیزیست که داشته در حروف مشبهه که مراد دخول این لا است بر خبر به جهت اثبات اثر پس و الا لازم آید مثل
یضرب در لا یضرب لا رجل یضرب ابوه که کون ابوه یضرب مسند بود ابوه بعد از دخول جمله مراد به دخول در
این لا است بر این یقوم و ابوه پس یقوم ابوه خبر است نه یقوم به تنهایی که جزء خبر است مثل لا غلام
رجل ظریف یعنی نیست غلام ظریف یعنی زیرک در خانه و خبر این نیست که عدول کرد مصنف از مثال مشهور
که قول ایشان لا رجل فی الدار باشد به جهت اینکه احتمال میرود در آن مثال که لا رجل فی الدار حذف
خبر اینکه ملکی نیکم خبر موجود یا حاصل یا ثابت یا کائن محذوف فی الدار صفت رجل باشد یعنی نیست مرد
که در این صفت داشته باشد در خانه بخلاف مثال مذکور که لا غلام رجل ظریف پس بدرستیکه
در این جا احتمال حذف خبر نمیشود به جهت اینکه غلام رجل معرب و منصوب است و اگر ظریف صفت باشد
جایز نبود رفع او بلکه لازم بود که منصوب باشد بنا بر این تجویز که ظاهر است فیها یعنی نیست غلام مرد زیرکی در خانه
و این فی الدار خبر بعد از خبر است نه ظرف ظریف که گوئیم غلام که در خانه است ظریف نیست و غلام نیست از غلام
رجل به جهت اینکه ظرافت مقید به ظرف نیست بلکه گوئیم هر غلامی که در خانه است ظرافت ندارد و اگر در خانه نیست پس

ظریف نیست و مثل ظرافت که مقید بجز رفته دانست و جز این نیست که مصنف گفت فیهما به جهت اینکه لازم نیاید
کذب و دروغ به اینکه نفی بکنیم ظرافت غلام رجل را به جهت اینکه وقتی که میگوییم لا غلام رجل ظریف معنی چنین است
که نیست هیچ غلام ظریف که لازم می آید که هیچ غلام رجل ظریف نباشد و این دروغ است به جهت اینکه غلام رجل ظریف بسیار است
پس گفت فیهما که کلامش دروغ نباشد به جهت اینکه هیچ غلام رجل ظریف در خانه نباشد و به جهت اینکه این فیهما را گفت
تا معلوم باشد مثالی از برای نفی خبر لا که ظرف و غیر ظرف باشد و یحذف خبر لا یعنی و حذف میشود خبر لای نفی جنس و این حذف
بسیار است در وقتی که معلوم باشد خبر عام مثل موجود و حاصل به جهت اینکه نفی دلالت میکند بر او مثل لا اله الا الله ای لا اله
موجود الا الله و بنو تمیم لا یثبتونه یعنی و طایفه بنی تمیم ظاهر نمیکنند خبر لا را در الفاظ به جهت اینکه حذف تردد این
واجب است و مراد این است که اثبات نمیکنند خبر لا را در اصل نه در لفظ و نه در معنی پس میگوییم که قول
عرب که میگویند لا اهل و لا مال معنی انتفاء الاهل و المال است پس احتیاج ندارد به تقدیر خبر
و بنا بر همه تقدیر یعنی چه به تقدیری که خبر لا در لفظ ظاهر گشته یا بتقدیر اینکه ثابت نمیکنند خبر لا را نه در لفظ
و نه در معنی احتمالی دارد که چیزی که دیده اند و گفته خبر نیست در مثل لا رجل قائم اینکه قائم صفت باشد نه خبر لا
اسم ما و لا المشبهتین بلیس و از مرفوعات است اسم ما و لا که این صفت دارند شبیهند بلیس در اینکه معنی
نفی کون دارند و داخل میشوند بر مبتدا و خبر و از این جهت که از برای نفی هستند و داخل میشوند بر مبتدا و خبر
عمل میکنند عمل لیس را هو المسند الیه یعنی آن اسم ما و لا این صفت دارد که مسند الیه است
یعنی اسناد داده شده است به او خبر پس این تعریف مصنف شامل است مبتدا را به جهت اینکه او هم مسند
الیه و اسم ان را هم مسند الیه پس اینکه بعد دخولهما یعنی مسند الیه است این اسم بعد از داخل شدن این
ما و لا و بیرون رفت اسم غیر ما و لا و بر چیزی که داخل در حروف مشبهة بالفعل و لای نفی جنس که مراد
بر دخول و ورود این ما و لا است به این اسم به جهت اینکه اشاره است پس وارد نمی آید ابوه در ما زید ابوه
قائم که بگوییم ابوه مسند الیه است بعد از دخول بلکه ابوه قائم مسند الیه است مثل ما زید قائما و لا رجل
افضل منک و این است و جز این نیست که از برای لا مثال زده به افضل منک و نکرش را نکره آورده به جهت
عمل عمل لیس که لا مگر در نکره بخلاف ما که عمل در معرفه و نکره هر دو میکند این بنا بر قول اهل حجاز است و اما بنابر
بر لغت بنو تمیم پس ثابت نمیدانند از برای ما و لا عمل را [illegible] اسم و خبر بعد از داخل شدن این ما و لا مرفوع
بر ابتدا است [illegible] به ابتدا است پیش از دخول این ما و لا و بنابر لغت اهل حجاز [illegible]

قرآن ما هذا بشرا یعنی نیست این از جنس بشر که هذا مرفوع است بنا بر اینکه اسم ما است و بشرا منصوب است بنا بر اینکه
خبر ما است پس اگر جایز نبود عمل این ما و لا بشرا منصوب نمی آمد و هو شاذ یعنی عمل کردن لا عمل لیس را کم است
[illegible] پس بدرستیکه عمل کردن ما عمل لیس را بسیار است و اما کم است عمل کردن او عمل لیس را به جهت اینکه
ناقص است در مشابهت لا بلیس به جهت اینکه لیس از برای نفی کردن در زمان حال است مثل لیس زید قائما
یعنی نیست زید الآن ایستاده حالا و لا که نیست این چنین بلکه از برای نفی زمان ماضی و حال و استقبال هر سه است
بخلاف ما که آن هم از برای نفی زمان حال است پس منحصر است عمل کردن لا عمل لیس را بر موردی [illegible]
[illegible] مثل قول شاعر من صد عن نیرانها فانا ابن قیس لا براح یعنی کسی که اعراض کند و برگردد از
[illegible] من پسر قیسم [illegible] از جنگ فرار نکنم که لا عمل کرده است در براح و رفع داده است او را
بر اینکه اسم [illegible] و خبرش محذوف است که [illegible] لا براح لی [illegible] که لا الای نفی جنس [illegible] به جهت
در وقتی که [illegible] لا از برای نفی جنس جایز نیست در اسم ما بعدش رفع ما دام که لا مکرر نشده باشد و در این [illegible]
که لا مکرر نشده است پس لا مشبهة بلیس است [illegible] بدرستیکه مراد به مسند و مسند الیه در این تعریفها چیزی است که
[illegible] مسند و مسند الیه من حیث الاصالة نه من حیث التبعیة مثل ان زیدا العالم جالس که این جا عالم که صفت زید
است و تابع اوست مسند الیه است پس مراد این مسند الیه نیست [illegible] مراد به مسند و مسند الیه آن است که بالاصالة
[illegible] مثل زیدا در مثال مذکور به قرینه اینکه مصنف توابع را بعد از این ذکر می نماید پس [illegible] تعریف مصنف
بر توابع [illegible] که فارغ شد مصنف از ذکر مرفوعات شروع میکند مصنف در ذکر منصوبات و این است و جز این نیست
که مقدم داشت مصنف منصوبات را بر مجرورات به جهت بسیاری منصوبات و خفیف بودن نصب
المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعولیة یعنی منصوب چیزی است که مشتمل بر علامت
مفعولیة شارح میفرماید به تحقیق که ظاهر شد [illegible] مفعول در مرفوعات و مراد به علم مفعولیة که مصنف [illegible] علامت
بودن اسم است مفعول و این بر دو قسم است یا در حقیقت مفعول است یا در حکم مفعول است و این علامت چهار است
فتحه و کسره و الف و یاء مثل رایت زیدا که نصب زید به فتحه است و رایت مسلمات که مسلمات که جمع به الف
و تا است نصبش به کسره است و رایت اباک که اباک [illegible] نصبش به الف است و رایت مسلمین
و رایت مسلمین که این جا مسلمین و مسلمین تثنیه و جمع است نصبشان به یا است قوله یعنی از منصوبات است

[illegible] زاید [illegible]
در مسند و مسند الیه به جهت تابع
مسند و مسند الیه است به جهت اینکه
زاید بعد از این ذکر میکند

از چیزی که مشتمل است بر علامت لیکن اسم مفعول المفعول المطلق یعنی مفعول مطلق است یعنی
مقید به چیزی نیست واقع است و جز این نیست که نامیده شد این مفعول به مفعول مطلق به جهت
اینکه صحیح است اطلاق صیغه مفعول بر آن مفعول از غیر اینکه مقید شود آن مفعول به با
یا فی یا مع یا لام بخلاف چهار مفعول دیگر پس بدرستیکه صحیح نیست اطلاق صیغه مفعول بر آن
مفعولها مگر بعد از اینکه مقید بشوند به یکی از آن چهار چیز پس گفته میشود مفعول به و مفعول فیه و مفعول
معه و مفعول له وهو اسم ما فعله فاعل فعل یعنی و آن مفعول مطلق اسم چیزی است که کرده باشد آن
چیز را فاعل فعل مذکور و مراد بجا آوردن فاعل فعل را قیام فعل است به فاعل بر حیثیتی که صحیح باشد اسناد فعل
بسوی فاعل نه اینکه لابد باشد فاعل اثر کننده در فعل باینکه ایجاد بکند فعل را و ناشی شده باشد فعل از فاعل بلکه اعم از این است
که فعل ناشی شده باشد از فاعل یا نشده باشد پس داخل میشود در این مثل مات بکر موتا و جسم جمادی شرفا که مردن و بزرگی
و شرافت هیچ کدام ناشی از فاعل نشده واقع است و جز این نیست که زیاد کرد مصنف لفظ اسم را بلکه فرمود
وهو اسم ما به جهت اینکه چیزی را که بجا آورده باشد فاعل آن در معنی مثل اینکه بجا آورد فاعل معنی زدن را و مفعول
از اقسام لفظ است و داخل میشود در تعریف مصنف جمیع مصدرها مذکوره یعنی ذکر فعل در کلام مذکور باشد و قول مصنف
که مذکور باشد صفت است از برای فعل و این قول اعم است از اینکه باشد مذکور در حقیقت یعنی مذکور در تلفظ باشد
مذکور در کلام بعینه مثل ضربت ضربا که فعل که ضربت باشد مذکور است یا در حکم مذکور باشد یعنی مذکور در تقدیر باشد یعنی فعل مقدر
مثل ضرب الرقاب یعنی بزنید گردنها را که اضربوا که فعل مقدر است یا بعینه باشد اسم مذکور یا در معنی
فعل باشد مثل ضارب ضربا یعنی زننده است زدنی که این ضارب اسم است که در او معنی فعل است که ضرب باشد
ضرب ضربا پس خارج شد از این قول مصنف که مذکور باشد سایر مصدرها که مذکور نشده باشد فعل آنها در حقیقه
و نه در حکم مذکور باشد مثل الضرب واقع علی زید که این الضرب مصدر است و ذکر نشده است فعلش به جهت
اینکه قصد فعل نشده است از برای این مصدر بمعناه یعنی این فعل بمعنی این اسم باشد و این بمعناه صفت
ها است از برای فعل و مراد این که فعل بمعنی آن اسم باشد اینکه فعل ثابت باشد به معنی این اسم پس بدرستیکه
معنی اسم جزء معنی فعل است به جهت اینکه دلالت میکند بر زمان و حدث و اسم دلالت نمیکند بر زمان بلکه مراد بمعنی
فعل این است که فعل مشتمل باشد بر آن اسم مثل اشتمال کل بر جزء مثل ضربت ضربا که فعل دلالت میکند بر ضرب به حیثیت

دلالت بکل بجزء

دلالت کل بر جزء به جهت اینکه ضربت که فعل باشد دلالت میکند بر حدث که ضرب باشد و بر زمان
که عبارت از زمان ماضی باشد و ضربا که عبارت از مصدر باشد دلالت میکند بر حدث که عبارت
از ضرب باشد و دلالت نمیکند بر زمان پس این مصدر بالنسبه بسوی فعل خودش نسبت کل به جزء است پس
خارج شد مثل ضربته تادیبا پس بدرستیکه تادیبا اگرچه بعینه باشد از چیزی که گفته است و اراده فعل
مذکور لکن نیست این تادیبا از جمله چیزهائی که مشتمل است بر او معنی فعل به علت اینکه معنی ضرب غیر از معنی
تادیب است و خارج شد نیز بقید مصنف مثل کراهتی در کرهت کراهتی یعنی از جمله [illegible]
بر خلقم پس بدرستیکه از برای کراهت دو اعتبار است یکی از آن دو اعتبار بودن این کراهت است
بر حیثیتی اینکه موجود باشد به فاعل فعل مذکور در کلام و مشتق باشد از این کراهت فعلی که اسناد داده
شده باشد بسوی فاعل و بر این شکل باینکه معنی فعل مشتمل است بر او و در این هنگام که
فعل مشتق از کراهت باشد و دوم از آن دو اعتبار نیست که بودن این کراهت بحیثیت آن باشد که
واقع شود بر او فعل کراهت پس بدرستیکه اگر ذکر کنی کراهت را باعتبار اول که شامل باشد فعل بر او چنانکه
میگوئی کرهت کراهتی پس مراد مفعول مطلق است نه مفعول به و اگر ذکر کنی کراهت را باعتبار ثانی که بودن آن
کراهت بر حیثیتی باشد که واقع شود بر او فعل کراهت بعد از فعل چنانکه میگوئی کرهت کراهتی پس آن
مفعول به است نه مفعول مطلق به جهت اینکه در این صورت نیست این فعل مشتمل بر او به این اعتبار که
واقع باشد فعل بر او فعل کراهت بلکه مشتمل است بر او از حیثیت وقوع فعل بر مفعول به پس خارج
این اعتبار را از تعریف مصنف که بمعناه باشد پس مشتمل شد در تعریف مصنف مفعول مطلق بوده جامع و مانع
وقد یکون للتاکید یعنی و گاهی میباشد این مفعول مطلق از برای تاکید فعل به شرط آنکه نبوده باشد در آن چیزی
که فهمیده شود از او زیادتی بر فعل یعنی مفهوم مصدر مفهوم فعل باشد مثل ضربت ضربا و للنوع یعنی و میباشد مفعول مطلق
نوع یعنی دلالت میکند بر اینکه چه قسم فعل از فاعل صادر شده مثل ضربت ضرب الامیر یعنی زدم زدن
امیر یعنی نوع زدن امیر والعدد و میباشد مفعول مطلق از برای عدد اگر دلالت بکند بر عدد فعل
مثل ضربت ضربتین یعنی زدم دو زدن مثل جلست جلوسا یعنی نشستم نشستنی از برای نوع و عدد مثل جلست
جلسة بکسر جیم از برای نوع یعنی نشستم یک نوع نشستن و جلست جلسة به فتح جیم از برای عدد یعنی نشستم یک نشستن
فالاول لا یثنی ولا یجمع یعنی پس اول که مفعول مطلق تاکیدی باشد تثنیه آورده نشود و نه جمع صیغه مفرد است

نوع جمع [illegible]
مفعول مطلق [illegible]
[illegible]

به جهت اینکه مفعول مطلق تاکید دلالت میکند بر ماهیت خالی از دلالت کردن بر تعدد بر خلاف تثنیه و جمع
که لازم دارند تعدد را پس گفته نمیشود جلست جلوسین یا جلست جلوسات مگر در وقتی که قصد کرده شود آنها
مفعول نوع یا عدد بخلاف اخویه یعنی بخلاف دو برادر آن مفعول مطلق تاکیدی که نوعی و عددی است چنانچه
مثل جلست جلستین یا جلست جلسات بکریم یا جلسات بر تنوع چیم که مفعول مطلق از
و عددی تثنیه و جمع میآورند آن وقد یکون بغیر لفظه یعنی و گاهی میباشد مفعول مطلق بغیر لفظ فعلش
یا بحسب ماده یعنی مغایر میباشد لکن از یک باب نحو قعدت جلوسا که این مفعول مطلق
که جلوسا باشد لفظا غیر فعلش است لکن در معنی یک است یا بحسب باب یعنی مفعول مطلق
هر دو از یک ماده است لکن در باب مغایر هستند مثل انبته الله نباتا یعنی رویانید خدا رویانیدنی که اینجا
مفعول مطلق با فعل از یک ماده هستند لکن فعل از باب افعال است و مصدر از ثلاثی
و میتوان تقدیر میکند از برای این مفعول مطلق عاملی از باب خودش و میگوید به تقدیر قعدت جلوسا قعدت و جلست
جلوسا است و انبته الله نباتا انبته الله فنبت نباتا است وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا
کقولک لمن قدم خیر مقدم یعنی و گاهی حذف کرده میشود فعلی که این صفت دارد و نصب دهنده است
مفعول مطلق را به جهت ایستادن قرینه در کلام و دلالت میکند بر محذوف و محذوف و این حذف
بر عنوان جواز است مثل قول تو از برای کسیکه آمده است از سفر که خیر مقدم یعنی قدمت قدوما خیر مقدم
پس خیر اسم تفضیل است و مصدر است باعتبار موصوفش که مقدر قدوما محذوف یا باعتبار مضاف الیه او
بر جهت آنکه اسم تفضیل از برای او حکم مضاف الیه اوست و وجوبا سماعا و حذف میشود بر عنوان علی
بر اینکه هر جا بوده حذف فعل فائده داشته باشد بلکه موقوف است با اینکه شنیده باشیم از عرب در فلان جا حذف
کرده است مثل سقیا ای سقاک الله سقیا یعنی سیراب کند خداوند ترا سیراب کردنی و رعاک الله رعیا
یعنی رعایت کند خداوند ترا رعایت کردنی و خیبة ای خاب خیبة یعنی زیان بمقصود نرسیده و شکرا
ای علی شکرت شکرا و عجبا ای عجبت عجبا و حمدا ای حمدت حمدا پس بدرستیکه یافت شده است
در استعمال عرب افعالی که عامل هستند در این مصدرها و این معنی که یافت نشدن عامل در این مصدر
ها در استعمال است واجب شدن حذف است بر عنوان سماعی گفته اند یا بر یافت نشدن واجب است حذف
بتحقیق که گفته اند حمدت الله حمدا و شکرته شکرا و عجبت عجبا پس جواب داده اند بعض از ایشان

باید دال کون این عاملها از کلام فصیح یافت شود بعضی جواب گفته اند که وجوب حذف بعنوان سماعی این است و جز این نیست
که در وقتی است که استعمال شود بلام مثل حمدا له و شکرا له و عجبا له و گاهی حذف میشود فعلی که نصب میدهد مفعول مطلق را
بر عنوان وجوب قیاسا یعنی حذف میشود بعنوان قیاس که قاعده کلی داشته باشد بسبب حذف فعل با آن قاعده بعنوان وجوب
فی مواضع منها ما وقع مثبتا یعنی بعنوان وجوب حذف مطلق قیاسی در موضعهای متعدده که بعضی از آن موضع
ها موضعی است که واقع شود مفعول مطلق مثبت یعنی اراده شود اثبات او چون نفی او پس بدرستیکه اگر اراده شود
نفی او مثل ما زید سیرا پس بدرستیکه در این جا نفی سیرا که مفعول مطلق است که نمی جایز نیست حذف فعلش به سبب
اوست بعد نفی یعنی بعد از آنکه مفعول مطلق بعد از نفی که داخل شده باشد لکن نفی و مثبت که بوده باشد این مفعول مطلق
خبر لکن اسم او بعد معنی نفی داخل علی اسم لا یکون خبرا عنه یعنی این مفعول مطلق بعد از معنی نفی که
که داخل شود لکن معنی نفی بر اسمی که بوده باشد لکن اسم خبر از آن مفعول مطلق و انیست و جز این نیست که گفته است مصنف
علی اسم به جهت اینکه اگر داخل بشود این معنی نفی بر فعل مثل سرت الا سیرا و انما سرت سیرا می شمارند این باب را حذف
عامل محذوف نخواهد بود و این است و جز این نیست که صفت آورده است اسم را بلکه نبوده باشد این
مفعول مطلق خبر او به جهت اینکه اگر بوده باشد مفعول مطلق خبر از آن اسم مثل ما زید الا
سیر شدید پس میباشد مفعول مطلق مرفوع به اینکه خبر از آن اسم بوده باشد و واقع شود مفعول
مطلق مکررا یعنی در موضع خبر از اسمی باشد و مکرر باشد که صلاحیت داشته باشد که خبر از آن اسم بشود
پس دانسته شد این مثل قول خداوند تبارک و تعالی کلا اذا دکت الارض دکا دکا بر
نه چنین است در وقتی که نکان نکوب زمین تکان خوردنی که در این جا مفعول مطلق مکرر
شده است لکن اسم که بیشتر از این مفعول مطلق نیست که صلاحیت داشته باشد خبر از آن اسم باشد پس
فعل او واجب الحذف نیست بلکه مذکور است که دکت باشد و این است و جز این نیست که جمع کرده
مصنف این ضابطه را یعنی گفت منها ما وقع و در این جا گفت او وقع المفعول مکررا و منها
ما وقع نگفت چنانکه بعد از این میگوید منها ما وقع الی آخره به جهت اینکه چون شریک بوده
این دو قسم مفعول که اراده نشود اثبات او و بعد از نفی بوده باشد که مکرر باشد در واقع نشدن بعد از اسمی که
صلاحیت ندارد این مفعول مطلق خبر از او مثل ما انت الا سیرا ای تسیر سیرا و ما انت الا سیر
البرید یعنی نیستی تو مگر اینکه سیر میکنی سیر کردنی چون سیر البرید ای تسیر سیر البرید این مثالها که مصنف

زوار نبار چیزی که اراده شود اثبات و بعد از نفی به جهت الا از برای اثبات نفی است در وقتی قبل او
منفی باشد و این است وجه اینکه نیست که مصنف مثال آورده به جهت آنکه ما بینه نمودیم براینکه اسم که
واقع شود موضع خبر که لکن اسم مفعول مطلق باشد و صلاحیت نداشته باشد لکن مفعول مطلق اینکه خبر
او باشد از برای آنکه اسم که صاحبش همت منفیم این نوع نکره پس در وقتی که میگوئی سیراً نکره است و
در وقتی که میگوئی سیر البرید معرفه است یا آنکه ما بینه نمودیم اینکه لکن مفعول مفعول مطلق
با فعل محذوف مبتدا است مثل اینکه میگوئی ما انت الا سیراً یعنی نیستی تو مگر اینکه سیر میکنی سیر کردن
کردنی سیر کردن فعل محذوف مبتدا است یا میگوئی ما انت الا سیراً البرید که این سیر کردن دخل به مبتدا
ندارد بلکه این سیر فعل شبه مبتدا است که قاصد باشد الا اینکه نمودیم این است که این اسم که واقع شود
موقع خبر متقدم منفی نمودیم مضاف یا مفرد پس اگر نمودی سیراً مفرد است و اگر نمودی سیر البرید
اضافه شده است بسوی البرید و معرفه است وانما انت سیراً ای تسیر سیراً مثال از برای آنکه
واقع شده است لکن اسم بعد از معنی نفی که انما باشد به جهت اینکه معنی این است وجز این نیست
هست پس معنی نفی که نیست باشد در او هست و زید سیراً سیراً از برای جائی که مفعول مطلق
مکرر شده باشد و صلاحیت نداشته این مفعول مطلق که خبر از آن اسم باشد ومنها ما وقع تفصیلا
لاثر مضمون جملة متقدمة نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء یعنی و بعضی از آن موضعها که
واجب است حذف فعل ناصب مر مفعول مطلق را در آن موضع موضعی است که واقع شود آن
مفعول مطلق تفصیل کننده مر اثر مضمون جمله که پیش گذشته باشد و ملاحظه مضمون جمله مر مصدری است که اضافه
شده باشد بسوی فاعل یا مفعول و مراد با اثر مضمون جمله غرض مطلوب از آن جمله است و مراد به تفصیل
اثر مضمون جمله بیان انواع و اقسام است که احتمال میرود در جمله مثل قول خداوند تبارک و تعالی فشدوا الوثاق
فاما منا بعد واما فداء یعنی پس سخت و محکم کنید بندها را پس بعد از سخت کردن بند منت بر ایشان میگذارید
و ایشان را خلاص مینمائید و یا بعد از محکم کردن بندها فدا از ایشان میگیرید و رها شان میکنید پس قول
خداوند تبارک و تعالی فشدوا الوثاق جمله است که عبارت از فعل و فاعل و مضمون او شد الو
ثاق است که مصدر است که اضافه شده است بسوی مفعول که الوثاق باشد و غرض مطلوب از
شد الوثاق یا منت گذاردن بر ایشان است یا فدا گرفتن از ایشان و تفصیل داده خداوند تبارک و تعالی

این غرض

این غرض مطلوب را به کلامش فاما منا بعد واما فداء یعنی آن سخت کردن بندها را یا منت گذاردن است
بر ایشان است یا فدا گرفتن از ایشان و تقدیر چنین است که اما تمنون منا بعد الشد واما تفدون
فداء ومنها ما وقع للتشبیه یعنی و بعضی از آن مواضع که واجب است به عنوان قیاس حذف فعل
ناصب مر مفعول مطلق را موضعی است که واقع شود مفعول مطلق از برای تشبیه کردن از برای
تشبیه یعنی از برای آنکه تشبیه کرده شود به او چیزی و در کلام مصنف یعنی قول که للتشبیه باشد از مثل
لو لزید صوت صوت حمار یعنی از برای زید آواز خر است پس بدرستیکه [illegible] زید صدایش شبیه است به صدای
خر علاجا یعنی از برای تشبیه باشد در حالتیکه بعد باشد دلالت کننده بر فعلی که از افعال جوارح باشد و در
کلام مصنف یعنی قول که علاجا باشد از مثل نحو زهد زهد الصلحاء به جهت زهد از افعال جوارح نیست بر خلاف
صوت که از افعال جوارح است به جهت اینکه از کلی است بعد جملة یعنی بعد از جمله باشد و در کلام
مصنف یعنی قول که بعد جملة باشد از مثل صوت زید صوت حمار به جهت اینکه بعد از جمله نیست و
مشتملة علی اسم بمعناه و مشتمل باشد این جمله بر اسمی که ثابت باشد به معنای این مفعول مطلق و در کلام
مصنف یعنی قول که مشتملة علی اسم بمعناه باشد از مثل مررت بزید فاذا له ضرب صوت
حمار که این جمله مشتملة نیست بر مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق نیست به جهت اینکه ضرب
به معنی زدن است و صوت بمعنی خواندن وعلی صاحبه یعنی و مشتمل باشد جمله بر صاحب این
اسم یعنی بر کسی که نسبت داده است باین اسم معنای این مفعول مطلق و در کلام مصنف یعنی قول
که وعلی صاحبه باشد از مثل مررت بالبلد فاذا به صوت صوت حمار به جهت اینکه جمله
مشتمل نیست بر صاحب صوت به جهت [illegible] ای بصوت صوت حمار و صوت از
صات الشیء صوتا بمعنی صوّت تصویتا است پس صوت حمار مصدر است واقع شده است
از برای تشبیه در حالتیکه دلالت میکند بر فعل از افعال جوارح که صوت باشد به جهت اینکه از کلی است
و واقع شده است بعد از جمله که لکن قول مصنف له صوت باشد و مشتمل است این جمله بر اسمی که بمعنی
مفعول مطلق است و آن صوت است و مشتمل است این جمله بر صاحب این صوت و آن ضمیر
مجرور است که در قول مصنف است که له باشد و راجع میکند صاحب او از کو زید [illegible]

یعنی ایذا، الخ و نحو فاذا له صراخ صراخ الثکلی یعنی گذشتم به قبیله از برای او ناله بود مثل ناله
زن بچه مرده از مردن بچه فاذا له پس صراخ الثکلی مصدر است و واقع شده است از برای تشبیه در جمله
دلالت میکند بر فعل از افعال جوارح که صراخ، الخ و واقع شده است بعد از جمله که له صراخ، الخ که آن
جمله مشتمل است بر امری که معنی مفعول مطلق است و آن صراخ است و مشتمل است این جمله بر صاحب
این اسم و آن ضمیر مجرور است که له، الخ که راجع بود بر زید صاحب آیه و منها یعنی و بعض از آن مواضع
که واجب است حذف فعل ناصب بر مفعول مطلق را به عنوان قیاس صادق
یعنی بر موضعی است که واقع شود مفعول مطلق مضمون جملة لا محتمل لها مضمون جمله
که احتمال نبود از برای این جمله غیره یعنی مفعول مطلق مثل له علیّ الف درهم اعترافا یعنی از برای
فلان شخص است بر که هزار درهم اعتراف میکنم اعتراف کردنی ای اعترفت اعترافا
پس مصدر که عبارت از اعترافا، الخ که مفعول مطلق است واقع شده است مضمون جمله که
له علیّ الف درهم، الخ به جهت اینکه مضمون جمله اعتراف است به جهت اینکه میخواهم شخص بر بنزد
حاکم شرع که من هزار درهم مدیون فلان شخص هستم و ثابت نکنم این دین را و محتمل نیست
جمله از برای او اعتراف و سمّی تأکیداً لنفسه و نامیده شده است این نوع که واقع
شده، الخ مفعول مطلق مضمون جمله که احتمال نمیدهد آن جمله غیر از این مفعول مطلق
را تأکیداً لنفسه یعنی تأکید کننده مر نفس خودش را به جهت اینکه مفعول مطلق تأکید
میکند نفس خودش را و ذات خودش را نه امری که مغایر نفس و ذاتش، الخ بلکه از جهت اعتبار
هم، الخ تأکید مرکند و منها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غیره و بعض از آن مواضع که به
عنوان قیاس واجب است حذف فعل ناصب مر مفعول مطلق را در موضعی است که واقع
شود مفعول مطلق مضمون جمله که احتمال برود غیر او یعنی مفعول مطلق نحو زید قائم حقا
یعنی زید ایستاده است و محقق و ثابت میدانم ایستادن زید را محقق دانستن از حق حقا پس حقا
مصدر است و واقع شده است مضمون جملة که زید قائم، الخ و از برای این جمله محتمل است
غیر مفعول مطلق به جهت اینکه جمله که قیام زید، الخ محتمل راست و دروغ و حق و باطل است

پس جمله

پس جمله محتمل غیر مفعول مطلق هم هست و نامیده شده است این نوع از مفعول مطلق که
واقع شده، الخ مضمون جمله که آن جمله محتمل غیر آن مفعول مطلق، الخ تأکیداً
لغیره یعنی تأکید کننده مر غیر خودش را به جهت اینکه از حیثیت آنکه نفس تصریح
شده است برای لفظ مصدر که حقا مذکور باشد، الخ تأکید میکند نفس خودش را که حقا که باشد که محتمل از جمله
پس مؤکَّد یعنی تأکید کرده شده است اسم مفعول است از حیثیت اعتبار وصفی که احتمال او
در جمله، الخ مغایر است مؤکِّد را یعنی تأکید کننده را که اسم فاعل است از حیثیت اینکه مؤکِّد که اسم
فاعل است تصریح شده است برای او به مصدر و مؤکَّد که اسم مفعول است تصریح نشده است بر
او چیزی بلکه جمله دلالت میکند بر او پس از این جهت که مؤکَّد که اسم مفعول است تصریح نشده است
برای او چیزی و مؤکِّد که اسم فاعل است تصریح شده است برای او لفظ مصدر مغایر هم دیگر هستند و
اتحاد وارد اینکه لهم، الخ تأکیداً لغیره تأکید لاجل غیره که لام را به معنی تعلیل بگیریم از کلمه
لغیره لیندفع الغیر یعنی تأکید میکند مفعول مطلق نفس خودش را به جهت سر دل کردن غیر خودش و
بنا در این سزاوار است اینکه تأکیداً لنفسه لنفسه را هم لام را به معنی تعلیل بگیریم و بگوییم تأکیداً
لنفسه یعنی تأکید میکند مفعول مطلق نفس خودش به جهت خاطر خودش به جهت اینکه مکرر شود و ثابت
شود و نیکو، الخ تقابل یعنی هم مفعول مطلق تأکیداً لغیره و هم مفعول مطلق تأکیداً لنفسه هر دو
لام شان لام تعلیل، الخ و منها ما وقع مثنّی یعنی و بعض از آن مواضع که به عنوان قیاس
واجب است حذف فعل ناصب مر مفعول مطلق را به عنوان موضعی است که واقع شود مفعول مطلق
بر صیغه تثنیه و اگر چه نبوده، الخ از برای تثنیه بلکه از برای تکرار امر و تکثیر امر، الخ و ناچاریم از برای تمام کردن این
فائده از قید کردن اضافه مفعول مطلق تثنیه بود بر فاعل یا مفعول به جهت اینکه ... مثل قول خدا
تبارک و تعالی ثم ارجع البصر کرّتین یعنی پس برگردان چشمت را مکرر و بسیار پس به درستیکه کرتین
بر صیغه تثنیه است و فعلش مذکور است که ارجع، الخ به جهت اضافه نشده است کرتین به فاعل
یا مفعول پس مصنف درست نکرده است که از غیر قید اضافه فرو گذاشته است و در قرار دادن مثال
را از تتمه تعریف به جهت افاده این قید مشکل است یعنی به تمام چیزی که مصنف مثالی که لبیک

دلالت میکند بر قید اضافه پس مصنف اکتفا نکرد و ذکر قید نمود نحو لبیک یعنی مثل لبیک که اصلش
اُلبّ لکَ البابین بعد است یعنی می ایستم بخدمت تو یکبار بعد از دیگری اقامت و بیرون نمیروم از این مکان در حالیکه
می ایستم بخدمت تو ایستادن بسیار بعد در پی پس حذف شده است فعل که اُلبّ باشد و الباباً مصدر
که البابین باشد در مقام فعل وارد کرده شده است مصدر را به ثلاثی و حذف شده است حروف زایده او
پس حذف شده است حرف جر که لام در لک باشد و اضافه شده است مصدر را بسوی کاف که مفعول است
و جایز است اینکه لبّ باشد نه اینکه اصلش از لبّ بالمکان یعنی از ثلاثی به معنی اُلبّ یعنی می ایستم بخدمت تو
در این مکان پس نحو باشد لبیک محذوف الزواید یعنی چیزی از او حذف شده باشد و در این قیاس است سعدیک
که اصلش اسعدک اسعاداً بعد پس حذف شده است فعل که اسعد باشد و رد شده است اسعاداً
بسوی ثلاثی پس اضافه شده است بسوی کاف و اسعاد است مقام فعل یعنی اعانت میکنم ترا اعانتی
بسیار بعد در پی و فرق اسعد با الب اینست که اسعد متعدی است فی نفسه و الب متعدی است
بلام چنانکه میگوئی الب لک و اسعدک. المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل دوم از
مفاعیل مفعول به است و مفعول آن اسم است که واقع شود بر او فعل صادر از فاعل و ذکر نکرد
مصنف اسم را در این جا بانکه نگفت هو اسم وقع به جهت اکتفا کردن مصنف به چیزی که گذشت در مفعول
مطلق یعنی چنانکه آنجا ذکر اسم را کرد پس بی نیاز شد از ذکر اسم در این جا و مراد به وقوع فعل صادر از
فاعل تعلق فعل صادر از فاعل است به مفعول به و این قید را شرح کرد تا اینکه خارج شود مثل قول خدای تعالی و عز
خلق الله السموات والارض چه یعنی خلق کرد خداوند آسمانها و زمینها را پس بدرستیکه السموات
والارض مفعول به هستند و حال آنکه فعل فاعل واقع براو نشده است به جهت اینکه وقوع فعل
فاعل بر مفعول به متفرع بر این است که مفعول به موجود باشد و آسمان و زمین نبود که فعل فاعل
فاعل واقع براو شود به جهت آنکه خلق کردن به معنی ایجاد کردن است و اگر آسمان و زمین
موجود بود که خدا خلق نکرد به جهت اینکه تحصیل حاصل محال است پس مراد تعلق فعل صادر
از فاعل است به مفعول به بدون واسطه حرف جر پس بدرستیکه این مرکب است در مثل
ضربت زیداً اینکه ضرب واقع است بر زید و مرکب نیست در مررت بزید اینکه گذشتن واقع است
بر زید بلکه میگوئیم که مرور در قریب بزید است پس خارج شد بانکه گفتیم معنی ضربت زیداً
این است که ضرب واقع بر زید است سایر مفعول که باقی هستند پس بدرستیکه گفته شد نحو در این مفعولها

اینکه فعل

اینکه فعل واقع براوست بلکه میگوئیم در اوست یا به جهت اوست یا با اوست در مفعول فیه و مفعول له
و مفعول معه و مفعول مطلق براین بیرون رفت که مفعول به غیر از فعل است به جهت اینکه فعل
واقع بر خودش که نمیشود و مفعول مطلق عین خود فعل است و مراد به فعل صادر از فاعل اعتبار
فعل است که معتبر باشد اسناد او بسوی آنچیزیکه فاعل است از برای او اعم از اینکه
آنچیز فاعل باشد فی الحقیقة یا در حکم فاعل باشد پس خارج شد بانکه شارح گفت مراد به فعل
صادر از فاعل اعتبار اسناد فعل است بسوی آنچیزیکه فاعل است حقیقةً یا حکماً مثل زید در ضُرِب
زیدٌ بنا بر صیغه مجهول به جهت اینکه اعتبار شده است اسناد فعل بسوی فاعل به جهت اینکه
اسناد داده نشده است فعل بسوی او و مشکل مشکل به جهت این قول مذکور مثل اُعطی
زیدٌ درهماً پس بدرستیکه صدق میکند اینکه واقع شده است بر درهم فعل صادر از فاعل حکمی
که اعتبار میکند اسناد فعل بسوی آن فاعل حکمی به جهت اینکه چیزیکه گیرنده درهم است بل الغنیه
الحقیقة بسوی درهم فاعل است نه اینکه محل فعل باشد به جهت اینکه فاعل عطا کننده است نه عطا کرده شده
پس از این جهت در حکم فاعل است و به آن چیزیکه ذکر کردیم که گفتیم فاعل اسناد داده شود
بسوی او فعل خواه فی الحقیقة فاعل باشد یا در حکم فاعل باشد ظاهر شد فایده ذکر کردن مصنف
فاعل را بانکه فرمود ما وقع علیه فعل الفاعل به جهت اینکه ذکر فاعل نمیکرد شامل نبود تعریف فاعل
حکمی پس ایراد نمیشود بر مصنف که اگر میگفت ما وقع علیه الفعل بهتر بود و مختصرتر بود چنانکه
شارح رضی این ایراد را بر مصنف کرده و فرموده است که ما وقع علیه الفعل میگفت مختصرتر بود
نحو ضربت زیداً پس بدرستیکه زید واقع شده است بر او فعل بدون واسطه حرف جر فعلی که
اعتبار شده است اسناد او بسوی فاعل آنچنانکه آن فاعل ضمیر در ضربتُ باشد که ضمیر متکلم
وحده باشد و قد یتقدم علی الفعل یعنی و گاهی مقدم میشود مفعول به بر عامل فعلی که عامل
و ناصب اوست به جهت اینکه فعل چونکه قوة دارد در عمل پس اگر مقدم شود بر او معمولش
از عمل نمی‌افتد پس عمل میکند فعل در معمولش خواه مقدم بر او باشد یا مؤخر از او باشد
و این تقدم مفعول به بر فعل صحیحش به عنوان جواز است مثل الله اعبد ای اعبد
الله که مقدم شده الله بر اعبد که عامل اوست به جهت افاده حصر و همچنین ایاک نعبد
که ایاک مقدم شده است بر نعبد به جهت افاده حصر یعنی ترا عبادت میکنیم و بس

دوحة الحبيب اتمنّى يعنى آرزو ميكنم روى سراى اتمنى وجه الحبيب كه مقدم شد مفعول
به بر فعل ناصبش به جهت افاده حصر يا مقدم ميشود مفعول به بر فعل ناصبش به عنوان
وجوب واين در وقتى است مفعول به متضمن معنى استفهام يا شرط باشد مثل من رايت ومن
تكرم يكرمك كه اين جا من چون صدارت طلب است پس واجب است تقديم او بر فعل [illegible]
واين وجوب تقديم مفعول به بر فعل در وقتى است كه مانعى نباشد كه منع بكند تقديم مفعول به
را بر فعل اما در وقتى كه مانع هم برسد مثل اينكه واقع بشود فعل بعد از ان ناصبه مصدريه
مثل من البر ان تكف لسانك يعنى از نيكوئى است كه باز دارى زبانت را از بد گفتن كه لسانك مفعول به
است از براى تكف و جايز نيست تقدم لسانك بر تكف به جهت اينكه تكف واقع شده است بعد از
ان ناصبه مصدريه وان صدارت طلب است پس جايز نيست چيزى مقدم شود براو وقد يحذف الفعل
لقيام قرينة جوازا نحو زيدا لمن قال من اضرب يعنى وگاهى حذف ميشود فعل عامل در مفعول به
به جهت ايستادن قرينه كه در كلام مذكور باشد يا از قرينه كه از حالت [illegible] كلام [illegible]
باشد مثل اينكه ميگوئى زيدا از براى كسى كه گفته است من اضرب يعنى كه را بزنم من [illegible]
ميگوئى زيدا يعنى زيد را بزن اى اضرب زيدا پس حذف شده است فعل به جهت قيام قرينه
در كلام مذكور است كه سؤال باشد ومثل اينكه مكه يعنى از براى كسى ميخواهد برود مكه
اى تريد مكه پس حذف شده است فعل به جهت قيام قرينه كه از حالت كلام [illegible]
كلام معلوم ميشود ووجوبا فى اربعة مواضع يعنى وحذف ميشود فعل ناصب مفعول به بر عنوان
وجوب واين در چهار باب است اما اگر كسى بحث كند كه در غير اين چهار باب هم هست كه واجب است
حذف فعل ناصب مفعول به پس چه جهت داشت كه مصنف اين چهار باب را ذكر كرد وآن باب
ها را ذكر نكرد ميگوئيم تخصيص دادن مصنف اين چهار باب به ذكر نيست از براى حصر باينكه وجوب فعل
در اين چهار باب است بلكه در باب اغراء ومنصوب بر مدح وذم وترحم هم واجب است حذف فعل
مثل اخاك اخاك يعنى ملازم باش برادرت را اى الزمه بلكه به اعتبار كثرت بحث در اين چهار باب
يا لنكته ديگر اين باب را مصنف اين چهار باب را ذكر كرد الاول يعنى اول از ان چهار باب
كه واجب است حذف فعل ناصب مفعول به سماعى يعنى موقوف بر سماع است [illegible] يعنى هر جا كه
شنيده ايم از عرب كه در انجا حذف كرده است [illegible] نيز ميكنيم نه اينكه بحث [illegible] كنيم از پيش خود

شمرده شده

٢٤ شمرده شنيده شده باينكه قياس بشود بر اين مثال مثالهاى ديگر نحو امرأ ونفسه يعنى واگذار امرء
را با خويش از ترك امرء ونفسه ومثل قول خداى تبارك وتعالى وانتهوا خيرا لكم يعنى پرهيز كنيد از
سه خدا پرستيدن وقصد كنيد پرستيدن يك خدا را بهتر است از براى شما انتهوا عن التثليث واقصدوا
قصدوا خيرا لكم واهلا وسهلا يعنى آمدى صاحب اهل در مكان معمور نه خراب اى اتيت اهلا
مكانا ماهولا معمورا لا خرابا معنى اين باشد كه [illegible] اهل وعيال آمدى [illegible] در [illegible] آسان آمدى
شغل والموضع الثانى يعنى موضع دوم از ان موضعهاى چهارگانه كه واجب بود حذف فعل
ناصب مفعول به المنادى وهو المطلوب اقباله حقيقة او حكما يعنى قسم دوم منادى است يعنى
خوانده شده وآن منادى آنچنان چيزى است كه طلب كرده شده باشد توجه ورو آوردن او خواه حقيقتا وخواه
باشد در حكم حقيقت باشد يعنى مراد به نداى تو توجه ورو آوردن او بسوى تو باشد از جهت قلب او بسوى تو باشد
همچنانكه در وقتى كه ندا بكنى شخصى را كه رو آورد به سوى تو يا رو نيايد وتو قصد مراد از توجه قلبش باشد مثل اينكه
يا زيد يعنى اى زيد رو به من آور يا دل بسوى من بده واين توجه زيد اقبال او قلبا حقيقت است اما مثل
يا سماء ويا جبال ويا ارض پس بدرستيكه اينها در حكم منادى است به جهت آنكه آسمان وزمين وكوه [illegible]
واقبال نداى ان پس داخل شده است بر اين حرف نداء كه يا باشد واين ها در حكم كسى است كه
طلب ميشود اقبال آن شخص بخلاف مندوب يعنى [illegible] شده به جهت اينكه مراد گريه و
زارى بر اوست نه اقبال وتوجه او پس داخل كرده اند بر مندوب حرف [illegible] گريه وزارى بر او
نه به جهت نازل كردن او در منزله منادى وقصد نداء كردن بر او پس خارج شد با اين قيد مندوب از
از تعريف منادى واز اين جهت كه مندوب در حكم منادى نيست مصنف او را [illegible] ذكر
ميكند ودر اين قول كه مندوب در حكم منادى نيست نظر است ومشكل است پس بدرستيكه مندوب
نيز همچنانكه بعضى از ايشان گفته اند منادى آن امرى است كه مطلوب باشد اقبال او حقيقتا يا حكما [illegible]
وجه تفجع پس در وقتيكه [illegible] ميگوئى يا محمداه پس گويا تو ندا كرده وخوانده محمد را وميگوئى بشتاب [illegible]
امر محمد پس من مشتاق تو هستم وشوق خدمت تو را دارم پس بهتر اين است كه مندوب را نيز همچنانكه
مثل سما وجبال وزمين را در حكم منادى ميكنيم مندوب را نيز بكنيم همچنانكه صاحب
مفصل گفته است كه مندوب در حكم منادى است وگفته شده كه ظاهر از كلام سيبويه نيز چنين است

یعنی ادهم مندوب را در حکم منادی گرفته است بحرف نائب مناب ادعو یعنی نداء کرده شده
است منادی بحرفی که نایب مناب ادعو باشد و این پنج حرفند یا و ایا و هیا و ای و همزه
مفتوحه و دور کرد مصنف بهر قول که بحرف باشد از مثل لیقبل زید یعنی باید رو آورد زید پس بدرستیکه
اگرچه این مثال بمعنی منادی را دارد لیکن زید نداء کرده نشده است بحرف بلکه نداء کرده شده است به فعل لفظا
او تقدیرا یعنی طلب لفظی باشد یا مقدر باشد اما لفظی مثل یا زید که حرف نداء در کلام مذکور است اما تقدیرا
مثل قول خدای تبارک و تعالی یوسف اعرض عن هذا یعنی ای یوسف روی گردان از این کار که در اصل
یا یوسف است یا که مراد مصنف بهر قول که لفظا او تقدیرا باشد یعنی از این نیابت حرف نداء
از آن فعل مذکور لفظی باشد مثل یا زید یا تقدیری باشد مثل یوسف اعرض عن هذا مراد مصنف به کلام منادی
مذکور یا مقدر باشد اما مذکور مثل یا زید که منادی که زید است در کلام مذکور است و اما مقدر مثل الا یا اسجدوا
یعنی آگاه باشید ای قوم سجده کنید که منادی مقدر است و در اصل الا یا قوم اسجدوا بوده است و منصوب
شدن منادی نزد سیبویه بنا بر این است که منادی مفعول به فعلی [illegible] واجب است حذف آن فعل است
و النصب دهنده آن منادی فعلی است که مقدر است و اصل یا زید ادعو زیدا است پس حذف شده است
فعل حذفی که لازم است آن حذف به جهت بسیار استعمال منادی و به جهت دلالت کردن حرف نداء
بر آن فعل محذوف و افاده این حرف نداء افاده آن فعل محذوف که طلب [illegible] باشد و نزد مبرد نصب منادی بحرف
نداء است به جهت اینکه حرف نداء قائم مقام فعل است پس عمل میکند من حیث النصب عمل فعل را گفته است ابو علی
در بعض کلامش اینکه یا و بقیه حروف نداء اسماء افعال هستند و نصب داده اند منادی پس بنا بر قول مبرد
و ابو علی [illegible] منادی از این باب به جهت اینکه مبرد میگوید نصب منادی به این حروف است و ابو علی هم
که میگوید این حروف اسماء افعال هستند پس بنا بر این دو قول نیست نصب منادی به فعل واجب الحذف
و اما بنا بر قول سیبویه پس داخل است منادی در باب اینکه در باید که واجب است حذف فعل ناصبش
لیکن بنا بر جمیع قولها مثل یا زید جمله است و نیست منادی یکی از دو جزء جمله پس نزد سیبویه دو جزء جمله
که عبارت از فعل و فاعل باشد مقدر است که ادعو باشد و نزد مبرد حرف نداء قائم مقام یکی از دو جزء جمله است
که عبارت از فعل و فاعل باشد که مقدر است آن فعل و فاعل و نزد ابی علی یا یکی از دو جزء جمله است که فعل است
که حرف نداء باشد و یک جزء دیگر ضمیر [illegible] مستتر در او است که فاعلش باشد و یبنی علی ما یرفع به ان کان

مفردا معرفة یعنی مبنی میشود منادی دائم است و جز این نیست که مقدم داشت مصنف بیان
بنا را بر جر و فتح و رفع را بر نصب به جهت کمی استعمال این ها به النسبه بسوی نصب و به جهت
طلب [illegible] مصنف اختصار را نصب را به قول خود [illegible] که میگوید و ینصب ما سواهما به جهت اینکه
در [illegible] که بگوید منادی را مجرور و مرفوع [illegible] پس غیر از این ها منصوب است پس مبنی میشود منادی
به چیزی که رفع داده میشد آن چیز قبل از آنکه منادی واقع شود یعنی به ضمه در اسم مفرد و به
الف در تثنیه و به واو در جمع و فعل [illegible] داده شده است بسوی جار و مجرور که به نه اینکه به
راجع باشد بسوی منادی به جهت اینکه لازم می آید که بگوییم منادی مبنی بر رفع است و راجع کردن ضمیر آ
الی [illegible] باشد منادی مفرد یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و آن شبه مضاف چیزی است که تمام
نشود معنای آن اسم مگر به انضمام امر دیگر بسوی او مثل یا طالعا جبلا پس بدرستیکه طالعا اسمی است
که تمام نمیشود معنای او مگر با انضمام جبلا با او و معرفه باشد یعنی نکره نباشد خواه که قبل از اینکه منادی
واقع شود معرفه باشد یا بعد از اینکه منادی واقع شود معرفه شود دایم است و جز این نیست
که منادی مفرد معرفه مبنی میشود بر چیزی که مرفوع میشد قبل از نداء و به جهت واقع شدن منادی
مفرد معرفه موقع کاف اسمی که آن کاف شبیه است به کاف خطاب من حیث اللفظ و المعنی اما من
حیث اللفظ به جهت اینکه هر دو یک حرفی هستند و اما من حیث المعنی به جهت اینکه هر دو از برای خطاب
هستند و بیان آن منادی مفرد معرفه مثل آن کاف اسمی که هر دو مفرد معرفه هستند و این به جهت این است که
یا زید در منزله ادعوک و این کاف ادعوک مثل کاف ذلک است من حیث اللفظ و المعنی چنانکه دانستی
و آن کاف ذلک حرفی است و این است و جز این نیست که گفتیم اینکه کاف ادعوک شباهت دارد به کاف
ذلک [illegible] به کاف ادعوک و حال آنکه کاف ادعوک مبنی نیست به جهت اینکه اصل در اسماء
اعراب است پس مبنی [illegible] اسم مگر اینکه شباهت داشته باشد به حرف یا به فعل هم بنا بر این مبنی [illegible] اسم
به جهت شباهت [illegible] با اسم مبنی پس مبنی [illegible] مثل یا زید که منادی مفرد معرفه است به جهت شباهتش
به کاف ادعوک که اسم مبنی است پس چیزی که زید شباهت داشته به کاف ادعوک و کاف ادعوک شباهت
داشته به کاف ذلک پس زید شبیه است به کاف ذلک که حرف مبنی الاصل است مثل یا زید و یا
رجل در مثال است از برای اینکه یکی منادی که زید است معرفه بوده قبل از نداء و یکی منادی که رجل است

قبل از اینکه منادی واقع شود نکره است لکن بعد از اینکه منادی واقع شود معرفه است و هر دو مبنی بر
ضم هستند و یا زیدان مثال از برای منادی که مرفوع است بالف مبنی است بر رفع و علامت رفعش
الف است و یا زیدون مثال از برای منادی که مبنی است بر رفع و علامت رفعش واو است
به جهت اینکه قبل از اینکه منادی واقع شود رفعشان به ضمه و الف و واو بود و یخفض
یعنی و مجرور میشود منادی بلام الاستغاثة بلام مکرر از برای استغاثه است یعنی از برای طلب داد رسی آنست
و این لام تخصیص است که داخل میشود بر مستغاث یعنی آنکسی که طلب داد رسی از او میشود که دلالت
میکند این لام بر اینکه تخصیص داده شود مثلا مثل زید از میان امثال و اقران خود بآنکه از برای داد
رسی خوانده شده است نحو یا لزید بفتح لام یعنی ای زید برس بفریاد مظلوم و این است وجه
این نسبت که مفتوح شد لام مستغاث به جهت اینکه مشتبه نشود به لام مستغاث له
یعنی بلام آنچیزی که استغاثه به سبب او کرده میشود پس بدرستیکه اگر لام مستغاث مفتوح نمیشد
مشتبه میشد بلام مستغاث له در وقتی که حذف شود مستغاث و باقی بماند در کلام مستغاث له
مثل یا للمظلوم که اگر لام مستغاث نیز مکسور میشد معلوم نمیشد که این للمظلوم مستغاث
است یا مستغاث له از یا قوم للمظلوم و بعکس نشد امر باینکه لام مستغاث مکسور باشد
و لام مستغاث له مفتوح باشد به جهت اینکه منادی مستغاث واقع است موقع کاف
ضمیر را دعوک که با آن کاف لام مفتوح است مثل لک بخلاف مستغاث له که واقع نشده
موقع کاف ضمیر پس اگر عطف شود بر مستغاث چیزی بدون یا مثل یا لزید و لعمرو
که لعمرو عطف شده است بر لزید بدون یا مکسور میشود لامش به جهت اینکه فرق میان آن معطوف
و میان مستغاث له واضح است و مشتبه نمیشود به جهت کسره لامش به مستغاث له پس فرق
میان این معطوف و مستغاث له حاصل است به جهت عطف او بر مستغاث و اما اگر
عطف شود بر مستغاث چیزی با یاء پس ناچار فتحه میدهیم لام معطوف را که حکم
مستغاث دارد لامش را فتحه میدادیم به جهت اینکه معطوف با یاء ضرورة نداء
مستغاث مثل یا لزید و یا لعمرو پس بدرستیکه لام عمرو را مفتوح میسازیم
به جهت اینکه همچنانکه بر زید استغاثه شده است بر عمرو هم شده است پس هر دو مستغاث هستند

داخل شود بر منادی

و این است

۲۶

و این است وجه اینکه منع کرده اعراب دادن منادی مفرد معرفه بعد از داخل شدن لام استغاثه بر آن زیرا که
به جهت اینکه آن چیزی که باعث بنای منادی است شباهت اوست بحرف و لام جاره از خصایص
اسم است پس به سبب داخل شدن این است لام بر منادی ضعیف میشود شباهت آن منادی
بحرف و قوی میشود شباهت او باسم پس اعراب داده میشود که منادی بر چیزی که اصل در او
و آن اعراب است به جهت اینکه اصل در اسماء اعراب است و گفته شده است به تحقیق که
مجرور میشود منادی به لام تعجب و تهدید نیز پس لام تعجب مثل یا للماء یعنی تعجب میکنم از بسیار صفای
آب و یا للدواهی یعنی تعجب میکنم از این مصیبت ها و لام تهدید مثل یا لزید لاقتلنک یعنی ای زید بدرستیکه
هر آینه میکشم ترا پس چرا اهمال کرده مصنف از ذکر این دو لام و چه چیز راست مر آنها را چیزی که
بعد از این میآید و منصوب میشود یعنی منادی مفرد معرفه که مبنی بر ضم است و منادی مستغاث
که معرب است و حال آنکه مجرور میشود بانها ای بوسیله این دو منادی هم ای شرح جواب داده
شده است از این بحث که هر یکی از این دو لام تعجب و تهدید لام استغاثه هستند گویا که زیاد شده
و تهدید کننده استغاثه میکند به تهدید که شده و زیاد کرده شده تا اینکه کمک کرده شود و انتقام
بکشد از او و برکند اولاد او استراحت بکند آن زیاد کرده از خصومت او و دشمنی او و
گویا که تعجب کننده استغاثه میکند که تعجب کرده شده تا اینکه حاضر شود پس تمام شود تعجب او از
او و خالص شود از تعجب او و جواب داده شده است از لام تعجب بوجه دیگری که ذکر کرده است
آنرا وجه لا مصنف را فی حاشیه که شرح بر همین تصنیفش و آن وجه این است که منادی
در قول ایشان یا للماء و یا للدواهی منادی للماء و للدواهی نیست بلکه مراد یا قوم و یا هؤلاء عجبوا للماء
و للدواهی که منادی محذوف است و مخفف است بر آنکه قائل شدن بحذف منادی بر تقدیر که تعجب
که لام مکسور باشد که میگوییم مستغاث محذوف است و اما بر تقدیر فتح لام پس امر مشکل
است به جهت عدم آنچیزی که خواهش میکند فتح او را در این مقام به جهت مستغاث محذوف
است و لام او مفتوح همچنانکه ملاحظه شد از چیزی که گذشت در مستغاث و یفتح لالحاق الفها
و لا لام فیه حینئذ مثل یا زیداه یعنی و مفتوح میشود منادی فتح به جهت ملحق شدن الف استغاثه
در آخر منادی به جهت اینکه خواهش میکند الف فتح ما قبلش را و نیست لام در آن منادی

به جهت اینکه لام استغاثه خواهش میکند جر منادی را و الف خواهش میکند فتح منادی را پس
ظاهر شدن جر و نصب در آخر منادی منافات دارد پس نیکو نیست جمع میان آن جر و فتح مثل
یا زیداه یعنی ای زید برس بفریاد من و یا زیداه با ها میگویم بلحاق ها و در آخر زیدا به جهت وقف
و اگر بخواهی میگوئی یا زیدا بدون الحاق ها و ینصب ما سواهما یعنی و منصوب میشود چیزی که
سوای منادی مفرد معرفه و منادی مستغاث بلام و بالف است از جهت اینکه اعراب در لفظ ظاهر است
یا که در تقدیر است مثل فتی الیکم بفتح منادی معرب قبل از دخول حرف ندا و بر منادی
به جهت اینکه آن چیزی که باعث نصب است که مفعولیت است متحقق است در منادی
و تغییر نداده است التغییر و منه از حالتش که اعراب باشد و حکمش نصب باشد
و آن چیزی که سوای مفرد معرفه است یا منادی است که نبوده باشد مفرد یا نکره باشد مضاف
شبیه بمضاف باشد و یا منادی است که بوده باشد مفرد و لکن معرفه نباشد پس قسم اول و آن منادی است
که نبوده باشد مفرد به جهت بودنش مضاف مثل یا عبد الله که این جا منادی که عبد است
اضافه شده است بسوی الله و جر داده است او را و قسم دوم و آن چیزی است که نبوده باشد مفرد
به جهت بودنش شبیه بمضاف مثل یا طالعا جبلا ای طلوع کننده در کوه که این جا طالعا
شبیه بمضاف است به جهت اینکه همچنانکه مضاف بدون مضاف الیه تمام نمی شود این طالعا بدون
جبلا تمام نمی شود و قسم سیم و آن چیزی است که بوده باشد مفرد و لکن معرفه نبوده باشد مثل یا رجلا
یعنی غیر معین یعنی مثل یا رجلا در وقتی قصد به جهت معین نباشد منصوب میشود و این لام یعنی لام قید
است نه لام تقیید به جهت همان نصب رجلا دلالت میکند بر اینکه منادی [illegible] به جهت اینکه
اگر معرفه باشد که مبنی است بر چیزی که مرفوع میشد پس این لام توضیح است یعنی وقتی که رجل از ادراك
تشخص غیر معین مراد باشد آن وقت منصوب نه اینکه لام تقیید باشد به جهت [illegible]
دلالت میکند بر اینکه [illegible] نکره باشد و قسم چهارم و آن چیزی است که نه مفرد باشد نه معرفه مثل
یا حسنا وجهه ظریفا که این جا حسنا نه مفرد است و نه معرفه و این است و جز این نیست که [illegible]
نیاورده و ذکر نکرده مصنف از برای قسم چهارم مثالی به جهت اینکه [illegible] مصنف که مصنف در ضمن
آورد در مثل [illegible] از هر افراد و تعریف را اما تعریف در مثل یا رجلا و اما افراد

در مثل

٢٧

در مثل یا عبد الله که تعریف در یا رجلا منتفی است و افراد در یا عبد الله پس آن کسان میشوند که منتفی بوده
هم افراد و هم تعریف در یک مثال پس نیست حاجت به [illegible] و به ذکر مثال علیحده از برای این قسم
بنابر چیزی که مقرر شد با اینکه مثال ثالث که یا طالعا جبلا باشد متضمن این [illegible] مثال را دارد پس
[illegible] است که اراده بشود به قول مصنف که یا طالعا جبلا این قسم را که هم افراد و هم تعریف
منتفی باشد پس اعم است این یا طالعا جبلا از اینکه اراده بشود آن طلوع کننده معینی را یا غیر
معین پس اگر قصد نشود به این مثال غیر معین پس شامل [illegible] مثال هم خواهد به جهت اینکه
مفرد که نیست و قصد غیر معین هم که باشد پس [illegible] معرفه نخواهد بود پس مثالی از این اقسام
[illegible] از برای منادی مستغاث [illegible] به جهت اینکه گاهی مفرد معرفه [illegible] منادی مستغاث
[illegible] احتیاج [illegible] مثال علیحده از برای منادی مستغاث نیست و توابع المنادی المبنی المفردة
یعنی توابع [illegible] بر رفع [illegible] این صفت دارند این توابع مفرد [illegible] حقیقتا [illegible]
این [illegible] قید [illegible] مصنف منادی را به بودنش مبنی به جهت اینکه [illegible] منادی معرب [illegible] لفظ او [illegible]
به جهت اینکه [illegible] تابع منادی مبنی [illegible] به جهت اینکه [illegible] ترفع و تنصب و قید [illegible]
مبنی را به بودنش مبنی [illegible] آن چیزی که مرفوع میشود و به جهت اینکه تابع منادی مستغاث [illegible]
نیست [illegible] رفع مثل یا زیداه و عمروا [illegible] به جهت اینکه بر فتح است [illegible]
مصنف بعد از این ترفع و قید کرد مصنف توابع را به بودن آن توابع مفرد به جهت اینکه اگر نبوده باشند
مفرد نه حقیقتا و نه حکما [illegible] مضاف [illegible] اضافه معنوی [illegible] مضاف [illegible] به اضافه معنوی
جایز نیست در آن [illegible] مگر نصب [illegible] و جز این نیست که [illegible] مفرد را [illegible]
[illegible] مفرد فی الحقیقه [illegible] مضاف به اضافه معنوی [illegible] لفظی [illegible]
لفظی [illegible] شبیه به مضاف [illegible] اضافه لفظی [illegible] منفصل است [illegible] اضافه معنوی
[illegible] اضافه لفظی [illegible] در حکم مفرد [illegible] مفرد به جهت اینکه [illegible] مضاف به اضافه
لفظی [illegible] مضاف [illegible] شبیه به مضاف [illegible] مثل تابع [illegible] که مفرد
[illegible] جایز بودن [illegible] رفع و نصب مثل یا زید الحسن الوجه برفع یا الحسن الوجه بنصب که مضاف است
باضافه لفظی و یا زید الحسن الوجه برفع یا الحسن الوجه بنصب [illegible] به اضافه لفظی [illegible]

[illegible] حکم [illegible] رفع و نصب [illegible] [illegible] مفرد [illegible] و [illegible] حکم [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible] و آن توابع [illegible] [illegible] صحیح

پس گفته است من التاکید یعنی از جمله توابع تاکید است و مراد به تاکید تاکید معنوی است به جهت اینکه
لفظی حکمش غالبا حکم متبوع است من حیث الاعراب و من حیث البنا یا زیدُ زیدُ و گاهی هم جایز
است اعراب تاکید لفظی به رفع و نصب اما رفع بنا بر حمل بر لفظ منادی مفرد معرفه و اما نصب
بنا بر حمل بر محل منادی در بیان اختیار کرده شده مصنف این قول ثانی که جایز است در تاکید
لفظی رفع و نصب و از این جهت قید نکرده مصنف تاکید را به اینکه معنوی و صفت مطلق
حکمش حکم منادی است یعنی مقید به شیء نیست و عطف بیان نیز مثل صفت است در اینکه حکمش
حکم منادی است و مقید به شیء نیست و اما عطف کرده شده است به حرف عاطفه که ممتنع باشد
داخل شدن یا بر او یعنی معرف باشد به الف و لام به جهت اینکه اگر یا داخل شود اجتماع دو
تعریف میشود در یک اسم بخلاف بدل و عطف کرده شده مجرد که ممتنع نباشد دخول یا بر او
به اینکه معرف به الف و لام نباشد پس بدرستیکه حکم این بدل و این معطوف غیر از حکم تاکید
و صفت و عطف بیان است چنانکه زود بیان خواهد شد ترفع حملا علی لفظه
الظاهر یعنی مرفوع میشود این توابع منادی بنا بر حمل بر لفظ آن منادی خواه این
رفع ظاهر باشد در لفظ این توابع یا رفع تقدیری باشد در این توابع مثل [illegible]
و علیه [illegible] سیبویه در باب [illegible] اما اگر کسی بحث کند که تابع مبنی محل مبنی بر حمل
نه بر لفظ پس چرا شارح رحمه الله گفته حملا علی لفظه و حال اینکه میگوییم جائنی هولاء القوم
به رفع میم بنا بر حمل بر محل هولاء نه بکسر میم حمل بر لفظ هولاء که مکسور اللفظ است و
همچنین میگوییم ذلک الکتاب به رفع با بنا بر حمل بر محل ذلک نه به فتح با بنا بر حمل
بر لفظ ذلک که مفتوح الباء است میگوییم به جهت اینکه ضمه مبنی لفظ منادی عارض است
به جهت اینکه زید اگر منادی است مبنی است و اگر منادی نیست معرب است بخلاف
مثل هولاء و غیر او از چیزهایی که شباهت دارند [illegible] پس بدرستیکه همه وقت
مبنی هستند پس جایز است که تابع منادی که وقتیکه منادی نیست معرب است اینکه
حمل بر لفظش شود به جهت اینکه شباهت دارد این قسم منادی به معرب به جهت
مختلف شدن از حالتی به حالتی و تنصب حملا علی محله یعنی و منصوب میشود [illegible]

توابع

۲۸

توابع منادی در بعضی جهت حمل کردن بر محل منادی که منصوب است به جهت اینکه مفعول فعل محذوف است
مثل یا تمیمُ اجمعون اگر اجمعون بخوانیم به واو که علامت رفع است بنا بر حمل بر لفظ
تمیم و اجمعین به یا که علامت نصب است بنا بر حمل بر محل تمیم و یا زیدُ العاقلُ و العاقلَ
در صفت العاقل به رفع میخوانیم بنا بر حمل بر لفظ زید و العاقل به نصب میخوانیم بنا
بنا بر حمل بر محل زید و اکتفا و اقتصار کرده مصنف بر مثال صفت از باقی مثالها
به جهت اینکه صفت زیادتر است و بیشتر استعمال میشود اما شارح مثالها زیاد کرده مثل یا غلام
بشرٌ و بشراً در عطف بیان حمل بر لفظ و محل و یا زید و الحارثُ و الحارثَ در عطف به حرف
به رفع و نصب حمل بر لفظ و محل که ممتنع است داخل شدن یا بر الحارث به جهت اجتماع
تعریفین والخلیل فی المعطوف یعنی خلیل پسر احمد که استاد سیبویه است گفته در عطف
کرده شده به حرفیکه ممتنع باشد داخل کردن یا بر او یختار الرفع یعنی اختیار کرده است
رفع آن معطوف را به اینکه جایز میداند نصب را به جهت اینکه معطوف بحرف حکمش مثل حکم منادی است
که مستقل است [illegible]
بحرف بر آن منادی [illegible] بر تقدیر مباشرت حرف ندا مر آن معطوف بحرف را پس بنا بر این تقدیر حرکتش ضم است
[illegible] که واو در جمع و الف در تثنیه [illegible] و لکن چون که نمی باشد حرف ندا مباشر
این معطوف بحرف در لفظ قرار میدهیم این حالت را [illegible] پس میگوییم رفع را که حرکت اعرابیست
و ابو عمرو ابن العلاء یختار النصب یعنی ابو عمرو پسر علاء که آن ابو عمرو نحوی است و قاری است و شیخ خلیل
است اختیار کرده است در آن معطوف بحرف نصب را به اینکه جایز میداند رفع را به جهت
اینکه چون ممتنع است داخل کردن حرف ندا بر این معطوف بحرف به واسطه الف و لام [illegible] این معطوف
بحرف منادی مستقل [illegible] به جهت اینکه مفعول
فعل محذوف است و ابو العباس ان کان کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو یعنی [illegible] ابو العباس مبرد معطوف بحرف را اگر لفظ
مثل الحسن که جایز است [illegible] ابو العباس یعنی میگوید مختار رفع است [illegible]
نصب را به جهت اینکه میگوید ممکن است قرار دادن این معطوف را منادی مستقل به جهت اینکه ممکن است
نزع لام از او [illegible] معطوف بحرف مثل الحسن [illegible]

که جایز نیست کردن الف و لام از او مثل النجم و الصعق الصعق که جایز نیست جمع الف و لام از این ها لیکن یا ابو العباس مثل یا ابا عمرو است

در اختیار رفع و نصب لا بر جهت اینکه ممتنع است قرار دادن این معطوف بحرف ندا لا اگر جایز نیست کردن الف و لام از او

منادی مستقل بر جهت اینکه حرف ندا داخل نمیشود بر آنکه الف و لام دارد [illegible] بر جهت اینکه حکمش مثل حکم منادی است

والمضافة تنصب یعنی تابع منادی مبنی بر رفع بر کرد آن تابع مضاف باشد باضافه لفظی منصوب

میشود آن تابع حکما بر جهت اینکه در وقتی که این تابع [illegible] در حالت اضافه واقع میشود منادی

و حرف ندا داخل شدن میشد منصوب میشود پس نصب این ها اولی است بر جهت اینکه حرف ندا

که باعث شباهت او بحرف مبنی بود باعث رفع اسم میشد مباشر این توابع نیست مثل یا تمیم کلهم در ترکیب

که کل را بنصب میخوانیم بر جهت اینکه مضاف است باضافه معنوی و یا زید ذا المال بعزاز

زید که این صفت دار صاحب مال در صفت و ذا را بالف میخوانیم که در حالت نصب الف

است و یا رجل ابا عبد الله در عطف بیان ابا را بالف میخوانیم بدلیل مذکور و [illegible]

عطف کرده شده بحرف که ممتنع باشد داخل شدن حرف ندا بر او مضاف بر جهت اینکه

الخبیر که باعث عدم دخول حرف ندا بر معطوف بحرف است الف و لام والف باضافه جمع

نمیشود والبدل والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المنادی المستقل یعنی بدل و عطف

کرده شده بحرفی که این صفت را ندارد که ذکر کرده ایم یعنی بودن الف و لام باشد و ممتنع نباشد دخول

حرف ندا بر او حکم این بدل و چنین معطوف بحرف حکم منادی مستقل است که این صفت دارد

آن منادی مباشر او است حرف ندا و این بر جهت این است که بدل مقصود است بذکر و اول که

مبدل منه باشد توطئه از برای بدل است یعنی مقصود بدل است و معطوف مذکور منادی مستقل است

در حقیقت و نیست مانع از داخل شدن حرف بر آن معطوف بر جهت اینکه الف و لام که ندارد

که مانع از دخول حرف ندا بود باشد پس گویا حرف ندا مقدر در آن معطوف مطلقا یعنی در حالتیکه

بوده هر یک از این بدل و معطوف مذکور مطلق است در این حکم از غیر قید کردن این ها را با چیزی از قیدها

یعنی خواه بوده باشند بدل و معطوف مذکور مفرد یا مضاف یا شبیه بمضاف یا نکره پس بدل مثل

یا زید بشر در بدل [illegible] مفرد است و یا زید اخا عمرو در بدل که مضاف است و منصوب است — و مرفوع است

و یا زید طالعا جبلا که بدل شبیه بمضاف است و منصوب چنانکه منادی این احکام را دارد در این صورت

ومعطوف

ومعطوف مثل یا زید و عمرو که معطوف مذکور مفرد است و مرفوع و یا زید و یا اخا عمرو که معطوف

مضاف است و منصوب و یا زید و طالعا جبلا که معطوف شبه مضاف است و منصوب و

یا زید و رجلا صالحا که معطوف نکره است و منصوب است بر جهت این حکم منادی در این قسم است

در این صورت پس این بدل و این معطوف مذکور منادی مستقل هستند این احکام جاری در اینها است

والعلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر یعنی و علم که بوده باشد منادی مبنی بر ضم اما

چرا گفتن مثل منادی در بر جهت اینکه کلام ما در منادی است و اما چرا گفتن مبنی بر ضم بر جهت اینکه دانسته

میشود از کلام مصنف که میگوید بعد از این لکن یختار فتحه اینکه جایز است ضم پس بودن این بجواز

ضم معنی باشد که مراد چیزی که مبنی بر ضم است و اختیار فتحه معنی باشد مگر اینکه مشعر است و دلالت میکند

بر جواز ضمه که این صفت داشته باشد آن علم صفت آورده شده باشد بابن اما ابن [illegible] و یا

با تاء باشد یعنی ابنة باشد بودن اینکه میان این و موصوفش چیزی واسطه نشود چنانکه معلوم است

[illegible] که واسطه نباشد [illegible] میان او و موصوفش چیزی که فاصله بود مثل قول

مثل یا زید الظریف ابن عمرو بر جهت اینکه در این مثال واسطه شده است میان این و موصوفش

الظریف در حالتیکه این اضافه شده باشد بسوی علم دیگر پس هر گاه این علم که [illegible] باشد

این قسم که مذکور شد جایز است در او ضم بر جهت آن قاعده که دانستی که منادی مفرد معرفه مبنی است بر آنچه

مرفوع میشد قبل از ندا منادی در حال واقع شدن او و لکن یختار فتحه یعنی جایز است در او رفع

اما اختیار کرده شده است فتح او بر جهت اینکه چنین بسیار است استعمال این منادی که جامع

این صفات مذکوره باشد و کثرت مقتضی سبب است از برای او تخفیف پس مخفف کرده او را

بر فتحه بخلاف که حرکت اخف اوست بر جهت اینکه اصل منادی مفعول فعل محذوف است

و مفعول هم که منصوب است و علامت نصب فتحه است و بر علت اینکه فتحه اخف حرکات است

و اذا نودی المعرف باللام قیل یا ایها الرجل یعنی در وقتی منادی واقع شود اسم معرف

بالف و لام گفته شده است یعنی گفته شود یا ایها الرجل یعنی به واسطه قرار دادن میان یا

و منادی در این [illegible] و شبیه را بر جهت اینکه حرف ندا داخل بر اسم معرف بالف و لام نمیشود

بر جهت اینکه لازم میاید دو تعریف در یک اسم بدون اینکه چیزی فاصله شود میان این دو تعریف

و یا هذا الرجل یعنی و گفته شده است یا هذا الرجل بر واسطه واقع شدن هذا میان حرف ندا و منادی

و یا ایها هذا الرجل به توسط ایّ و هذا میان حرف ندا و منادی والتزموا رفع الرجل یعنی و لازم

و واجب دانسته اند عرب رفع الرجل را اگرچه بعضی الرجل صفت از برای یا هذا و حقش این است

که رفع و نصب [illegible] در وی جایز باشد چنانکه گذشت لانه هو المقصود بالنداء لکن چون مقصود به

ندا رجل است و طلب اقبال او میشود پس واجب است رفع او چنانکه در مثل یا زید واجب است پس

لازم دانسته اند رفع او را به جهت اینکه موافقت بکند حرکت اعرابش حرکت بنائیش را اگر

مبنی شد و یا به رفع به که گفتن حرکت علامت منادی است پس لیکن حرکت را داده اند او

تا اینکه معلوم شود مقصود به ندا است نه غیر او و این قاعده مستثنی است و خارج است از

از قاعده جواز دو وجه که رفع و نصب باشد در صفت منادی چنانکه دانستی و از این جهت که این قاعده

مستثنی است از آن قاعده جواز الوجهین در صفت ذکر نکرد مصنف این قاعده را در صفت منادی

چیزی را که بیرون بود از آن جز صفت اسم مبهم را که ذکر نکرد این قاعده را در توابعه یعنی و لازم

رفع توابع الرجل را خواه که این تابع مفرد باشد یا مضاف مثل یا ایها الرجل الظریف که واجب است

رفع ظریف که تابع صفت الرجل است و مفرد است و یا ایها الرجل ذو المال که واجب است رفع ذو

که صفت الرجل است و اضافه شده است به سوی المال که مرفوع است و علامت رفع او واو است که از

اسماء سته است و توابع المنادی المعرب یعنی به جهت اینکه تابع [illegible] اسم معرف بالف

و لام که تابع منادی معرب است نه مبنی تا اینکه رفع و نصب جاری در مثل جایز باشد وقالوا یا الله یعنی

و گفته اند [illegible] که جایز میدانند جمع شدن حرف ندا را با الف و لام و آن قاعده این است که اگر حاصل شود

یا اینکه لام بعض عوض از محذوف باشد دیگر اینکه لام لازم کلمه باشد بنا اینکه جدا نشود از کلمه مثل یا الله که

جایز میدانند جمع شدن یا را با الف و لام و این به جهت این است که میگویند اصل الله الاله بوده است پس حذف

شده است همزه و عوض او گرفته شده است لام تعریف را و ادغام شده است لام تعریف در لام کلمه و الله

شده است پس گفته [illegible] در کلام [illegible] به جهت ضرورت پس این چون لام هم عوض از محذوف است و هم

لازم در کلمه است جمیع [illegible] که جمع شده است این دو شرط که لام عوض از محذوف باشد و لازم در کلمه باشد

در کلمه دیگر مخصوص شده این اسم که الله است [illegible] فاصله جمع شود و از این جهت که این دو شرط در کلمه دیگر جمع نشده است

گفته است

۳

گفته است خاصة یعنی این جمع شدن یا با الف و لام مخصوص بالله است چنانکه دانستی اما مثل النجم و الصعق که

بعضی لام در این دو لازم اما عوض از محذوف نیست پس حرف ندا با این جمع نشود و اما مثل الناس که بعضی

لام در او عوض از همزه محذوف به جهت اینکه اصلش الاناس است لکن نیست لام در او لازم کلمه به جهت اینکه گفته

میشود اناس [illegible] و لغت کلام پس جایز نیست که گفته شود یا النجم و یا الصعق و یا الناس و به جهت عدم جاری شدن این

قاعده مذکور در آنچنان چیزی که در قول شاعر است من اجلک یا التی تیمت قلبی و انت بخیلة بالوصل عنی یعنی

شدم [illegible] از جهت تو ای آنچنان [illegible] دلم را [illegible] کننده به وصل خود از من به جهت اینکه لام التی

بعضی لازم در کلمه لکن عوض از محذوف نیست حکم کرده اند نحاة که شاذ است [illegible] با الف و لام جمع شده است و همچنین در مثل الغلامان

در قول شاعر فیا الغلامان اللذان فرا ایاکما ان تکسبانا شرا یعنی پس ای دو پسر که این صفت دارید که [illegible]

[illegible] از اینکه [illegible] جمع شده است در [illegible] الغلامان که الف و لام

عوض از محذوف نیست و نه لازم در کلمه است پس حکم کرده اند نحویها [illegible] یا التی در شعر [illegible] به جهت اینکه

لام [illegible] التی لازم در کلمه است و این [illegible] لازم نه عوض از محذوف ولکنه مثل یا تیم تیم عدی الرفع والنصب

یعنی جایز است [illegible] در مثل یا تیم تیم عدی [illegible] ترکیب [illegible] در آن ترکیب منادی مفرد معرفه [illegible]

[illegible] منادی ثانی [illegible] مجرور [illegible] منادی [illegible] رفع و نصب در اول و در ثانی نصب [illegible]

اینکه منادی مفرد معرفه است [illegible] ظاهر است این و اما نصب در اول به جهت اینکه [illegible] تیم منادی است و مضاف است [illegible]

تاکید لفظی است [illegible] تیم و فاصله شده است میان مضاف و مضاف الیه و این مذهب خلیل است که استاد سیبویه است و سیبویه

[illegible] خلیل را در تجویز این قول [illegible] اینکه [illegible] تیم اول مضاف است [illegible] عدی [illegible] قرینه عدی مذکور و این قول

[illegible] جایز میدانند فتح را در اول [illegible] اینکه [illegible] نصب است [illegible] اینکه [illegible] در اصل یا تیم [illegible] تیم

عدی بر نصب پس فتح داده نه تیم اول را [illegible] تیم اول تیم ثانی را به جهت فتح [illegible] نصب است [illegible]

[illegible] در مثل یا زید ابن عمرو که فتح [illegible] زید را و معین [illegible] نصب در ثانی به جهت [illegible] که [illegible]

منادی است و مضاف است [illegible] نصب است [illegible] به جهت این است که تابع منادی است که منادی مضاف است چنانکه [illegible]

[illegible] یعنی حکم منادی مضاف نصب است پس حکم [illegible] هم نیز چنین است و اصل شعر این است شعر

یا تیم تیم عدی لا ابا لکم لا یلقینکم فی سوءة عمر یعنی ای قبیله تیم که از تیم عدی [illegible] از ارسال [illegible]

[illegible] من عمر یعنی اورا [illegible] کنید [illegible] که آن واسطه او [illegible] و این [illegible] از جریر است [illegible] اراده

[illegible] عمر که هجو او را [illegible] و المنادی المضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه یا

غلامی و یا غلامی و یا غلام و یا غلاما یعنی و منادی که اضافه شده باشد به یاء متکلم جایز است [illegible]

ازان چهار وجه یا غلامیَ به فتح یاء است و یا غلامی به سکون یاء است و یا حذف یاء است به جهت اکتفا به کسره در وقتی
که ماقبلش مکسور باشد که دال بر حذف یاء باشد و این را گفته به جهت احتراز از مثل یا قاضی که جایز نیست حذف یاء در مثل او
جهت اینکه ماقبلش مکسور نیست تا دال بر حذف یاء باشد مثل یا غلامِ به کسر میم که در اصل یا غلامی بود یاء حذف شده است
یا به جهت اینکه کسره دلالت بر حذفش نماید و یا قلب یاء است به الف مثل یا غلاما و این دو وجه که حذف یاء و قلبش
به الف باشد واقع میشود غالبا در ندا به جهت اینکه ندا در موضع تخفیف است به جهت اینکه ندا جزء او است به جهت اینکه
قصد او کلام دیگر است مقصود نفس منادی نیست بلکه مقصود مثل آمدن آن منادی در برجهت اکل یا طرب یا غیر اینها است
پس قصد میشود فارغ شدن از ندا به سرعت و شتاب تا اینکه خالص شود و فارغ شود از ندا و آن شخص و قصد کند به
از مقصود از کلام پس مخفف شد یا غلامی به دو وجه یا حذف یاء و بلکه اکتفا به کسره را به جهت دلالت کردن بر یاء
و یا قلب کردن یاء است به الف به جهت اینکه الف و فتحه مخففتر است از یاء و کسره و این دو وجه که یا حذف یاء و یا قلب
یاء به الف است واقع میشود در منادی مضاف بسوی یاء متکلم لکن واقع نمیشود این دو وجه در هر منادی بلکه در منادی که
بیشتر اوقات مضاف بسوی یاء متکلم باشد و مشهور شده باشد آن منادی به یاء تا اینکه دلالت بکند این شهرت بر یاء که تغییر داده
شده است بسوی حذف یا قلبش به الف پس نمیگویی یا عدوِ به کسر دال تا اینکه اصلش یا عدوی باشد و حذف شده باشد یاء و
یا عدوا به الف که بگویی که یا عدوی بوده است و قلب شده است یاء به الف به جهت اینکه دشمن را اکثر نمیخوانند که مشهور
شده باشد به یاء که اگر یاء حذف شود یا قلب به الف شود آن شهرت که از یاء حاصل شده است دلالت بر یاء بکند و کافی را اند
شده است به عنوان شدن یا غلامَ به فتح میم بنا بر اینکه یا غلاما بالف بوده و الف حذف شده است به جهت اکتفا
به فتحه از الف و میان منادی مضاف بسوی یاء متکلم بالهاء یعنی هاء در این وجوه مذکوره در حالت وقف این هاء که
یا غلامیه به فتح یاء و یا غلامیه به سکون یاء و یا غلامه به کسر میم بنا بر حذف یاء و یا غلاماه بالف بنا بر قلب یاء به الف
به جهت فرق میان وقف کردن و وصل کردن و قالوا یا ابی و یا امی یعنی گفته اند عرب در استعمال
لافتان یا ابی و یا امی بنا بر چهار وجه مذکور که یا ابیَ به فتح یاء و یا ابی به سکون یاء و یا ابِ به کسر باء بنا بر
حذف یاء و یا ابا به قلب یاء به الف و یا ابَ به فتح باء به قطع بنا بر حذف الف و همچنین در یا امی وجوه دیگر یعنی
استعمال کرده است این اب و ام را به آن چهار وجه مذکور با وجوه دیگر که زاید بر آن چهار وجه مذکور است
به جهت بسیار استعمال ندای این اب و ام در کلام عرب همچنانکه اشاره کرده است مصنف بسوی این وجوه
یا ابت و یا امت له یعنی استعمال شده است یا ابت و یا امت از برای منادی مضاف بسوی یاء متکلم یعنی به قلب
کردن یاء را به تاء و فتحه و کسره یعنی میگویی یا ابت و یا امت در حالیکه جایز است از برای تو فتح تاء و کسر تاء
اما به فتح به جهت موافقت کردن حرکت یاء را که معوض است و اما جواز کسر به جهت تنبیه ...

که ماقبلش به مکسور باشد

(۲۱)

وقالوا یا ابتا و یا امتا بالالف

که ماقبلش به مکسور باشد و به تحقیق که جایز است ضم تاء نیز مثل یا ابتُ و یا امتُ به جهت جاری
کردن این یا ابت و یا امت را مجرای منادی مفرد معرفه که حکمش بنا بر ضم است بلی ضعیف است
گذشت و ذکر نکرد مصنف مضموم شدن تاء را به جهت اینکه استعمالش کمتر است و گفته اند یا
ابتا و یا امتا به الف بعد از تاء به جمع میان دو عوض یعنی الف و تاء در عوض از یاء متکلم
دون الیاء یعنی گفته اند یا ابتا و یا امتا به جمع میان دو عوض لکن نمیگویند یا ابتی و یا امتی
به یاء بعد از تاء به جهت اینکه این تاء عوض از یاء است پس اگر یاء عود کند باید تاء حذف شود که
جایز نیست یا ابتی و یا امتی با تاء و یاء به جهت اینکه جایز نیست جمع میان عوض و معوض
آورده شده و یا ابن ام و یا ابن عم خاصه مثل باب یا غلامی و یا ابن ام و یا ابن عم خاصه مثل باب
یا غلامی یعنی گفته اند یا ابن امی و یا ابن عمی خاصه یعنی مخصوص این دو را نه بنظر بسوی ام و عم نه بسوی این
یعنی گفته نمیشود یا ابن اخی و یا ابن اختی و یا ابن خالی نه نظر بسوی این به جهت اینکه عرب نگفته اند یا بنت
ام و یا بنت عم به چهار وجه اما یا ابن خالی و اخی و اختی چهار وجه نیست پس یا ابن عم و یا ابن ام مثل باب
یا غلامی است که چهار وجه در او است پس گفته اند یا ابن امی و یا ابن امیَ و یا ابن عمی و یا ابن عمیَ به فتح
یاء و سکونش و یا ابن امِ و یا ابن عمِ به کسر میم و حذف یاء و اکتفا به کسره از یاء و یا ابن اما و یا ابن عما به بدل
کردن یاء را به الف و قالوا یا ابن امَّ و یا ابن عمَّ یعنی گفته اند به زیاده وجه دیگر در این ام و عم که
آن وجه شاذ است در مضاف بسوی یاء متکلم لکن در این ام و عم مباح است و آن این است که یا ابن امَ و یا ابن عمَ
به فتح میم بخوانیم که در اصل یا ابن اما و یا ابن عما بالف بوده پس حذف کرده اند الف را و اکتفا کرده اند به فتح
از الف و این به جهت این است که چون بسیار است استعمال این ام و عم و طول لفظ دارد
و چون مضاف علیهم هستند بر ثقل آن مر افراد پس این باعث تجویز حذف الف و اکتفا به فتحه از الف شد
و چون که مرخم از چیزهایی است که مخصوص به منادا است ترخیم منادی یعنی کسی را شروع میکند مصنف در بیان
ترخیم منادی پس گفته است و ترخیم المنادی جایز و حذف کردن حرفی از آخر منادی جایز است
یعنی واقع میشود این در جایی که کلام وسعت داده و ضرور نیست حذفش تا اینکه جایز نباشد ترخیم
منادی مگر به جهت ضرورت شعر که آن ضرورت داعیه باعث ترخیم میشود پس اگر به جهت ضرورت شعر
است اولی است به جهت اینکه در شعر توسعه است که در غیر منادی نیست و همچنین غیره یعنی و آن ترخیم

در غیر منادی واقع است ضرورة یعنی به علت ضرورت شعری که بعضی
ترخیم شده نه در وسعت کلام لکن ترخیم در منادی در وسعت کلام
جایز است وهو حذف فی آخره یعنی و آن ترخیم حذف کردن حرفی است
که در آخر منادی است به جهت محض تخفیف نه به علت دیگری که گفته
شود بودن حذف که کردن وقت تخفیف حاصل شود پس بناء بر این میباشد
این تعریف که ذکر شد مخصوص به ترخیم منادی و فهمیده میشود از ترخیم
منادی ترخیم غیر منادی به قیاس کردن ترخیم غیر منادی را به منادی و ممکن است
حمل کردن تعریف مصنف را بر تعریف ترخیم مطلق یعنی چه ترخیم منادی
و چه ترخیم غیر منادی به راجع کردن ضمیر مرفوع را که هو باشد به سوی ترخیم مطلق
نه به سوی ترخیم منادی و ضمیر مجرور را که فی آخره باشد به سوی کلم راجع بودن لازم است
نه به سوی منادی و شرطه یعنی و شرط مرخم شدن منادی بناء بر تقدیر اول
که ارجاع ضمیر را به سوی منادی بکنیم یا شرط ترخیم مطلق لکن در وقتی که در منادی
واقع بشود شرطش این است بناء بر تقدیر ثانی که ارجاع ضمیر مرفوع به سوی ترخیم
مطلق باشد امور اربعة یعنی شرطش چهار امر است که هر یکی از آن چهار
باید در منادی معدوم و یکی از آن چهار امر این است که باید در منادی موجود
باشد اما ان لا یکون بدان که باید در منادی نباشد ان لا یکون مضافا یعنی این است
که نبوده باشد لفظ منادی مضاف حقیقة یا حکما یعنی شبه مضاف هم
نباشد به جهت اینکه ممکن حذف کردن جزء اول که مضاف باشد به جهت
اینکه نیست آخر اجزاء منادی در معنی به جهت اینکه وقتی که میگویی یا غلام
زید این غلام بدون زید تمام نیست بلکه مقید بر زید است و ممکن نیست حذف
از ثانی به جهت اینکه نیست آخر اجزاء در لفظ به جهت اینکه ثانی
منادی نیست بلکه قید از اول است پس ممتنع است حذف
و ترخیم در منادی مضاف و شبه مضاف بالاصل چنانکه دانستی

وان لا یکون

وان لا یکون مستغاثا یعنی شرط دوم این است که منادی مرخم منادی مستغاث نباشد به منادی مستغاث که مجرور بلام
مستغاث باشد به جهت اینکه ظاهر نمیشود اثر نداء که آن اثر نصب است اگر معرب باشد یا رفع باشد در هر دو
صورت مجرور بلام است پس واقع نمیشود منادی مستغاث ترخیم که این صفت دال است از مختصات منادی است
و نه منادی مستغاث مفتوح با الف مرخم میشود به جهت اینکه تو زیاد میکنی الف را به جهت استغاثه و زیادت با حذف
منافات دارد و ذکر نکرد مصنف منادی مندوب را به جهت اینکه مندوب در نزد مصنف داخل در منادی
نیست و الرجاء واقع شده است که مندوب داخل در منادی است پس گویا از تصریح نسخ گفته که کاتب
هست و کتاب را ضایع کرده اند یا اینکه وجه اشتراط تردد داخل کردنش در منادی واضح است و آن اشتراط
این است که غالب اوقات در مندوب این است که زیاد میشود در آخرش الف به جهت کشیدن صدا
به جهت اظهار گریه و زاری پس مناسبش نیست ترخیم که این صفت دال است از برای تخفیف است
وان لا یکون جملة یعنی و شرط سیم این است که نبوده باشد منادی جمله به جهت اینکه جمله حکایت میشود
به همان حالتی که داشته یعنی علم میشود مثل تابط شرا که همین قسم علم شده است پس تغییر نمیکنند
و شرط چهارم که یکی از دو امر است که باید موجود باشد یعنی در منادی مرخم یا صفت لفظیه همان بودن اما
علما زایدا علی ثلثة احرف یعنی یکی از آن دو امر وجودی این است که بعضی باشد منادی علم و زاید بر سه حرف
به جهت اینکه چون منادی در علم است مناسب علم تخفیف است بر ترخیم به جهت اینکه کثیر است استعمال
نداء علم یا اینکه میباشد به جهت کثرت استعمالش کثیر که باقی مانده است از او دلالت کننده بر چیزی که حذف شده
است از او و باید زاید بر سه حرف باشد به جهت اینکه لازم می‌آید نقص اسم از اقل بناء اسم معرب
و آن این است که سه حرف باشد بدون اینکه علتی باشد عدم سه حرف بقاء به جهت اینکه اگر سه حرفی باشد
و مرخم بشود حرفی حذف میشود و این جایز نیست و این است وجه اینکه شارح از اقل مراتب اسم معرب
به جهت اینکه اسم منزله حرفی میشود مثل من و اما بتاء التانیث یعنی و یا لفظی که تاء تانیث داشته
باشد و اگرچه نبوده باشد علم و نه زاید بر سه حرف به جهت اینکه وضع تاء از برای زوال است پس کافی است بلکه
اولی بجهت از برای سقوطش یعنی چون وضعش بر زوال است پس اولی است حذف میشود پس چگونه در وقتی که
واقع بشود موقعی که سزاوار است در آن موقع سقوط حرف اصلی حذف بشود حذف نمیشود بلکه بطریق
اولی حذف میشود و باکی ندارد به باقی ماندن تاء در مثل ثبة در ترخیم و شاة در ترخیم یعنی بعد از اینکه ترخیم میشود
که دو حرف است به جهت اینکه بقاء این اسم این قسم یعنی اسمی که ترخیم نیست ضرر ندارد یعنی ناقص است از اقل ابنیه
که سه حرفی باشد به جهت اینکه تاء عارضی است علی حدة و ترخیم کرده نمیشود در غیر ضرورت یعنی در غیر شعر منادی که

منادی

جمع نکرده این شرطها را مگر در اکثر علیت و زیادت مر ترخیم مثل یا صباح در یا صاحب به جهت علمیت و از او
و باشد و ذکرش پس وجه در ترخیم داشته و آن بسیار استعمالش است در ندا در این مناسبت تخفیف به
ترخیم است و چنین که خارج مصنف از بیان شرطها در ترخیم که چهار شرط مذکور شد شروع کرد مصنف
در بیان اینکه چه حرف به سبب ترخیم پس گفته است فَاِنْ کَانَ فِیْ آخِرِهٖ زِیَادَتَانِ فِیْ حُکْمِ زِیَادَةٍ
اَلْوَاحِدَةِ یعنی پس اگر بوده باشد در آخر آن منادی دو حرف زاید که این دو حرف به منزلهٔ یک حرف زاید باشند
در اینکه هر دو زاید شده باشند باهم و احتراز کرد مصنف به اینکه این زاید باهم یکدفعه زاید شده باشند
از مثل ثمانیه و مرجانه پس بدرستیکه یاء در ثمانیه و نون در مرجانه اول زیاد شده اند بعد از آن
تاء تانیث پس حذف شده در ترخیم از این دو حرف آخر که تاء باشد کَاَسْمَاءَ یعنی مثل اسماء در وقتی که
قرار داده شود اسماء فعلاء از وسامت به معنی نیکوئی یعنی اینکه الف و همزه در اسماء زیاد شده اند اسماء جمع اسم
همچنانکه قول غیر سیبویه است بر این جهت که می‌شود در این هنگام که اسماء افعال است و جمع اسم است داخل در
اسماء به تسمیه به میم و مروان یعنی که یکی از اسماء است که دو حرف در آخرش زیاد شده است که به منزلهٔ
یک حرف واحد است که الف و نون باشد بدرستیکه در ترخیم آن حرف اَوْ حَرْفٌ صَحِیْحٌ قَبْلَهٗ مَدَّةٌ یعنی یا بوده باشد در آخر
منادی حرف صحیح اصلی اما اگر بحث کنند که در کلام اصلی نیست پس چرا اشاره فرمود حرف صحیح اصلی
میگوئیم به جهت اینکه صحیح که میگوئیم در ذهن پیش میگیرد که اصلی می‌باشد به جهت اینکه اغلب در حرف صحیح
این است که اصلی باشد پس خارج شد مثل سعلاة که طاء لفظ از جنس را میگوئیم به جهت اینکه اگرچه ماقبل او
مده است که الف باشد لکن تاء اصلی نیست بلکه تاء تانیث است و زائده است پس حذف نمی‌شود از او مگر
تاء و این که بوده باشد در آخر منادی حرف صحیح اعم است از اینکه فی الحقیقة اصلی باشد یا در حکم اصلی باشد
پس شامل شد مثل مارعوه و مرمی پس بدرستیکه حرف آخر از این دو که واو و یاء باشد در حکم صحیح نیست به جهت اینکه
حرف علت هستند لکن در حکم صحیح هستند به جهت اینکه حرف اصلی کلمه هستند که در آن لام الفعل هستند قبل از آن حرف
صحیح مده باشد یعنی الف و واو و یاء که ساکن باشد و حرکت ماقبل از جنس آن باشد که مخرج واو و فتحه در الف
و کسره در یاء و مراد به مده این است که زاید باشد در کلمه به جهت اینکه مده که میگوئیم پیش میگیرد در ذهن که زاید
می‌باشد به جهت غلبه و بسیار این‌ها پس خارج شد از اینکه زاید باشد مثل مختار پس بدرستیکه نمی‌شود از او مگر حرف
آخر به جهت اینکه مده که در او که الف باشد اصلی است پس حذف نمی‌شود آنها که زاید باشد حذف میشود
حُذِفَا اَلْاَکْثَرُ مِنْ اَمْرٍ یعنی اَحْرُفٍ یعنی و حالت آن چیزی که در آخرش حرف صحیح است و قبل از آن حرف
صحیح مده است این است که بوده باشد بیشتر از چهار حرف مثل منصور و عمار به تشدید میم که میگوئی یا منص

حذف

حرف صحیح

و یا عم و یا مسک به جهت اینکه لازم نیاید به جهت اینکه لازم نباید اگر چهار حرف بیش اینکه باقی نماند از
حذف کلمه دو حرف از آن اسم بر اقل مراتب اسم معرب که آن سه حرف بودنش است و این است وجه اینکه نیست
که مصنف اخذ نکرده و نیاورده مصنف این قید را که اکثر از ربعة احرف باشد در حکم واحدة
به اینکه این قید مذکور را در اینجا که گفته فی حکم الزیادة الواحدة مرکب است به علت اینکه مثل شعون
و قلون ترخیم کرده شده اند به حذف دو حرف زاید شان که واو و نون جمع به جهت اینکه بقاء
کلمه که شعون و قلون باشد نیست به جهت ترخیم بلکه اصلش این قسم است به جهت اینکه واحدش
شعب و قل باشد دو حرف است حُذِفَتَا یعنی حذف میشوند این دو حرف باهم که در آخر زیاد شده اند
در هر دو قسم اما قسم اول به جهت اینکه همچنانکه این دو حرف باهم زیاد شده اند پس باهم حذف
میشوند مثل مروان و اما قسم دوم به جهت اینکه حرف آخر این اینکه صحیح است و اصلی است حذف
میشود پس مده که نه صحیح است و نه اصلی است بطریق اولی حذف میشود به جهت اینکه وارد نیاید
مثل مشهور میان خلق ضَلَلْتَ عَلَی الْاَسَدِ وَ بِتَّ عَلَی النَّقَدِ یعنی حمله میکنی بر شیر و بال میکنی
از ترس بچه بزغاله اینجا هم که حذف میکنی حرف صحیح اصلی را و میترسی از حذف کردن حرف علت
زاید وَ اِنْ کَانَ مُرَکَّبًا یعنی و اگر بوده باشد آن منادی مرخم مرکب یعنی مفرد نباشد و دانسته شد
از این قول مصنف اینکه از شرطهای ترخیم این است که نبوده جمله به جهت اینکه جمله محکیة باشد
است پس چیزی از او حذف نمیشود و اینکه نبوده باشد مضاف به جهت اینکه ممنوع است
حذف اول به جهت اینکه نیست آخر اجزاء منادی بر لفظ بلکه بر معنی و ممنوع است
حذف جزء آخر که مضاف الیه باشد به جهت اینکه نیست آخر اجزاء منادی در لفظ مثل
بعلبک و خمسة عشر که این دو علم از برای چیزی باشند که میگوئی یا بعل و یا خمسة حُذِفَ الْاِسْمُ الْاٰخَرُ
یعنی اگر بوده باشد مرکب و علم هم باشد حذف میشود آن جزء آخر پس گفته میشود یا بعل و خمسة
به جهت نازل کردن این جزء آخر را منزله تاء تانیث در بودن هر یکی از این جزء آخر و کلمه
علیحده که ملحق شده است به منزله جزء کلمه وَ اِنْ کَانَ غَیْرَ ذٰلِکَ یعنی و اگر بوده باشد منادی غیر از
این ها که ذکر شد از قسمهای سه گانه که مرکب بودنش و زیادتی بر چهار حرف بودنش باشد که آن زیادتی
بر چهار حرف هم بر دو قسم است چنانکه گذشت فَحَرْفٌ وَاحِدٌ یعنی پس حذف میشود یک حرف از منادی
به جهت اینکه حاصل میشود فائده که مقصود است که ترخیم باشد که مراد به ترخیم تخفیف است
و به جهت نزدیکی آن چیزی که بعد حذف کلمه بیشتر از یک حرف باشد که زیادتی بر چهار حرف

یا حارث مثل یا حار و یا مالک یا حار و یا مال در یا حارث و یا مالک که یک حرف از ایشان حذف شده است
و حکمه یعنی و آن منادی مرخم و حکمه فی حکم الثابت یعنی در حکم منادی ثابت است از برای جمیع اجزای آن
پس آن حرفی که باقی است از او میگردد مثل حرف آخر کلمه است بعد از ترخیم بنا بر چیزی یعنی حرفی که حذف که
بعد آن منادی را آن حرف قبل از ترخیم او بنا بر استعمال الاکثر میگوئیم که این صورت که داد
منادی بعد از ترخیمش حکمش مثل حکم قبل از ترخیمش است پس گفته میشود فیقال فی یا حارث
یا حار یعنی گفته میشود در یا حارث یا حار بکسر را بنا بر چیزی که بود قبل از ترخیم که مکسور الراء بود و در یا
ثمود یا ثمو بواو زیرا که در طرف واقع شده است بعد از ضمه و در یا کروان یا کرو بواو متحرکه قبل
مفتوح و قد یجعل یعنی و گاهی قرار داده میشود منادی مرخم بنا بر استعمال اقل اسما برأسه یعنی
فی نفسه که گویا حذف نشده است از آن منادی حرفی پس میباید از برای آن منادی در بنای او اعلالی و
تحقیقش حکم نفس منادی بنا بر اصل آن منادی یعنی رعایت لفظش میشود بنا بر اصلش فیقال یا حار
یعنی پس گفته میشود بنا بر قول اقل که لغت من لا ینتظر یا حار بالضم یعنی منتظر محذوف نیست که رعایت
محذوف را بکنند یا حار بضم میم که یا حار منادای مفرد معرفه است و منادی است بنا بر اسم پس مضموم
میشود و یا ثمی یعنی و گفته میشود یا ثمی بیاء به جهت اینکه چون که ثمود مرخم شد دال آن حذف شد و قرار داده
شد ثمو اسمی فی نفسه که به واوی که در آخر واقع شده بود و ما قبلش مضموم بود پس قلب شد واو به یا و ضمه ما قبل
بدل بکسره شد به جهت مناسبت یا مثل ادل در ادلو که واو قلب به یا شد به جهت اینکه در طرف واقع شده بود
و ضمه ما قبلش بدل بکسره شد به جهت مناسبت یا و یا کرا یعنی و گفته میشود یا کرا بالف به جهت اینکه چون که قرار
داده شد کرو اسمی برأسه در حالتی که چیزی که باعث اعلال واو میشد و آن مانع الف و نون که بعد از واو بود در کروان
به جهت اینکه در حالتی که بعد از واو الف بود که قلب میشد واو بالف التقاء ساکنین میشد پس چون که این مانع
رفع شد پس قلب شد واو متحرک ما قبل مفتوح بالف پس کرا شد باستعمال اقل و قد استعملوا صیغة النداء
فی المندوب یعنی و گاهی استعمال میکنند عرب صیغه ندا را یعنی یا را و خاصه یا را در مندوب به جهت
اینکه داخل میشود بر مندوب کرا یا به جهت اینکه یا مشهورتر است از باقی حروف ندا
پس مباح یا اوطا بانیکه توسع نموده در او یا بانیکه استعمال شود در غیر منادی و مندوب در لغت
مرده را میگویند گریه و زاری نموده براو و شمرده شود اعمال نیکوی او تا اینکه بدانند مردم اینکه موت آن
شخص امری است و عذر بخواهند آن گریه کننده را و شراکت در گریه با آن شخص گریه کننده و مندوب
در اصطلاح هو المتفجع علیه آن گریه کرده شده مراد که این گریه از بابت وجود یا عدم
یعنی

یعنی باعث این گریه امری وجودی شده مثل مصیبت که وجود دارد یا عدمی شده مثل محمد که وجودش نیست و مراد
گریه شود بر جای او یعنی المتفجع یعنی بیاد بیاورد پس گریه کرده شده عدم آن چیزی است که گریه شود
بر نبودنش مثل محمد که گریه میشود به جهت نبودنش و گریه کرده شده وجودی آن چیزی است که گریه شود بر
وجودش تر د مفقود شدن گریه کرده شده عدمی مثل مصیبت و حسرت و دیل که لاحق میشود گریه
کننده را و گریه میکند گریه کننده به جهت وجود این مصیبت و مفقود شدن آن شخص گریه کرده شده پس تعریف
مصنف که گفت هو المتفجع علیه شامل هر دو قسم مندوب است که وجودی و عدمی باشد و بحث شارح رضی او
نیز آید مثل یا زیداه و وا عمراه در عدمی و یا حسرتاه و وا ویلاه در وجودی و اختص المندوب بوا یعنی
مختص است و امندوب به جهت اینکه وا داخل نمیشود بر چیزی مگر بر مندوب بخلاف یا پس او را بینه یا
مشترک است میان منادی و مندوب و حکمه فی الاعراب و البناء حکم المنادی یعنی و حکم مندوب
در اعراب و بنا حکم منادی است یعنی مثل حکم منادی است حکم مندوب یعنی در وقتی که واقع شود مندوب مفرد معرفه
مضموم میشود و مبنی است و در وقتی که مندوب مضاف یا شبه مضاف واقع شود منصوب میشود و معرب است
و لازم نمی آید از قول مصنف که گفت حکمه حکم المنادی جایز بودن واقع شدن مندوب بر صورت جمیع
قسمهای منادی اینکه واقع میشود بر مصنف که مندوب نکره نمی آید همچنانکه منادی نکره غیر معینه
می آید مثل یا رجلا خذ بیدی پس چرا مصنف گفت حکم مندوب حکم منادی است و حال
آنکه مندوب نکره غیر معینه نمی آید به جهت اینکه کسی بر غیر معین گریه نمیکند پس میگوئیم
مراد بر قول مصنف که فی نحو مثله حکم المنادی لازم نمی آید که مندوب در جمیع اقسام مانند او شریک باشد بدانکه
مندوب غیر معرفه نمی آید بخلاف منادی که نکره بودن می آید و جاز لک زیادة الالف فی آخره یعنی و جایز
است از برای تو زیادتی الف در آخر مندوب به جهت طول لفظ و کشیدن صدا که مطلوب است کشیدن صدا
در گریه و زاری بر مرده فان خفت اللبس یعنی پس اگر ترس اشتباه داشته باشی یعنی اشتباه لفظ وقت زیاد کردن الف
بلفظ دیگر عدول کرده میشود از الف بحرف دیگر که از جنس حرکت ما قبل آخر مندوب است از کسره و ضمه و فتحه همچنانکه در وقتی که
اراده بکنی گریه بکنی بر غلام زن مخاطبه میگوئی وا غلامکیه یعنی بیاء نه وا غلامکاه به جهت چیزی که خطاب کاف
در غلامک مجرور است پس اگر الف در آخر آن زیاد کنند مشتبه میشود به غلام مخاطب جهت کاف مجرور نیست در وقتی که
زیاد شود الف تا اینکه معلوم شود که این غلام زن است نه مخاطب پس یا در آخر مندوب زیاد میکنند که از جنس کسره است
تا اینکه معلوم شود که این کاف مجرور است و خطاب به زن است و در وقتی که اراده کنی گریه بکنی بر غلام جمع
مخاطب میگوئی وا غلامکموه به جهت واو غلامکم میمش در اصل مضموم است پس واو در آخرش

زیرا که میگفتند که از جنس خمه است به اینکه لم یکونوا اغلامکاه با الف به جهت اینکه مشبه مشبه به قسنیری طیب و کتاب لکه

اَلْهَاهُ یعنی و جایز است ازبرای آنکه محو ملحق نکردن ها و رسل ابراین مده که واو و یاه و الف باشد فی حال الوقف یعنی

در حالتی که وقف بکنی به جهت اینکه بیان شود این مده را و لاینَدب الا المعروف یعنی ندبه کرده

نمی شود از قسم مندوب که گریه شده علی ما باشد مگر که معروف و مشهور باشد به جهت اینکه عذر خواسته شود گریه

کننده به جهت شهرت آن گریه کرده شده و مساد گریه بجهت را و آشنا بانش پس گفته نمی شود از جهله و به جهت اینکه مشهور

نیست کسی باین لفظ گریه کرده شده بخصوصه تا اینکه مشغول شود بسوی آن رجل ذهن و مقتضا میداد عذر خواه

گریه کننده را به جهت گریه او برا و مگر در وقتی که کسی معروف مسمی به رجل شده باشد و عکس نیز و امتنع و ازیداه الطویلاه

یعنی و ممنوع است ملحق کردن الف به صفت مندوب طلبه واجب الحاق الف بمحو مندوب مثل وا

زیداه الطویل که الف در زید که مندوب است داخل میشود نه بر الطویل که صفت زید است اگر کسی بحث که

هر جا الف در مضاف الیه مندوب زیاد میشود در صفتش زیاد نمی شود میگوئیم به جهت اتصال صفت به موصوف

مثل اتصال مضاف به مضاف الیه نیست به جهت اینکه مضاف الیه آورده می شود به جهت تمام شدن مضاف

و آن مضاف الیه مثل جزء مضاف است بخلاف صفت که آورده می شود بعد از تمام شدن موصوف

به جهت تخصیص موصوف یا توضیح موصوف و از این جهت که مضاف الیه جزء مضاف است جایز است

مثل یا امیر المؤمنیناه بالحاق الف در مضاف الیه که مؤمنین باشد و از آن جهت که صفت مثل جزء موصوف

نیست جایز نیست وازیداه الطویلاه با لحاق الف در صفت زید که الطویل باشد پس بدرستیکه جایز نیست

الحاق الف به صفت خلافا للیونس یعنی در حالتی که این قول که عدم جواز دخول الف در صفت

مندوب به خلاف قول یونس است پس بدرستیکه او جایز میداند الحاق الف را در آخر صفت میگوید موصوف

به جهت اینکه اتصال صفت اگر چه لفظ باشد ناقص تر از اتصال مضاف به مضاف الیه در لفظ مگر اینکه اتصال

موصوف به صفت تمام تر است از اتصال مضاف به مضاف الیه از این جهت که در معنی متحد

اند بر ذات پس بدرستیکه طویل همین زید است نه غیر زید بخلاف مضاف و مضاف الیه پس بدرستیکه مغایرهم دیگر

هستند به جهت اینکه غلام زید که میگوئی غلام غیر از زید است و حکایت کرده است یونس اینکه مردی قدح در دست

داشت و افتاد این قدح و شکست پس گفت وا جمجمتی الشامیتیناه یعنی وای از آن دو قدح شامی

که افتاد و شکست که این جا الف داخل صفت شده است که شامیتیناه باشد و جمجمه بمعنی قدح است

و یجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس یعنی و جایز است به جهت استدلال قرینه حذف حرف

نداء مگر در وقتی که بوده باشد منادی اسم جنس و حرف نداء مقارن او و قصد میکنیم به آن اسم جنس چیزی که معین باشد

نکره

۷۵

نکره باشد پیش از منادی واقع شدن خواه بعد از منادی واقع شدن معرفه باشد مثل یا رجل برحم الله

که معین و معرفه است و حکمش مبنی شدن بر ضم است و خواه بعد از منادی واقع شدن هم نکره باشد مثل یا

رجلا به نصب لام پس بدرستیکه جایز نیست حذف حرف نداء در این اسم جنس نکره قبل از نداء به جهت

نداء اسم جنس بسیار غیر که تقلیل باشد و به جهت تخفیف حرف نداءش حذف شود مثل علم که حرف نداء

نداءش بسیار است پس اگر حذف بشود حرف نداء از اسم جنس پیشتر نمی گیرد ذهن بسوی اینکه آن اسم

جنس منادی است یا چیزی دیگر است والاشارة یعنی حذف نمی شود حرف نداء در وقتی که مقارن اسم

اشاره باشد به جهت اینکه اسماء اشاره هم مثل اسم جنس مبهم اند در ابهام مشبه والمستغاث والمندوب

یعنی حذف نمی شود حرف نداء در وقتی که مقارن منادی مستغاث و مندوب باشد به جهت اینکه آن

چیزی که مطلوب است در اینها آن مد صوت است و طول دادن کلام و حذف منافی است با طول

دادن کلام پس باقی ماند بنا بر این چیزها که گفتیم از معرفه ها را چنانکه جایز است در آن

معرفه ها حذف حرف نداء علم خواه مضاف باشد یا بدل از حرف نداء یعنی حرف نداء حذف شده باشد

و بدل او چیزی دیگر آمده باشد مثل لفظ اللهم پس بدرستیکه جایز نیست حذف حرف نداء از او که

بر بدل آورده اند از حرف نداء میم مشدده مثل اللهم یا حذف نمی شود حرف نداء به جهت بدل از

او نحو یوسف اعرض عن هذا یعنی ای یوسف رو بگردان از این کار که حذف شده است حرف نداء از

یوسف و بدل آورده نشده است از او چیزی از یاء و الف و لفظه ای یعنی و حذف نمی شود حرف نداء

از ای به تشدید در وقتی که صفت آورده شده باشد ای به صاحب الف و لام نحو ایها الرجل

ای یا ایها الرجل با صفت آورده شده باشد ای یا چیزی که آن چیز صفت آورده شده باشد به صاحب

لام مثل ایهذا الرجل که ای صفت آورده شده است به هذا که هذا صفت آورده شده است

رجل که الف و لام دارد ای یا ایهذا پس جایز نیست حذف حرف نداء از ای بهذا مگر اینکه صفت

آورده شده باشد هذا به صاحب لام یعنی اگر بگوئی یا ایهذا الرجل جایز نیست حذف حرف نداء و حذف می شود حرف

نداء از منادی که اضافه شده باشد بسوی معرفه مثل غلام زید افعل کذا ای یا غلام زید و حذف می شود حرف

نداء از منادی که موصول باشد مثل من لا یزال محسنا احسن الیّ یعنی ای کسی که زایل نمی شود از احسان

کردن احسان کن به من ای یا من لا یزال و اما خیر ما شاذ است نداء که این ها را مثل یا انت و یا

ایاک زیرا که ضمیر مرفوع و ضمیر منصوب و شذ حذف فی اصبح لیل یعنی و شاذ است حذف حرف

نداء از اسم جنس در اصبح لیل یعنی بگرد صبح ای شب ای صبح یا لیل حذف شده است حرف نداء

از لیل با اینکه لیل اسم جنس است شاذ است حذف حرف ندا از او در اطرق کرا ... که حذف شده است حذف حرف ندا از
کرا و ترخیم شده است کروان ... شده است و قلب شده است واو بنا و بر قول اول ... جا ... حذف
شده است حرف ندا ... که اسم جنس است ... اینکه حذف شده است حرف ندا از او که اسم جنس است ... اینکه ترخیم
شده است و حال آنکه علم نیست گفته شده است این اطرق کرا ... صید میکنند ... اطرق کرا
اطرق کرا ان النعامة فی القری یعنی ساکن باش ... اینکه صید میکنیم مراد معنی این است ...
... بتحقیق صید شده اند ... پس ... تا ... صید ...
وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا نحو الا یا اسجدوا یعنی گاهی حذف میشود منادی به جهت ... قرینه ...
بر عنوان جواز مثل الا یا اسجدوا بر تخفیف الا ... یعنی آگاه ... پس ...
و یا حرف نداء است ای یا قوم اسجدوا ... حذف شده است به قرینه اینکه ممتنع است داخل شدن یا بر فعل بخلاف قرائة
... الا یا اسجدوا ... پس ... اصل الا ان ... ناصبه مضارع
ادغام شده است در لام الا و لیسجدوا الفعل مضارع ... اینکه یا حرف نداء ... و اصلش یسجدون ... ساقط شده است
... ان ناصبه الثالث ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر یعنی قسم سیم از آن چهار موضع
که واجب بود در آن موضع حذف فعل ناصب مفعول به در آن موضع مفعولی است که مقدر شده باشد عامل
ناصب ... آن مفعول به شرط اینکه تفسیر کند در کلام آن محذوف را چیزی واضح که ...
بود تفسیر ... یعنی ... عامل آن مفعول ... بر شریطه ... تفسیر در کلام ...
... یعنی تفسیر ... عامل ... که عامل ... در کلام ...
عامل ... تفسیر ... و هو کل اسم بعده فعل او شبهه یعنی و آن مفعول
که ... عاملش به شرط اینکه تفسیر در کلام داشته باشد ... که بعد از آن اسم فعل یا شبه فعل باشد ...
مصنف ... که بعد از آن فعل یا شبه فعل باشد ... مثل زیدا ... که زید بعد از آن اسم ... و زید مبتدا ...
و اول خبر او است و اراده ... به اینکه گفته ... که بعد از آن فعل یا شبه فعل باشد اینکه آن فعل یا شبه
فعل ... آن اسم باشد و متصل به آن اسم ... آن فعل یا شبه فعل ... کلام ... که بعد از آن
اسم است مثل زیدا ... یعنی ... زیدا ... کلام ... که بعد از زید ...
و زیدا ... شبه فعل مشتغل عنه بضمیره او متعلقه یعنی مشغول شده
باشد و اعراض کند آن فعل یا شبه فعل از عمل کردن در آن اسم به عمل کردن در ضمیر آن اسم یا متعلق
... آن اسم یا متعلق ضمیر آن اسم ... کلام این است که ... باشد آن فعل یا شبه فعل مشغول

بر عمل کردن در ضمیر آن اسم یا متعلق آن اسم یا آن ضمیر در حالتیکه فارغ باشد آن فعل یا شبه فعل از عمل
کردن در آن ضمیر ... این اشتغال بضمیر ... سبب دیگر بحیث لو سلط
علیه هو او مناسبه لنصبه یعنی ... به مجرد معدوم شدن این اشتغال
بضمیر اگر مسلط ... این فعل یا شبه فعل بر این اسم یا از این فعل یا شبه فعل به ...
مناسب آن فعل به ترادف یا بالملزوم ... نصب ... آن فعل این اسم را یا آن شبه فعل
... مفعولیت ... پس به قید اشتغال بضمیر یا متعلق ضمیر مثل
... زید اضربه ... اینکه ضربه مشغول نشده است ... بضمیر زید ... متعلق ... و به قید
فراغ از عمل کردن در آن اسم ... اشتغال بضمیر یا متعلق ضمیر خارج ... مثل ... پس
... از عمل کردن ضربه نیست به مجرد اشتغال به ضمیر ...
... عمل کرده است معنی ابتدائیت در زید ... مرفوع شدن زید ...
مانع است از عمل کردن در او و به قید نصب مفعولیت ... مثل زید ...
... منصوب ... و در این ... چهار صورت ... مشغول شدن فعل ... بتقدیر ...
آن فعل ... فراغ از عمل کردن در ضمیر در آن اسم ... ثانی مشغول شدن فعل ... بضمیر ...
~~آن فعل ... فراغ از عمل ...~~ ... چیزی که مناسب آن فعل است به ترادف ... یعنی ... آن فعل مسلط
... بر آن اسم ... سیم مشغول شدن فعل به ضمیر با تقدیر ... مسلط شدن ...
که مناسب آن فعل است ... یعنی لازم آن فعل باشد و چهارم مشغول شدن فعل است به متعلق ضمیر ... اسم ...
... در این مقام که فعل مشغول متعلق باشد ... بتقدیر ... فعلی که مناسب ... است و از این جهت ...
آورد مصنف چهار مثال ... از آنها ... که مشغول شده باشد به ضمیر ... دیگر ...
فعلی که مشغول شده باشد به متعلق ضمیر ... آن اسم و ... در ترتیب این چهار مثال در این مقام ...
مثال مشغول به متعلق است ... و ... به جهت اینکه ... مثال ... اشتغال
فعل به ضمیر پس ... متعلق ... که اشتغال فعل به متعلق ضمیر باشد ... از این مثال ...
پس ... مثال ... مصنف که رعایت ... زید اضربته مثال
از برای فعلی که مشغول شده است به ضمیر با تقدیر کردن مسلط شدن فعل ... آن اسم ...
از عمل در ضمیر و زیدا مررت به مثال از برای فعلی که مشغول شده است به عمل کردن در ضمیر با تقدیر
مسلط شدن چیزی که مناسب است آن مررت را در معنی پس ... مررت ... که متعدی شده باو

مناسب جاوزت است بر جهت اینکه مرور بمعنی مرور شده از جاوزت زیداً و زیداً ضربت غلامه مثال از برای
فعلی که مشغول شده است به متعلق اسم و زید أحبست علیه یعنی زید را حبس کردم مثال از برای فعلی
که متعدی شده باشد بغیر؛ تقدیر کردن مسلط شدن چیزی که مناسب فعل است ملزوم پس بدرستیکه کردن
چیزی را چیزی دیگر لازم است آن کس از ملابست؛ و آن حبس کرده شده به جهت اینکه میکرد آن چیز را پس ملابس
اوست و ینصب زید بفعل مضمر یفسره ما بعده ای ضربت یعنی و منصوب میشود زید به فعلی که مقدر است
و تفسیر شده است به ما بعدش و تقدیر ضربت زیداً است در مثال اول یعنی بدرستیکه فعل تفسیر کرده شده چیست
زید در زیداً ضربته ضربت مقدر است پس بدرستیکه اصل در این کلام ضربت زیداً ضربته اظهار شده است ضربت اول
به جهت وجود ضربت ثانی که تفسیر کننده ضربت اول است و در این قیاس است جاوزت پس بدرستیکه این جاوزت تفسیر کرده شده است
به چیزی که بمعنی اوست که مررت به باشد لکن مررت متعدی است با معنی جاوزت است و اهنت پس بدرستیکه اهنت
تفسیر کرده شده است برای چیزی که لازمه آن چیز است این اهنت که ضربت باشد پس بدرستیکه زدن غلام زید فرد از زید هم است
از اهنت زیداً و لابست پس بدرستیکه این لابست تفسیر کرده شده است به چیزی که آن چیز لازمه اوست
این لابست که حبست باشد به جهت اینکه لازمه او مگر که حبس میکند ملابست است پس بدان اینکه اگر
واقع میشود در مکان اظهار فعل یا اختیار کرده شده است در او نصب یا واجب است در او نصب
یا اختیار کرده شده است در او رفع یا واجب است در او رفع یا که هم رفع و هم نصب در او مساوات است
و ... این صورتها بیخ ... اشاره کرده است مصنف پس گفته است و یختار الرفع بالابتداء
یعنی اختیار شده است رفع آن اسم بنا بر اینکه مبتدا باشد به جهت اینکه خالی بودن این اسم از عامل
لفظی تصحیح میکند رفع آن اسم را بنا بر ابتدائیت و ... عند عدم قرینة خلافه
یعنی و ترجیح داده است رفع آن اسم نزد یافت نشدن قرینه که ترجیح بدهد خلاف رفع را که نصب
باشد به جهت اینکه قرینه ... قرینه صحیحه در این ... به جهت اینکه وجه چیز
که از برای او ... تفسیر ... از برای نصب ... جواز و مختار پس هر زمان که
ترجیح ندهد قرینه دیگر نصب را ترجیح داده رفع به جهت اینکه منصوب که بخوانیم به تقدیر فعل کنیم و اگر
مرفوع بخوانیم تقدیر فعل نکنیم و اصل تقدیر نکردن است مثل زید ضربته او عند وجود القرینة
من الجانبین یعنی نزد یافت شدن قرینه ترجیح دهنده از دو جانب و لکن ... قرینه ترجیح دهنده
رفع بهتر از قرینه ترجیح دهنده نصب کاما مع غیر الطلب یعنی مثل اما مع
همزه که داخل شده باشد بر این اسم مذکور به شرط آنکه نباشد آن فعلی مشغول شده است بعمل در ضمیر آن اسم فعل

طلب

طلب باشد مثل فعل امر و نهی و دعا مثل لقیت القوم واما زیداً فاکرمته پس بدرستیکه زید واقع
شده است بعد از که آن اما باشد فعل غیر طلب است که اکرمته باشد که مضارع است پس اگر عطف کنیم با اینکه
زید را منصوب بخوانیم تا عطف جمله فعلیه بر فعلیه باشد قرینه است از برای نصب و کلمه اما قرینه است از برای
رفع و این قرینه قوی تر است از قرینه نصب به جهت اینکه این اما واقع نمیشود بعد از او بیشتر اوقات مگر مبتدا
بخلاف عطف کردن جمله اسمیه بر فعلیه با اینکه آن اسم مرفوع بخوانیم پس بدرستیکه این عطف بسیار است و واقع شده در
کلام عرب با اینکه مرفوع بخوانیم تا باید میکند بلا متر از حذف کردن بخلاف وقتی که منصوب بخوانیم پس بدرستیکه
لازم است حذف و اصل عدم حذف است و این است وجه اینکه نیست که مصنف گفته مثل اما با غیر طلب
به جهت جواز کردن از اما در وقتی که نصب باشد با فعل طلب مثل اما زیداً فاضربه پس بدرستیکه آن چیز که اختیار
شده است در زید نصب است به جهت اینکه اگر زید را مرفوع بخوانیم خواهش میکند واقع شدن فعل طلب را
که فعل امر باشد خبر از برای خودش و این جایز نیست مگر به تاویل بردن فعل طلب را و اصل عدم تاویل است و
اذا للمفاجات یعنی و مثل اما با غیر طلب است اذا واقع شده بر اسم مذکور که از برای مفاجات است یعنی
اذا از برای مفاجات مثل اما است که با غیر طلب است در بودن این اذا قوی تر از قرینه نصب مثل
خرجت فاذا زید یضربه عمرو پس بدرستیکه آن چیز که اختیار شده است در زید رفع است به جهت اینکه اذا
از برای مفاجات داخل نمیشود بیشتر اوقات مگر بر جمله اسمیه و اگر مرفوع بخوانیم با اینکه منصوب بخوانیم
لازم می آید تقدیر فعل کنیم و جمله فعلیه بخوانیم ... که مصنف در مبحث ظروف میگوید اینکه
اذا لازم است که بعد از آن جمله باشد پس بنا بر این واجب است رفع آن اسم که واقع میشود بعد از آن اذا
پس چرا گفته مختار است رفع این اسم واقع شونده بعد از اذا میگوییم مراد ... جمله اسمیه بعد از اذا بیشتر
واقع شدن جمله اسمیه است بعد از اذا پس شکستی در قول مصنف نیست و یختار النصب بالعطف علی
جملة فعلیة للتناسب و اختیار کرده شده است نصب در اسم مذکور بسبب عطف جمله که این اسم در آن
جمله است بر جمله فعلیه که مقدم است به جهت مناسبت میان جمله عطف کرده شده و جمله عطف کرده شده بر او
در بودن هر دو جمله فعلیه مثل خرجت و زیداً لقیته که بر نصب زید بخوانیم به جهت تناسب میان دو جمله و
بعد حرف النفی یعنی و مختار است نصب بعد از حروف نفی یعنی ما و لا و ان و نیست لم و لما و لن از این
جمله که بعد از اینها فعل تقدیر کرده شود به جهت اینکه این لم و لما و لن عامل هستند در فعل مضارع و تقدیر
نمیشود معمول اینها که مضارع باشد به جهت اینکه ضعیف هستند در عمل کردن پس اگر مقدر باشد معمول
اینها عمل نمیکنند پس واقع نمیشود اسم مذکور بعد از لم و لما و لن به جهت اینکه اینها بدون معمولشان ذکر

نحو قوله مثل ءازیداً ضربته و هلا زیداً ضربته و ان زیداً ضربته الا اناد یاد و بعد حرف الاستفهام
یعنی و مختار است نصب آن اسم مذکور بعد از حرف استفهام مثل ازیداً ضربته و این است جز این نیست
که مصنف گفت حرف الاستفهام بر جهت اینکه اختیار رفته است رفع در اسم استفهام نه نصب و نگفت
مصنف همزهٔ استفهام بر جهت اینکه تعریف شامل هل است مثل هل زیداً ضربته پس بدرستیکه جایز دانسته اند
بعد از این هل این اسم مذکور واقع گردد منصوب شود اگرچه قبیح دانسته اند نحویان بر جهت خواهش کردن
هل لفظ فعل را بر جهت اینکه هل بمعنی قد است پس کفایت نمی کند در این هل تقدیر فعل پس نیکو
نیست تقدیر فعل در او و بعد اذا الشرطیة یعنی مختار است نصب بعد از اذا شرطیه که دلالت میکند
بر جزاء دادن در زمان نحو اذا عبد الله تلقاه فاکرمه ای اذا لقیته فاکرمه و بعد حیث یعنی مختار است
نصب اسم مذکور بعد از حیث که دلالت میکند بر جزاء دادن در مکان مثل حیث زیداً تجده فاکرمه
ای اکرم زیداً و فی الامر والنهی یعنی در موضعی که واقع شده باشد اسم مذکور قبل از امر و نهی مثل
زیداً اضربه و زیداً لا تضربه و این است جز این نیست که اختیار کرده شد در این موضع ها یعنی در ما بعد
حرف استفهام و نفی و اذا شرطیه و حیث و ما قبل امر و نهی نصب در اسم مذکور اذ هی مواضع الفعل یعنی
بر جهت اینکه این موضع ها که مذکور موضع فعل است یعنی مواضعی که وقوع فعل در این مواضع بیشتر است
پس در وقتیکه نصب داده شود اسم مذکور واقع میشود فعل در آن موضع ها مقدر و اگر نصب داده نشود تقدیر
فعل نمی شود لکن چیزی در این مواضع وقوع فعل زیاد تر است از واقع نشدنش پس نصب داده شود اسم مذکور اولی است
و عند خوف لبس المفسر بالصفة یعنی و مختار است رفع نزد ترس مشتبه شدن تفسیر کننده
فعل محذوف به صفت یعنی مشتبه میشود آن چیزی که مفسر است در حالت نصب نزد در حالت رفع
بر جهت اینکه در آن حالت مفسر مضمر و ظاهر نمی شود لکن بنا از هیچ حیثیت اینکه مفسر است
در این حالت به جهت آنکه در این حالت مشتبه به چیزی نمی شود بلکه از حیثیت اینکه او فعل خبر است در حالت
رفع مشتبه میشود به صفت پس دانسته میشود که آن فعل خبر است از اسم مذکور و در حالت
مرفوع بودنش با موافقت کردنش مر معنی مقصود از مثال را در این حالت با صفت اسم مذکور است در
حالت مرفوع بودنش با مخالفت کردنش مر معنی مقصود از مثال را در این حالت مثل قول خدا
تبارک و تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی بدرستیکه ما هر شیئی را خلق کردیم باندازه
به نصب کل بنا بر اضمار فعل که خلقنا باشد که بشرط تفسیر است که خلقناه
مذکور باشد و اگر رفع داده شود کل بنا بر ابتدائیت و قرار داده شود خلقناه خبر از برای او
و آن

و آن فعل موجب باشد موافق مر نصب را در رسانیدن مقصود که هر شیئی را که ما او را خلق با اندازه است
خبر اگر رفع بدهیم کل را موافقت میکند مر نصب را یعنی با اینکه منصوبش بخوانیم در آن حالت رفع هم میرساند معنی
مقصود مذکور را و ضرری هم ندارد لکن مشتبه میشود به صفت بر جهت اینکه احتمال میرود اینکه بقدر خبر از برای کل
باشد و خلقناه صفت باشد خلاف مقصود حاصل میشود بر جهت اینکه مقصود از این آیه مبارکه حکم بر این است که
هر شیئی مخلوق باشد و ما خلق کرده ایم او را با اندازه است نه اینکه هر شیئی که مخلوق است از برای ما با اندازه است و آنکه با اندازه
نیست مخلوق ما نیست پس مختار نصب است بر جهت اینکه اگر مرفوع کنی مشتبه به صفت میشود و آن خلاف
مقصود است چنانکه ذکر شد که اگر صفت باشد توهم به این میرود که بعضی از اشیاء که با اندازه نیست
مخلوق ما نیست چنانکه میگویند بعضی از فعل ها که لا تنسبه ما سر میزند مخلوق ما نیست و یستوی الامران
فی مثل زید قام و عمرو اکرمته یعنی و مساوی است نصب و رفع در اسم مذکور پس از برای متکلم با هم
کلام است که اختیار کند هر یک از این نصب و رفع را بدون تفاوتی در مثل زید قام و عمرو اکرمته
یعنی زید ایستاد و عمرو را اکرام کردم تا آن زید را در خانه آن زید به تقدیر کرده عنده یا فی داره بر
جهت اینکه اگر تقدیر نشود عنده یا فی داره صحیح نیست عطف کردن بر جمله صغری بر جهت
نبودن ضمیر العذر مساوی است نصب و رفع در وقتی که عطف بر جمله ای کنی که در آن جمله اسم
مذکور است بر جمله که صاحب دو وجه است یعنی جمله اسمیه که خبرش جمله فعلیه است پس صحیح است رفع آن
اسم بنا بر ابتدائیت و نصبش بنا بر تقدیر فعل و رفع و نصب مساوی است بر جهت اینکه در دو صورت
تناسب میان جملتین پس در وقتی که رفع بدهیم اسم مذکور را پس میباشد جمله مبتدا و خبر و جمله اسمیه
پس عطف میشود جمله عمرو اکرمته مبتدا و عطف بر جمله کبری که جمله زید قام باشد که جمله کبری است
اینکه زید قام مبتدا است و یک جمله و قام فعل و فاعل است و یک جمله است و اگر عمرو را به نصب بخوانیم میباشد
جمله فعلیه پس عطف میشود بر جمله صغری که قام که فعل و فاعل است پس اگر مرفوع بخوانیم عمرو را
جمله اسمیه خواهد بود و عطف بر جمله اسمیه خواهد شد که جمله کبری باشد و اگر به نصب بخوانیم جمله فعلیه
خواهد بود و عطف بر جمله فعلیه خواهد بود که جمله صغری باشد که قام که فعل و فاعل است پس اگر
بخوانیم اگر برفع بخوانیم بنا بر تقدیر فعل کنیم پس رفع ترجیح دارد پس جمله الکبری که رفع و نصب
هر دو مساوی است و ترجیحی بر یکی ندارد میگوئیم این ترجیح رفع معارضه میکند و مقابل میکند با
قرب معطوف علیه که عمرو اکرمته باشد بر جهت اینکه اگر به نصب بخوانیم عطف جمله عمرو اکرمته
بر قام که جمله صغری است و نزدیک میشوند جملتین به هم و اگر برفع بخوانیم عطف میشود جمله عمرو اکرمته

که زید قام باشد که مبتدا و خبر است

بر جمله کبری و آنوقت جملتین برابر باشد پس اگر بگوئی نصب نقادة در تردید دارد ایندو جمله به جهت
اینکه جمله کبری هم که زید قام باشد نیز نزدیک به عمرو اکرمته و فاصله هم نشده است میان این دو چیز بجمله
این قول تو به اعتبار صدر کلمه اخری است که قام است و اما باعتبار عطف بر زید که مبتدا است پس دور است مشتهی است
بخلاف حالت نصب که عطف عمرو بر زید که مبتدا است بلکه عطف بر قام که مشتهی است پس دو جمله
بر جمله و یجب النصب بعد حرف الشرط یعنی و واجب است نصب اسم مذکور بعد از حرف شرط
و مراد به حرف شرط در این مقام ان و لو است پس بدرستیکه اما اگرچه بظاهر از حرف شرط است لکن
حکمش چیزی که گذشت در اختیار رفع با خبر و اختیار نصب با طلب و کذا بعد حرف التحضیض یعنی و نیز
واجب است نصب اسم مذکور بعد از حرف تحضیض یعنی حرفی که دلالت میکند بر تهدید و آن
الّا بفتح الف و تشدید لام است و هلّا بفتح ها و تشدید لام است و لولا و لوما و این است وجه این
نیست که واجب شد نصب اسم مذکور بعد از حرف شرط و حرف تحضیض به جهت اینکه به جهت
اینکه واجب است داخل شدن این حرف شرط و حرف تحضیض بر فعل اعم از اینکه مقدر باشد
فعل مثل این مقام یا ملفوظ باشد نحو ان زیداً ضربته ضربک یعنی اگر زید را زدی او هم زد ترا
که واجب است نصب زید تا فعل تقدیر شود به جهت اینکه حرف شرط داخل بر اسم نمیشود و الا زیداً ضربته
یعنی چرا زید را زده که واجب است نصب اسم مذکور به جهت اینکه حرف تحضیض داخل بر فعل
میشود اگرچه ظاهر باشد آن فعل مقدر پس نیز به نصب خواند تا تقدیر فعل شود و لیس مثل ازید ذهب به
یعنی و نیست مثل ازید ذهب به از باب اضمار بر شرط تفسیر بجهت بعد از استفهام و مشغول
شدن فعل بر ضمیر او پس بدرستیکه زید در این کلام و اگرچه ظن این برده شود در ابتدا نظر اینکه
او از باب که اضمار میشود عاملش بر شرط تفسیر و اختیار کرده شده در او نصب به جهت واقع شدن
بعد از حرف استفهام لکن ظاهر میشود بعد از طول دادن نظر اینکه این مثال از باب شاغل
نیست پس بدرستیکه این زید اگرچه صدق میکند بر او اینکه آن زید اسم است که بعد از آن فعلی است
که مشغول شده است آن فعل از آن اسم به عمل کردن در ضمیر آن اسم لکن نیست آن
اسم به حیثیتی که اگر تسلط داده شود بر او عاملش یا مناسب عاملش هر آینه نصب بدهد او را به جهت
اینکه ذهب عمل نصب نکند و همچنین عمل نصب نمیکند چیزی که مناسب او است پس اگر بگوئی که
منحصر نیست مناسب در ذهب پس آنرا تقدیر بکنیم مناسب دیگری که نصب کند که ملابس باشد به جهت
اینکه زید ذهب به یعنی زید برده شد پس لازم است آنکس که برده است زید اینکه ملابس او شده دیگر

اورا

اورا پس ملابس تقدیر شود یا اذهب بنا بر صیغه معلوم نه بر صیغه مجهول پس میباشد تقدیرش زید یلابس الذی
ذهاب به یعنی زید ملابس است او را کسی که برده است او را و زید یلابس احد با الذهاب به یا
زید اذهبه لذهاب به میگوییم مراد به مناسب چیزی است که بوده باشد معنی او با معنی فعل یکی مذکور
و لازم آن فعل باشد با متحد بودن آن چیزی که اسناد داده شده است به او پس بدرستیکه اتحاد در این
مثال مفقود است به جهت اینکه یلابس که تقدیر میشود در مثال مثل زید ذهب به در وقتی که بوده باشد اتحاد مفقود
فالرفع واجب بالابتداء یعنی پس رفع زید در مثال واجب است به ابتدائیت و نصب جایز نیست
به مفعول بودنش پس نیست از باب اضمار بر شرط تفسیر پس چگونه اختیار رفع در او میشود و کذا کل شیء
فعلوه فی الزبر یعنی و همچنین مثل ازید ذهب به است قول خدا تبارک و تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی
هر کاری از شر شده در کتاب های اعمال ایشان پس بدرستیکه کل نیست از باب اضمار بر شرط تفسیر که مختار در او رفع
باشد به جهت اینکه اگر قرار داده شود این آیه از باب اضمار بر شرط تفسیر هر آینه میگردد تقدیر در وقتیکه تقدیر
عامل شود فعلوا کل شیء فی الزبر یعنی کرده هر کاری که در صحایف اعمال ایشان است و این غلط است به جهت اینکه
هر کاری که کرده اند از شر شده در صحایف اعمال ایشان نه اینکه هر کاری که کرده اند از ضمیر پس قول خدا تبارک و تعالی
فی الزبر اگر بوده باشد متعلق به فعلوه فاسد میشود معنی به جهت اینکه صحیفه های اعمال ایشان نیست محل ایشان در جهت
زدن زید عمرو را محلش این فعل که ضرب باشد محلش همان عمرو است بلکه آن نویسنده واقع میسازد در آن کتاب
و منویسند در آن کتاب اعمال ایشان را و اگر بوده باشد فی الزبر صفت از برای شیء با اینکه اگر صفت باشد
خلاف ظاهر است در وقتیکه فی الزبر صفت از برای شیء بگیریم فوت میشود معنائیکه مقصود است به جهت اینکه
مقصود از آیه این است که هر کاری که کرده شده مخلوق است ثابت است و نوشته شده است در صحیفه های اعمال
ایشان تا اینکه موافق قول خدا تبارک و تعالی باشد و کل صغیر و کبیر مستطر یعنی هر کوچک و بزرگ مسطور است یعنی نوشته
که کل مرفوع است نه اینکه مختار نصب باشد و فعل تقدیر شود و معنی چنین باشد که هر کاری ثابت است و نوشته شده است در صحایف
اعمال ایشان که کرده شده این ها است بلکه معنی چنین است که هر کاری که کرده شده مخلوق است و نوشته شده در صحایف اعمال ایشان
پس رفع لازم است بنا بر اینکه بوده باشد کل شیء مبتدا و جمله فعلوه که فعل باشد صفت از برای شیء و جار و مجرور که فی الزبر
باشد در محل رفع است بنا بر اینکه خبر مبتدا بوده باشد که کل باشد و تقدیر چنین باشد که کل شیء هو مفعول لهم ثابت فی الزبر یعنی
هر شیء که این صفت دارد که کرده شده از برای خلق ثابت است و نوشته شده است در صحایف اعمال ایشان به حیثیتی که غادر نیست
نه کوچک و نه بزرگ در تغییر آن و بدان بدرستیکه گذشت اینکه بعد از اسم مذکور در وقتیکه بوده باشد فعل مشغول شده است
از آن اسم یعنی از عمل کردن در آن اسم به عمل کردن در ضمیر آن اسم متعلق در حالتیکه این فعل مشتغل است

پس اختیار کرده شده در او نصب است و ظاهر کلام این است که قول پروردگار که و نعم الزانیة و الزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة یعنی همچنان زن زانیه ... تازیانه بزنید هر یکی از این دو را صد تازیانه
که داخل است در این قاعده مذکوره و حکم اختیار نصب است به جهت اینکه فعل مشتغل فعل طلب است
که امر با اینکه جمیع قاریان سبعه متفق شده اند در رفع این الزانیة مگر در روایتی که شاذ است نصب این
الزانیة پس جهت ظاهر این کلام این است که چیزی واقع شده است این الزانیة بعد از فعلی که مشغول
شده است آن فعل به عمل کردن در ضمیر آن اسم یا متعلق از این اسم و مختار در او نصب است
و رفع قرائت شده است مضطر شده اند علمای نحو به جهت اینکه چاره پیدا کنند اینکه بیرون برند این
کلام را از این قاعده مذکوره تا اینکه لازم نیاید متفق شدن قاریان بر چیزی که مختار نیست که رفع است و خلاف
اصل عمل که باشد پس اشاره کرده است مصنف به سوی چیزی که چاره جستن علمای نحو است از برای بیرون
بردن این آیه مبارکه را از این قاعده مذکوره تا لازم نیاید اتفاق قاریان در غیر مختار پس مصنف گفته است

فَنَحْوُ الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ الْفَاءُ بِمَعْنَى الشَّرْطِ عِنْدَ الْمُبَرِّدِ یعنی و مثل این آیه شریفه مذکوره که ظاهرش این است که اسم مذکور واقع شده است بعد از فعل
که مشغول شده است آن فعل از عمل کردن در این اسم به عمل کردن در ضمیر آن اسم یا متعلق و آن فعل
فعل طلب است و مختار در او نصب است با اینکه جمیع قاریان متفق شده اند در رفع این اسم و نحویان رفته اند
به سوی اینکه چاره پیدا کنند تا اینکه این قاعده مذکوره بیرون برند تا اینکه لازم نیاید متفق شدن قاریان قراء را از
در رفع که غیر مختار است پس مذهب مصنف که فاء در فاجلدوا مرتبط است به معنی شرطیت نزد مبرد
که یکی از علمای نحو است به جهت اینکه الف و لام در الزانیة و الزانی که این صفت داخل شده مبتدا می باشد موصول
که در معنی شرط است و اسم فاعل الجلد که این الف و لام داخل در او شده مثل شرط است پس خبر مبتدا
مثل جزاء است و فاء که داخل بر او شده است مرتبط بر شرط است به جهت دلالت بر سببیت شرط از برای
جزاء و مثل این فاء مذکوره عمل نمی کند چیزی را که بعد او است و ما بعد او است در چیزی که ما قبل او است پس ممتنع
است تسلط دادن فعل مذکور را بر ماقبلش پس همچنین ممتنع است تسلط دادن چیزی را که این فعل را تفسیر
او میکند بر آن اسم مذکور پس رفع بنابر ابتدا او است معین میشود و ... یعنی و آیه مبارکه
دو جمله مستقل است نزد سیبویه به جهت اینکه میگوید الزانیة مبتدا است و خبرش حذف شده است مضافش و الزانی
عطف کرده شده است بر الزانیة و خبر مبتدا محذوف است و تقدیر چنین است که حکم الزانیة و الزانی فیما یتلی
علیکم بعد یعنی و حکم زن زنا کننده و مرد زنا کننده در چیزی که تلاوت کرده میشود بر شما بعد از این آیه

و آن این است

و آن این است که میفرماید فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و این جمله ثانی است به جهت بیان
کردن ... حکمی را که وعده فرموده و فاء نزد سیبویه از برای سببیت است یعنی اگر ثابت شد
زنای این زن و مرد پس تازیانه بزنید این زن و مرد را صد تازیانه و گفته شده است
این فاء زائده است یا از برای تفسیر است و جزء جمله عمل نمیکند که
فاجلدوا است در جزء جمله دیگر که و الزانی و الزانیة باشد پس
ممتنع است مسلط کردن این جزء جمله را در آن جزء جمله پس
این آیه مبارکه داخل در این قاعده مذکوره نیست پس
معین میشود رفع **وَاِلَّا فَالْمُخْتَارُ النَّصْبُ** یعنی و اگر نبوده
فاء به معنی شرط و اگر نبوده باشد آیه دو جمله پس این آیه مبارکه
داخل در این قاعده مذکوره پس اختیار کرده شده نصب است
و اینکه مصنف گفت که مختار نصب است اختیار نصب باطل است
به جهت اینکه متفق شدند قراء سبعه در رفع این الزانیة و الزانی تا چاریم
از قرار دادن فاء در فاجلدوا به معنی شرط یا قرار بدهیم آیه را دو جمله مستقل
تا اینکه رفع معین شود تا اینکه لازم نیاید ارتکاب قراء سبعه چیزی که آن خلاف مختار است
که رفع است **الرابع** یعنی قسم چهارم از آن چهار باب که این صفت داشته که واجب بود
در آن چهار موضع حذف کردن نصب دهنده مفعول به را در آن مقام ها و
موضع **ما التحذیر** یعنی در باب تحذیر است و این است و جز این نیست که واجب
است حذف فعل ناصب مفعول به در این باب تحذیر به جهت اینکه چون وقت
تنگ میشود بر متکلم پس لابد میشود که تخفیف بدهد کلامش را تا مقصودش حاصل
شود به جهت اینکه مثلا زید میرود در جایی و یک آدمی میبیند ناگاه در جلو راه زید
شیر است و زید ملتفت نیست و نزدیک است که شیر او را بدرد پس میگوید ایاک
و الاسد یعنی نگه دار نفس خودت را از شیر به حذف فعل ناصب و تقدیر چنین است
که اتق نفسک من الاسد پس به جهت تنگی وقت همین فعل را حذف میکند تا طول نکشد کلام

[illegible]

و زنهار دیر مخبر شود و دور از شر کند و آن تحذیر در لغت بمعنی ترسانیدن چیزی است از چیزی
دیگر که دور کند آن چیزی را از آن شر و تحذیر در اصطلاح علمای نحو و صنعای نحو معمول است یعنی اسمی
که نصب داده شده باشد بر مفعولیت بتقدیر اتق تحذیرا یعنی منصوب شده باشد بتقدیر
اتق تحذیرا یعنی دوری کن دوری کردنی این معمول ترسیده پس بنابراین تعریف داخل میباشد معمول مفعول مطلق
یا ذکر شود بجهت ترسیدن پس بنابراین تعریف داخل میباشد معمول مفعول له نحو ما بعده یعنی ترسیده شده
باشد از چیزی که بعد از اوست او ذکر المحذر منه مکررا یعنی یا ذکر شود ترسیده شده از او که شیر
یا غیر شیر باشد از حیوانات درنده مکرر تا آگاه کند متکلم مخاطب را و ذکر و عطف بر صیغه مجهول است و عطف
بر صدر یا ذکر مقدر است پس اگر بگوئی بنابراین تا جایز است در معطوف که ذکر باشد از ضمیر
چنانکه در معطوف علیه است میگوئیم این قول قرار است لکن وضع شده است در معطوف
اسم ظاهر در موضع ضمیر بجهت آنکه تقدیر چنین است او معمول بتقدیر اتق ذکر مکررا
بجهت آنکه وضع محذر منه که اسد باشد در موضع ضمیر عاید و راجع بسوی معمول تا اینکه
مشعر و مدلل باشد باینکه او محذر منه نه محذر مثل ایاک والاسد و ایاک و ان تحذف
این دو مثال از برای قسم اول از دو قسم تحذیر است و معنای این دو مثال این است که در مثال
اول که ایاک والاسد باشد یعنی دوری کن نفس خود را از شیر یا شیر را از نفست ای بعد
نفسک من الاسد یا والاسد من نفسک و معنی مثال ثانی که ایاک و ان تحذف باشد این است
که دوری کن نفست از زدن خرگوش با به عصا ای بعد نفسک من حذف الارنب و بعد حذف
و بنابرین دو تقدیر یعنی چه بگوئی بعد نفسک من الاسد و چه بگوئی بعد الاسد من نفسک
و همچنین آن مثال محذر منه یعنی ترسیده شده از او آن اسد است و حذف بجهت متکلم
میترساند ترا از نزدیکی تو به شیر و از زدن تو خرگوش را پس بدرستیکه مراد بدوری
کردن تو نفست را از اسد مراد دوری کردن نفس تو میباشد از آن اسد و حذف نه
مراد دوری کردن اسد و حذف باشد از نفس تو پس بنابرین دو تقدیر محذر منه اسد
و حذف است والطریق الطریق این مثال از برای قسم دوم از دو قسم تحذیر است
که محذر منه مکرر شده باشد و تقدیر چنین است که اتق الطریق اتق الطریق

یعنی

یعنی بپرهیز از راه و مخفی نماند بر تو اینکه تقدیر اتق در مثال اول که محذر ذکر شود صحیح نیست بجهت اینکه گفته
نمیشود اتقیت زیدا من الاسد بلکه سزاوار این است که تقدیر بشود در این مثال مثل بعد و نحّ که بمعنی بعّد است
و تقدیر بعد در مثال نوع ثانی که محذر منه مکرر شده باشد مناسب نیست بجهت اینکه معنی بپرهیز زید است از راه نه
دور کن او پس بهتر این است که تقدیر بشود بعد یا اتق یا غیر اینها مثل نحّ پس تقدیر میشود مثل بعد در جمیع
اقسام نوع اول که محذر منه ذکر شود و تقدیر میشود بعد در بعضی از اقسام نوع اول که محذر منه مکرر
شده باشد مثل بعد نفسک نفسک پس بدرستیکه معنی چنین است که دور کن نفست را از چیزی
که اذیت میکند ترا مثل شیر و مثل شیر و تقدیر میشود مثل اتق در بعضی از اقسام نوع ثانی که محذر
منه مکرر ذکر شده باشد چنانکه ذکر شد در مثال مذکور که اتق الطریق باشد گفته شده است لفظ که
در ایاک والاسد نیست از دو نوع تحذیر پس سزاوار این است که بوده باشد اسد تحذیر و نیست امر
چنین بلکه تحذیر است نیز و جواب داده شده است اینکه اسد از توابع تحذیر است و تابعها
خارج است از تعریف بدلیل ذکر کردن مصنف تابعها را بعد از این و تقول یعنی
و میگوئی در دو قسم قسم اول ایاک من الاسد یعنی با من همچنانکه میگفتی ایاک والاسد با واو
و من ان تحذف یعنی با من هم چنانکه میگفتی ایاک و ان تحذف و میگوئی در مثال آخر که ایاک
وان تحذف باشد ایاک ان تحذف بتقدیر من یعنی مقدر میکنی من را و تقدیر ایاک من ان تحذف
است بجهت اینکه حذف حرف جر از ان و انّ یعنی بعد از ان مفتوح الهمزة مخففه
و بعد از انّ مفتوح الهمزة مثقله قیاسی است و شایع است و نمیگوئی در مثال اول که ایاک
والاسد باشد ایاک الاسد یعنی بحذف حرف عطف که واو باشد لامتناع تقدیر من یعنی
بجهت اینکه ممتنع است تقدیر من بجهت اینکه بعد از ان و انّ نیست و شاذ الحاق حذف
من در غیر ان و انّ پس اگر بگوئی پس تقلیل حرف عطف کن میگوئیم حذف حرف عطف شاذ
تر است از حذف من بجهت اینکه حذف حرف جر قیاسی است با ان و انّ و شاذ است حذفش و بیلاحق
در غیر ان و انّ و اما حذف حرف عطف پس ثابت نیست و جایز نیست مگر به عنوان ندرت
المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل مذکور یعنی و مفعول فیه اسمی است که کرده شده باشد در آن مفعول
فیه فعل یعنی حدثی که مذکور باشد آن فعل که متضمن باشد مفعول فیه در ضمن فعل مذکور یا مقدر و شبه فعل

هم این چنین است یعنی چیزی مقدر باشد و چیزی مذکور باشد و دلالت کند عامل مفعول فیه دلالت مطابقه باشد و مانع در تعریف
است که ایضا باشد عامل مصدر به جهت اینکه دیگر مفعول فیه جزو معنی عامل نیست مثل فعل پس قول مصنف که گفت
ما فعل فیه فعل شامل است از برای جمیع اسم های مکان و زمان به جهت اینکه فعل واقع میشود در این اسم های مکان
و زمان از اینکه کرده بشود در این ها کاری خواه ذکر شود فعلی که کرده شده است در اینها یا ذکر نشود پس قول
مصنف که گفت مذکور خارج شد به این قول چیزی که ذکر نشود آن فعلی که کرده شده است در او مثل یوم
الجمعة یوم طیب یعنی روز جمعه روز خوبی است پس بدرستیکه اگر چه در این روز جمعه که اسم زمان است کاری شده است
در این روز لکن فعل مذکور نیست در او و لکن بقول ما مذکور داخل میشود اسم زمان در مثل شهدت یوم الجمعة
پس بدرستیکه روز جمعه صادق میکند بر اینکه آن روز جمعه کرده شده است در آن روز جمعه فعل مذکور ۲
و قول مصنف که میگوید من زمان او مکان یعنی مفعول فیه اسمی است که فعل کرده شده باشد فعل از اسم
زمان و اسم مکان و این من بیان است از برای ما در قول مصنف ما فعل که این ما موصوله است با موصوله
اشاره است بسوی قسم مفعول فیه که یا ظرف زمان و یا ظرف مکان است و مقدمه بیان حکم هر یک از این ظرف زمان
و مکان است و آن مفعول فیه بر دو قسم است یک قسمش این است که ظاهر میشود در او حرف جر [illegible] مجرور است
این مفعول با آن حرف و یک قسمش است که مقدر میشود فی در آن مفعول فیه و منصوب است در این
وقت آن مفعول به تقدیر فی و اینکه مفعول در وقتی که فی در او ظاهر باشد مفعول فیه نامیده شود خلاف
اصطلاح نحویها است پس بدرستیکه ایشان اطلاق نمیکنند و نمیگویند اسم مفعول فیه را مفعول فیه مگر در وقتی
که منصوب باشد به تقدیر فی و اما اگر فی ظاهر شود و مجرور شود آن اسم پس میگویند آن مفعول بواسطه
حرف جر است نه مفعول فیه و مخالفت کرده است مصنف علمای نحو را در این حکم به جهت اینکه قرار داده است
مصنف مجرور به فی را هم نیز مفعول فیه و از این جهت که مصنف مخالفت کرده است علما را در اینکه میگوید
مجرور به فی هم نیز مفعول فیه است گفته است و شرط نصبه بتقدیر فی یعنی و شرط منصوب شدن مفعول فیه
این است که مقدر شود در آن مفعول فیه فی به جهت اینکه اگر ظاهر شود فی واجب است جر آن مفعول و
گفته که ما در منصوبات است و ظروف الزمان کلها تقبل ذالک و ظرفهای زمان خواه مبهم و غیر معین
باشد و خواه محدود و معین باشد قبول میکنند تقدیر فی را به جهت اینکه مبهم از این ظرفهای زمان جزو معنی فعل است
به جهت آنکه فعل هم دلالت بر زمان مبهم میکند پس صحیح است منصوب شدن این ظروف زمان به فعل بدون

واسطه حرف جر

واسطه شدن حرف جر که فی باشد مثل مصدر که مفعول مطلق باشد و معین از آن ظرفهای زمان محدود گفته شده است و مبهم
در قبول کردن تقدیر فی به جهت اینکه شریک میشود زمان معین و زمان مبهم در زمانیت مثل صمت دهرا یعنی روزه گرفتم
دهری را که دهر اسم زمان غیر معین است منصوب شده است و افطرت الیوم یعنی افطار کردم امروز را
که الیوم که ظرف زمان معین است حمل شده است بر ظرف زمان مبهم و منصوب شده است و
ظروف المکان ان کان مبهما قبل ذلک یعنی و ظرفهای مکان اگر چه هست مبهم
قبول میکند تقدیر فی را به جهت حمل کردن این ها را بر زمان مبهم به جهت اینکه شریک میشود ظرف
مکان مبهم و ظرف زمان مبهم در ابهام مثل جلست خلفک و الا فلا
یعنی و اگر نبوده باشد ظرف مکان مبهم پس قبول تقدیر فی نمیکند به جهت
اینکه ممکن نیست حمل کردن مکان معین را بر زمان مبهم به جهت اینکه [illegible]
مشتمل مکان معین و زمان مبهم از حیث ذات که هیچ مشتمل نیست از حیث صفت که این از برای
معین است و آن از برای مبهم مثل جلست فی المسجد که فی مقدر نشده است و فسر المبهم با
الجهات الست یعنی و تفسیر کرده میشود مبهم از مکان به ظرفهای شش گانه و این پیش رو
و عقب و طرف دست راست و طرف دست چپ و بالای سر و زیر است و ما فی معناها
و یعنی و تفسیر کرده میشود مکان مبهم به چیزی که به معنی جهات ست است پس بدرستیکه
امام زید که میگوئی یعنی پیش روی زید شامل جمیع آن چیزی است که روبروی زید است تا آخر زمین پس
میباشد مبهم و بدانکه این تفسیر ظرف مکان به جهات ست شامل جمیع ظرفهای غیر که از برای
مکان مبهم و نصب آن جایز است گفته است مصنف و حمل علیه عند و لدی و شبههما
یعنی و حمل کرده میشود بر مکانهای مبهم که این صفت دارند تفسیر کرده شده از به جهات ست
عند و لدی و آن چیزی که شبیه این عند و لدی است که مکان و سوی باشد لابهامهما یعنی به جهت
ابهام که این عند و لدی دارند و این است و جز این نیست که ذکر کرد مصنف دلیل
حمل کردن شبیه این عند و لدی را که مکان و سوی باشد بر مکان مبهم و نگفت لابهامها
تا اینکه شامل این مکان و سوی هم باشد و ضمیر تثنیه آورد به جهت اینکه حکم شبیه این عند
و لدی هم مثل حکم خود عند و لدی است پس احتیاج به ذکر ضمیری که شامل این

هم باشد که ضمیر جمع باشد و در بعضی از نسخه‌ها الابهامها آمده به ضمیر جمع چنانکه ظاهر است و لذا لفظ
المکان یعنی و همچنین حمل میشود بر مبهم از مکان لفظ مکان و اگرچه لفظ باشد معین مثل
جلست مکانک به جهت بسیاری استعمال این مکان مثل جهات سته نه به جهت ابهامش
و لذا بعد دخلت یعنی و همچنین حمل میشود بر زمان مبهم چیزی که بعد از دخلت است و اگرچه
لفظ باشد آن چیز معین نحو دخلت الدار مثل دخلت الدار به جهت کثرة استعمالش
نه به جهت ابهامش علی الاصح یعنی بنا بر قول اصح پس بدرستیکه گمان کرده اند بعضی از نحات
بودن اینکه این الدار مفعول به است لکن قول اصح این است که آن الدار مفعول فیه است نه مفعول به
و اصل هم این است که این الدار استعمال شود با حرف جر لکن حذف حرف جر به جهت استعمال این
کلام پس ثقیل است و مناسبش تخفیف است پس حرف جر را از او حذف کرده و این مقام محل
تامل است پس بدرستیکه فعل طلب غیر کند مفعول به را مگر در وقتیکه معنی او تمام نشود و نتیجه
نگیرد مگر با او پس معنی داخل شدن تمام میشود بدون دار به جهت اینکه داخل شدن یک معنی [illegible]
پس نمی‌شود که الدار مفعول به باشد و بعد از تمام شدن معنی فعل آن مفعول به طلب میکند فعل
غیر را همچنانکه در وقتی که [illegible] بگوئی دخلت الدار فی البلد الفلانی یعنی داخل شدم خانه را در شهر فلانی
که دار مفعول به است و فی البلد مفعول فیه است پس ظاهر این است که دار مفعول به است نه مفعول
فیه و از جمله چیزهائی که تایید میکند این قول را این است که هر فعلی که نسبت داده شود به
مکان خاص به واقع شدن آن فعل در آن مکان صحیح باشد اینکه نسبت داده شود به
مکانیکه شامل آن مکان خاص و غیر آن مکان خاص باشد پس تو در وقتی که بگوئی
ضربت زیدا فی الدار التی هی جزء من البلد یعنی زدم زیدا که بود در داری که این صفت
داشت آن دار که جزء از شهر بود پس همچنانکه جایز است گفتن تو ضربت زیدا فی الدار
جایز است که گفتن تو ضربت زیدا فی البلد به جهت اینکه [illegible] فی البلد که میگوئی
شامل دار هم هست به جهت اینکه دار جزء بلد است و فعلی که داخل شدن باشد
بالنسبه بودن دار غیر است همچنین به جهت اینکه اگر بگوئی دخلت الدار جایز نیست
اینکه بگوئی دخلت البلد به جهت فاسد میشود معنی کلام و اگرچه باشد دار جزء بلد

به جهت اینکه

۴۳

به جهت اینکه اگر مقصود این باشد که داخل دار شدم بگوئی داخل بلد شدم درست نیست به جهت اینکه
تو داخل شهر شده‌ای نمیگوئی داخل دار شدم پس شامل دار نخواهد بود پس صحیح اینکه بگوئی دخلت
البلد پس نسبت داخل شدن به دار نیست مثل نسبت فعلی که ممکن است در آن دار شود مثل ضرب
داخل مگر از این جهت است اینکه اگر تو بزنی زید را در دار جایز است بگوئی ضربت زیدا فی الدار
جایز است که بگوئی ضربت زیدا فی البلد بخلاف در وقتی که بگوئی دخلت الدار پس بدرستیکه
جایز نیست اینکه بگوئی دخلت البلد پس نمی‌باشد دار مفعول فیه بلکه باشد مفعول به و گفته شده است
بنا بر استعمال صحیح است پس قول مصنف که و لذا بعد دخلت اشاره بود اینکه
استعمال دخلت با فی مثل دخلت فی الدار صحیح است لکن استعمال دخلت فی مثل دخلت الدار
صحیح تر است یعنی مفعول با فی صحیح تر است تا مفعول فیه باشد و نقل شده است از سیبویه اینکه استعمال
دخلت با فی شاذ است یعنی مفعول به باشد اصح است تا مفعول فیه باشد و ینصب بعامل مضمر
فی جواب من قال متی سرت و منصوب میشود مفعول فیه به عاملی که مقدر باشد بدون شرط تفسیر
مثل یوم الجمعة در جواب کسیکه گفته متی سرت یعنی چه وقت سیر کردی میگوئی یوم الجمعة
یعنی سرت یوم الجمعة و بعامل مضمر یعنی و منصوب میشود مفعول فیه به عاملی که مقدر باشد
لکن با شرط تفسیر مثل یوم الجمعة صمت فیه یعنی روز جمعه را روزه گرفتم در آن روز ای صمت
یوم الجمعة که در یوم الجمعة حذف شده است ناصبش که صمت باشد با شرط تفسیر که تفسیر کرده است آن
محذوف صمت فیه که در کلام است مثل اینکه حذف میشد عامل در مفعول به چنانکه گذشت
المفعول له هو ما فعل لاجله یعنی یکی دیگر از مفعول‌ها مفعول له است یعنی مفعول له است
که کرده میشود فعل به جهت خاطر او یعنی به جهت قصد متکلم حاصل کردن او و این فعل
از متکلم سر میزند به جهت حاصل کردن او یا این فعل از متکلم سر میزند به جهت خاطر
وجودش که هست در آن شخص و خارج میشود به این قول مصنف که لاجله باقی مفعول‌ها
از مفعول که فعل کرده میشود مطلق مثل مفعول مطلق یا به مثل مفعول به یا فیه مثل
مفعول فیه یا معه مثل مفعول معه فعل مذکور یعنی کرده شود فعل به جهت خاطر
او فعل یعنی حدثی که این صفت داشته باشد مذکور در کلام باشد و ملفوظ باشد اعم از اینکه

فی الحقیقه مذکور باشد یا در حکم مذکور پس خارج نمی شود از این قول ما که گفتیم در حکم مذکور باشد
مفعول له که فعلش مقدر باشد همچنانکه در وقتی که بگوئی تادیبا در جواب کسیکه گفته است لم ضربت
زیدا یعنی بر جهت خاطر چه زدی زید را تو میگوئی تادیبا به جهت حاصل کردن زید تادیب را یعنی ضربت
زیدا تادیبا پس قول مصنف که گفته مذکور بیرون رفت مثل اعجبنی التادیب که فعل
مذکور نیست پس اگر گفته شود میگوئیم نه صحیح است احتراز کردن از این قول که مذکور باشد از این مثال
و حال آنکه آن فعل که گفته شده است آن فعل به جهت خاطر این مفعول له مذکور است در جمله
همچنانکه در ضربت زیدا مذکور بود میگوئیم مراد به مذکور این است که مذکور باشد فعل با مفعول له
و این جا مذکور با مفعول له مذکور نیست محلی پس اگر بگوئی این تادیبا مذکور با آن تادیبا مقدر پس که
است و فعل با آن تادیبا مذکور است میگوئیم مراد به مذکور با آن مفعول له این است که
فعل مذکور باشد در ترکیب اعجبنی که در این مفعول له در آن کلام است و این جا این قسم نیست و ایراد
کرده میشود در این جا مثل اعجبنی التادیب الذی ضربته لاجله یعنی عجب آورد مرا ادب کردن
را که این صفت و الف زدم من زید را به جهت خاطر آن ادب کردن و در این جا مذکور بود در ترکیب اعجبنی
که این مفعول له در آن ترکیب است مذکور است ما میگوئیم که رد این بحث را با اینکه مراد
به ذکر آن فعل با مفعول له در ترکیب اعجبنی که این مفعول له در معنای آن ترکیب است
این است که آن فعل عمل بکند در آن مفعول له و این عمل نکرده است در التادیب
تا اینکه نصبش بدهد بلکه التادیب را اعجبنی رفعش داده بنا بر اینکه فاعل باشد از برای اعجبنی
مثل ضربته تادیبا یعنی زدم زید را به جهت خاطر حاصل کردن زید ادب را اگر این جا گفته شود که است
فعل و سر زده است فعل بر جهت خاطر حاصل کردن آن مفعول له را که ضرب باشد پس بدرستیکه
ادب شدن این است و ضرب این نیست که حاصل شود به ضرب و نتیجه مر با بر بان ضرب
و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از دعوا کردن به جهت اینکه ترس از برای من وجود
داشت که این جا گفته شده است فعل به سبب وجود ترسی که حاصل از برای متکلم است و آن نشستن
از حرب است پس بدرستیکه نشستن از حرب این است و جز این غیب که حاصل شود
و واقع شود به سبب ترسی که از برای متکلم حاصل است و که نیاید که بر بودن مفعول له

مثل ضربته تادیبا

مفعول مستقلا

44

مفعول مستقلا و نیست مفعول له داخل در مفعول مطلق در اینکه متعلق نیست مفعول مطلق
خلافا للزجاج فانه عنده مصدر یعنی اینکه گفت که مفعول له را مفعول مستقلا نه
و داخل در مفعول مطلق مفعول له را نمیداند مخالفتش کرده است خلاف ظاهری زجاج
را پس بدرستیکه مفعول له نزد زجاج مصدر است مثل مفعول مطلق از غیر لفظ فعلش
پس بدرستیکه معنی نزد زجاج در مثال مذکور این است که میگوید ضربته تادیبا یعنی
یعنی ادب کردم او را به زدن ادب کردنی و تقدیر نزد زجاج چنین است که ادبته
بالضرب تادیبا که از ماده خود مفعول فعل تقدیر میکند و قعدت عن الحرب
جبنا یعنی ترسیدم در نشستن از حرب ترسیدنی و تقدیر نزد زجاج چنین است
که جبنت فی القعود عن الحرب جبنا که از ماده مفعول فعل تقدیر میکند یا میگوید
زجاج که معنی ضربته تادیبا ضربته ضرب تادیب یعنی زدم او را زدن ادب کردن
که از ماده خود فعل تقدیر میکند و معنی قعدت جلوسا نزد زجاج قعدت قعود
جبن یعنی نشستم نشستن ترس که از ماده خود فعل تقدیر میکند و رد کرده شده است قول
زجاج با اینکه صحیح بودن تاویل کردن نوعی را به نوعی یعنی مفعول له را به مفعول مطلق
داخل نمیکند آن نوع که مفعول له باشد به آن نوع که مفعول مطلق باشد در حقیقت که این
که مفعول مطلق شود آیا نمی بینی اینکه صحیح بودن تاویل بردن حال را به ظرف
در حیثیت معنی است که معنی جاء زید راکبا یعنی آمد زید در وقتی که سوار بود و تقدیر
میتوان کرد جاء زید وقت الرکوب که به تاویل ظرف میبرد نه اینکه حال خارج
شود از حقیقتش و ظرف شود و شرط نصبه تقدیر اللام یعنی و شرط منصوب
شدن مفعول له نه شرط بودن اسم مفعول له پس السمن و الاکرام در قولک
جئتک للسمن یعنی آمدم ترا به جهت روغن گرفتن و جئتک لاکرامک الزائر یعنی
آمدم ترا به جهت اکرام تو زیارت کننده را نزد مصنف مفعول له است بنا بر جزر
که دلالت میکند بر او تعریف مصنف و این قولش که و شرط نصبه باشد هم چنانست که گفته
است در مفعول فیه اینکه نصبش شرط است و این نیز خلاف اصطلاح قوم است که مفعول له را بالام مفعول له

مصنف میگردد به جهت اینکه این مفعول بالام مفعول بواسطه حرف جر میکنند پس
گفت مصنف شرط نصب مفعول له تقدیر لام است به جهت اینکه لام در وقتی که ظاهر
شود باعث جر مفعول میشود و این است وجه اینکه تخصیص داد مصنف بذکر لام اینکه
گفت تقدیر اللام به جهت اینکه لام غالب است در تعلیلات افعال پس تقدیر نمیکند غیر لام
از من یا با یا فی با اینکه این سه حرف از داخل میشوند در مفعول له است مثل قول خدای تعالی
خاشعا متصدعا من خشیة الله یعنی از ترس بهم مریخته الا به جهت ترس از خدا که من بمعنی
تعلیل است و قول خدای تبارک و تعالی فبظلم من الذین هادوا حرمنا یعنی پس به جهت ظلم از جماعتی
که یهود شدند حرام کردیم ما که با بمعنی تعلیل است و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله ان امرأة
دخلت النار فی هرة حبستها لا هی اطعمتها و لا هی ترکتها حتی تأکل من خشاش
الارض حتی ماتت یعنی بدرستیکه زنی داخل شد آتش را به جهت گربه که حبس کرد او آن
زن آن گربه را که نه آن زن آن گربه را طعام میداد و نه آن زن آن گربه را وا
میگذاشت تا بخورد از علفهای زمین را تا آنکه مرد آن گربه که فی بمعنی تعلیل است
و چنین که لابد تقدیر لام عبارت از حذف آن لام از لفظ و باقی گذاردن
آن لام را در نیت و مباح اصل باقی گذاردن آن لام را در لفظ و نیت پس نیست
حاجت بسوی شرط در باقی گذاردن آن لام را در نیت بلکه حاجت بسوی شرط این است وجه
این نیست که مباح در حذف آن لام از لفظ و از این گفت است مصنف و انما یجوز
حذفها یعنی و این است وجه اینکه نیست که جایز است حذف آن لام و الشقا مصنف
بر راجع کرد ضمیر فاعل را بسوی تقدیر که بگوید و انما یجوز تقدیر اللام پس جایز است حذف
لام چنانکه جایز است ذکر لام اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل به یعنی در وقتیکه
باشد مفعول فعل و این است وجه اینکه گفت مصنف فعلا به جهت کردن
مصنف از چیزی که در وقتی که باشد مفعول له اسم ذات چنانکه للسمن که این
اسم ذات است و داخل در این حکم نیست به جهت اینکه گفته شد مثل جئتک السمن از برای

فاعل

45

فاعل فعل تعلیل که شده بواسطه او یعنی متحد باشد ایشان با هم فاعل مفعول و فاعل
عامل و این را گفت مصنف به جهت کردن او از چیزی که فاعل او و فاعل عامل
از چیزی که در وقتی که باشد از برای غیر فعل معلل به مثل جئتک لمجیئک ایای یعنی آمدم
تو را به جهت آمدن تو مرا که این متحد نیست مثل ضربته تادیبا یعنی مثل ضربته تادیبا
پس بدرستیکه زمان زدن و ادب شدن یک است به جهت اینکه تو در همان وقتی که زده ای
ادب شده است به جهت اینکه غیر تمیز میان این ضرب و تادیب نیست مگر به اعتبار باشد
باشد زمان وجها یکی از ایشان بعض از زمان دیگری مثل قعدت عن الحرب جبنا پس بدرستیکه
زمان فعل که قعود باشد بعض زمان مفعول له است که جبن باشد و مثل شهدت الحرب
ایقاعا للصلح بین الفریقین یعنی حاضر شدم دعوی را به جهت واقع ساختن صلح میان
دو فرقه پس بدرستیکه زمان مفعول له که ایقاع الصلح باشد بعض زمان فعل است که
شهود حرب باشد و احتراز کرده شد از این قول از چیزی که در وقتی که نصب باشد مفعول
له و مجیء فعل مقارن در وجود مثل اکرمتک الیوم لوعدی بذلک امس یعنی اکرام
کردم ترا امروز به جهت وعده کردن من با این اکرام کردن تو دیروز که مقارن نیست در وجود
به جهت اینکه دیروز گذشته است و این است وجه اینکه شرط کرده در لام این شرطها را مذکور
به جهت اینکه مفعول له با این شرطهای مذکور شبیه میشود به مصدر که مفعول مطلق باشد پس تعلق میگیرد
فعل به مفعول له بدون واسطه چیزی که لام باشد مثل تعلق مصدر به فعل بخلاف در وقتی که
از میان برود یکی از این شرطها که داشت پس بدرستیکه تعلق نمیگیرد فعل به این مفعول له
مثل تعلق گرفتن به مصدر که مفعول مطلق باشد و چونکه مفعول له تمام شد آغاز میکند
مصنف بسوی مفعول معه که مفعول پنجم است و آخر مفاعیل است و این است که میفرماید
المفعول معه یعنی الخامس مذکور شده است فعل به مصاحبت آن اسم، یعنی که باشد
فاعل مصاحب آن مفعول معه در صادر شدن فعل از آن فاعل یا باشد مفعول
مصاحب آن مفعول معه در واقع شدن فعل بر آن مفعول پس قول مصنف که
فخرج معه مفعول ما لم یسم فاعله است و نایب فاعل المفعول است و انما داده شده است

المفعول بود این معه هم چنانکه اسناد داده شده است المفعول بود جار و مجرور در مفعول به
و مفعول له و مفعول فیه و ضمیر مجرور در معه که مجرور است باضافه مع بود او راجع است بر الّا
المفعول و عذرها البته شده است از نصب مع و حاصل آنکه چنین نائب فاعل است بر حرفی باشد چنانکه
گذشت به چیزی که جایز داشته اند بعضی از نحویان اسناد دادن فعل را بسوی چیزی که لازم است
نصب آن چیز بدون اینکه نصب او را تغییر بدهند بلکه واگذارند نصبش را به جهت کردنش
بر چیزی این اسم بجا بر آن چیز در غالب اوقات و بود این قول رفته اند بعضی از نحویان در قول
خدای تبارک و تعالی لقد تقطع بینکم یعنی هر آینه به تحقیق که واقع شد قطع میان اتصال که این
جامعین است نائب فاعل است و منصوب است و گفته شده است این رای که جایز است اسناد فعل
بسوی امری که لازم النصب است از غیر تغییر او را از نصبش رای شریفی است حقیقته و
گفته شده است نحویین قرار دادن بینکم را در قرائت نصب نائب فاعل این است که قرار داده شد این
آیه مبارکه از قبیل و قد حیل بین العیر و النزوان یعنی بتحقیق که حایل شد میان جماع خر نر پس بدرستیکه
پس بدرستیکه مفعول ما لم یسم فاعله که بین باشد را ضمیر است که راجع است بسوی مصدرش اس
حیل الحیلوله به جهت اینکه بین لازم النصب است و لازم است ظرف بودنش و به جهت لزوم ظرفیتش
نمی آید مقام فاعل به جهت اینکه متصرف نیست پس بنا بر این میباشد تقدیر قول مصنف که
گفته المفعول معه معناش این است که الذی فُعِلَ فِعلٌ بمصاحبته که تقدیر فعل باشد بنا بر آنکه
نصب باشد نائب فاعل المفعول فکر ضمیر راجع بود بسوی مصدرش و ضمیر مجرور به معه راجع بسوی موصول
و نصب و قطعه و نصف شعر که نصف اولش باشد آنتم باهو الحزم لو استطیعه
یعنی اراده کردم و قصد نمودم بامر احتیاط و ضبط امر که کشتن آن زن باشد اگر قدرت داشتم
آن کشتن را و میتوانستم بکشم آن زن را و حال آنکه مانع شد یعنی میان نر و ماده خر یعنی چنین
خر با ماده خر به جهت جماع یعنی مانع شدن ضعف من از کشتن من آن زن را و این شعر از
صخر پسر عمرو پسر حارث است که آن صخر برادر خنساء است و گفته است این شعر را در وقتی که نیزه
آن صخر زده شد در جنگ و طول کشید مرض این صخر یکسال پس سؤال کرد از احوال این صخر
زنش پس گفت فاهو نه مرده است و نه زنده است پس طلب کرد صخر شمشیر را تا بکشد زنش را گفت نفیه

تو میخواهی

تو میخواهی شمشیر را تا بکشی بعد از من که اکمال مرا میبری و خواست بلند کردنش را و به جهت ناتوانیش بعد از آن شوهر
کند و به جهت ضعفی که داشت نتوانست آن زن را بکشد پس گفت این شعر را هو مذکور بعد الواو
یعنی آن مفعول معه اسمی است که ذکر کرده شده باشد بعد از واو بمعنی مع و دوری که از صنف این
کلام را از امری که بعد از فاعل باشد پس بدرستیکه آن اسم داخل در مفعول معه نیست لمصاحبة
معمول فعل یعنی نصب است ذکر آن مفعول بعد از واو به جهت خاطر مصاحبت آن معمول فعل
را وافاده این معمول افاده او را خواه نصب باشد خواه این معمول فاعل مثل استوی الماء والخشبة
یعنی مصاحب شد آب و چوب یعنی آب برابر چوب رسید که این چوب معمول فاعل است که الماء باشد
و خواه نصب باشد آن معمول مفعول مثل کفاک و زیدا درهم یعنی کفایت میکند ترا با زید درهمی و خواه بجهت
باشد این فعل که عامل مفعول معه است لفظا یعنی مذکور باشد مثل آن که مذکور شد در دو مثال
مذکور که استوی و کفاک باشد و خواه معنی یعنی ملفوظ نباشد بلکه معنوی باشد مثل ما
لک و زیدا یعنی چه میکنی با زید که مالک بمعنی فعل است که تقدیر چنین است که ما تصنع و زیدا
و مراد به مصاحبت مفعول معه معمول فعل را مشارکت آن مفعول معه است با این معمول
در این فعل در زمان واحد مثل سرت و زیدا یعنی در یک زمان سیر کردم با زید یعنی شریک
باشند در مکان واحد مثل لو ترکت الناقة و فصیلها لرضعها یعنی اگر واگذاری ناقه یعنی شتر را
با بچه اش هر آینه شیر او را شکسته نمی شود تعریف که بعد الواو باشد بمرکه واقع شده باشد بعد از
واو عاطفه مثل جائنی زید و عمرو پس بدرستیکه این اسم که عطف شده است دلالت نمیکند
بر مشارکت اصل فعل که آمدن باشد به جهت اینکه هر دو آمده اند لکن مستور که زید یک
روز آمده باشد و عمرو روز دیگر آمده باشد بر خلاف مفعول معه که شریک است در یک آن
است بدان بدرستیکه قول جمیع نحویها این است که آن عمل کننده در مفعول معه فعل است
یا چیزی که بمعنی فعل است بواسطه شدن واو لکن این صفت واو بمعنی مع است
و این است و جز این نیست که وضع کرده اند واو را موضع مع به علت اینکه
واو میباشد مختصرتر از مع به جهت اینکه واو یک حرف است و مع دو حرف و اصل
این واو از برای عطف آنچنانی است که در او معنی جمعیت است پس مناسبت با معیه

فان کان الفعل یعنی پس اگر باشد فعل یعنی چیزی که دلالت میکند بر حدث
پس شامل میشود فعل و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و غیر از اینها لفظا
یعنی در لفظ او جاز یعنی جایز است یعنی واجب نیست العطف و ممتنع نیست پس گفته نمیشود مثل وجاز یعنی
ضربت زیدا و عمروا به جهت اینکه واجب نیست عطف در این کلام نه جایز فالوجهان
یعنی پس دو وجه جایز است یعنی عطف و نصب بر مفعولیت نحو جئت انا و زید بخلاف
این مثال که رفع جایز نیست بنابر عطف کردن زید را با که ضمیر منفصل است و منفصل
جایز است بنابر مفعولیت والا تعین النصب نحو جئت و زیدا یعنی و اگر
جایز نباشد عطف بلکه ممتنع باشد عطف معین میشود نصب مثل جئت و زیدا پس بدرستیکه
زید ممتنع است به جهت اینکه در آن مثال ضمیر متصل را ضمیر منفصل تاکید نکرده تا عطف شود زید را او
واین جایز نیست عطف اسم ظاهر بر ضمیر متصل به جهت اینکه عطف میشود چیزی
ضمیر متصل و به جهت اینکه فاصله نشده است چیزی میان زید و ضمیر متصل تا جایز
و ضمیر متصل را تاکید از برای ضمیر منفصل نیاورده در مثال های اول که انا ضمیر منفصل
است تاکید از برای وحبت است و نه به غیر ضمیر منفصل پس معین میشود نصب بنابر مفعولیت
وان کان الفعل معنی یعنی و اگر باشد فعل امر معنوی که استنباط از لفظ شود
وجاز العطف تعین العطف یعنی و اگر ممتنع نباشد عطف معین میشود عطف حیث
اینکه عمل نکند عمل عامل معنوی را بدون حاجت و آن عطف است مثل ما لزید
و عمرو والا تعین النصب یعنی و اگر جایز نباشد عطف بلکه ممتنع باشد عطف
معین میشود نصب از جهت آنکه نیست جاری و نتوان تعیین نصب نحو ما لک و زیدا
و ما شانک و زیدا پس بدرستیکه ممتنع است در اینها به جهت اینکه عطف بر ضمیر مجرور
که کاف باشد که مجرور باشد بدون اعاده جار جایز نیست و جایز نیست عطف کردن
عمرو را بر شان به جهت اینکه سوال مخاطب از شان زید و عمرو پرسیده است نه از
شان یکی از اینها و سوال از نفس یکی دیگر از اینها و این است وجه اینکه که حکم کردیم
به معنویت فعل در این مثالها لان المعنی ما تصنع یعنی به جهت اینکه معنی ما شانک و زیدا

معنی ما تصنع

47

معنی ما تصنع و زیدا و آنچه مشابه اوست پس بدرستیکه معنی ما شانک و زیدا ما تصنع
زیدا است معنی و معنی ما لک و زیدا ما تصنع زیدا است و معنی ما لزید و عمرو ما تصنع زید و عمرو است
الحال وهو ما یبین هیئة الفاعل والمفعول به حین که فارغ شد مصنف از ذکر مفاعیل
خمسه شروع کرد در ذکر ملحقات مفعول که از آن ملحقات حال است و آن حال اسمی است
که بیان میکند هیئت فاعل یا مفعول به را از حیثیت اینکه آن فاعل فاعل فعل است و آن
مفعول مفعول فعل است هم چنانکه او ظاهر است پس بذکر بیان هیئت خارج شد چیزی که
بیان میکند ذات را مثل تمیز که بیان ذات میکند و با اضافه کردن آن هیئت را بسوی فاعل و مفعول به
بیرون رفت چیزی که بیان میکند هیئت غیر فاعل و مفعول به مثل صفت مبتدا مثل زید
العالم اخوک که العالم بیان هیئت زید را میکند لکن حال نیست از زید و بقید حیثیت که گفتیم
خارج شد صفت فاعل و صفت مفعول به پس بدرستیکه صفت فاعل و مفعول به
دلالت میکند بر هیئت فاعل و مفعول به اما مطلقا نه از حیثیت اینکه آن فاعل است
و مفعول به است و این تردید که یا فاعل یا مفعول به بر سبیل منع خلو [?] است
که حال یکی از اینها باید باشد نه بر سبیل جمع که حال از هر دو نباشد و اما جایز
مثل ضربت زیدا عمروا راکبین که حال از زید و عمرو هر دو است راکبین به جهت اینکه حال از هر
دو اینها حال از یکی از اینها هیئت لفظا یعنی خواه باشد فاعل و مفعول به که
این صفت دار نه حال واقع میشود از اینها لفظی یعنی باشند فاعلیت یا فاعلیة فاعل
یا مفعولیت مفعول به اعتبار لفظ کلام منطوقش باشد از غیر اعتبار معنی خارج
از این کلام که فهمیده میشود از غیر کلام مثل جاء زید راکبا باشد فاعل و مفعول
او معنی یعنی معنوی باشد یعنی باشد فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول به اعتبار معنی
فهمیده شود از روش کلام نه اینکه باشد به اعتبار لفظ آن و منطوقش و مراد به فاعل
یا مفعول اعم است از اینکه باشد این فاعل و مفعول حقیقی در حکم حقیقت باشد
پس بنابر این داخل میشود حال از مفعول معه به جهت بودن این مفعول معه در معنی فاعل
یا مفعول به به جهت اینکه شریک مفعول معه صدور از فاعل یا فاعل یا وقوع فعل بر مفعول

[illegible]

به مفعول و همچنین است مفعول مطلق در واقع شدن حال از او مثل ضربت الضرب شدیداً که
شدیداً حال از الضرب است پس بدرستیکه ضربت الضرب بمعنی احدثت الضرب شدیداً
است پس در معنی فاعل است و همچنین داخل میشود حال از مضاف الیه هم چنانکه در [illegible]
بعضی جای مضاف فاعل یا مفعول که صحیح باشد حذف این مضاف و ایستادن مضاف الیه مقام
مضاف پس گویا این مضاف الیه که قائم مقام مضاف است که آن مضاف فاعل است این [illegible]
الیه هم فاعل است پس جایز است حال از او یا این مضاف الیه که قائم مقام مفعول است
که آن مفعول مضاف بود این مضاف الیه پس این مضاف که قائم مقام اوست مفعول
پس جایز است حال از او مثل قول خدای تبارک و تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا یعنی بلکه
متابعت میکنیم ملت ابراهیم در حالیکه حنیف است که ملت مفعول به است و مضاف است بسوی
ابراهیم و مثل قول خدای تبارک و تعالی و ان یاکل لحم اخیه میتا و اینکه بخورد گوشت برادر
را در حالیکه آن برادر مرده است که لحم فاعل است و مضاف است بسوی اخیه پس بدرستیکه [illegible]
اینکه گفته شد بل نتبع ابراهیم حنیفا مقام بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و همچنین [illegible]
و ان یاکل اخاه میتا مقام و ان یاکل لحم اخیه میتا و بجهت مضاف فاعل یا مفعول [illegible]
جزو مضاف الیه باشد پس گویا میباشد حال از مضاف الیه حال از خود مضاف و اگر چه صحیح نباشد
حذف آن مضاف و ایستادن مضاف الیه مقام او هم چنانکه آمده است در قول [illegible]
دابر هؤلاء مصبحین یعنی اصل این ها را یعنی قوم لوط را کندیم در حالیکه این قوم صبح کننده بودند
پس بدرستیکه قول خدای تبارک و تعالی مصبحین حال است از هؤلاء باعتبار اینکه دابر مضاف
است بسوی هؤلاء که جزو اوست پس بدرستیکه دابر یعنی اصل شیء است و دابر مفعول ما لم یسم
فاعله است یعنی نایب فاعل است باعتبار آن ضمیر که مستتر است در قول خدای تبارک و تعالی
المقطوع پس گویا این مصبحین که حال از هؤلاء است حال است از نایب فاعل و دابر باشد بجهت
دابر جزو این هؤلاء است و اگر قرائت کرده شود قول مصنف که وهو ما یبین هیئة الفاعل او المفعول
با تبیین بر صیغه مجهول بر صیغه ماضی معلوم از باب تفعّل یا تبیین بر صیغه مضارع مجهول از باب
تفعیل و قرار داده شود جار و مجرور که به باشد متعلق به آن نه اینکه متعلق مفعول باشد بلکه بمعنی چنین باشد که [illegible]

هیئة فاعل یا مفعول

بجهت یا مفعول به آن حال و مراد به مفعول مطلق مفعول به باشد داخل میشود مفعول معه که حال از
او باشد و بیرون میرود حال از مفعول مطلق از غیر حاجت بسوی اینکه فاعل و المفعول به و بسوی [illegible] قرار دادن این
[illegible] اینکه داخل شدن چیزی که واقع میشود حال از مضاف الیه پس بدرستیکه داخل کردن حال از مضاف الیه
را حکم علیحده خواهد بود و این حکم در خصوص [illegible] یعنی چه به لا متعلق به [illegible] متعلق به حال [illegible]
مثل ضربت زیداً قائما یعنی زدم زید را در حالیکه زید ایستاده بود مثال لفظی است که ملفوظ است فاعل
[illegible] در حقیقت [illegible] حکمی است به جهت اینکه فاعل [illegible] متکلم است و مفعولیت زید این است
و جز این نیست که باعتبار لفظ این کلام و منطوق این کلام است از غیر اعتبار معنی خارج از این کلام و این فاعل و مفعول
ملفوظ باشد در حقیقت و زید فی الدار قائما یعنی زید در خانه است در حالیکه ایستاده است مثال از برای اینکه
ملفوظ است فعل در او یعنی در لفظ کلام است و ملفوظ است معمول حکما نه حقیقة یعنی
در حکم حقیقت است پس بدرستیکه فاعلیت ضمیر مستتر در ظرف این است و جز این نیست که باعتبار لفظ این
و منطوق این کلام است از غیر اعتبار معنی خارج از این کلام و ضمیر مستتر در ظرف ملفوظ است حکما نه حقیقة
و هذا زید قائما یعنی و این زید است در حالیکه ایستاده است مثال از برای اینکه فعل ملفوظ در کلام نیست
بلکه معنوی است یعنی اخذ میشود از معنی کلام پس بدرستیکه این است و جز این نیست مفعولیت زید نیست
باعتبار لفظ این کلام و منطوق این کلام بلکه باعتبار معنی اشاره است و تنبیه است که فهمیده میشود
این اشاره و تنبیه از لفظ هذا و نیست شکی اینکه این تنبیه و اشاره تنبیه از چیزی که متکلم قصد کرده است
خبر دادن از غیر او که مراد متکلم این باشد که اشاره میکنم یا تنبیه میکنم یعنی آگاه [illegible] زید ایستاده است تا اینکه
تقدیر شود در رشته کلام انبه یا اشیر [illegible] و زید مفعول به فعل لفظی [illegible] مفعولیت زید این است و جز
این نیست که باعتبار معنی اشیر یا انبه است که خارج است از منطوق کلام لکن اخذ میکنیم معنی اشیر
یا انبه را تا اینکه تصحیح کنیم واقع شدن زید را مفعول به و تصحیح وقوع قائما را حال و این معنی [illegible]
نه لفظی و عاملها ای الفعل یعنی عامل حال فعل است که این فعل ملفوظ یا مقدر مثل
ضربت زیدا قائما که ملفوظ است عامل حال که ضربت باشد و زید فی الدار قائما اگر [illegible] ظرف مقدر
به فعل [illegible] اینکه اگر تقدیر اسم کنند [illegible] عامل حال فعل [illegible]
استقر یا کائن زید فی الدار او شبهه یعنی یا عامل حال شبه فعل است و آن شبه فعل چیزی است که
عمل کند عمل فعل را و آن شبه فعل ترکیب شده باشد از ترکیب فعل مثل اسم فاعل مثل زید
ذاهب راکبا یعنی زید رونده است در حالیکه سواره است که ذاهب که اسم فاعل است عامل حال است

کر مفعول هم هست این اسم فاعل و زید فی الدار قائما یعنی زید در خانه نشسته است که اسم فاعل مقدر است اگر
لیکن بعد بشرط ظرف مقدر باسم فاعل نه مقدر به فعل باشد به جهت اینکه اگر مقدر بفعل باشد عامل حال معنی فعل
محل خواهد بود پس باید که گفت زید کائن فی الدار و هم عمل میکند در حال اسم مفعول مثل زید مضروب قائما و صفت
مشبهه مثل زید حسنا ضاحکا یعنی زید نیکو است در حالتیکه مرخلد به جهت اینکه اسم مفعول و صفت
مشبهه نیز شبیه فعل مشبه و معناه و عامل حال معنا آن فعل که استخراج میشود آن معنی از
روش کلام از غیر تصریح به او بتقدیر او یعنی آن معنا مثل اشاره و تنبیه مثل هذا زید قائما هم چنانکه گذشت
و مثل نداء که بمعنی ادعو است و مثل لیت که بمعنی اتمنی است و ترجی که بمعنی ارتجی است و تشبیه که بمعنی اشبه است
در مثل فی زید قائما و لیتک عندنا مقیما و لعله فی الدار قائما و کانه اسد راجلا یعنی گویا آن اسد است
در حالتیکه پیاده است و شرطها ان تکون نکرة و شرط حال این است که بوده باشد نکره به جهت اینکه
این حال خبر در حقیقت از صاحب حال و حق خبر این است که بوده باشد نکره به جهت اینکه نکره اصل است
بالنسبه بمعرفه و غرض از حال در آن مقید کردن حدث است که منسوب است بصاحب حال که مثلا زید
حاصل میشود نکره و تعریف زاید است بر عرض به جهت اینکه غرض به همان نکره حاصل میشود و صاحبها معرفة
یعنی و شرط صاحب حال این است که بوده باشد معرفه به جهت اینکه صاحب حال در معنی محکوم علیه است به جهت
اینکه زید مثلا محکوم شده است بر قیام او پس میباشد اصل در آن محکوم علیه اینکه معرفه باشد به جهت اینکه اگر
نکره باشد مفید نخواهد بود به جهت اینکه اگر گوید رجل فی السوق قائما یعنی مردی در بازار ایستاده است فایده
از برای طلب نخواهد داشت غالبا یعنی نیست شرط بودن حال با بودن صاحبش معرفه در جمیع
ماده ها ... در غالب اوقات ... یعنی در اکثر آن ... این است که ...
وقوع حال ... قسم است یکی از آن دو قسم این است که بوده باشد صاحب حال ... صفت او ... شده مثل ...
رجل من بنی تمیم فارسا یعنی آمد مرا ... طایفه بنی تمیم ... لیکه ... مرد ... بود که این ...
صاحب حال که رجل باشد نکره است که صفت آورده شده است به اینکه از بنی تمیم است ... از آن
دوم قسم چیزی است که بوده باشد صاحب حال ... او ... امور ... ده ... وقوع حال ... و ...
در این قسم است و وقوع حال در این قسم ... است به ... صاحب آن حال معرفه ... پس قول مصنف
که فرموده غالبا به جهت شرط بودن صاحب او است معرفه نه به جهت ... صاحب حال معرفه
این ... بلکه به جهت بودن شرط صاحب حال معرفه این ... اینکه اگر این ...
قسم ... به جهت بودن صاحب حال معرفه باشد ... اینکه غالبا بودن حال معرفه ...

٤٩

و مثل است از تخفیف کردن حال در بعضی از ماده ها مثل ... ب شرط و محتاج است بسوی اینکه کلام
تغیر داده شود از ظاهرش و قرار داده شود قول مصنف که فرموده و صاحبها معرفة بعید او حمل معطوف
بر قول مصنف که فرموده و شرطها ان تکون نکرة و ارسلها العراک و لم یذدها
و لم یشفق علی نغص الدخال قائل این شعر لبید است که ... الاعلام ... است
تعریف ... در این شعر ... را و معنی این است که پس فرستاد آن ... وحشی ... را
ماده ها را در حالتیکه جنگ کننده بودند با یکدیگر به جهت جمعیت کردن این خرها در سر آب و
منع نکرد آن خر وحشی آن ماده خرها را از آن جنگ کردن و جمعیت کردن و نترسید از ... شدن
ماده خرها را از آب به جهت جمعیت ایشان بر آب و داخل شدن ماده خر که یکی دفعه آب ... بود ...
میان دو ماده خر که در آب ... مشغول باشند به جهت ضعف آن ماده خر و داخل ...
تشنه شدن او و بعد از این از ترس آنکه ... و صیاد ... کند یکی از ایشان را یعنی از ماده خرها وحشی
و آنچه اراده شده این است از ارسلها معترکة مشترکة که شاهد در العراک است که چون
مصدر صریح است و حال ... واقع شده است پس تأویل کرده اند او را باسم فاعل مشتق
ارسلها معترکة ... یعنی و لم ... العراک و لم یشفق یعنی لم یخف
نغص الدخال یعنی ... العراک معرفه ... تمام شد ...
بعض ... ماده خرها آب را به ... معنی ... که آب ... شد ... آب ...
از طرف ... داخل شود میان ... تشنه ... اینکه ... از آن آب
را که امید این ... بود که ... آب ... به جهت آب ... بود ... شده بود و ... این
بود که ... آب ... آمد و آب خورد ... از ... تشنه و ... که مراد
به نغص الدخال داخل شدن بعض از این خرها در بعض ... مراد به نغص مثل نغص الدخال
باشد و مراد ... مثل این شعر مذکور که حال معرفه واقع شده کلمة الفواد ...
داله ... که حال ... و مثل این مثال مثل ... یعنی ...
آن کار را ... در حالتیکه ... آن کار را ... به تأویل برده ... شده ... این
مذکورات ... شده شرط ... نکره و تأویل بودن این
حال ... این ... که آن العراک ... مفعول مطلق
... از ... العراک ... جهد ...

النقص بالنون والقاف والصاد ...
المهملة ... النقص ...
والعراک ... بغیر ...
یعنی القتال ...
...

تعبیر ... شده ...

متفق منه نحویین است برانکه حال در وقتی که عاملش معنی باشد مقدم نمی‌شود بر عاملش بخلاف الظرف یعنی
بخلاف در وقتی که لفظ باشد بمعنی حال ظرف بشبه ظرف که جار و مجرور باشد پس در مسئله اربعه خلاف است
میان نحویین پس سیبویه جایز نمی‌داند تقدیم حال را در وقتی که عاملش ظرف یا شبه ظرف باشد برای آنکه ظرف و شبه ظرف
اصلا به جهت تقطیل بر اینکه ضعیف است نظر به عمل کردن پس اگر مقدم شود حال بر ظرف عمل ترک
ظرف در او جایز دانسته است تقدیم حال را بر عاملش در وقتی که عاملش ظرف باشد بشرط مقدم ساختن
مبتدا که صاحب حال باشد بر حال مثل زید قائما فی الدار که مقدم شده است حال بر عاملش که فی الدار
باشد که به تقدیر مستقر است و شرطش که تقدیم مبتدا بر حال باشد بجا آمده که زید مقدم بر او شده است در
صورتی که مؤخر شود مبتدا که صاحب حال باشد از حال پس جایز ندانسته است اخفش مقدم داشتن
حال بر عاملش که ظرف باشد و موافقت کرده است اخفش سیبویه را در منع تقدیم پس بنا بر
این کیفیت جایز نیست قائما زید فی الدار که حال بر عامل و بر مبتدا که صاحب حال باشد مقدم
شود و جایز نیست قائما فی الدار زید یعنی چه مبتدا مقدم بر خبر باشد و چه مؤخر از خبر باشد اتفاقا
یعنی متفق هستند نحویین در اینکه اگر عامل حال ظرف باشد و حال مقدم بر صاحب حال که مبتدا است
خواه آن مبتدا مؤخر از خبرش باشد یا مقدم بر خبرش باشد جایز نیست تقدیم حال بر عاملش
و احتمال میدهد کلام مصنف که مراد او بخلاف الظرف مراد این باشد که حال را اگر چه باشد شبیه به ظرف به جهت
اینکه در حال معنی ظرفیت است چنانکه دانستی که معنی جاء زید راکبا جاء زید وقت الرکوب است مگر
اینکه ظرف مقدم میشود بر عامل معنویش به جهت وسعت ایشان در ظرف و حال مقدم نمی‌شود
بر عامل معنویش اینجا در وقتی است که نبوده باشد ظرف داخل در عامل معنوی و اما در وقتی که ظرف
داخل در عامل معنوی باشد هم چنانکه ظاهر از کلام ایشان است پس مراد از بخلاف الظرف احتمال شد آنکه
دیگر از شرح نیست مگر آنکه معنی کلام این باشد که بخلاف ظرف یعنی بخلاف اینکه عامل ظرف باشد پس بدرستیکه حال
مقدم بر او میشود به جهت اینکه حال مقدم بر عامل معنوی نمی‌شود پس اگر ظرف هم داخل در عامل
معنوی باشد پس مقدم نمی‌شود حال بر او پس این معنی را این طور گفته که حال اگر چه مثل ظرف است
لکن مقدم بر عامل معنویش نمی‌شود بخلاف ظرف که بر عامل معنویش مقدم میشود هم چنانکه مقدم نمی‌شود
حال بر عامل معنویش و لا یتقدم علی المجرور یعنی و هم چنین مقدم نمی‌شود حال بر مجرور خواه آنکه
باشد مجرور مجرور به اضافه و خواه آنکه باشد مجرور مجرور بحرف جر پس اگر مجرور باشد بمجرور به اضافه مقدم
نمی‌شود حال بر آن مجرور به اضافه در حالتیکه متفق هستند نحویین بر این قول که منع تقدیم حال بر مجرور به اضافه

صاحب حال

[illegible]

مثل جائنی مجردا عن الثیاب ضاربه برجد یعنی آمد مرا زنی که زننده زید بود در حالیکه زید مجرد از لباس بود پس بدر ستیکه جایز نیست تقدیم مجردا اگر حال از ضاحب حالی که زید است بجهت اینکه لازم می آید مجردا مقدم بر ضاربه که مضاف الیه زید است نیز به جهت اینکه مجردا من تواند واسطه میان این دو شود پس ببین مقدم بر ضاربه واقع جایز نیست به جهت اینکه چنانکه مضاف الیه مقدم بر مضاف نمی تواند تابع مضاف الیه هم مقدم بر مضاف نمی تواند که این جا هم چنانکه زید که ذو الحال است مضاف الیه ضاربه مقدم بر ضاربه نمی شود هم چنان حال هم که مجردا باشد مقدم بر ضاربه به جهت اینکه حال هم تابع ذی الحال است و دانستی که تابع مضاف الیه مقدم بر مضاف نمی شود والله اعلم باشد ذو الحال مجرور بحرف جر پس در تقدیم حال بر او خلاف است میان علمای نحو پس سیبویه گفته است و بیشتر از اهل بصره منع کرده اند تقدیم حال را بر ذو الحال به جهت علتی که ذکر شد در مجرور با ضافه به جهت اینکه چنانکه مجرور بحرف که ذو الحال باشد مقدم بر حرف جر نمی شود هم چنان حالی که تابع ذو الحال است مقدم بر حرف جر نمی شود و حالی نمی تواند شد میان این دو واین که مقدم نمی شود ذو الحال در حالیکه آن ذو الحال مجرور بحرف باشد قول اختیار کرده شده نزد مصنف است و از این جهت گفته است علی الاصح یعنی مقدم نمی شود بر مجرور خواه مجرور باضافه باشد یا مجرور بحرف جر بنا بر قول که صحیح است و فصیح است و نقل کرده شده است از بعض ائمه که جایز است تقدیم حال را بر ذو الحال در حالیکه مذکور نه دلالت میکند بر تقدیم حال بر ذو الحال مجرور بحرف جر قول خداوند تبارک و تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ یعنی و نفرستادیم ترا مگر در حالیکه کافة للناس که کافة که حال است مقدم شده است بر ذو الحال مجرور به حرف جر که للناس باشد و فرق میان حرف جر و اضافه این است که حرف جر معدا ... مرفعل را مثل همزه باب افعال و تضعیف باب تفعیل پس گرداند آن حرف جر از تمام فعل و بعضی از حروف فعل است فاذا قلت یعنی پس در وقتیکه بگوئی ذهبت بزید یعنی گذشتم در حالیکه دارم او را میبرد به هند پس گویا که هند در معنی مجرور بحرف نیست واگرچه در صورت چنین باشد پس گویا گفته ای اذهبت زیدا هند اپس مجرور بحسب حقیقت نیست مجرور و جواب داده اند بعضی از ایشان از این دلیل ایشان یعنی قول خدای تبارک و تعالی از برای تجویز تقدیم حال بر ذی الحال مجرور بحرف به قرار دادن ایشان کافة را حالی از کاف ارسلناک و تا و او را برای مبالغه یعنی بسیار کافة ناس و بعضی دیگر جواب از ایشان که تجویز کنند تقدیم حال را

نور ... ؟

51

بر ذی الحال مجرور به قرار دادن این کافة را صفت از برای مصدر محذوف یعنی ارسالة کافة و بعضی دیگر به قرار دادن این کافة را مصدر بجای داده اند مثل کاذبة و عاقبة و جمیع این محل اشکال است و کل

مَا دَلَّ عَلَى هَيْئَةٍ صَحَّ أَنْ يَقَعَ حَالًا یعنی و هر چیزی که دلالت بکند بر صفتی خواه بوده باشد آن چیز مشتق یا جامد صحیح است اینکه واقع شود حال از غیر اینکه اگر جامد باشد به تاویل مفرد برده شود به جهت اینکه مقصود از حال بیان کردن آن حالی است میئت صاحب حال را و بیان بر جامد هم حاصل می شود و این قول که گفتیم خواه جامد هم باشد رد است بر جمیع نحویین حیثیت اینکه گفته اند مشتق بودن حال را شرط دانسته اند تاویل جامد را به مشتق و با این نکر نیست اینکه غالب در حال این است که مشتق باشد مثل هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ مِنْهُ رُطَبًا یعنی این خرما در حالیکه نارس است بهتر است از این خرما در حالیکه شیرین است یعنی تر شیرین و رسیده باشد پس بدر ستیکه این بسرا و رطبا بودن هر دو جامد حال واقع شده اند به جهت دلالت کردن این بسرا و رطبا بر صیغه رطبیت و بسریت و غیبت صاحب بدون تاویل بردن بسرا به مبسر و رطبا به مرطب از این ده البسر النخل در وقتیکه بگردد آن با رکه بر پوست که خرما باشد نارس و از ارطب النخل در وقتیکه بگردد آن با رکه بر آن درخت است که خرما باشد شیرین و عامل در رطبا که حال ثانی است اطیب است باتفاق جمیع نحویین و عامل در بسرا که حال اول است نیز در تحقیق انجمن اطیب است و این است وجه این نیست که مقدم شود بسرا بر اسم تفضیل که اطیب باشد که عامل بسرا است با اینکه اسم تفضیل ضعیف است در عمل و معمول او باید مقدم بر او نشود به جهت اینکه شأن چنین است که در وقتیکه تعلق به یک شی واحد به دو اعتبار مختلف

گفته است شارح رضی علیه الرحمه واما مجیء مستتر در افعل التفضیل پس بدر ستیکه این چیز و اگرچه بعید باشد تفضیل دهنده لکن چیزی ظاهر نیست چنین میباشد مثل عدم و در این باب نیز چنین است بیشتر گفته شود و اگرچه از جهت شنیده شده باشد زید احسن قائما منه قائما یعنی زید نیکوتر است در حالیکه ایستاده است از آن زید در حالیکه نشسته باشد که قائما و قاعدا هر دو حال است از زید و بعد از افعل التفضیل است که احسن باشد و گمان کرده اند بعضی از

اش بود اینکه عامل در مبتدا اسم اشاره است از مشار الیه حالکونه مقبلا یعنی اشاره میکنم بوی ایام خرما در
حالتیکه تر ش است و این قول که عامل اسم اشاره باشد صحیح نیست به جهت اینکه ممکن است اینکه بعضی باشد خرما الیه
خرما خشک پس مقید نمی شود اشاره بحالت مبتدا و نه ثبت خرما در جهت اینکه صحیح است حینئذ
اینکه واقع شد موقع اسم اشاره اسم جامد که صحیح نباشد عمل کردن آن اسم جامد در آن حال مثل
تمرة نخلا ابسر اطیب منه رطبا یعنی خرما در درخت خرما در حالتیکه آن خرما تر ش باشد بهتر از آن
خرما در درخت خرما در حالتیکه آن خرما شیرین باشد که واقع شده است موقع اسم اشاره اسم جامد
که تمرة باشد که صحیح نیست عمل کردن آن تمرة در حال و حال اینکه این کلام هم صحیح است استعمال
و تمول جملة حال مفرد دلالت کرد بعضی حال جملة هم آمده اشاره کرده است بجواز آن مصنف این است
که میفرماید و یجئی الحال جملة به جهت اینکه دلالت میکنند حال جملة بر هیئة مثل حال مفرد پس صحیح است
اینکه واقع شود جملة حال مثل مفرد که حال واقع میشود ولکن واجب است اینکه بوده باشد جمله که واقع
میشود حال خبریة یعنی جمله خبریه باشد یعنی شامل کذب و صدق باشد به جهت اینکه حال بمنزله خبر است از
صاحب حال و جاری مجرای آن حال است بر صاحب حال در قوة حکم بر آن حال است بر صاحب حال
و جمل انشائیه صحیح نیست وصله واقع شدن ایشان به جهت اینکه حکم میشود بر آن جمله بر شیئی به جهت اینکه
تو که میگوئی زید قائم میشود که قیام زید را و رفع نسبت میشود که صدق یا کذب باشد پس جمله هم که واقع میشود
حال پس باید محتمل کذب و صدق باشد بر خلاف جمل انشائیة پس بدرستیکه تو که میگوئی اضرب زیدا و
... صدق و کذب نیست و حال که جمله مستقل در افادة اقتضاء میکند ربط دادن
بغیر خود و حال مرتبط بغیر خود است که ذو الحال باشد پس در وقتیکه واقع شود جمله حال پس لابد است
از برای آن جمله از ربط دهنده که ربط آن حال را بصاحبش و این را بط جمله حالیه یا واو است یا
ضمیر است و واو است پس جمله خبریة یا اسمیة است یا فعلیة و جمله فعلیة یا این است که میباشد آن فعل مضارع
مثبت یا مضارع منفی و یا ماضی است و ماضی یا مثبت است و یا منفی است پس این پنج جمله است چنانکه اشاره
فالاسمیة بالواو والضمیر معا یعنی پس جمله اسمیه حالیه باید که ربط داده شود بواو و ضمیر که
عائد بذو الحال بود یا بمجرد واو به جهت اینکه قوة دلالت جمله اسمیه در استقلال پس مناسب این است
که جمع شود ربط در جمله اسمیه در غایت قوه مثل جئت و انا راکب یعنی آمدم من در حالتیکه
سواره بودم که واو و انا ربط است و جئت و انت راکب یعنی آمدی در حالتیکه تو سواره بودی
که ضمیر مخاطب و واو ربط است و جاء زید و هو راکب یعنی آمد زید در حالتیکه آن زید سواره بود که ضمیر غائب بود و واو ربط

ضمیر متکلم

او بالواو وحدها یعنی ربط داده میشود باو به تنهائی به جهت اینکه او دلالت میکند بر ربط در اول
امر پس اکتفا میشود باو به تنهائی مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین یعنی بودم من نبی پیغمبر در حالتیکه آدم میان آب و گل بود که ربط
داده شده است جمله حالیه بواو که واو و آدم باشد و این ربط باو به تنهائی است و ربط بواو بی ضمیر
این است و جز این نیست که میباشد در حال مشتقه یعنی که مثل احوال در حال تاکید کننده پس جائز نیست واو
میگوئی هو الحق لا شک فیه یعنی آن فلان چیز حق است در حالتیکه نیست شک در او که نمی گوئی و لا شک فیه و این به جهت
این است که واو داخل نمیشود میان مؤکد و مؤکد به جهت شدت اتصال میان مؤکد و مؤکد
او بالضمیر وحده علی ضعف یعنی ربط داده میشود جمله حالیه بنا بر قول ضعیف به ضمیر
به تنهائی به جهت اینکه ضمیر واجب است اینکه واقع شود در ابتدا پس دلالت نمیکند بر ربط در اول امر
مثل کلمته فوه الی فی یعنی تکلم کردم در حالتیکه دهن من او در مقابل دهن او بود پس ربط داده شده
بنا بر قول صحیح والمضارع المثبت یعنی جمله فعلیه حالیه آنچنانی که میباشد فعل در آن جمله مضارع
مثبت که بالکل گفته شده است بالضمیر یعنی به تنهائی به جهت شباهت است این فعل مضارع
حیث اللفظ و حیث المعنی باسم فاعل را که مستغنی است از واو مثل جاءنی زید یسیر یعنی آمد
مرا زید در حالتیکه به سرعت و شتاب آمد و ما او ابیها یعنی و اما جمله اسمیه چنانکه گذشت و اما
جمله فعلیه که مشتمل باشد بر مضارع مثبت چنانکه گذشت که جملهٔ مشتمل بر مضارع منفی و ماضی منفی
و مثبت که سه جمله دیگر باشد بالواو والضمیر معا او باحدهما یعنی ربط داده میشود باواو و ضمیر
هر دو یا بیکی از این دو او بضمیر به تنهائی از غیر ضعف نزد اکثر که ذکر کرد بضمیر به جهت عدم استقلال
این جمله ها مثل جمله اسمیه که مستقل است جمله اسمیه پس مضارع منفی مثل جاءنی زید لا یتکلم
و ما یتکلم که مضارع که ما یتکلم باشد بواو و ضمیر هر دو ربط داده شده و جاءنی زید ما یتکلم
غلامه که ربط داده شده فعل مضارع منفی به ضمیر به تنهائی و جاءنی زید و ما یتکلم
عمرو که فعل مضارع منفی بواو به تنهائی ربط داده شده است و ماضی مثبت مثل جاءنی زید
و قد خرج غلامه که ماضی مثبت بواو و ضمیر هر دو ربط داده شده و جاءنی زید قد خرج غلامه که ماضی مثبت
به ضمیر به تنهائی ربط داده شده و جاءنی زید و قد خرج عمرو که ماضی مثبت بواو به تنهائی ربط داده شده
و ماضی منفی مثل جاءنی زید و ما خرج غلامه که بواو و ضمیر هر دو ربط داده شده و جاءنی زید ما خرج غلامه که به ضمیر به تنهائی
ربط داده شده و جاءنی زید و ما خرج عمرو که ماضی منفی بواو به تنهائی ربط داده شده و لا بد فی الماضی المثبت

یعنی حالی
لغوی نه نحوی

و نه چنین است در ماضی مثبت نه منفی مع قد یا از لفظ قد که این صفت داراست آن قد تردید کننده است زمان ماضی را
به زمان حال و در لغت به ماضی که مثبت است و واقع است به جهت اینکه دلالت میکند آن ماضی مثبت به سبب
قد بر تردید یا رسانش بود زمان حال را شدن فعل از صاحب حال و واقع شدن فعل بر آن صاحب
حال به جهت آنکه پیش در ذهن می آید از ماضی مثبت در وقتی که واقع گردد حال اینکه ماضی
قبل آن حال این است و جز این نیست که لمقتضی بود زمان عامل است یعنی قد نزدیک
میکند زمان حال را به زمان عامل و اینکه توهم این نزدیک که زمان حال پیش از زمان عامل
است مثل جائنی زید رکب یعنی آمد زید در حالتیکه سوار بود که چنین معلوم شد که زمان رکب
پیش از زمان جی است پس قد را داخل میکند و این توهم نزدیک دانسته بخلاف قول اهل کوفه که
پس بدرستیکه اهل کوفه واجب نمیدانند قد را ظاهرة یعنی لابد است در ماضی مثبت نه منفی
از لفظ قد و اهل کوفه جایز نمیدانند لفظ قد را به در لفظ کلام باشد و چه مقدر باشد و ظاهر هم
و ما میگوییم که لابد است از لفظ قد خواه ظاهر باشد در کلام مثل جائنی زید قد رکب غلامه
او مقدرة یعنی لفظ قد مقدر باشد که مقصود در کلام باشد مثل قول خدای تعالی وتقدس
او جاؤکم حصرت صدورهم یعنی یا بیایند کفار شما را در حالتیکه تنگ بود سینهای ایشان
یعنی قد حصرت صدورهم و این تقدیر کردن قد بخلاف قول سیبویه و مبرد است پس بدرستیکه ایشان جایز
نمیدانند اینکه قد حذف شود پس سیبویه دلیل میکند قول خدای تعالی را او جاؤکم حصرت
صدورهم پس میگوید جمله حصرت صدورهم صفت است از برای موصوف محذوف که قوم که آن موصوف
حال است پس احتیاج بتقدیر نیست به جهت اینکه جمله حالیه نخواهد بود و مبرد قرار میدهد جمله
حصرت صدورهم را جمله دعائیه یعنی یا بیایند شما را خدا تنگ کند سینهای ایشان را و این است
وجز این نیست که شرط است لفظ قد در ماضی مثبت به جهت اینکه استمرار دلالت نفی مثل اینکه
تو میگویی راه نداده است زید هیچ وقت عمرو را بخانه پس این استمرار دلالت یعنی به همیشه زید نگذارد
عمرو بخانه درآید پس اگر یک دفعه راه بدهد زید عمرو را بخانه نفی شکسته میشود و جاری نمیشود پس
احتیاج به لفظ قد نیست بخلاف مثبت که اگر بگویی از زید آب بیار پس بدرستیکه لازم نیست
جمیع اوقات زید آب بیار بود و این است و جز این نیست که یک دفعه که زید آب بیار و در وقت حکم جاری
گردد و شکسته است حکم اما پس نفی استمرار است در او بدون قاطع مثل اینکه میگویی از زید
راه نداده عمرو را مگر با مکر پس هر وقت که هیچ مکر نباشد نفی قطع گردد که هیچ مشهود نشود

پس حجمی نفی استمرار اوقات
شامل زمان عامل هم میشود

۵۴

پس حجمی نفی استمرار اوقات شامل زمان عامل هم میشود و یجوز حذف العامل لقیام قرینة حالیة
کقولک للمسافر راشدا مهدیا یعنی و جایز است حذف عامل حال را به جهت
ایستادن قرینه که دلالت میکند بر حذف آن عامل که از حالت شخص معلوم میشود مثل قول تو
از برای سفر کننده یعنی از برای نفر راشدا مهدیا یعنی سیر کن در حالتیکه راه راست برنده
راشدا مهدیا که حذف شده است فعل بقرینه حالت طلب یعنی آن نفر کننده و قول مصنف
مهدیا یا صفت است از برای راشدا یا حال بعد از حال است یا قرینه مقالیه است مثل قول تو راکبا
از برای کسیکه میگوید کیف جئت یعنی چگونه آمدی که تو میگویی راکبا یعنی سواره آمدم بقرینه
سوال که جئت مذکور است و از قبیل است قول خدای تعالی و تقدس ایحسب الانسان ان لن
نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه یعنی لایحسب ان لن نجمع بعد از
آنکه ها جمع نمیکنیم استخوان های او را بلکه قادریم بر اینکه مساوی میکنیم و جمع کنیم انگشت
های او را که تقدیر چنین است بلی نجمعها بحذف فعل بقرینه نجمع مذکور و یجب
فی المؤکدة یعنی واجب است عامل در بعض حالهای مؤکده مطلق و این حال
مؤکده آنچنان حالیست منتقل نمیشود از صاحبش مادامیکه موجود است صاحبش
در مثبتر اوقات بخلاف منتقله که منتقل میشود از صاحبش مثل اینکه میگوید
جائنی زید راکبا که این رکوب منتقل از زید که صاحب حال است میشود و
حال منتقله قید است از برای عاملش بخلاف حال مؤکده که قید نیست مثل زید ابوک
عطوفا یعنی زید پدر تو است در حالتیکه مهربان است یعنی که این عطوفا حال مؤکده
است پس بدرستیکه مهربانی زید به پسرش منتقل نمیشود مهربانی از زید در غالب
اوقات که مگر در وقتی که بخشش بیاید مابین زید و پسرش او احقه یعنی تقدیرش
این است که احقه زیدا ابوک عطوفا یعنی تحقیق و یقین میدانم که زید پدر تو است در
حالتیکه مهربان است بر تو و احقه بفتح همزه یا به ضم همزه از حققت
الامر یعنی محقق یا حشم امر را محقق یا حشم بدرستیکه زید را از برای تو ذکر کردیم

دو آنتم ابو ترا ینه را از برای محققا، از احققت الامر یعنی به افعال بکسر هم زیرا که
معنی مذکر به عینه یا اشتباه میکنیم یعنی محقق با شتم او ترا ینه هر تو را ثابت کردم او را
زیرا مر تو را در حالیکه پدر من است و گفته است صاحب مصباح که ...
که بهتر تقدیرات تردم این است که تقدیرش ابن زید بحقی یعنی زید پدر تو است
که زنده است در حالیکه پدر من است و شرطها آن یکون مقررة مضمون
الجملة و شرط حذف عامل حال به عنوان وجوب این است که ... مؤکده
از برای مضمون جمله و ... مصنف که گفت لمضمون الجملة از جهت آنکه تاکید
بعض اجزاء جمله را شامل عامل در قول خدای تبارک و تعالی ارسلناک للناس
رسولا یعنی بدرستیکه ما فرستادیم ... در حالیکه ... پس بدرستیکه
واجب نیست حذفش به جهت آنکه حال تاکید بعض اجزاء جمله که ارسلنا است
المتقدمة یعنی تاکید مضمون جملهٔ اسمیه را ... مصنف که گفت اسمیه
از چیزی که ... جمله فعلیه پس بدرستیکه واجب نیست حذف عامل ... گفته
است صاحب کشاف در قول خدای تبارک و تعالی قائما بالقسط یعنی ...
داده است خدا در حالیکه ... است ... شهد و آیه این طریق
است شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط یعنی گواهی
داده است خدا ... ملائکه و صاحب علم در حالیکه ایستاده است
خدا بعدل پس بدرستیکه واجب نیست حذف عامل در این جا ... در این جا از قید دیگر و آن
قید این است که ... نیستن این جمله اسمیه از ... صلاحیت نداشته باشد آن از
برای عمل کردن در آن حال به جهت عمل ... عامل ...
حذف عامل واجب ... قائما بالقسط که در این ... گفته عامل محذوف است
به جهت آنکه شاهد عمل میتواند کند در حال و صلاحیت دارد پس مصنف ...
صلاحیت عمل کردن در حال را نداشته باشد ... بیرون برود
که در این مثال مذکور ... عامل واجب است حذفش به جهت آنکه ...

التمییز

٥٤

التمييز ما يرفع الابهام چون که از ذکر حال مصنف فارغ شد اشاره کرده است بسوی تمیز و آن است که مرکب به
التمییز یعنی تمیز آن چیزی است که رفع میکند ابهام را و تمیز در لغت بمعنی جدا کردن است و مراد
به تمیز در این مقام ممیّز است ... مصنف به آنکه فرموده یرفع الابهام از بدل پس بدرستیکه بدل
که آورده شده مبدل منه در حکم ... و سقوط است پس بدرستیکه بدل این نیست که رفع میکند ابهام را
از شیئی بلکه بدل آوردن ترک چیزی است که مبهم است و آوردن معین پس به این جهت ... بیرون
رفت بدل المستقر یعنی تمیز رفع میکند ابهام را مستقر است یعنی ثابت در معنی موضوع له مثل رطل زیتا
که در اصل رطل ابهام است که رطل که بمعنی نیم من ... از جهت آنکه این معنی موضوع است
از برای او پس بدرستیکه مستقر و اگرچه ... بحسب لغت بمعنی ثابت مطلق است لکن مطلق منصرف میشود
بسوی فرد کامل ... ابهام ... وضع است و ... مصنف ... مستقر که احتراز ... رایت عینا جاریة
یعنی دیدم چشمی را که جاری بود یعنی چشمه آب را دیدم پس بدرستیکه قول تو که میگوئی جاریة و اگرچه ... رفع
میکند ابهام را از قولش عینا لکن این ابهام مستقر نیست در عین بحسب وضع به جهت آنکه عین از برای معانی
متعدده وضع شده است بلکه این ابهام ... در استعمال ... تعدد موضوع له معانی ... از برای
وضع شده است و هم چنین ... مصنف به آنکه گفت مستقر از صفت مبهم مثل هذا الرجل پس
بدرستیکه هذا مثلا موضوع است از برای مفهوم کلی که آن شخص رجل ... شرط استعمال آن مفهوم کلی در جزئیاتش
از برای ... جزئی از افراد رجل و نیست ابهام در این مفهوم ... از جزئیاتش بلکه ابهام این است
... است که ... از تعدد موضوع له مستعمل فیه پس توصیف آن هذا الرجل رفع میکند این ابهام واقع در
موضوع له را نه از حیثیت آنکه او موضوع له است و هم چنین ... مصنف از آنکه گفت المستقر از عطف بیان
یعنی از عطف که بیان معطوف علیه ... در مثل قول تو ابو حفص عمر که عمر عطف بیان است از برای ابو حفص پس بدرستیکه
هر یک از این ابو حفص و عمر موضوع شد از برای شخص معین که نیست ابهامی ... عمر مشهورتر از ابو
حفص ... ذکر این عمر ... در ابو حفص واقع است به جهت عدم اشتهار ابو حفص نه به جهت
ابهامی که وضع شده باشد در ابو حفص عن ذات یعنی تمیز رفع میکند ابهام مستقر را از ذات نه از وصف و
... مصنف به آنکه گفت عن ذات از صفت و حال پس بدرستیکه این صفت و این حال رفع میکنند ابهام
مستقر واقع در وصف ... نه در ذات و تحقیق این مطلب این است که چیزی که واضع وضع کرده مثلا
رطل از برای نصف من پس نیست ... آنکه موضوع له معنی معین است که تمیز داده شده از چیزها

که آن چیز اقل از نصف من است که ربع باشد از چیزی که او بیشتر از نصف من است مثل یک من و دو من و نیست ابهام
در او مگر بحیثیت ذات یعنی جنس او پس بدرستیکه دانسته نمیشود از رطل بحسب وضع اینکه او از چه جنس است از جنس
عسل است یا روغن است یا غیر از اینها پس نیست الا از حیثیت وصف رطل پس بدرستیکه دانسته نمیشود از آن رطل بحسب
وضع اینکه آن رطل بغدادی است یا مکی است پس در وقتی که اراده شود رفع کردن ابهام و صفتی از آن رطل بحسب وضع او
تابع آورده میشود آن رطل به صفتی پس گفته میشود رطل بغدادی و اگر اراده شود رفع ابهام ذاتی رطل را تابع
آورده میشود رطل به تمیز پس گفته میشود رطل زیتا پس زیتا رفع میکند ابهام مستقر از ذات را نه اینکه صفت
و حال رفع ابهام از ذات را میکند پس بدرستیکه این صفت و حال رفع میکند ابهام از وصف را نه از ذات را چنانکه
دانستی **مذکورة او مقدرة** یعنی تمیز یا رفع ابهام از ذات مذکور میکند یا از ذات مقدر پس ذات مذکور مثل رطل در رطل
زیتا **و** مقدر مثل طاب زید نفسا یعنی خوش است زید از حیثیت النفس پس بدرستیکه این مثال از قوة قول طاب شیء منسوب
الی زید است و نفسا رفع میکند ابهام را از این ذات مقدر این شیء مقدر در او ابهام **فالاول عن مفرد** یعنی
پس قسم اول از دو قسم اول تمیز که تمیز باشد که رفع بکند ابهام را از ذات مذکور از مفرد است و مراد از مفرد
در اینجا جمله و شبه جمله و مضاف است یعنی رفع ابهام میکند از مفرد نه جمله و شبه جمله و مضاف **مقدار** یعنی آن
مفرد که این صفت دارد یعنی قدر و اندازه شیء است **غالباً** یعنی قسم اول رفع میکند ابهام از مفرد در بیشتر اوقات
به جهت داخل در مبهمات مقادیر میشود و کم است که قسم اول ابهام از غیر مفرد مقدار بکند مثل خاتم حدید که رفع ابهام از غیر مقدار

والمقدار اما فی عدد نحو عشرون درهما واما فی غیره نحو رطل زیتا و نحو منوان سمنا و نحو علی التمرة مثلها زبدا یعنی و مقدار یا
در ضمن عدد است مثل عشرون درهما که این درهما رفع میکند ابهام را که در عشرون است به جهت اینکه در سکوت عشرون
مثل معلوم نیست که چه چیزی کرده است یا جیزی دیگر پس در وقتی که گفتی درهما بیرون میبرد و رفع میکند این
ابهام را و روشن است که ذکر تمیز عدد و بیانش در باب اسمای عدد است یا در ضمن غیر عدد است مثل وزن مثل
رطل زیتا یعنی نیم من از روغن زیت پس بدرستیکه رطل نصف من است و مثل منوان سمنا یعنی دو من روغن
که منوان تثنیه منا است و بمعنی دو من است و مثل کیله مثل قفیزان بُرّا یعنی دو کیله گندم و مثل ذراع مثل ذراع
ثوبا یعنی یک ذرع جامه که در این که این رطل و منوان و قفیزان و ذراع ابهام است و این زیتا و سمنا و بُرّا
و ثوبا رفع میکند این را و مثل مقیاس یعنی شیء را به شیء سنجیدن مثل علی التمرة مثلها زبدا یعنی بر خرما است
مثل آن خرما کره و مراد به مقادیر در این صورت ها مقدرات یعنی مقدار است در این به جهت اینکه قول ذکر شود

عندی

مقابل

۵۷

عندی عشرون درهما و رطل زیتا و ذراع ثوبا و علی التمرة مثلها زبدا مراد به مقدار در عشرون معدود است و در رطل موزون
است و مزروع است در ذراع و در علی التمرة مقیس است و غیر از این نیست و این است غیر از این نیست که اقتصار
کرد و اکتفا کرد مصنف بر به مثال به جهت اینکه بدیهی است در تمثیل لفظ تمیز آگاه کرد بر بیان چیزی که تمام شود
به او مفرد و آن تنوین است چنانکه در رطل بود که بر خصوص تمام شده و نون است چنانکه در منوان بود و نون
شبه جمع بود که در عشرون بود و اضافه است هم چنانکه در مثلها بود که مثل اضافه به ضمیر شده است و از این جهت
که مراد مصنف مرادش آگاه کردن بر بیان کردن چیزها ای بود که اسم تام میشود جمع نکرد اقسام
مقدارها را مثل کیل و ذراع جمع نکرد مصنف و مکرر کرد بعض از اقسام مقادیر را مثل رطل زیتا و منوان سمنا
که هر دو در وزن است و معنی تمامیت اسم این است که بوجه باشد بر معنی که در حالیکه که ممکن نباشد با آن حالت
آن اسم اضافه شود و اسم عدد است اضافه شود با اینکه تنوین داشته باشد یا اضافه شود با اینکه نون تثنیه داشته
باشد یا نون جمع یا اینکه اضافه شده است یا اضافه شود به جهت اینکه اسم که اضافه شده است اضافه
نمیشود پس در وقتی که تمام شد اسم به یکی از این اشیاء مذکوره شبیه است هم چنانکه فعل تمام
میشود به فاعلش و میگردد فعل به واسطه فاعلش کلام تام پس شبیه است پیدا میکند تمیز آینده بعد از آن اسم
که تمام شده است آن اسم به یکی از این اشیاء مذکوره به مفعول به جهت واقع شدن آن تمیز بعد از تمام اسم
همچنانکه مفعول حقش این است که واقع شود بعد از کلام تام پس نصب میدهد آن که تمام شد
به یکی از اشیاء مذکور که قبل از تمیز است تمیز را به جهت شباهت آن به فعل که تمام شده است به فاعلش
و این اشیاء مذکوره این است و ضرر این نیست که بر این اشیاء مقام فاعل به جهت بودن این اشیاء آخر اسم چنانکه
میباشد فاعل عقب فعل آیا نمی بینی که الف و لام تعریف چیزی که در اول اسم در آید داخل چه تمام میشود آن
الف و لام و اضافه نمیشود اسم در حالیکه الف و لام دارد مثل اینکه اضافه نمیشود در صورتیکه
آن اشیاء مذکور بود و حال اینکه منصوب نمیشود تمیز از آن اسمی که الف و لام دارد به جهت اینکه
این اسمی که الف و لام دارد شبیه است به فعل به جهت اینکه آنچه که آخر اسم در میآید نصب میدهد
تمیز را به جهت اینکه شبیه است به فعل هم میرسانند در اینکه فاعل فعل هم آخر فعل است
و این و لام شبیه است در اینکه آن اشیاء در همه چیز در تمام شدن و اضافه نشدن و در اینکه
اول اسم در میآید شبیه است به آن ... گفتیم نحو عندی الراقود خلا یعنی نزد من است یک خم سرکه

که الراقود مضب شمرده فلانرا به جهت دلیلی که دانستی و گذشت پس باید گفت عندی راقود خلا بدون الف ولام

فیفرد ان کان جنساً یعنی اگر باشد تمیز جنس پس مفرد می آید تمیز و اگرچه باشد آن اسم مبهم

تمیز که تمام شده است آن اسم به یکی از اشیاء مذکوره که اسم در حالتیکه تمام شده به آن اشیاء باشد اضافه [illegible] تثنیه

و جمع و مراد جنس در این مقام آنچیزی است که شبیه اجزاء آن باشد و واقع شود آن تمیز جنس [illegible] به جهت اینکه دلالت

میکند بر قلیل و کثیر [illegible] تثنیه او و جمع آورده آن جنس مثل آب و خرما و زیت و ضرب که در وقتی که

میگوئی تمر دلالت بر یک خرما میکند و دلالت بر جمیع خرماها میکند **الا ان یقصد به الانواع** یعنی تمیز مفرد

می آید در وقتی که باشد آن تمیز جنس مگر در وقتی که قصد کرده شود به آن جنس نوعها که دلالت کند [illegible]

یعنی چیزی که [illegible] پس شامل [illegible] نیز تثنیه به جهت اینکه شارح گفته یعنی چیزی که [illegible]

[illegible] اینکه تثنیه داخل شود به جهت اینکه تثنیه [illegible] مصنف که گفته [illegible] دلالت بر تثنیه نمیکرد بلکه دلالت بر جمع میکند

به شهادت پس ترجیح کلام مصنف [illegible] کلام مصنف تثنیه را به جهت اینکه دلالت میکند الفاظ جنس مفرد

بر آن تثنیه و جمع [illegible] از اینکه الفاظ جنس را تثنیه و جمع بیاوریم گفته شده است و در اختصاص قصد انواع [illegible]

نظر است که گفتی که مفرد می آید تمیز در وقتی که جنس باشد مگر در وقتی که قصد کرده شود به آن تمیز انواع که در آن وقت تثنیه یا جمع

می آوریم و این نظر به جهت این است که هم چنانکه میگوئی و جایز است مثل طاب زید جلسة [illegible] هم چنین جایز است

اینکه بگوئی طاب زید جلستین [illegible] تثنیه می آوری و حال اینکه طاب زید جلستین [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] به اینکه مراد به انواع [illegible]

کلیه مثل طاب زید جلسة [illegible] خصوصیات شخصیه [illegible] مثل طاب زید جلستین [illegible] **و یجمع فی غیره** و جمع آورده

میشود اگر [illegible] تمیز [illegible] به عنوان مجاز [illegible] اینکه قصد [illegible] داشته باشد

در غیر جنس یعنی جمع می آید تمیز لکن در وقتی که جنس نباشد تمیز مثل عندی عدل ثوبین یا عندی عدل اثوابا

یعنی [illegible] یا یک بار جامه [illegible] که قصد [illegible] غیبت پس

تثنیه و جمع آمده **ثم ان کان بتنوین او بنون تثنیه** یعنی از اینکه گفتیم پس اگر باشد مفرد مقدار

که تمام شده باشد به تنوین یا به نون تثنیه یعنی کلام مصنف این است که اگر [illegible] تمیز [illegible]

شده باشد تنوین که داخل مفرد میشود یا به نون [illegible] که از باب تثنیه است [illegible] در وقتی که اسم تمام شده باشد

از این تنوین و یا نون [illegible] که از باب تثنیه است [illegible] تمیز میکند [illegible] در وقتی که تمام شود [illegible]

معقول میکند

جازت الاضافة یعنی جایز است اضافه مفرد مقدار [illegible] که اضافه [illegible] یعنی مضاف الیه تمیز

مضاف [illegible] مثل [illegible] تمام [illegible] به سقوط کردن تنوین و نون تثنیه به عنوان [illegible] یعنی

اضافه کردن به عنوان جایز است در حالتیکه این اضافه شایع است و بسیار است به جهت حاصل شدن غرض و

آن غرض رفع شدن ابهام است [illegible] و اضافه به تخفیف که ساقط شدن تنوین و نون تثنیه باشد مثل

رطل زیت **و منوا سمن** به [illegible] رطل و اضافه او [illegible] به اسقاط نون منوان و

اضافه او به سمن **و الا** یعنی و اگر نبوده باشد به تنوین یا به نون تثنیه آن مفرد مقدار با آنکه تمام شده باشد

به نون جمع [illegible] اضافه پس جایز نیست اضافه [illegible] آن مفرد مقدار [illegible] هم در نون

جمع جایز است اضافه [illegible] در وقتیکه اضافه شده [illegible] به جهت اینکه تحصیل حاصل محال است [illegible]

[illegible] عشرون [illegible] و اضافه او به سوی درهم [illegible] در وقتیکه اضافه شده باشد پس [illegible]

[illegible] به جهت اینکه [illegible] اضافه [illegible] که اضافه شده است [illegible] در وقتیکه نون جمع [illegible]

شده [illegible] اضافه [illegible] به جهت اینکه [illegible] جایز است اضافه [illegible] مثل [illegible]

عدد [illegible] که اضافه شده است [illegible] به جهت اینکه [illegible]

معنی [illegible] به جهت اینکه معنی چنین [illegible]

اضافه شده است [illegible] و مثل عشری رمضان [illegible] متفق [illegible]

جایز است اضافه [illegible] به جهت اینکه [illegible]

[illegible] لازم می آید اشتباه [illegible] در بعض صورت [illegible] در جمیع مقام

پس [illegible] دانسته [illegible] اضافه شدن عشرون [illegible] رمضان [illegible]

مراد [illegible] رمضان است یعنی [illegible] که مراد [illegible] ماه رمضان است و مراد [illegible]

[illegible] پس در صورت اشتباه اضافه [illegible] در صورتیکه اشتباه هم نباشد [illegible]

[illegible] استعمال قلیل [illegible]

و عن غیر مقدار این کلام مصنف عطف [illegible] آن کلامی که گفت فالاول عن مفرد مقدار یعنی اول

که مذکور باشد [illegible] رفع میکند ابهام را از مفرد مقدار [illegible] رفع میکند ابهام را از مفرد غیر مقدار

یعنی آن غیر مقدار [illegible] مثل [illegible] و وزن [illegible] مثل رطل زیتا و ذراع [illegible]

مثل ذراع ثوبا و کیله [illegible] مثل قفیزان برا و مقیاس [illegible] مثل علی التمرة مثلها زبدا نحو خاتم

حدید [illegible] پس [illegible] فخاتم مبهم است به اعتبار جنس به جهت اینکه شامل [illegible]

که تمام شده است که تنوین علامت تمامیت شی است پس گویا مثل همین میکند نصب را و الخفض یعنی و مجرور میشود تمیز به اضافت تم که مفرد یعنی مقدار است بسوی او یعنی خاتم از چیزیکه تمام شده است به تنوین یعنی تنوین دار زیرا که مقدار هم نظام ضرر وانع اضافت هیچ نیست استعمال او به جهت حاصل شدن غرض بحیثیتی که اتصال تنوین او باشد و به جهت آنکه مفرد یعنی مقدار از طلب تمیز به نسبت بسوی مفرد مقدار گاهی دال است در طلب تمیز به جهت آنکه اصل در ابهام مقدار هم شد به جهت کثرت ابهام مرکه در مقدار است یعنی این مقدار نمیشد به این مقام در طلب کردن تمیز و الثانی یعنی قسم دوم از دو قسم تمیز و آن تمیزیست که رفع میکند ابهام را از ذات مقدر رفع میکند ابهام را از نسبت عن نسبة و به شرط بر اطلاق مصنف این که والثانی عن ذات مقدرة فی نسبة فی جملة یعنی قسم دوم از تمیز رفع میکند ابهام را از ذاتی که آن ذات در نسبت که آن نسبت در جمله است لکن بحیثیت که موجب ابهام در طرف نسبت لازم مرتبه ابهام در نسبت و در رفع آن ابهام از نسبت لازم مرآید رفع ابهام از طرف نسبت که ذات است و از این جهت گفته است مصنف عن نسبة بالجملة مصنف مراد از ذات به جهت آنکه شامل ذات است عن نسبة در حاشیه اکمل کننده ابو معصود برآنکه مقابل دو صد الحجر آنکه در این قسم ثانی است از ما یکن عن مفرد که آن صد مجرد نسبت نه چیزی دیگر فی جملة او ما ضاهاها یعنی قسم ثانی رفع میکند ابهام را از نسبت که آن نسبت ثابت در جمله یا ثابت است در آن چیزیکه شبیه بآن جمله است و آن شبیه جمله اسم فاعل است مثل الحوض ممتلئ ماء یعنی حوض پر است از جهت آب یا اسم مفعول است مثل الارض مفجرة عیونا یعنی زمین شکافته است از حیثیت چشمه او یا صفت مشبهه است مثل زید حسن وجها یعنی زید نیکو است از حیثیت صورت یا اسم تفضیل است مثل زید افضل ابا یعنی زید فاضل است از حیثیت پدر و مصدر است مثل اعجبنی طیبه ابا یعنی مرا خوش آمد چیزیکه در معنی فعل است مثل حسبک بزید رجلا که بمعنی کفاک است و اسم صیغه مبالغه مثل زید علام ابا یعنی طاب زید نفسا یعنی خوب است زید از حیثیت نفس مثالی است از برای جمله و تمیز در او یعنی آن جمله خاص است به منصوب یعنی به چیزیکه منصوب شده است تمیز باو که زید است پس بدیهی است که آن طاب زید نفسا این نفس شامل نیست زید مثلا و زید طیب ابا یعنی زید نیکو است از حیثیت پدر مثالی است از برای چیزیکه شبیه است به جمله که طیب است و تمیز در او صلاحیت دارد آنکه تمیز باشد از برای چیزی که نصب داده است آن تمیز را که زید باشد و از برای متعلق به منصوب عنه یعنی به جهت آنکه محتمل است معنی کلام این باشد که خوب است زید از حیثیت پدر او و از برای پدر خوبی است زید از حیثیت پدر

پس با صلاحیت منصوب عنه یعنی آن چیزیکه منصوب شده است و صلاحیت متعلق منصوب عنه لا دالا و از جهت آنکه نسبت مرتبه در تمیز میان جمله و شبه جمله پس این مثالی که مصنف در قوت سه یا چهار مثال است پس گویا گفته است مصنف طاب زید نفسا در جمله که صلاحیت ندارد تمیز از برای غیر منصوب عنه و مختص منصوب عنه است و طاب زید ابا در جمله که صلاحیت دارد تمیز در آن جمله از برای منصوب عنه و از برای متعلق منصوب عنه و زید طیب نفسا در شبه جمله که تمیز در او مختص به منصوب عنه است و زید طیب ابا در شبه جمله که تمیز در آن جمله صلاحیت منصوب عنه و متعلق منصوب عنه لا دالا پس قول مصنف وابوة وداراً وعلماً عطف است بر قولش نفسا و ابا بحسب معنی پس قولش وابوة لا آخر نظر است بسوی همین طاب زید نفسا و زید طیب ابا و مختص به شق آخر که زید طیب ابا میشود بلکه شامل بوده مثالی هست پس مصنف در حقیقت آورده است از برای همین تمیز واقع شونده در جمله و شبه جمله پنج مثال پس نفس در مثال طاب زید نفسا عین است یعنی ذاتی است غیر انسانی یعنی تمیز چیزی است و مخصوص است به منصوب عنه که زید باشد و دار ذاتی است غیر انسانی و متعلق به منصوب عنه است یعنی مختص به منصوب عنه نیست به جهت آنکه دار زید گاهی نیست و طاب ذاتی است اضافی یعنی محتاج است به چیزی به جهت آنکه پدر را اگر پسر نباشد پدر گفته نمیشود و محتمل است از برای منصوب عنه که زید باشد و از برای متعلق به منصوب عنه و ابوة عرضی است یعنی ذات نیست و اضافی است به جهت آنکه پدر بودن لازمه اش پسر است و علم عرضی غیر اضافی است و اگرچه لازمه اش دانستن یک شی است و هر یک از این علم و ابوة متعلق به منصوب عنه است ای فی اضافته یعنی رفع میکند تمیز قسم ثانی از تمیز ابهام را که ثابت است در اضافه و این قول مصنف عطف است بر قولش که گفت فی جملة او ما ضاهاها مثل یعجبنی طیبه ابا یعنی به عجب آورد مرا خوبی او از حیثیت نفس که این نفس رفع ابهام را که از نسبت باشد که آن نسبت کائن است در اضافه که طیبه باشد و این است و جز این نیست که واگذاشت مصنف نفسا را و این مثال را و گفت یعجبنی طیبه بدون نفسا به جهت آنکه ظاهر تر است از جمیع مثالها و نیست صفات در او و ابا داره و دارا و علما و این هست و بعض این مثالها را نیاورد و این مثالها را مصنف بر موافقت آنچیزی که گذشت در پیش که در جمله پنج مثال گفته بود آنچه که در پیش ذکر نمود لله دره فارسا یعنی از برای خداوند است خیر او از حیثیت سوار بودن و این قولش بود آنکه تمیز گاهی میباشد صفت مشتق یعنی صفتی که مشتق باشد و نیز چونکه

صاحب مفصل داخل کرده است این مثال مذکور را که ولله دره فارسا باشد مثال از برای
تمیز مفرد بنا بر اینکه ضمیر باشد ضمیر در دره مبهم مثل ضمیر ربه رجلا در بیان شد
فارسا تمیز از آن ضمیر از جهت اراده کرده مصنف اینکه کنایه است بر اینکه فارسا صلاحیت
دارد اینکه بوده باشد تمیز از نسبت در دره به اعتبار اینکه بوده باشد ضمیر معین و معلوم و ابهام
بوده باشد در نسبت در بودن ضمیر دره در اصل بمعنی شیر است که میخورند و در آن شیر چیزی دیگر بیان آید
از برای عرب پس اراده کرده شده است از او در خیر پس معنی چنین است که لله خیره فارسا
و فارس اسم فاعل است از فراسته بفتح فاء مصدر فرس بضم راء و بمعنی حاذق و ماهر است در
امر است لا و اما فارس از فراسته بکسر فاء بفتح از تفرس است و بمعنی زیرک و زیرک است

ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه جاز ان یکون
له و لمتعلقه یعنی پس اگر بوده باشد تمیز بعد از چیزی که بوده باشد آن چیز صریح در چیزی که منصوب
شده است از آن تمیز یعنی آن تمیز اسمی یعنی صفت نباشد صحیح است قرار دادن آن تمیز را
از برای آن چیزی که منصوب شده است این تمیز از او و مراد به جعله له در این کلام مصنف مذکور
اطلاق آن تمیز است بر آن منتصب عنه و تعبیر کرده به آن تمیز است از آن منتصب عنه یعنی بوده
زید پدر است جایز است اینکه بوده باشد این تمیز یک از برای منتصب عنه بجهة اینکه تمیز که رفع کننده ابهام
از منتصب عنه که بوده باشد زید خوب است از حیثیت اینکه پدر است و جایز است اینکه بوده باشد تمیز را
متعلق منتصب عنه بجهة تمیز رفع کننده ابهام را از متعلق منتصب عنه در این هنگام خوب میشود [illegible]
حالت است مثل ابا در طاب زید ابا پس بدرستیکه صحیح است ابا اینکه قرار داده شود عبارت
از منتصب عنه پس جایز است اینکه بوده باشد ابا یک بعینه از زید در وقتی که اراده شود اسناد دادن
طیب و خوبی را به زید به اعتبار اینکه زید پدر عمرو است یعنی خوب است زید از حیثیت پدر بودن
از برای عمرو و جایز است اینکه بوده باشد ابا تمیز از متعلق منتصب عنه به اعتبار اینکه بوده باشد
طیب مسند بسوی متعلق منتصب عنه که پدر زید باشد یعنی خوب است از حیثیت پدرش و اگر
بوده که نبوده باشد تمیز بعد از چیزی که بوده باشد صریح در منتصب عنه [illegible]
اسمی که صحیح باشد یعنی تمیز را که صحیح باشد قرار دادن او را از برای منتصب عنه پس آن تمیز متعلقه
از برای متعلق آن منتصب عنه است مخصوصا مثل طاب زید دارا و دارا و علما پس بدرستیکه
این اسماء صحیح در منتصب عنه و صحیح نیست قرار دادن این اسماء را از برای آن منتصب عنه

بتعبیر کون

۵۸

بتعبیر کون از آن منتصب عنه یعنی اسما که صحیح باشد یعنی زید دار است یا زید علم است به جهت اینکه
دار زید حقیقة زید نیست بلکه متعلق زید است و از آن متعلق داشت مقدر است که شیء منسوب بود
زید است **فطابق فیهما** یعنی پس مطابقه میکند تمیز در این دو یعنی در چیزی که جایز است
اینکه بوده باشد آن چیز یعنی آن تمیز از برای منتصب عنه در وقتی که بوده باشد تمیز یعنی در
منتصب عنه یا محتمل از برای منتصب عنه و از برای متعلق به منتصب عنه باشد و در چیزی که
یعنی در تمیز که از برای متعلق عنه معین باشد و از برای منتصب عنه معین نبوده باشد **ما قصد**
یعنی پس مطابقه میکند تمیز در این دو مذکور در چیزی که قصد کرده شود از آنکه تمیز واحد باشد یا تثنیه
جمع باشد خواه بوده باشد از برای موافقت او منتصب عنه را مثل طاب زید ابا و طاب الزیدان
ابوین و **طاب الزیدون اباء** بموافقت کردن در معنی در نفس زید لا از
قول تو طاب زید ابا در وقتی که اراده شود پدر زید و طاب زید ابوین در وقتی که اراده شود
پدر و جد زید و طاب زید اباء در وقتی که اراده شود پدر و اجداد از برای زید پس بنا
بر هر تقدیر یکی از دو تقدیر یعنی در تقدیر اول [illegible] مفرد آمده و جمع در تقدیر
دوم که هر مطابقه کرده تمیز در وقتی که قصد شود تمیز از برای واحد واحد
متعلق آن اسم و اگر قصد شود تثنیه وارد میشود تثنیه و اگر قصد شود جمع وارد میشود جمع
چنانکه در تقدیر دوم دیدی و در تقدیر اول که زید مطابقه به جهت این بود که آن شیء
منسوب بود که مقدر است مطابقه کرده است تمیز در افراد و تثنیه و جمع پس بدرستیکه
صیغه مفرد صلاحیت ندارد اینکه اطلاق شود بر تثنیه و جمع **الا اذا کان**
التمیز جنسا یعنی مطابقه نکند در افراد و تثنیه و جمع مگر در وقتی که بوده باشد تمیز
اسم جنس که واقع شود بر قلیل و کثیر مثالا پس بدرستیکه در وقتی که قصد شود تثنیه
و جمع آن منتصب عنه لازم نیست اینکه تثنیه یا جمع باشد این جنس که تمیز باشد بلکه کفایت
میکند اینکه آورده شود آن تمیز که جنس است مفرد به جهت اینکه تمیز تثنیه
و جمع آورده به جهت این بود که صحیح نبود اطلاق مفرد بر تثنیه و جمع به جهت اینکه موافقه
میکرد تمیز در آن هنگام در معنی با اسم منتصب عنه و چونکه جنس اینکه اطلاق کرده شود
بر قلیل و کثیر پس حاجت نیست بسوی تثنیه آوردن آن تمیز یا جمع آوردن آن
تمیز مثل طاب زید علما و طاب الزیدان علما و طاب الزیدون علما که تمیز که علما باشد جنس است پس

حاجتی بود اخراجه و تثنیه و جمعش غیبت به جهت اطلاقش بر قلیل و کثیر پس کی تثنیه و
جمع آورده الّا ان تقصد الانواع یعنی احتیاج نیست به تثنیه و جمع غیبت در وقتی که
لیکن قصد شود غیر جنس مفرد وقتی که قصد کرده شود به تمیز انواع که از یک جنس است
از حیثیت امثال اینها از حیثیت اینکه پس هر یک انواع از تثنیه آورده شود به جمع آورده شود آن تمیز جنس
مثل طاب الزیدان علمین یعنی خوب هستند زیدان از حیثیت اینکه هر کدام یک قسم علم دارند و طاب الزیدون
علوما یعنی خوب هستند زیدها از حیثیت اینکه هر کدام یک قسم علم دارند در وقتی که اراده شود اینکه متعلق طلب هر یک از زیدها از
هر یک زید یک نوع دیگر از علم است نه هم خصوص نوع پس در وقتی که در این مقام صیغه مفرد افاده میکند این معنی را پس
باید تثنیه و جمع بیاورد و ان کان صفة یعنی و اگر باشد تمیز صفة مشتقة این قول مصنف عطف است بر آن قول
که گفت ان کان اسما مثل لله درّه فارسا که این جا فارسا تمیز مشتق است یا تمیز اسم یعنی صفت باشد که به
تأویل مشتق برده مثل کفی زید رجلا یعنی کفایت میکند و بس است زید رجلا یعنی از روی کامل است که تقدیر چنین است
که کفی زید کاملا الرجولیة کانت له صفة له یعنی میباشد تمیز صفت صفت از برای منتصب عنه
از برای متعلق منتصب عنه به جهت اینکه صفت خالی نمیشد موصوف را و آن امر که ذکر کرده شده است
اینکه موصوف شی پس در وقتی که گفته شود طاب زید والدا پس والد صفت زید یعنی زید والد است و محتمل است اینکه
که مراد والد زید باشد پس میان والد صفت از برای زید به خلاف در وقتی که اسم باشد صفت مشتق نباشد مثل طاب زید
ابا که صفت نیست از برای زید بلکه تمیز است چنانکه گذشت و طبقه این ولو در این مقام یعنی مع است و طبق مصدر است
یعنی مطابقه یعنی اگر باشد آن صفت مشتق صفت از برای آن منتصب عنه مع مطابقتها یا او یعنی با مطابقه کردن آن صفت
آن منتصب عنه را با مطابقه آن منتصب عنه آن صفت را بر تقدیر وجایز است که طبقه حال که مصدر است باشد یعنی هم
فاعل و واو هم از برای عطف بر جزء باشد که گفت مصنف کان منتصب عنه یعنی باشد این صفت مشتق صفت از برای منتصب
از برای منتصب عنه مطابقه کردن آن صفت آن منتصب عنه و مراد به مطابقه اتفاق آن منتصب عنه آن صفت است در
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث به جهت بودن آن صفت حمل خبر آن منتصب عنه پس مطابقه واجب است و احتملت
الحال ایضا و آن صفت مشتقه مذکوره احتمال دارد اینکه باشد حال از منتصب عنه به جهت اینکه الشتقاق ... و ...
و معنی در است بر تقدیر حالیت آن صفت مذکور مثل طاب زید فارسا یعنی خوب است زید از حیثیت اینکه سوار است در حال
را بیت لکن زیاد شدن در آن صفت مذکوره مثل لله درّه فارسا یعنی از برای خدا است خیر او از حیثیت سواری او و قوله ...
وقتی حال یعنی خیر او است از حیثیت حالیت نیست میکند تمیز بودن را یعنی زیادتی نیست میکند اینکه آن صفت
تمیز باشد به جهت اینکه تمیز زیاد شود در تمیز بودن ... مقصود مدح آن ... است به ... که ...

اینکه کلام

اینکه کاهی در حال تعجب آن شخص سبب آن تعجب غیر از فروسیت است از صفات محموده است به جهت اینکه مثلا در حالتیکه ...
لو اراده فروسیت میکنی او را میگوئی آن صاحب فروسیت پس اگر حال تمیز چنین نمی بود که زید در حالتیکه سوار است خوب است و حال
که این احوال زید چنانکه دانستی و گذشت و لا یتقدم علیه علی عامله یعنی مقدم نمیشود تمیز بر عاملش که منتصب عنه باشد تمیز در وقتی که عاملش
اسم باشد یعنی تمام شده باشد به یکی از آنها مذکوره چنانکه آن اسم در بحث تمیز که بیان او رفت گذشت پس گفته نمیشود در معنی زیتون
به جهت اینکه عمل اسم عامل تمیز است که در همه با تمام شده است به تنوین شبه جمع و به جهت اینکه تمام شدن شباهت به فعل دارد
به جهت اینکه شبیه است کسی که فعل را دارد عمل که است و در همه این پس چون قوت ندارد در عمل او پس اگر تمیز بر او مقدم شود عمل
در این مقام به جهت ضعف عملش و گفته نشود عندی زیتا رطل به جهت اینکه عامل تمیز در این مقام اسم است چنانکه تمام شده
به تنوین و ضعیف است عمل او چون اسم کوتاه است مگر بر فعل دارد پس چون قوت ندارد اینکه عمل کند در اسم که قبل از او است
والاصح علی الفعل و قول صحیح این است که مقدم نشود تمیز بر فعلش خواه فعل صریح باشد یا غیر صریح یعنی شبه فعل باشد
به جهت اینکه تمیز از جهت معنی فاعل فعل است لفظا به جهت اینکه تمیز در لفظ منصوب است پس چنانکه جایز نیست تمیز فاعل از او
و هم چنین مفعول است مثل طاب زید ابا که تقدیر طاب ابوه است و جایز نیست تمیز فاعل از برای فعل نیست در وقتی که قرار بدهی
فعل را لازم مثل فجرنا الارض عیونا که این عیون فاعل است از برای فجرنا نیست در وقتی که قرار بدهی او را فعل لازم
تقدیر او تفجرت عیون الارض است و فعل را در وقتی که قرار بدهی متعدی فاعل ظاهر باشد مثل امتلأ الاناء ماء یعنی پر
شد ظرف من حیث الماء که تقدیر ملاء الماء است و چون که فاعل مقدم نمیشود بر فعل پس همچنین مقدم نشود بر فعل چیزی که
معنی فاعل است پس این جهت مقدم نشود تمیز بر عامل اولش چه در وقتی که عامل اسم باشد مقدم نشود به جهت
ضعف عمل و چه در وقتی که عاملش فعل باشد پس در اینکه در آن جا هم مقدم نشود بنا بر قول صحیح به جهت
اینکه در معنی تمیز فاعل است از برای آن فعل پس هم چنانکه فاعل مقدم نشود بر فعلش پس هم چنین مقدم
نشود چیزی که معنی فاعل است بر فعلش و در این جا بحثی است و آن بحث این است که ماء در قول
امتلأ الاناء ماء از حیثیت معنی فاعل است از برای فعل مذکور که امتلاء باشد از غیر حاجت بود قرار دادن
امتلاء را متعدی به جهت اینکه مصنف قصد کرده است اسناد امتلاء را به بعضی از متعلق ها
اناء و اگر چه این اسناد به بعضی از متعلقات اناء بر سبیل مجاز است نه بر سبیل حقیقت و تقدیر که
مصنف بعضی از متعلقات اناء را واقع شد ابهام در بعضی آن متعلقات پس چونکه واقع شد ابهام
در بعضی آن متعلقات آورد متکلم تمیز را آن بعض را پس این امتلاء الماء آن ... معنی امتلاء
ماء الاناء است پس ماء فاعل است در معنی و این مثال بعینه مثل قول او است که میگوید ربح زید تجارة یعنی
منفعت برد زید از حیثیت تجارت یعنی تجارت زید منفعت کرد پس بدرستیکه تجارة تمیز است که رفع کرده است

که اوغ یا عمل یا میز غیر ابنی

ابهام بلا از تمیز که منسوب است بسوی زید و آن تجارة است یعنی آن تمیز پس فاعل در حقیقت تجارة است نه زید و اگرچه
در ظاهر اسناد منفعت بسوی زید در حقیقت بجهت اینکه تجارة چیزی نیست که منفعت ببرد و اسناد این بسوی
تجارة مجاز است چه این صورت تجارة را فاعل میگیریم پس چونکه تجارة نمی‌تواند مقدم بر فعل شد میگوئیم
فاعل است از برای فعل مجاز او باین توجیه دفع میشود آن چیزیکه بر قاعدهٔ ایشان که مشهور است و این قاعده
این است که تغییر از تمیز فاعل است در معنی یا مفعول است از اینکه تمیز در این مثالها و امثال این مثالها مثبت
فاعل و نیست مفعول بنا بر قاعدهٔ ایشان پس مطرد نمیشود باب و این قاعده که تمیز از نسبت فاعل یا مفعول
هیهات بخلاف المازنی والمبرد بعد از دانستن اینکه این قول بلا خلاف که اند این قول از مبرد بعد از خلاف قول
رفته اند پس بدرستیکه این از مبرد جایز داشته اند تقدیم تمیز بر فعل صریح در اسم فاعل و اسم مفعول نظر
بر قوة عامل بخلاف عامل در تمیز که صفة مشبهه یا اسم تفضیل یا مصدر یا آنچیزی که در آنچیز معنی فعل است
پس بدرستیکه جایز نیست تقدیم تمیز بر این عامل بجهت ضعف که در عمل دارند پس مقدم نمی‌شود تمیز بر این عمل نمیکنند
و دلیل و تمسک این از مبرد در تقدیم تمیز بر فعل صریح در اسم فاعل و مفعول قول شاعر است شعر
اتهجر لیلی بالفراق حبیبها وما کاد نفسا بالفراق تطیب یعنی آیا ترک میکند لیلی را اگرچه در این
سلمی ذکر است بجد الذی در کلام دوست نفس را و حال آنکه چنین نیست که بکند پس آن لیلی احدی
از حیثیت نفس یعنی بجای نمیکند که احدی دل ایشان تنگ از فراق دوست خود پس میگوید لیلی جدا شو و قطع الفة
نخواهد کرد زیرا که مقدم شده است نفسا که تمیز است بر عامل خود که تطیب است بنا بر تقدیر تانیث ضمیر در
تطیب یعنی نفس را مؤنث میگیریم پس میان در این شعر ضمیر شان بجهت اینکه مذکر است و ضمیر است
در نفس میرود پس میگردانیم ضمیر تطیب را بسوی لیلی یا سلمی و میان نفس تمیز از نسبت تطیب بسوی آن لیلی که
مقدم شده است نفس بر آن تطیب و اما بر تقدیر تذکیر ضمیر در تطیب یعنی بنا بر اینکه فعل مذکر گیریم پس
ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب نه اینکه ضمیر شان پس نفس را تمیز از نسبت کاد بسوی حبیب میگیریم که تقدیر
ما کاد الحبیب نفسا یطیب پس حجت نیست تمسک بر تقدیم تمیز بر عامل پس بنا بر این تقدیر قول از مبرد رد شد
و چیزیکه گفته شده است که احتمال دارد اینکه حمل شود فعل بر تقدیر تانیث ضمیر تطیب نیز بر این وجه یعنی
بر اینکه نفس را تمیز از نسبت کاد بسوی حبیب بگیریم پس اینکه بعد بگیریم تانیث ضمیر را راجع بسوی حبیب باعتبار نفس
یعنی بگوئیم مراد بر حبیب نفس حبیب است و نفس تانیث دارد بجهت اینکه معنی وضع کاد در نفس الطیب
است پس تکلف و تعسف ضرر دارد و دلیل ایشان غیر است بجهت اینکه بنا بر این قول نیز تمیز مقدم بر عامل
شده است پس قول از مبرد که تجویز کرده اند تقدیم تمیز را بر عامل باین قول رد نمیشود و ضرر بقول ایشان ندارد

در کلمه ایشان ... و کلمه الخ

نه در بعض نسخه

۴۰

ندا و المستثنی علی قسمین متصل و منقطع دوم از ملحقات به مفاعیل مستثنی است یعنی بدرستیکه اطلاق شده بر آن اسم لفظ مستثنی
در اصطلاح نحویان بر دو قسم است مستثنی و دانکه معلوم شد مستثنی باین وجهیکه مراد در اینجا که اطلاق شود بر آن اسم لفظ
مستثنی غیر محتاج بسوی تعریف نیست که کافی باشد در تقسیم تقسیم کرد اولا بسوی دو قسم این جواب است از قول کسیکه بحث
کند بر مصنف که چرا پیش از اینکه تعریف مستثنی را بکند گفت که مستثنی بر دو قسم است و حاصل آنکه بدیهی تحقیق اول تعریف
شیء را بکند آن وقت ذکر تقسیم او بکند چنانکه مثلا اول تعریف فعل را میکند بعد بسوی انقسامش میرود و آن هم
سایر اشیا و پس جواب میگوئیم که مراد به المستثنی آنچیزی است که اطلاق شود بر آن یعنی بر آن اسم مستثنی و تعریف کرد هر یک
از این دو قسم مستثنی را که یکی متصل و دیگری منقطع باشد به جهت اینکه از برای هر یک از این دو قسم مستثنی حکمی است مخصوص که ممکن
نیست اجرای او را یعنی جاری کردن او را یعنی آن حکم هر دو قسم را بر آن حکم مگر بعد از شناختن این دو قسم پس گفت منقطع
مستثنی بر دو قسم است متصل و منفصل فالمتصل هو المخرج عن متعدد یعنی پس مستثنی متصل اسمی است که این صفة دارد
که خارج کرده شده باشد و مراد از این که مصنف گفته است که گفت هو المخرج از چیزی که مخرج باشد مثل جزئیات مستثنی منقطع از
متعدد یعنی مستثنی متصل آن اسمی است که این صفت داشته باشد اخراج کرده شده باشد از متعدد یعنی از جزئی ها مراد
مراد این نیست که متعدد در اینجا بمعنی افراد نیست بلکه مراد اخراج او است از جزئیها مراد و معنی جزئیات این است
که باستعداد او استعداد کل لازم نیاید مثل اتصال زید که جزئی است از قوم که اگر تمثیل زید میشود لازم نمیآید مردن قوم مثل
ما جائنی احد الا زید مراد اخراج از اجزا است مثل اشتریت العبد الا نصفه که نصف عبد جزء عبد است
به جهت اینکه عبد افراد ندارد و لکن عبد اجزاء دارد از قبیل افراد است به جهت اینکه جزء مستثنی عبد باشد و فرد
میان زیدان تمام میشود به جهت اینکه اگر مثل زید را نصف گفته دیگر آن نصف را نمیگوئیم زید بلکه میگوئیم نصف
زید یا نصف پس بعض حال خواه به جهت باشد این متعدد که بیان میکنیم بر دو قسم ملفوظ در کلام مثل جائنی القوم
الا زیدا که قوم که متعدد و مستثنی منه است مذکور است در کلام او مقدرا یعنی آن متعدد مذکور و مقدر باشد مثل ما جائنی الا زیدا
که تقدیرش ما جائنی احد الا زید که متعدد که احد باشد و مستثنی منه است مقدر است بالا و اخواتها یعنی مستثنی آن است
که اخراج کرده شده باشد لفظا بالا او اخوات او و لکن لا و لا کن یعنی صفتیکه بعد از این میآید الا صفت زیده و مراد از مصنف اینکه
گفته بالا و اخوات از مثل جائنی القوم لا زید و ما زید و جائنی القوم لکن زید جا که اسم بعد از این ها داخل در مستثنی نیست
والمنقطع هو المذکور بعدها مصنف گفت مستثنی بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آن است که اخراج کرده شده
باشد از متعدد در حالتیکه مذکور [illegible] گشته و اما مستثنی منقطع آن چنان اسمی است که مذکور باشد بعد از الا
و اخوات آن و غیر مخرج عن متعدد یعنی مستثنی منقطع آن ذکر بعد الا و اخوات او است که بخش اخراج کرده شده

لفظ بعض

از متعدد مذکور در کلام مصنف از اینکه گفت غیر مخرج از جز فی‌ها مستثنی متصل پس مستثنی آنچنانکه
نمی‌باشد داخل در متعدد قبل از استثنا منقطع است خواه نبوده باشد از جنس مستثنی منه که متعدد است مثل جائنی
القوم الا زیدا که زید از جنس قوم است در حالتیکه شماره کننده به قوم بوده باشد که خالی از زید
مثل یا نبوده باشد از جنس مستثنی منه که متعدد باشد مثل جائنی القوم الا حمارا که حمار
از جنس متعدد نیست و هو یعنی و آن مستثنی مطلقا یعنی چه متصل و چه منقطع از حیثیت اینکه دانسته شد در اول
دیگر صحیح است تقسیم مستثنی بسوی هر دو جانب ... از مستثنی مطلق از تعریف ... مستثنی که
متصل و منقطع ... ذکر کرده شده بعد از الا ... مستثنی مخرج از متعدد یعنی متصل باشد یا مخرج از متعدد
نباشد یعنی منقطع باشد و این تعریف که مصنف ... اقتصار کلام منصوب اذا کان بعد
الا غیر الصفة یعنی منصوب است مستثنی مطلقا چه متصل و چه منفصل و به عنوان وجوب در وقتی که واقع
شود بعد از الا غیر صفت و این ... که ... مصنف نیکه گفت بعد از الا غیر صفت و اگر
... که واقع است بعد از الا صفت داخل در مستثنی ... لکن ذکر کرد مصنف به جهت
الا صفت فی کلام موجب یعنی منصوب است مستثنی در وقتی که واقع شود بعد از الا غیر صفت
در کلام موجب یعنی در کلام مثبت نه در کلام منفی و در کلام نهی باشد و نه در کلام استفهام مثل جائنی القوم
الا زیدا و واجب النصب است ... مصنف از اینکه گفت فی کلام موجب از جهت اینکه واقع
شود در کلام منفی به جهت اینکه نیست ... مستثنی واجب النصب ... که ... بعد از ...
جائز در این جا ... قید دیگر ... مصنف آن قید را ... و آن قید این است کلام موجب تام
باشد ... مستثنی منه مذکور در کلام ... اینکه ... مثل یعنی قرات ... مثل اقرأ آن را
الا روز فلان ... بعد از الا واقع شده ... منصوب است بر ظرفیت نه بر استثنا
میگوئیم به جهت اینکه کلام ... مستثنی است منصوب مطلقا یعنی چه بر استثنا است و چه بر غیر استثنا
بدلیل قول مصنف که بعد میگوید او کان بعد خلا و عدا که بعد از خلا و عدا حکم ... منصوب
است نه بر استثنا است مگر اینکه گفته شود ... حاجت ... این قبیل که کلام تام ... این است ... این
که به جهت خارج شدن مثل قرات الا یوم کذا که حکم یوم در این ... است ... اینکه منصوب باشد
به جهت اینکه ... فاعل است پس میگوئیم چون مستثنی منه در کلام نیست پس حرکت مستثنی بحسب عوامل است
و عامل در مستثنی در وقتی که واقع شود مستثنی منصوب ... اهل بصره و علمای ... فعل ...

قرات الا یوم کذا

مقدم برادات

مقدم برادات یعنی بر مستثنی یا معنی فعل به واسطه شدن الا به جهت اینکه مستثنی چیزی است که تعلق
میگیرد به فعل یا معنی فعل تعلق معنوی به سبب اینکه از الا مستثنی ... چیزی که نسبت داده
شده است بسوی آن چیز که از فعل یا معنی فعل ... تحقیق که آمده است بعد از کلام تام ...
مستثنی به مفعول چنانکه ... بعد از کلام ... او مقدما علی المستثنی منه این کلام عطف است
بر قول مصنف که بعد الا یعنی مستثنی منصوب است به عنوان وجوب در وقتی که
مستثنی مقدم بر مستثنی منه خواه بوده باشد در کلام موجب و خواه بوده باشد در کلام غیر
موجب مثل جائنی الا زیدا القوم که مستثنی مقدم بر مستثنی شده که زید مقدم بر قوم شده و در
کلام موجب است و واجب النصب است و ما جائنی الا زیدا احد که مستثنی که زید
است مقدم شده بر مستثنی منه که احد است و در کلام غیر موجب است که ... واجب
النصب است به جهت اینکه ممتنع است تقدیم بدل بر مبدل منه یعنی ... در کلام
که بدل ... مستثنی ... مقدم است ... بدل ... و حال واجب است نصب ...
... بدل ... زیدا از احد بدلیل اینکه لازم میآید تقدیم بدل بر مبدل منه
و این جایز نیست او منقطعا یعنی مستثنی منصوب است نیز در وقتی که منقطع باشد
و نصب او هم به عنوان وجوب است در حالتیکه واقع شود بعد از الا مثل ما فی الدار
الا حمارا ... احد که واجب است نصب ... فی الاکثر یعنی در بیشتر لغت‌ها و آن
لغت‌های اهل حجاز است پس ... اینکه اهل حجاز قبیله‌ها ... بسیار
در بیشتر ... بدرستیکه ... منقطع
یعنی مستثنی منقطع مطلقا یعنی چه در کلام موجب و چه در کلام غیر موجب منصوب است
نزد اهل حجاز به جهت اینکه تصور ... مستثنی منقطع ... بدل غلط و آن بدل غلط
... مثل اینکه کسی ... میگوید ...
و مستثنی منقطع ... این است ... به ...
... مثل معهود ... میان چند نفر که در وقت ... آینه
... همراه دارند ... این قوم ... اتفاق ... که قوم
در ... آینه لکن ... همراه ... پس ... چند نفر که ... از این قوم ...
... آمده‌اند لکن ... پس ... میگوید جائنی القوم الا حمارا

یعنی آمده‌اند قوم مگر حضرت بعضی تا توهم این [illegible] قوم بقاعده همه وقت آمده‌اند و حضرت او نیامده بلکه
قوم آمده‌اند و حضرت نیامده‌اند و اما بنو تمیم پس به تحقیق که تقیم کرده‌اند مستثنی منقطع
را لیکن او دو قسم یکی از آن دو قسم جزء است که نه قبل از آن جزء که آن مراد به مستثنی منقطع
است آنکه صحیح نیست حذف آن اسم مثل جاءنی القوم الا حمارا که قبل از حمار که
مستثنی منقطع است [illegible] است که صحیح است حذف آن که القوم باشد که مستثنی منه است پس
بدرستیکه لغت بنی تمیم در این جزء [illegible] انکه مستثنی منقطع بدل باشد به جهت اینکه
آن اسم پیش مبدل منه [illegible] مبدل منه در حکم سقوط است و جایز نیست حذف
شیء که مبدل منه [illegible] دوم از آن دو قسم مستثنی منقطع است که پیش از [illegible] صحیح
نیست حذف آن اسم پس بدرستیکه در این صورت بنی تمیم موافقت میکنند اهل حجاز را
در اینکه حکم کنند به واجب بودن نصب مستثنی منقطع به جهت اینکه در این صورت ممکن نیست
مستثنی منقطع بدل باشد از اسم قبلش تا آنکه واجب النصب نباشد به جهت آنکه مستثنی منقطع
بدل [illegible] لازم می‌آید که آن اسم قبلش محذوف [illegible] که مبدل منه است به جهت اینکه مبدل
منه در حکم سقوط است و این اسم که جایز نیست حذفش پس نمیشود بدل [illegible] پس واجب است
نصب او مثل قول [illegible] لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم
یعنی نگاه دارنده نیست امروز از [illegible] مگر کسی را که رحم [illegible] او را [illegible]
الله پس بدرستیکه آنکس [illegible] او را [illegible] داشته شده است پس نمی‌باشد
داخل در عاصم به جهت اینکه [illegible] پس من رحم [illegible] مستثنی منقطع و
واجب است نصبش به جهت اینکه نمیشود بدل از اسم قبلش که عاصم است [illegible]
که نصب واجب نباشد به جهت اینکه [illegible] عاصم [illegible] حذف شود به عنوان اینکه
مبدل منه است او کان بعد خلا و عدا یعنی [illegible] مستثنی بعد از خلا
و عدا یعنی مستثنی منصوب است به عنوان وجوب در وقتی که واقع شود بعد از
خلا و عدا مثل جاءنی القوم عدا زیدا که [illegible] از زیادة عدا [illegible]
که تجاوز [illegible] او را [illegible] از خلا [illegible] در وقتی که [illegible] مثل جاءنی
القوم خلا زیدا و این خلا در اصل فعل لازم است و متعدی شده [illegible] مفعول
[illegible] مثل خلت الدار من انیس یعنی خالی است خانه از [illegible]

آن شیء

در به تحقیق

در بتحقیق که متضمن [illegible] خلا معنی جاوز [illegible] و متصل به فعل [illegible] لازم [illegible] این متضمن [illegible] که
جاوز [illegible] و این [illegible] فعل [illegible] اینکه [illegible] مثل صورت بعد الا [illegible] که [illegible] در باب [illegible] فاعل این خلا و عدا ضمیر است که
راجع است [illegible] فعل مقدم [illegible] اسم فاعل [illegible] بعض مطلق از مستثنی منه [illegible] بعض مطلق به جهت اینکه
بعض [illegible] جاءنی القوم بعض [illegible] بعض مطلق [illegible]
این است که [illegible] در تقدیر جاءنی القوم عدا بعضهم [illegible] عدا البعض منهم زیدا [illegible]
که مصدر است از فعل مقدم [illegible] جاءنی که اسم فاعل است از فعل مقدم [illegible] بعض مطلق از مستثنی منه راجع [illegible]
و نحو جاءنی القوم [illegible] خلا الجائی منهم [illegible] خلا البعض منهم زیدا و این عدا و خلا
در محل نصب [illegible] حالیت و ظاهر [illegible] این [illegible] لفظ [illegible] و [illegible] که حال واقع
لازم از لفظ [illegible] در این جا ظاهر [illegible] به جهت [illegible] این خلا و عدا شبیه [illegible] که او اصل
در باب استثناء فی الاکثر یعنی نصب مستثنی بعد عدا و خلا این است و جز این نیست که در بیشتر استعمال
های عرب است به جهت اینکه این خلا و عدا فعل ماضی [illegible] چنانکه [illegible] و گاهی جایز [illegible] مستثنی
بعد خلا و عدا بنابر اینکه این دو حرف جر [illegible] گفته است [illegible] خلاف در جواز جر بعد خلا و عدا
مگر اینکه نصب بعد خلا و عدا اکثر است یعنی [illegible] جر [illegible] جایز [illegible] وما خلا وما
عدا یعنی مستثنی منصوب است در وقتی که واقع شود بعد از ما عدا و ما خلا به عنوان وجوب به جهت اینکه
ما در این ما عدا و ما خلا مصدریه است و مختص است به فعل [illegible] مثل جاءنی القوم ما عدا زیدا و جاءنی
القوم ما خلا عمرا و تقدیر [illegible] خلو زید و عدا عمرو است به نصب خلو و عدو بنابر ظرفیت
به تقدیر مضاف یعنی آمده‌اند وقت [illegible] دوران مجیء ایشان از زید
یا وقت [illegible] ایشان [illegible] مجیء ایشان از [illegible] منصوب است بنابر حالیت [illegible]
دادن مصدر [illegible] اسم فاعل یعنی آمده‌اند [illegible] در حالتیکه [illegible] بعض مطلق ایشان
مجیء ایشان از زید و در حالتیکه [illegible] بعض مطلق ایشان [illegible] مجیء ایشان از عمرو
[illegible] اخفش رسیده است اینکه اخفش جایز دانسته است جر بعد ما عدا و ما خلا بنابر اینکه در این
زایده است [illegible] اینکه جر [illegible] ما عدا و ما خلا [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] و از این جهت [illegible] الاکثر [illegible] اینکه [illegible] مستثنی [illegible] و کذا
بعد لیس و لا یکون یعنی [illegible] منصوب است مستثنی در وقتی که واقع شود بعد از لیس مثل
جاءنی القوم لیس زیدا و [illegible] اهلک [illegible] ضمیر [illegible] است [illegible] که [illegible]

نصب مستثنی در وقتی که واقع شود بعد از غیر موجب به جهت آنکه این لیس و لایکون را فعل هست از افعال ناقصه
که نصب دهنده هستند اسم بعد ثانی را بنا بر جزئیت و لازم اضمار اسم این ها در باب استثنا و آن
اسم ضمیر البعض راجع است بسوی اسم فاعل از فعل مذکور یا بسوی بعض مطلق از مستثنی منه و این
لیس و لایکون در ترکیب در محل نصب است بنا بر حالیت و بدان بدرستیکه استعمال نمیشود این
افعال مگر در مستثنی متصل یعنی غیر منفصل غیر مفرغ یعنی با به مستثنی منه ثابت در کلام مذکور باشد پس
مستثنی متصل نباشد یا مستثنی منه مذکور نباشد پس استعمال نمیشود که این ها را در چنین مستثنی و
تصرف نمیشود در این ها یعنی نمیتوان لایکون را یکون گفت به جهت آنکه این ها قائم مقام الا
هستند و در الا تصرف نمیشود به جهت آنکه در حرف تصرف نیست پس هم چنین تصرف نمیشود در چیزیکه
قائم مقام الا است و یجوز فیه و یختار البدل بعد الا در غیر موجب جایز است در مستثنی نصب بنا بر
استثنائیت و اختیار کرده شده است بدل بودن مستثنی از مستثنی منه در چیزیکه بعد از الا است
یعنی در جائیکه واقع شود مستثنی بعد از الا یعنی در جائیکه بعد آن مستثنی واقع در کلامی که بعد آن
مستثنی متاخر از الا و در کرد مصنف باینکه گفت از مستثنی که واقع شود بعد با ایرادات
مستثنی مثل عدا و خلا و غیر این ها یعنی لیس و لایکون فی کلام غیر موجب یعنی در کلامی که مشتمل است در او از
کرد مصنف باین کلامش در وقتی که واقع شود مستثنی در کلام موجب بدرستیکه در این مقام
واجب است نصب مستثنی چنانکه گذشت و قد ذکر المستثنی منه و تحقیق که ذکر شده شده مستثنی منه
یعنی کلام مفرغ نباشد و مراد کرد مصنف باین کلامش در وقتی که ذکر نشده باشد مستثنی منه پس بدرستیکه
در این هنگام که ذکر نشده باشد مستثنی منه معرب میشود مستثنی بحسب عوامل از رفع و نصب و جر
و در بعضی از نسخه ها ذکر شده مستثنی منه بدون واو و بنا بر اینکه صفت باشد از برای کلام غیر موجب
یعنی کلام غیر موجب که [illegible] این صفت داشته باشد که ذکر شده باشد در او مستثنی منه و شرط نکرد مصنف
انکه نبوده باشد مستثنی منقطع و نبوده باشد مستثنی مقدم بر مستثنی منه به جهت آنکه حکم مستثنی
منقطع و حکم مستثنی مقدم بر مستثنی منه گذشت که واجب النصب بود پس اکتفا کرد مصنف
باین قول که داشت نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا یعنی مثل قول خدای تبارک و تعالی ما فعلوه الا قلیل [illegible] آن
کلام غیر موجب که قلیل برفع [illegible] بنا بر بدلیت از ضمیر و قلیلا [illegible] بنا بر مستثنی و مثل ما مررت باحد الا زید [illegible] بنا بر بدلیت
و به نصب بنا بر استثنا [illegible] الا زیدا [illegible] به نصب [illegible] و این [illegible] مختار است و به نصب بنا بر استثنا
و این [illegible]

فیتم

۶۴

نیز مستثنی است به مفعول منه بالاصالة بلکه بواسطه الا است [illegible] اعراب بطریق اصالت است به واسطه الا نیست بلکه به تبعیت این است که تابع مبدل منه است [illegible]
او را [illegible] بدل [illegible] اعلا است و مختار است و [illegible] صاحب العوامل [illegible] مستثنی [illegible] عوامل از رفع و نصب و جر
و [illegible] اذا کان المستثنی منه غیر مذکور یعنی در وقتی که نبوده باشد مستثنی منه مذکور در کلام و مختص است این مستثنی به مفرغ و این [illegible]
که این مستثنی را مستثنی مفرغ می نامند به جهت آنکه [illegible] شده عامل به واسطه این مستثنی از مستثنی منه پس مراد به مفرغ [illegible] چنانکه [illegible]
مشترک [illegible] و هو فی غیر الموجب و حال آنکه واقع شود مستثنی در کلام غیر مثبت یعنی در کلام منفی [illegible]
مثل ما ضربنی الا زید که مستثنی منه مذکور در کلام نیست و ضربنی احد الا زید در کلام موجب ممکن نیست به جهت آنکه معنی درست [illegible] بخلاف [illegible]
معنی درست [illegible] به جهت آنکه [illegible] ضربنی الا زید [illegible] صحیح است معنی به جهت آنکه [illegible] صحیح است [illegible] بخلاف ضربنی الا زید
[illegible] صحیح نیست [illegible] کلام به جهت [illegible] صحیح [illegible] آنکه زید متکلم را جمیع عالم [illegible] به جهت آنکه ممکن نیست [illegible] جمیع [illegible] عالم [illegible]
الا ان یستقیم المعنی یعنی مگر [illegible] استقامت [illegible] که در آن وقت جایز است بعد از کلام موجب [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ثبوت آن حکم [illegible] عموم مثل ولا تقوا کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ الا التمساح یعنی و هر حیوان
[illegible] لب زیرین [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] جمیع حیوان [illegible]
[illegible] مستثنی [illegible] قرینه که دلالت [illegible] مستثنی منه بعض [illegible] افضل [illegible] بعض مستثنی [illegible]
مثل قرأت الا یوم کذا یعنی واقع [illegible] قرائت [illegible] قرآن [illegible] کلام [illegible]
[illegible] قراءت [illegible] جمیع [illegible] اول [illegible]
[illegible] کلام از اول [illegible] بلکه [illegible]
قراءت [illegible] مثل [illegible] قرینه محال لازم [illegible] در کلام غیر موجب و موجب
[illegible] و مثل [illegible] قرینه [illegible] استقامت [illegible]
معنی بر تقدیر عمومیت مستثنی منه در موجب [illegible] استقامت [illegible] بر تقدیر عمومیت مستثنی منه [illegible]
موجب [illegible] لازم [illegible] مثل ما مات الا زید که این صحیح نیست به جهت آنکه لازم [illegible]
در کلام [illegible] محال لازم [illegible] مصنف در غیر موجب [illegible] استقامت معنی [illegible]
صحیح [illegible] مثل قرأت الا یوم [illegible] تخصیص [illegible] مثل [illegible] تخصیص [illegible] ضربنی الا زید [illegible] تخصیص [illegible] مستثنی منه [illegible]
[illegible] در این کلام موجب [illegible] قرینه [illegible]
[illegible] بعض [illegible] قرینه [illegible] مصنف [illegible]
معتبر آنست که غالب [illegible] در موجب عدم استقامت معنی بر عموم و در [illegible] غالب [illegible]
عدم استقامت معنی است به جهت آنکه [illegible] افراد جنس [illegible] و تعلق فعل به آن افراد جنس

ومعنی لفظ لکوا یکی از ان افراد جنس آن افراد را مثل اینکه هیچ کس از قوم نزده است عمرو را و زید معنی لفظ کله است با جمع و نفی است عمرو را

این از جزئیات است که ممکن است و بسیار است و غالب این طور است و اشتراک صحیح جمیع فردهای جنس به تعلق کردن فعل با آنها

بعد از آن جنس و معنی لفظ لکون یکی از این افراد بعضی از جنس را بعضی تعلق نکرده فعل با آن یک فرد مثل جمیع افراد ان

زده باشند عمرو را و یکی از این افراد که زید باشد مثلا نزده باشد عمرو را این از جزئیات است که ممکن که هیچ یک عالم نفر را

نزده باشند و یکی از ان مخالف لفظ کله باشد آن نزاد نزده باشد آن شخص را این کلام است چنانکه گذشت در مثال مذکور که

ضرب الا زید باشد و جواب داده شده است نیز بانکه فرق میان قول تو قرأت الا یوم کذا و ضرب الا زید

نیست مگر بظاهر شدن قرینه که دلالت کند بر بعضی بعضی از مستثنی منه مقطوع است داخل شدن مستثنی در

مستثنی در مثال اول که قرأت الا یوم کذا باشد و عدم ظاهر شدن قرینه در مثال ثانی که ضرب الا زید پس اگر یافته

در ثانی نیز در مثال ثانی که ضرب الا زید باشد نیز قرینه که دلالت بکند بر بعضی بعضی از مستثنی منه هم چنانکه در وقتی

گفته شود که ترا انعام است این قوم بعضی قومی که داخل در این قوم زید پس میگوئی جمیع مراد زید نمی زند پس ظاهر این

که نیز این قسم استقامت دارد معنی و جایز است به جهت اینکه بعین قرینه که ضرب بالتخصیص بقوم

معین باشد پس محال لازم نمی آید پس جایز است لکن چون غالب یافت نشدن قرینه است یعنی ظاهر الدلالة در جمیع

پس غالب در او یعنی موجب عدم الاستقامت معنی است کما ان غالب الاستقامت معنی است در منفی پس

از این جهت است مصنف تخصیص داد مفرغ را یعنی مستثنی مفرغ به غیر موجب یعنی غیر مثبت بدلیل قول او

ومن ثم لم یجز مثل ما زال زید الا عالما یعنی و از این جهت که مفرغ نمی‌آید در موجب مگر اینکه

استقامت بکند معنی جایز نیست مثل ما زال زید الا عالما یعنی ثابت است زید بر جمیع صفات مگر

علم و این به جهت این است زال از ابواب نفی است و ما هم از ابواب نفی است و نفی در نفی اثبات میشود و ما گفتیم

که مستثنی مفرغ جایز نیست مگر در وقتی که استقامت داشته باشد معنی و در این جا معنی مستقیم نیست به جهت

اینکه معنی این است که زید ثابت است بر جمیع صفات مگر علم و این صحیح نیست به جهت اینکه زید هم متحرک

و هم ساکن و هم سواره و هم پیاده به جهت اینکه لازم میآید که متحرک و ساکن متناقض داریم و مشهور است هم

جمع نقیضین و گفته است شارح رضی الله عنه اینکه ممکن است که حمل شود صفات زید بر صفاتی که ممکن است

که زید جمع بکند بر آن صفات یعنی ثابت است از صفاتی که متناقض هم نباشد و استثنی نشود از ان صفات ثابت

در زید علم یعنی جمیع صفات را دارد مگر علم مثل اینکه بگوئی زید متحرک است و سواره است که سوار متحرک

متناقض نیست و حمل شود بر مبالغه در نفی صفت علم که گوئی تو گفته زید از آنکه همه را دارد پس گوئی در حالتیکه

متحرک است ساکن هم هست مگر اینکه صفت علم را ندارد و بنا بر هر تقدیر مذکور داخل میشود این مثال در صورت استقامت

64

معنی لیکن بر نهج این است به انتشار نفی اول است و نفی ثانی در تکلم در نیک لیکن اگر ظاهر این دلیل اوّل ممکن است راجع کرد جمع مورد دار

که موجب است تا انتشار دلیل صورت استقامت معنی چنانکه میگوئی ضربنی الا زید مراد این نیست که همه تقصور ضربانی

ادعیه از آنها یعنی از ان کسانی که تو می شناسی آن کسانی را اراده نه که مراد جمع مخصوص باشد پس محال لازم نمیآید

یا که مراد مبالغه در ضرب شد یعنی از بسکه زید را زده است پس گویا جمیع عالم زید را زده است پس بنا بر این مستثنی

مفرغ در موجب هم هست بر قول شارح رضی الله عنه بنا بر این صحیح کلام اوست بعد از اتفاق البدل حمله

علی اللفظ یعنی در وقتی که متعذر باشد بدل یعنی شود اسم مستثنی بدل از مستثنی منه از حیث حمل کردن

مستثنی را بر لفظ مستثنی منه متعذر باشد فعلی الموضع پس حمل کرده میشود بر موضع مستثنی منه نه بر لفظش

به جهت عمل کردن بر چیزی که مقدر است بر تقدیر امکان و آن بدل است مثل ما جائنی من احد الا زید

پس زید بدل است مرفوع است و حمل شده است بر موضع احد نه اینکه مجرور باشد و حمل شده باشد بر لفظش و

جهت این زده است که به بیه و مثل لا احد فیها الا عمرو یعنی نیست احدی در خانه مگر عمرو پس عمرو مرفوع

است و معمول است بر محل احد نه بر لفظش و مثل ما زید شیئا الا شیئ لا یعبأ به یعنی نیست

زید شیئی مگر شیئی که اعتنا و اعتداد به او نمیشود پس شیئی مرفوع است و محمول است بر محل شیئا نه اینکه منصوب باشد

بنا بر حمل بر لفظ شیئا و قول مصنف لا یعبأ به منقول است در بسیار از نسخه ها متن و بنا بر حرکت و اقع

شده است لا یعبأ و در بعضی از نسخه ها پس صفت شیئی است که مستثنی است و گفته شده است اینکه مصنف

آورده لا یعبأ را از برای اینکه به جهت این است که لازم نیاید استثناء شیئی از نفس و معنی چنین شود که نیست

شیئی مگر شیئی و محض مثال اینکه اگر قرار داده شود مستثنی منه شیئی که اعم از نفس باشد از زیادتی باد صفت ثبت

یا زیادتی و تخصیص داده شود مستثنی بر چیزی که ثبوت یافته بر صفتی از ثبت یعنی نیست زید مستحق شیئی یعنی عزت

واقع است این نیست که متعذر است و ممتنع است بدل در صورت اول که ما جائنی من احد الا زید باشد چه میشود زید را

مجرور کرد بنا بر حمل بر لفظ مستثنی منه که من احد باشد لان من لا تزاد بعد الاثبات یعنی به جهت اینکه زیاده نمیشود که از برای

استغراق است تا که معنی شمول نفی را بر اینکه من استغراقیه زیاده نمیشود بعد از کلام مثبت و کلام مثبت به جهت اینکه مستثنی منه

که موجب است مستثنی منفی و اگر مستثنی منه منفی است مستثنی موجب است و در اینجا مستثنی منه منفی است پس مستثنی

موجب است یعنی مثبت است پس اگر مستثنی را مجرور بکنیم بنا بر حملش بر لفظ مستثنی منه باید من داخل

شود و من در مبدل منه زیاد بود در بدل هم زیاد است پس لازم میآید من استغراقیه زیاد شود در کلام

گردیده است مثبت به جهت اینکه دیده نمیشود بعد اشتقاقات یعنی لا یعنی بعد تکرار لا ابل

اگر بدل لازم لفظ او گفته شود ما جائنی من احد الا زید بجر زید جایز نیست کلام در قول مصنف و قول الشاعر نحو بیت

زیرا که بودن الا در کلام مثبت واجب نیست [illegible] در صورتی که لا اله فیهما الا الله [illegible] به جهت این
که اگر بدل آورده شود [illegible] لفظ مستثنی منه و گفته شود لو کان فیهما الا الله [illegible] به نصب [illegible]
عمرو [illegible] به جهت اینکه [illegible] احد [illegible] به حرکت اعراب [illegible] به جهت اینکه [illegible]
[illegible]
نصب است که حاصل شده [illegible] پس [illegible] لفظ مستثنی [illegible]
[illegible] مستثنی منه [illegible] به جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مبدا اینکه کلام [illegible] به جهت شکسته شدن نفی با الا لانهما عملتا للنفی وقد انتقض شرط عمل النفی بالا
یعنی به جهت اینکه اینها و لا این است [illegible] که عمل میکند به جهت نفی و به تحقیق که شکسته شده
نفی با الا پس عمل نمیکند و از حیثیت اینکه ممتنع است در این دو صورت مذکور بدل آوردن مستثنی را از
لفظ مستثنی منه و حمل میشود بر محل مستثنی منه پس عمرو مرفوع است بنا بر اینکه حمل کرده شود بر محل
احد و آن احد محلا مرفوع است بنا بر ابتدائیت و همچنین در مثال مرفوع است بنا بر اینکه معمول است بر محل
شیء مذکور در کلام نه اینکه منصوب است بنا بر حمل بر لفظ شیء بدلیل مذکور و آن شیء مرفوع است
بنا بر خبریت از احد پس اگر گفته شود از برای احد در این مثال دو محل است از اعراب محل قریب
است و آن منصوب بودن احد است به کلمه لا و یک محل بعید است و آن مرفوع بودن احد است
با ابتدائیت که در اصل مبتدا بوده پس اعتبار نکرده آن مستثنی را محل بر محل بعید که
رفع است بلکه حمل باید [illegible] او را بر محل قریب که اولی است و نصب است میگویم به جهت این است
که حمل [illegible] این است [illegible] نصب [illegible] این است [illegible] به جهت عمل لا است در او
که معنی نفی است و به تحقیق که شکسته شده است نفی با الا بخلاف محل بعید که رفع [illegible] آن رفع
دفع به جهت کون لا [illegible] در او پس این اولی است که حمل شود بر محل بعید بخلاف لیس زیرا

یعنی بخلاف

یعنی بخلاف این مثال مذکور [illegible] اینکه شکسته شده [illegible] نفی لیس [illegible] منتقض شده است
بالا لانها لیس عملت للفعلیة یعنی با اینکه لیس عمل میکند به جهت فعل بودن لیس نه به جهت نفی که منتقض شده
کون [illegible] به جهت عکس نفی [illegible] فلا اثر لنقض معنی النفی یعنی پس اثری نیست به جهت شکسته شدن نفی لیس
در عمل کون لیس یعنی [illegible] از عمل [illegible] لبقاء الامر العاملة هی لا اصلیة یعنی [illegible] نفی لیس منتقض شد با الا از عمل هنگام
کون [illegible] به جهت [illegible] آن امر که عمل کرده است لیس به واسطه آن و هی الفعلیة یعنی و آن امر
که لیس به واسطه آن [illegible] فعل بودن لیس [illegible] فعل این است که عمل [illegible] پس شیئا [illegible] لا ینصب
مثالها به جهت حمل [illegible] اول که منصوب است [illegible] خبر لیس [illegible] به جهت که عمل
کون لیس به جهت فعل بودن [illegible] به جهت نفی [illegible] لا بالعکس [illegible] به جهت نفی عمل میکند
به جهت فعلیت به جهت اینکه [illegible] فعلیت [illegible] پس [illegible] نفی است جاز لیس زید
الا قائما یعنی [illegible] گفته [illegible] این مثال [illegible] نصب قائما [illegible] لیس [illegible] قائما که نصبش [illegible] و بنا بر اینکه خبر
لیس [illegible] شکسته شده [illegible] نفی لیس [illegible] به جهت [illegible] فعل لیس و آن فعلیت اصل در عمل [illegible]
نه نفی [illegible] از عمل [illegible] واشتهر ما زید الا قائما یعنی [illegible] جهت [illegible] ولا به جهت
نفی عمل [illegible] ممتنع که این مثال [illegible] نصب قائما [illegible] عمل [illegible] به جهت اینکه عمل [illegible] ما و لا
مشروط است به اینکه منفی [illegible] و به تحقیق که نفی شکسته شده است در این [illegible] با الا [illegible] عمل [illegible] به جهت زوال [illegible]
جهت عمل [illegible] بعد آن [illegible] والمستثنی مخفوض بعد غیر و سوی و سوا یعنی [illegible] مستثنی مجرور است
در وقتی که واقع شود بعد از غیر و سوی [illegible] و سوی به ضم سین و سوا به فتح سین [illegible] و به کسر سین [illegible] به جهت
بودن این [illegible] مضاف [illegible] مستثنی [illegible] مجرور [illegible] مستثنی [illegible] اینها [illegible] مستثنی وبعد حاشا
فی الاکثر و مجرور [illegible] مستثنی [illegible] بعد از حاشا [illegible] مستثنی به حاشا در
[illegible] لغات [illegible] به جهت [illegible] این حاشا [illegible] و جایز [illegible]
یعنی [illegible] مستثنی [illegible] حاشا [illegible] بنا بر اینکه حاشا فعل است متعدی [illegible] ضمیر
که راجع است [illegible] مستثنی منه [illegible] مستثنی است [illegible]
از ضرب [illegible] مثل [illegible] ضرب القوم عمروا حاشا زیدا به نصب زید یعنی زدند قوم عمرو را
مگر زید [illegible] زید را از زدن عمرو [illegible] به نصب [illegible] مستثنی را
به حاشا بنا بر اینکه حاشا فعل [illegible] ضمیر راجع [illegible] مستثنی منه [illegible]
مفعول [illegible] مصنف [illegible] فی الاکثر [illegible] واعراب الغیر [illegible] اعراب لفظ غیر [illegible]

یعنی در وقتی که از برای استثنا است نه در وقتی که صفت است به جهت اینکه در آن هنگام که صفت است اعراب

داده میشود اعراب به موصوفش یعنی آن اعرابی که موصوفش دارد کاعراب المثنى بالا یعنی اعراب لفظ غیر در وقتی که واقع شود

از برای استثنا مثل اعراب مستثنی است که واقع شود بعد الا بنا بر تفصیلی که ذکر کرد در استثنا که گذشت

پس گاهی هم چنانکه مجرور شده است مستثنی به این عنی یعنی به جهت اینکه غیر اضافه شده است به سوی مستثنی و گاهی

شده است مستثنی به مضاف الیه غیر بود و پس مشتغل شده است اعراب مستثنی بود او پس مر اعراب که

بر مستثنی بالا وارد میشد آن یعنی لفظ غیر در وقتی که واقع شود از برای استثنا نیز وارد میشد آن به موصوفش

صفت یعنی لفظ غیر در اصل صفت است به جهت دلالت کردن غیر بر ذات مبهم به اعتبار معنی مغایرت

آن مثل جمع احمر که به اعتبار اینکه میگویی معنی ذات ثبت له الحمرة است میگویی صفت پس این

معنی ذات ثبت له المغایرة است یعنی اعتبار صفت است لفظ غیر پس اصل در غیر این است این است

که واقع شود صفت هم چنانکه میگویی جائنی رجل غیر زید یعنی آمد مرا مردی که این صفت است این به جهت اینکه

معنی این این است که آمد مرا رجل مغایر به جهت اینکه از یک مرد داشتی غیر آن که پس غیر از برای صفت

است نه از برای استثنا و استعمال غیر به این وجه که صفت است استعمال شده بسیار است در کلام عرب

لکنها حملت على الا فی الاستثناء یعنی غیر صفت است لکن حمل کرده شده است بر الا در استعمال

مثل الا در استثنا بنا بر خلاف اصل و این مرکب شدن خلاف اصل بود و حمل کردن غیر را

بر الا به جهت شراکت هر یک از غیر و الا است در مغایرة یعنی اینکه آن از مفهومش آن چنانکه

میگویی جائنی القوم الا زیدا که مغایر است الا یعنی ما قبل آن که زید در حکم از ما قبلش

که مجیء قوم و عدم مجیء زید است و هم چنین غیر که میگویی جائنی القوم غیر زید که غیر نیز مغایر است

یعنی ما قبل که زید در حکم از ما قبلش که مجیء قوم و عدم مجیء زید است پس از این جهت

اشتراک که میان الا و غیر است در مغایرة اختلاف از ما بعد شان حمل کرده شد غیر بر الا

و استعمال شد غیر مثل الا در استثنا کما حملت الا علیها فی الصفة یعنی حمل کرده

شد غیر بر الا و استعمال شد مثل الا در استثنا به دلیل اشتراک مذکور هم چنانکه حمل

کرده شد کلمه الا بر لفظ غیر در اینکه از برای صفت آید هم چنانکه در پیش گذشت که مصنف فرمود

اذا کان بعد الا غیر الصفة لکن حمل کرده شد الا بر لفظ غیر در غالب اوقات

نه در اکثر اوقات استعمال شد مثل غیر در اینکه از برای صفت بیاید مکنه قلیل است

یعنی الا اذا کانت تابعة لجمع یعنی در وقتی که واقع شود الا بعد از برای جمع بود و اقع

ثم بعد از متعدد

ثم بعد از متعدد بس واجب است اینکه بعد از موصوفش ذکر کرده شود هم چنانکه موصوف غیر مقدم آید به جهت

اینکه مخیر الاحال شود بجملی غیر صفت دیگر این فوت شدن اینکه موصوفش مقدم شود بخلاف غیر که موصوفش

مقدم نشود مثل جائنی غیر زید که تقدیر جائنی رجل غیر زید است و بعد از آنکه موصوف الا مذکور شد این آن

موصوف متعدد باشد اینکه می احتیاج کرد صاحب که صفت است یعنی از برای صفت است الا آن حالتی که

از برای استثنا است به جهت اینکه لا بد است از برای الا در حالتی که از برای استثنا است از اینکه متعدد باشد

مستثنی منه اینکه صحیح باشد اخراج مستثنی بالا از مستثنی منه پس بنا بر این گفته نشود جاء رجل الا زید به جهت اینکه

کثیر و معین نیست و صحیح اخراج زید از او مراد ما که گفتیم موصوف به متعدد باشد اعم از این است که جمع باشد

جمع از حیث اللفظ مثل رجال که در حقیقت در لفظ جمع منکر است از برای رجال که در لفظ جمع باشد

و تقدیرا جمع باشد مثل قوم که اسم جمع است به جهت دلالت کردن بر افراد که اشخاص در معنا که اسم جمع است

بمعنی قوم است و اینکه موصوف را که گفتیم متعدد باشد تشبیه پس داخل میشود در این حکم مثل جائنی رجلان

الا زید به جهت اینکه میشود که گفته جائنی رجل زید بعد متکلم یا که یعنی طلب کاله آمده مرا دو مرد که این صفت

داشته غیر از زید منکر یعنی نکره باشد و شامل نشده باشد الف و لام در وقتی که اراده شود الف و لام عهد

استغراق به جهت اینکه اگر از برای استغراق باشد شامل میشود قطعی یعنی فرد میگویی الف و لام جمیع میشود

نه بود داخل میشود مالک عهد بنا بر تقدیر اینکه آن را میخواهد که جمیع افراد زید از آن جمع است بس متبع نیست

مستثنی پس الا از برای صفت متکلم مثل جائنی القوم الا زیدا که زید استثنا شده است از قوم که این است از آن

عدم شمول آن یعنی اصل بنا بر بودن موصوف بتقدیر اینکه آن را میشود موصوف جمع که نشده باشد از آن

بر متبع کلامه بود مستثنی منقطع پس الا از برای استثنا است مثل جائنی القوم الا الحمار که از قوم نیست

غیر محصور یعنی آن موصوف حصر کرده نشود یعنی محصور بر آن است بس حصر است که فرد برگزیده جمع مراد

باشد مثل جائنی رجل یا رجال الا زید که رجل یا رجال فرد گزیده است جمع افراد را پس مستثنی متعدد است

و فرع دیگر این است که محصور یعنی آن است که معلوم است عددش مثل له علی عشرة دراهم یا عشرون دراهم

که عدد معلوم است و این است حاصل این نیست که شرط کرده مصنف اینکه بعد آن جمع

منکر غیر محصور به جهت اینکه اگر بعد از آن جمع نکره محصور بر یکی از دو وجه که یا خاص مستغرق

باشد مثل رجل یا رجال یا بعض که معلوم عددش مثل عشرة دراهم یا عشرون واحد

است داخل بعد الا در آن جمع منکر یس متبع تحکم مطابقا استثنا بس الا صفت

تحکم مثل کل رجل الا زیدا جائنی که متبع غیبت الا به اینکه از برای استثنا است

به جهت اینکه کل افادهٔ عموم میکند مثل رأیت غیر زید بهتر است پس ممتنع نیست که الا در این
استثناء به هر ما بعد خود مستثنی باشد و له علی عشرة الا درهما که عشرة بدل بر برده ای هست و مثل یک درهم
هست پس ممتنع نیست که الا در این استثناء باشد به غیر مستثنی باشد و این است وجه اینکه نیست که
میگردد تقدیر در وجه این شرط مذکور که جمع منکره بودن غیر محصور
بودن بود حمل کردن الا بر غیر یعنی که الا در این صفت باشد لتعذر الاستثناء
یعنی به جهت ممتنع است این شروط مذکور یعنی وقت شدن این شروط ذکر استثناء
پس جایز شود نحو اینکه حمل الا بر غیر و این است وجه اینکه نیست که گفتیم در اول
این کلام اینکه الا حمل بر صفت غالبا پس قید کردیم ، او را بقول غالبا که گفتیم
غالبا به جهت اینکه گاه متعذر میشود استثناء در محصور هم مثل جائنی ماة رجل الا زید که
صحیح نیست بلکه باید گفته شود جائنی ماة رجل الا رجل چنانکه میگویند له علی عشرة
دراهم الا درهما و گفته میشود له عندی عشرة دراهم الا اطیبا و هم چنین گاه متعذر و ممتنع
نیست مستثنی در غیر محصور نیز مثل جائنی رجال الا واحد به جهت اینکه رجال مثل
جمیع محصور است دلالت بر هر فرد میکند پس میشود که زید داخل در رجال باشد
که نباشد پس مستثنی مستثنی الا رجل که مستثنی متصل الا حمار که مستثنی منقطع
و لکن نکته بود اینکه مستثنی در محصور گاه جایز و در غیر محصور گاه ممتنع و گویم که در
مصنف ملتفت شد او شد در بیان این قسم مذکور مثل قوله تبارک و تعالی
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بود در آسمان و در زمین خدایان
غیر خدا هر آینه خارج میشد آسمان و زمین از انتظام و فساد لازم آلهه که جمع الهٰ است
غیر عدد محصوری پس الا در آیه مبارکه صفت است به جهت اینکه به جهت اینکه الا
تابع است از برای جمع نکرهٔ غیر محصور و آن جمع نکره غیر محصور آلهة است و ممتنع است
که از برای استثناء باشد به جهت اینکه داخل الله در آلهة یقینا و حکما و حتما
به جهت اینکه آلهة جمع منکر است و افاده عموم نمیکند پس مشکوک است که الله داخل
آلهه است و مستثنی به یقین الدخول باشد در مستثنی منه پس ممتنع است استثناء
و محقق نیست شرط صحت و قوع استثناء در آیه با غیر دیگر هم هست از حمل کردن الا
بر استثناء و آن این است که اگر حمل شود الا در آیهٔ مبارکه بر استثناء هر آینه

٤٧

میگردد معنی که اگر بود در این آسمان و در زمین خدایان غیر خدای تبارک و تعالی داخل است در آن خدا نبود فاسد میشد آسمان
و زمین و این آلهة دلالت نمیکند بر اینکه نیست در این آسمان و در زمین خدایانی که مستثنی باشد خدای تعالی از آن
پس خلاصه مطلب این آیه مبارکه حمل الا بر استثناء این میشود که اگر بود در این آسمان و در زمین خدایانی که خدا در ضمن
مستثنی باشد از آن خدایان هر آینه خارج میشد آسمان و زمین از انتظام و اگر خدای تبارک و تعالی مستثنی نباشد از آن
خدایان متعدد فاسد نمیشود و خارج نمیشود از انتظام آسمان و زمین و بنا بر این لازم می آید که از برای خدای
تبارک و تعالی شریک باشد و ثابت میشود وحدانیت خدای تبارک و تعالی و این کفر است بخلاف در وقتی که بود
الا از برای صفت و معنی غیر باشد پس مراد میشود از آن و صحت دلالت میکند آیه مبارکه بر اینکه نیست خدایان که این صفت
داشته باشند غیر از حق تعالی باشند و در وقتی که نبود و به در این آسمان و زمین خدایان متعدده و اصلا میشود اینکه بعضی
به خدا متعدد به جهت اینکه تعدد لازم دارد مغایرة را او ضعف فی غیره یعنی ضعیف است و قلیل
است حمل کردن الا بر غیر در صفت در غیر جمع نکره غیر محصور به جهت اینکه صحیح است در این مقام
در غیر جمع نکرهٔ غیر محصوره که الا از برای استثناء باشد و قول سیبویه این است که جایز میداند و واقع شدن الا
از برای صحیح بودن اینکه الا از برای استثناء باشد گفته است سیبویه جایز است از قول لو کان معنا رجل
احد الا زید اینکه بعد الا از برای صفت بود و در قول سیبویه رفته اند بعضی از متاخرین که جایز میدانند
الا از برای صفت در جائیکه از برای استثناء هست و دلیل آورده اند بر قول خلاف شان قول شاعر را
وکل اخ مفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدان یعنی هر برادری مفارقت کننده است از برادر خود
و هر آینه بجان پدرت قسم که دو ستاره فرقدان یعنی هر برادر که این صفت دارد که غیر از فرقدان است پس هر برادر
الا الفرقدان صفت است از برای کل اخ یعنی هر برادری که این صفت دارد که غیر از فرقدان است پس اینکه الا الفرقدان
مستثنی باشد از کل اخ والا میشود که مستثنی باشد الا الفرقدان از کل اخ و واجب است که الا الفرقدین گفته شود
به جهت اینکه واجب است نصب مستثنی را این و فرقدان تثنیه و در جائیکه منصوب است به یا گفته شود
و محل آنکه گفته است مصنف این را ترتیب دهد و گفته است مصنف در این تعریف شاذ و که هم هست از آن که این صفت
که صفت او نشود شده است کل نه صفت فرا ایه کل و مثل اینکه مشهور این است که مضاف الیه کل صفت اوست
نه مضاف کل به جهت اینکه مقصود مضاف الیه است نه کل و کل از برای افاده شمول است پس وشاذ از آن
بود شد و این است فاصله شده است بر خبر میان صفت و موصوف که مفارقه است که بیان حال کل اخ
و الا الفرقدان فاصله شده است و این فاصله میان صفت و موصوف قلیل است و لو ان سوی و سوا
النصب علی الظرفیة یعنی و لفظ سوی و سواء منصوب است بر ظرفیت به جهت اینکه تو میگوئی جائنی القوم سوی

به جهت اینکه متعدد هر دو لازم شود

یا سواء من زید ابی بکر کاد بعلته کان زید علا الاصح یعنی اینکه حکم اعراب سوی و سواء نصب است بر ظرفیت بنا بر
قول صحیح است و این قول سیبویه است پس بر این تقدیر اینکه این سوی و سواء بمعنی غیر لازم است ظرفیت [illegible]
علی قول جمهور است خارج شدن این سوی و سواء از ظرفیت و تصرف کردن در این سوی و سواء از حیث الرفع
و نصب و جر در حالتیکه علامه کرده دلیل آورده اند این قول را به قول شاعر فلما صرح الشر فامسی
وهو عریان فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا یعنی پس چون که ظاهر شد شر و بد از جانب [illegible]
پس تمام گشت آن شر و بدی که کمال وضوح و شیوع داشت پس باقی نماند برای دشمن و ظلم پس جزا دادیم
ایشان را بسبب کارهای ایشان و ظلم ایشان هم چنانکه جزا دادند ایشان ما را که سوی خارج شده است
از نصب بنا بر ظرفیت و اعراب او رفعست بنا بر اینکه فاعل است از برای یبق و کلام کرده است اخفش اینکه
سواء را در حالتیکه خارج نگشته او را از ظرفیت نیز نصب میدهند او را به جهت اینکه نحویان دارند رفع سواء را
پس مثل لیته جاءنی سواک به نصب سواء و حالی آنکه فاعل است از برای جاءنی و فی الدار سواک به نصب
و حالی آنکه [illegible] و مثل سواء است در [illegible] رفع او و لا [illegible] دارند نصب او بر ظرفیت مثل قوله
تبارک و تعالی لقد تقطع بینکم به نصب بین و حال آنکه فاعل است از برای تقطع [illegible]
منصوب است خبر کان واخواتها هو المسند بعد دخولها یعنی دیگر از ملحقات به مفاعیل
خبر کان و نظایران اوست [illegible] که اینان کان و اخوات او را در [illegible] بعد ان [illegible]
آن خبر این صفت دارد که مسند است بعد از آن خبر [illegible] که اسناد تمام شده است بعد از
داخل شدن این ها بر آن خبر و مراد اینکه گفتیم خبر آن مسند است که بعد از دخول این افعال
ها این است که بعد از اسناد فعل بود اسم آن فعل [illegible] نه اینکه گفتیم مسند
این است خبر این نیست که تصور [illegible] بعد از مقرر شدن اسم و خبر [illegible] اسناد واقع شود

مثل کان زید قائما و امره کامر خبر المبتدأ یعنی مثل این مثال مذکور داخل شده است کان بر
مبتدا و خبر که زید قائما باشد که در اصل زید قائم بوده پس [illegible] اعراب این جمله را رفع داده
زید را بنا بر اینکه اسم او [illegible] نصب داده است خبر را بنا بر اینکه خبر او [illegible] و حکم خبر کان [illegible]
او مثل حکم خبر مبتدا است در اقسام که جمله می آید مفرد می آید [illegible]
می آید جامد می آید [illegible] در شرایط او که اگر خبر مبتدا جمله باید واجب است از رابطه چنانکه
گذشت در مبحث مبتدا و خبر لکن در یک حکم [illegible] میکنه خبر این افعال خبر مبتدا را بتقدم

معرفه

اسم و خبر

معرفه یعنی لکن مقدم میشود خبر این افعال بر اسم این افعال در حالتیکه جمله باشد اسم معرفه [illegible]
معرفه باشد در حکم معرفه یعنی نکره بود که تخصیص شده باشد و این جواز تقدیم خبر این افعال بر اسم این افعال به جهت این است
که چون مختلف شد اسم و خبر این افعال در اعراب به جهت اینکه اسم شان مرفوع است و خبر شان منصوب و به جهت اختلاف
این افعال در اعراب پس شبهه نمیشود بهم در تقدیم خبر این افعال بر اسم این افعال که توهم این بود که مقدم
اسم است و این جواز تقدیم خبر بر اسم این است مگر این نیست که در وقتی است که اعراب [illegible] اسم و خبر [illegible]
و خبر لفظی باشد به جهت اینکه اگر اسم و خبر [illegible] اعراب [illegible] تقدیری [illegible] مثل [illegible] جایز نیست تقدیم
خبر بر اسم به جهت التباس خبر به اسم لکن اگر اعراب [illegible] اسم و خبر [illegible] لفظی [illegible]
[illegible] تقدیری [illegible] جایز است تقدیم خبر بر اسم به جهت عدم التباس خبر به اسم [illegible] مثل کان
المنطلق زید که خبر که المنطلق باشد مقدم شده است بر اسم که زید باشد به جهت اینکه منطلق منصوب است و زید
مرفوع پس اشتباه بهم دیگر نمیشوند و کان هذا زید که خبر که هذا است به جهت [illegible] حصر مقدم شده است
بر اسم که زید است و جایز است به جهت عدم اشتباه به اسم به جهت اینکه زید مرفوع است پس معلوم است که
اسم است و مقدم شده است بر خبر و آن خبر منصوب است در تقدیر بخلاف مبتدا و خبر که جایز نیست تقدیم
خبر بر مبتدا به جهت اینکه اعراب این مبتدا و خبر صلاحیت ندارند [illegible] قرینه [illegible]
مبتدا [illegible] کدام یک خبر [illegible] اینکه جایز [illegible] تقدیم خبر بر مبتدا [illegible] اعراب [illegible] اسم و خبر کان که قرینه [illegible]
[illegible] که کدام اسم است و کدام خبر است به جهت اینکه اعراب اسم و خبر کان [illegible] مختلف شد پس
صحیح است اینکه قرینه واقع شود اعراب مبتدا و خبر بخلاف [illegible] رفع شد پس اگر مقدم شود
خبر بر مبتدا معلوم نمیشود که آن مقدم خبر است یا مبتدا [illegible] از تقدیم خبر
مبتدا و بر مبتدا از قرینه که رفع [illegible] اشتباه که واقع [illegible] خبر و مبتدا [illegible] چنانکه جایز نیست
تقدیم خبر مبتدا بر مبتدا [illegible] قرینه [illegible] جایز نیست تقدیم خبر این افعال
بر اسم این افعال [illegible] اعراب اسم کان و خبر کان [illegible]
بر اسم و خبر [illegible] مثل کان الفتی هذا که الفتی [illegible] اعراب [illegible] لفظی [illegible] پس جایز نیست تقدیم
خبر بر اسم [illegible] اشتباه [illegible] قرینه هم نیست که دلالت کند [illegible] اسم [illegible] خبر است و کدام
[illegible] جایز نیست تقدیم خبر بر اسم وقد یحذف عاملها فی مثل الناس
مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر یعنی [illegible] حذف میشود عامل خبر کان آن
عامل کان است [illegible] حذف [illegible] به جهت اینکه حذف [illegible] این افعال

مگر کان وانیست وجه اینست که اختصاص بحذف کان به جهت به جهت آنکه استعمال او بیشتر از
نظایر اوست به جهت آنکه معنی کون که بمعنی بودن است در هر شیئی هست بخلاف مثل
امسی و اصبح که لازم هر شیئی نیست به جهت آنکه میشود که یکی چیزی صبح نکرده باشد و شام نکرده باشد
مثل امروز که در روز شام نکرده باشد و مرده باشد در شب و صبح نکرده است بخلاف کون که از لوازم
هر شیئی است پس از این جهت یعنی به جهت کثرة استعمال جایز است حذف عامل خبر که آن
عامل کان باشد نه اخوات او در مثل الناس مجزیون بعملهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر
یعنی به کان مناجزا داده میشوند به عمل هاء که کرده اند اگر عمل ایشان نیک بوده است پس
جزای نیک میرسد و اگر عمل ایشان بد بوده است پس جزا بد میرسد و یجوز فی مثلها اربعة اوجه یعنی جایز
در مثل این مسائل و این صورت و این صورت اینست که آورده شود بعد ان شرطیه اسم و بعد از
آن اسم فاء و بعد از آن فاء نیز اسم ای بعد آن اوجه یعنی جایز است در این صورت مذکور
چهار وجه نصب اول و رفع ثانی و این قوی تر از آن سه وجه دیگر است و تقدیر چنین میشود که
ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر و نصب بر تقدیر آنکه گویی ان خیرا فخیرا یعنی باین نهج که کان باشد
حذف شود و تقدیر چنین است ان کان عملهم خیرا فکان جزاؤهم خیرا و رفع بر تقدیر چنین گوئی ان
خیر فخیر و کان در هر دو جزو محذوف شده و تقدیر چنین است ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم
خیر و عکس اول یعنی رفع اول و نصب ثانی که گوئی ان خیر فخیرا و تقدیر چنین است ان کان
فی عملهم خیر فکان جزاؤهم خیرا و ضعف این وجوه مذکوره در قلت حذف است یعنی هر
کدام حذف کمتر است قوی تر است و بعضی گفته اند که در اول و دوم حذف کمتر پس قوی تر است به جهت
آنکه قلت در حذف اولی است و یجب الحذف یعنی واجب است حذف عامل خبر یعنی کان فی مثل اما
انت منطلقا انطلقت ای لان کنت منطلقا یعنی در مثل این مثال مذکور که اصلش لان کنت منطلقا انطلقت
است پس اصل اما انت بفتح همزه انطلقت لان کنت منطلقا بعنوان مثال که تبیین است حذف لام در ان و ان
پس حذف شد کلمه کان به جهت قصد اختصار پس منقلب شد ضمیر متصل که تاء در کنت باشد به ضمیر منفصل
آنکه متکلم به موضع تاء گذاشته شد و لفظ ما بعد از ان در موضع کان تا اینکه عوض کان محذوف باشد و ادغام
نون ان در میم ما گردید پس اما انت منطلقا انطلقت و این تقدیر بر تقدیر اما است
بفتح همزه و اما بر تقدیر کسر همزه که اما باشد مثل انتم پس تقدیر ان کنت منطلقا انطلقت پس عمل نکرد
بعد از عمل به لان کنت از غیر فرق مگر اینکه در این جا لازم شود که حذف شود حذف کان و عوض آورده شود

ز ازاده

69

ز ازاده و ضمیر متصل منفصل گردید و واو در نون ان در میم ادغام شد در این جا لازم است که مصنف
نگفت لو کان حاصل بفتح همزه و کسر همزه پس به جهت اینکه ادا شده پس ان و اخواتها هو المسند الیه بعد دخولها
یعنی خبر ان و امثال ان از منصوبات و ملحقات است به مفاعیل اسم ان بفتح همزه و کسر همزه اخوات او است که پنج حرف دیگر
باشند که ان بفتح همزه و کان و لیت و لعل و لکن باشند و از جمله است که تشبیه این پنج حرف را
در قسم حروف یعنی در باب حروف آن انه نقل دادیم اسم ان اینچنان اسم است که اسناد داده شده
بسوی او خبر بعد داخل شدن این حروف اسم و خبر مثل ان زیدا
قائم یعنی بدرستیکه بتحقیق زید ایستاده است که زید منصوب است به ان بعد از دخول
او بر هم و اسناد داده شده است بسوی او خبر و اینست که معنی واقع شدن اسم بعد از ان باید
چنین که بعد از آنکه ان داخل بر اسم شد مسند الیه یعنی آن اسم نه قبل دخول مسند الیه
یا بعد از دخول و قبل از دخول مسند الیه یا بعد یا به این معنی گفته شد که به دخول الا هیچ
گرفت که مراد به دخول لازم است که در وقوع این حروف بر اسم به جهت عمل کان در آن
اسم تا اینکه دفع شود بر طرفی که شکستن این تعریف در این جا یعنی هر چند که این نقض لازم
مراد در افعال قصه به ابوه در مثل ان زیدا ابوه قائم که ابوه مسند الیه است و مرفوع است
یعنی و حال آنکه مرفوع است و مسند الیه است قبل از دخول ان به جهت آنکه زید ابوه قائم ابوه
مسند الیه است به جهت آنکه اسناد داده شده است قائم بسوی او لکن چون ان داخل شد است
بعد ابوه به جهت عمل کرده ان را در او بلکه عمل میکند در جمله که ابوه قائم باشد و اما بر زید داخل شده به جهت
عمل کردن در او پس چون مسند الیه است بعد از دخول اگرچه پیش از دخول ان هم به جهت آنکه مسند
به مسند الیه بود لکن ان که داخل بر او شد آن اسناد را قطع کرد چنانکه رفع او را قطع کرد
و بعد از آنکه داخل بر او شد او قصه به مسند الیه شد
المنصوب بلا التی
لنفی الجنس یعنی دیگر از منصوبات که از ملحقات به مفعول است اسم که منصوب
شده باشد بلا ای که از برای نفی کردن جنس است یعنی از برای نفی صفت جنس است و حکم
جنس بلا نفی میکند و این است جزا این نعت که گفت مصنف اسم لا نفی اینکه گفت خبر کان
و اسم ان به جهت آنکه ... بیشتر اوقات اسم لا منصوب پس صحیح نیست قرار داد
اسم لا را مطلق از جمله منصوبات نه در حقیقة او را از جمله منصوبات به قرار
داده شده لکن به سبیل مجاز اسم لا را مطلق از جمله منصوبات که آنچه اگرچه ... وضع کرد

منصوب نیست لکن به عنوان مجاز ذکر کرده بلکه منصوب بودن اسم لا اکثر نیست حالت
سوای نصب او که رفع یا فتح باشد پس لا ابد و ناچار است از تعبیر کردن او به منصوب یعنی اسم لا یعنی برای لا
در حالتیکه منصوب است به منصوب یعنی به این منصوب بودن اسم لا بخلاف اسم از سایر منصوبات
پس بدرستیکه بعض از آن منصوبات و اگر چه نبوده باشد همه وقت از منصوب مثل اسم ان
مثلا که همیشه منصوب نیست مثل ان هذان لساحران لکن چون غیر اوقات سایر منصوب باشد
منصوب است پس به خطا کرده باشد از ابدال اثر حکم کل که مطلق منصوب به اسم ان باشد چون که ان
پس شمردن این منصوب را مطلق منصوب مجاز است به جهت اینکه مشهور اند که منصوب نیستند
چه در حقیقت اینکه گفته نحو اسم آن چنان اسم است که منصوب باشد بالالفاظ یعنی نصبش در لفظ
باشد مثل اینکه اسم لا مضاف یا شبیه به مضاف باشد که نصبش در لفظ است نه که نصبش در محل
نه مثل اینکه اسم لا مبنی باشد بر فتح ولکن در محل منصوب باشد پس چاره نخواهد بود که بگوید اسم لا
و اما اسم لا در حالتیکه مرفوع باشد پس نیست لا به جهت عمل کردن در آن هنگام که مرفوع است آن
اسم لا در او هو المسند الیه بعد دخولها یعنی منصوب بودن آن چنان اسم است که اسناد شده باشد به سبب او خبر لا
بعد از آنکه داخل شده باشد لا بر او و مراد به بعدیت این است که این اسم پیش از دخول لا بر او مسند الیه نباشد بلکه
قبل از دخول و بعد از دخول مسند الیه این طور نباشد بلکه بعد از دخول مسند الیه باشد به معنی دخولها لا در ورود آن
لا بر آن اسم به جهت عمل کردن در آن میکنیم تا اینکه خارج شود و منتقض نشود تعریف به مثل ابوه در لا غلام رجل
ابوه قائم که ابوه اسناد داده شده است بسوی او قائم پیش از دخول لا بر او و مرفوع است پس میگوئیم که مراد به دخول
ورود لا است بر آن به جهت عمل کردن لا در او و این جا لا داخل نشده است بر ابوه به جهت عمل کردن در او به جهت اینکه
عمل در جمله ابوه قائم میکند [illegible] و این قدر که هو المسند الیه بعد دخولها کافی میکند در تعریف
اسم لا مطلقا [illegible] که اراده کرده مصنف تعریف کردن اسم لا را در حالتیکه منصوب است [illegible] قولش که
هو المسند باشد یلیها یعنی آن اسم منصوب است متصل لا باشد به دون فاصله یعنی مراد به یلیها این است که در حالتیکه
میان لا و اسمش که منصوب است چیزی فاصله نشده باشد نکرة مضافة او شبهها در حالتیکه آن باشد
نکره باشد یعنی معرفه نباشد مضاف باشد یا شبیه به مضاف باشد [illegible] در تعلق [illegible] آن اسم منصوب [illegible]
که آن [illegible] از تمام معنی آن اسم باشد مثلا مثل اینکه میگوئی طالعا جبلا اگر چه در حقیقت طالعا [illegible]
شده است بسوی جبلا و جر نداده است او را بسبب اضافه لکن بدون آن تمام نمیشود معنی طالعا بدون جبلا
چنانکه غلام بدون زید مثلا تمام نمیشود معنی او و این [illegible] که در عقب اسم در آورده که نکرة مضافة او مشبهها [illegible]

حاصل شده از خبر مجرد در

حاصل شده از خبر مجرد در دار الیه و علیها حاصل است از خبر در الیه یا از خبر مجرد در دخولها و [illegible] یعنی آن [illegible] حال
شدنها از خبر مرفوع در علیها حاصل شده مثل لا غلام رجل یعنی نیست غلام مرد [illegible] از برای [illegible]
که [illegible] لا صفت جنس [illegible] لا که غلام اسم جنس است و صفت [illegible] و [illegible] در آورده است غلام لا [illegible]
و نکره [illegible] مضاف است بسوی رجل و در بعض نسخه [illegible] لا غلام رجل ظریف فیها و به تحقیق ذاکر
در مرفوعات [illegible] که از جمله مرفوعات بود اینکه [illegible] فیها راجع بسوی دار است [illegible] جزالا
فیها چنانکه در بعض نسخ متن [illegible] است و [illegible] که [illegible] چنانکه [illegible] شده [illegible] نسخه [illegible]
لا عشرین درهما لک باشد مثال است از برای اینکه اسم لا [illegible] مذکور شده بدون فاصله و نکره هم
هست و شبیه به مضاف است و قول مصنف لک [illegible] و در نسخه [illegible] مشهور از [illegible] مثال است یعنی
خبر است از برای لا غلام رجل لک و لا عشرین درهما لک فان کان مفردا یعنی پس اگر بعد
باشد [illegible] مسند بعد از دخول لا بر او به جهت عمل کردن در او [illegible] واقع در حالت [illegible] یعنی مضاف
و شبیه به مضاف نباشد بلکه مفرد باشد یعنی [illegible] شرط دارد آن [illegible] است [illegible] یعنی [illegible]
نکره باشد آن لا [illegible] نکره [illegible] مضاف و شبیه به مضاف نباشد [illegible] اینکه ترتیب [illegible] قولش یعنی اینکه [illegible] در آید
لا و نکره باشد [illegible] و شبه به مضاف نباشد به جهت این است که ترتیب [illegible] قولش فهو مبنی علی ما ینصب به
یعنی پس اگر بعد [illegible] مفرد معرفه [illegible] فاصله شده باشد میان او و لا پس حکمش [illegible] این است که مبنی باشد بر چیزی که منصوب
میشد به او [illegible] بلکه در آن هنگام که مفرد معرفه باشد یا فاصله شده باشد میان [illegible] و لا مرفوع است پس
از این جهت که موافق باشد قول مصنف شارح کلام مصنف را که فان کان مفردا [illegible] دلیل [illegible] یعنی
گفته که معنی این است که اگر [illegible] در آید آن اسم لا [illegible] نکره باشد لکن مضاف و شبه به مضاف نباشد پس آن
اسم در این هنگام مبنی است بر چیزی یعنی اعرابی که منصوب میشد به آن پیش از آنکه مبنی باشد و داخل شده
باشد لا بر او و آن اعراب فتح است در مفرد به جهت اینکه فتح علامت نصب است در مفرد مثل
لا رجل فی الدار که رجل اسم است نکره و [illegible] لا است لکن مضاف و شبه مضاف نیست پس مبنی [illegible] آن
[illegible] که منصوب میشد پیش از آنکه لا داخل بر او شود بر آن که فتح باشد و [illegible] علامت نصب
است در جمع مونث سالم لکن بدون تنوین به جهت اینکه تنوین داخل مبنی نمیشود مثل لا مسلمات
فی الدار [illegible] مفتوح [illegible] است علامت نصب و در جمع مذکر سالم مثل لا مسلمین
بفتح میم که یاء [illegible] مفتوح است در تثنیه علامت نصب و لا مسلمین فی الدار بکسر میم که یاء [illegible] مکسور ما قبل
[illegible] است در تثنیه علامت نصب که [illegible] منصوب [illegible] لا [illegible] فتح [illegible] مفتوح [illegible] مکسور ما قبل

و در تثنیه و یاء مکسور ما قبل علامت

چنانکه پیشتر از آنکه لا داخل بر این اسم شده بود منصوب میشد این اسم بنا بر مذکورات و قصیدهٔ متکلم بر مفرد در قول
مصنف آن جزء یکه مضاف و شبیه مضاف نباشد یعنی مراد به مفرد در این جا مقابل مضاف و شبه مضاف
نه اینکه مقابل تثنیه و جمع باشد اینکه بحث لازم نیاید که تثنیه و جمع اسم لا غیر آنکه به جهت اینکه
نفس مفرد و حال آنکه اسم لا تثنیه و جمع می آید پس معلوم شد که مفرد در این جا مقابل مضاف و شبه مضاف
است اینکه داخل شود در تعریف تثنیه و جمع و این است و جز این نیست که اسم لا در این مثال
که مضاف و شبه مضاف نباشد مبنی است به جهت اینکه متضمن شده در این مثال معنی من را به جهت اینکه
معنی لا رجل فی الدار لا من رجل فیها است به جهت اینکه قول تو لا من رجل فی الدار و است از برای
کسی که سؤال کند هل من رجل فی الدار حقیقة یعنی اعم از اینکه سؤال حقیقی باشد یا تقدیری
یا تقدیری باشد مثل اینکه تو میدانی که مثلا زید صاحب دار او بود در که در خانه است پس زید مرد است در
خانه و تو میفهمی که زید صاحب بعد رجل دار است پس میگوئی لا رجل فی الدار و حال آنکه او سؤال
از تو نکرده پس گویا او گفته هل من رجل فی الدار تو میگوئی لا من رجل فی الدار پس رجل که اسم لا است
شبیه است متضمن بحرف دارد پس مبنی است پس حذف کرده من را از او به جهت تخفیف و
این است و جز این که من زیاد شده در اسم لا تا اینکه معلوم شود که جواب سؤال او این است و جز این
نیست که مبنی است اسم لا بر چیزی که منصوب میشد این اسم پیش از آنکه لا داخل شود بر او و به جهت
اینکه فی حد ذاته حالت بنا در حرکت یا حرف مستحق بود این اسم نکره آن حرکت یا حرف را در اصل قبل از اینکه
مبنی شود به جهت اینکه این اسم نکره پیش از آنکه مبنی شود منصوب میشد بنا بر حرکت یا حرف یعنی بیک
از این چیزها و این است و جز این که مبنی شد اسم لا در حالتی که مضاف یا شبه مضاف نباشد به جهت اینکه اضافه از
خصایص اسم است پس هرگاه اسم مضاف یا شبه مضاف ترجیح داده شد جانب اسمیت پس دلیل میشود اسم
و اسطه اضافه به سوی چیزی که مستحق بود آن را آن حرکت یا حرف را در اصل وضع که اعراب است وان کان معرفة
یعنی و اگر باشد اسم لا که مسند الیه است بعد از دخول لا بر او معرفه یعنی هرگاه مشتغل شد بر نکره او را
او مفصولا بینه و بین لا یعنی فاصله شده باشد میان او و میان لا اسم در میان لا یعنی مشتغل شده باشد
شرط اتصال میان اسم و لا پس باطل منع عمل یعنی باطل باشد از عمل تعریف یا فاصله بنا بر اسم
از اینکه هم فاصله شده باشد و هم معرفه باشد یا این است که معرفه باشد یا فاصله شده باشد که هر کدام از این
مانع است لا که باید باشد مشتغل شدن شرط بود او مضاف یا شبیه به مضاف یکی از این شرطها مفقود شده باشد
این است که شکل صورت میشود مثل لا غلام زید فی الدار و لا عمرو که اسم لا معرفه و مضاف نیست و فاصله شده است

فاعل

[illegible]

قضیة و لا ابا حسن لها یعنی از قضیه که رو داده است ... ابا حسن لها یعنی نیست برای آن قضیه ... یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام که حل این مسئله کند ... و یقول
جواب است از بحث مقدری که وارد میشود بر قول مصنف که گفته وان کان معرفة ... الی آخره که ... اسم لا در این مثال معرفه است
که ابا حسن باشد به جهت اینکه ابا حسن کنیه علی ابن ابی طالب علیه السلام است و علم ... و معرفه است و حکم اسم لا منصوب است و حکم ... و خلاف
اینکه ... به جهت اینکه ... داده شده است ... جواب داده است ... که این بحث مقدر ... به اینکه
کلمه ... یعنی اینکه در این جا اسم لا منصوب است و حال اینکه معرفه است تاویل برده شده است به نکره
به اینکه تقدیر مثل که ... تقدیر چنین است که هذه قضیة و لا مثل ابی حسن لها یعنی از برای آن قضیه ... که ... بر او
این مثال معرفه است به جهت اینکه اضافه شده است به سوی ابی حسن و اضافه معرفه است و کسب تعریف ... تقدیر
مثل هم ... لا معرفه است جواب میگوئیم که مثل به جهت اینکه ... در ابهام که اطلاق ... بر ... شود که
چون معرفه شود به اضافه ... نمی شود معرفه یعنی ... و دلیل میشود بین الحق والباطل به جهت اینکه مشهور به حضرت امیر
المؤمنین ... اینکه قاضی حق ... الی که قائل ... لا فیصل لها که اسم لا ... و تقویت ... این ... و دلیل
... شدن حسن در ابا حسن یحذف لام به جهت اینکه ... به الف و لام ... مثل ابوالقاسم ...
ظاهر این است که ... حسن ... تنکیر است و فی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه یعنی در
... که ... و در آن ... لا ... عطف نه اینکه از عمل ... بر داشته ... یعنی از ... از هر
لا اسم نکره ... صله هم ... شده ... میان آن اسم و لا ... در این قسم مثال پنج وجه جائز است به جهت
نه اینکه ... به جهت اینکه ... وجه ... پیش از این ... در آیه فیهما یعنی اول فتح دادن این
اسم لا لا کرد ... و قوة ... که تقدیر لا حول ولا قوة الا بالله ... بنا ... اینکه ... لا در هر
موضع از برای نفی جنس ... عطف ... بر اول عطف مفرد بر مفرد ... ثانی ... محذوف است و تقدیر این

لا حول و لا قوة موجود الا بالله که اسم لا مضاف و شبه مضاف نیست بلکه مفرد است پس مبنی است بر فتح
و مثل لا قوة عطف شده بر لا اول عطف جمله بر جمله و تقدیر لا حول الا بالله و لا قوة
الا بالله است پس حذف شده است خبر جمله اول که الا بالله است به جهت استغناء از خبر در جمله اول
به خبر جمله دوم یعنی به قرینه جمله دوم **وفتح الاول ونصب الثانی** یعنی وجه ثانی از پنج وجه فتح دادن اسم لا
اول است که حول باشد و نصب اسم لا ثانی است و تقدیر لا اول به نصب فتح و لا قوة به نصب [illegible]
فتح حول که اسم لا اول است پس به جهت این است که لا اول از برای نفی جنس است و اسم نکره غیر مضاف [illegible] مبنی بر فتح
بر فتح و اما نصب قوة که اسم لا ثانی است به جهت این است که لا ثانی زائد است [illegible] از برای لا اول
و اسم لا عطف شده بر اسم لا اول پس [illegible] منصوب است به جهت محل [illegible] اسم لا اول محل بر لفظ
که اسم اول مفتوح است و منصوب است [illegible] لفظ بر فتح داده پس نصب داده اسم ثانی را [illegible] حرکت او
یعنی اسم لا اول شباهت به حرکت اعرابی دارد پس [illegible] و جایز است اینکه تقدیر [illegible] از برای
اینکه اسم لا که خبر [illegible] و جایز است اینکه تقدیر [illegible] از برای [illegible] اسم خبر [illegible]
وفتح الاول ورفع الثانی یعنی وجه سوم از پنج وجه فتح اسم لا اول است که حول باشد و رفع اسم [illegible]
که مثل لا حول بفتح و لا قوة برفع الا بالله [illegible] که حول [illegible] به جهت این است که [illegible] لا اول از برای [illegible]
داشته [illegible] پس [illegible] فتح و اما رفع اسم لا ثانی پس به جهت این است که لا [illegible]
معطوف بر محل [illegible] اسم لا اول [illegible] که [illegible] رفع [illegible] به جهت این است که اسم لا اول [illegible] محل [illegible]
[illegible] نصب [illegible] اسم لا [illegible] منصوب است [illegible] محل بعید است که رفع [illegible] بنابر اینکه [illegible]
مبتدا است عطف مفرد بر مفرد [illegible] که تقدیر [illegible] از برای [illegible] این اسم [illegible] عطف جمله بر جمله [illegible] تقدیر [illegible]
از برای [illegible] و اسم [illegible] **ورفعهما** یعنی [illegible] از آن پنج وجه رفع دادن [illegible] آن [illegible] اسم لا است بنابر اینکه
~~[illegible]~~
[illegible] مثل لا حول برفع و لا قوة برفع الا بالله به جهت اینکه [illegible] که [illegible] و لا قوة [illegible]
[illegible] اسم لا [illegible] اینکه [illegible] لا حول و لا قوة [illegible]
عطف مفرد بر مفرد [illegible] بنابر اینکه از برای [illegible] این [illegible] عطف جمله بر جمله [illegible] بنابر اینکه از برای [illegible]
[illegible] ورفع الاول [illegible] وفتح الثانی [illegible] از آن پنج وجه رفع دادن اول است [illegible] بنابر اینکه لا [illegible] لیس [illegible]
این ضعیف است به جهت اینکه عمل کردن لا به معنی لیس قلیل است و فتح اسم ثانی است مثل لا حول برفع و لا قوة بفتح الا بالله
بنابر اینکه [illegible] لا [illegible] از برای نفی جنس [illegible] ضعیف است [illegible] که مصنف ذکر کرده [illegible] ضعیف است عمل کردن لا به معنی

لیس [illegible] اینکه [illegible] رفع او [illegible] از عمل افتادن لا به جهت [illegible] لا به معنی لیس به جهت اینکه [illegible]
لا از عمل افتادن این است که [illegible] که [illegible] شده است [illegible] لا حول و لا قوة [illegible]
[illegible] لا از عمل [illegible] باید [illegible] موافق باشد در اعراب [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] اول [illegible] از برای عمل کردن به معنی لیس [illegible] متعین است [illegible] به جهت عطف جمله بر جمله و تقدیر
لا حول الا بالله و لا قوة الا بالله است [illegible] که لا [illegible] از عمل [illegible] محتمل است که از قبیل
عطف مفرد بر مفرد باشد یا عطف [illegible] بر جمله [illegible] **اذا دخلت الهمزة لم يتغير**
العمل یعنی هرگاه که داخل شود بر لا [illegible] که از برای نفی جنس است همزه استفهام تغییر نمی‌کند عمل لا
یعنی اثر کردن لا [illegible] از حیثیت [illegible] به جهت اینکه عامل تغییر [illegible] عملش به جهت داخل
شدن کلمه استفهام [illegible] و معناها یعنی و معنی همزه که داخل شود بر لا [illegible] که از برای استفهام
است **اما الاستفهام** یعنی آن همزه استفهام است [illegible] الحقیقة [illegible] الا رجل في الدار
[illegible] استفهام [illegible] از کون رجل در دار **واما العرض** [illegible] و تمنی است مثل
الا نزول عندی یعنی آیا [illegible] که طلب [illegible] و ذکر کرده است [illegible]
اینکه [illegible] الا یعنی [illegible] که همزه استفهام داخل [illegible] عرض مثل [illegible] الا
است [illegible] که [illegible] همزه [illegible] ذکر کرده است [illegible] اینکه [illegible] الا همزه [illegible]
[illegible] بدون همزه [illegible] و تابع [illegible] مصنف که کشف **العرض** ورود کرده این
[illegible] اینکه [illegible] الا همزه در عرض [illegible] بدون همزه [illegible] اندلسی و گفته است این خطا
است [illegible] اینکه [illegible] که [illegible] الا از برای عرض [illegible] از حروف [illegible] داخل بر افعال [illegible]
مثل ان و لو و حروف تحضیض مثل [illegible] به تقدیر [illegible] واجب است منصوب شدن اسم بعد
از [illegible] به تقدیر فعل مثل الا زید اکرمته [illegible] **الا تکرم زیدا** و **اما التمنی** یعنی آن
همزه که داخل شده است بر لا [illegible] از برای تمنی کردن است مثل الا ماء اشربه
یعنی [illegible] که بنوشم او را [illegible] اینکه [illegible] این کلام [illegible] بنا [illegible]
قول شاعر که گفته است **الا رجلا جزاه الله خيرا** [illegible] **يدل على محصلة تبيت** یعنی
پس این تعریف [illegible] نیست لا [illegible] که داخل شده است بر او حرف استفهام یعنی
همزه استفهام و [illegible] گفته است [illegible] الا [illegible] است که وضع کرده شده است از برای
تحضیض [illegible] اینکه شاعر [illegible] است **الا ترونني رجلا** یعنی

۳ اگر عطف مفرد بر مفرد [illegible]
[illegible] منصوب [illegible]

غایر محل الفعل لا داخل [illegible] منصوب [illegible] الا التحویل لانفی [illegible]
داخل شده است بر او همزه استفهام یعنی تمنی [illegible] فی الی انکه گفته [illegible] الا رجل [illegible]
داده شده است به جهت [illegible] و نعت کما المنبی [illegible] صفت اسم لا [illegible]
~~اسم لا و معرب به جهت [illegible] مثل لا غلام [illegible] ظریفا که ظریف صفت [illegible]~~
~~غلام [illegible] منصوب [illegible] ظریفا منصوب [illegible] الاول [illegible]~~
~~به رفع [illegible] به جهت اینکه صفت [illegible] از باب نعت مبنی علی الفتح~~ و نعت المبنی الاول مفردا
یلیه [illegible] صفت اسم لا لنفی جنس آن صفت که مبنی [illegible] معرب [illegible] مثل لا غلام رجل ظریفا
و آن صفت صفت اول [illegible] مثل [illegible] در لا رجل ظریف [illegible] الا [illegible] آن صفت مفرد [illegible]
مبنی علی الفتح یعنی این صفت مذکور مبنی است بر فتح به جهت محل کون او را صفت به جهت اینکه
[illegible] استشهاد میان او و اسم لا به جهت اتصال [illegible] او یعنی [illegible] نعت در حقیقه
به جهت [illegible] مبنی در قول [illegible] نعت مبنی [illegible] بعض اسم لا
مبنی شده [illegible] صالت بعض [illegible] بنا [illegible] بتبعیت [illegible]
[illegible] لازم [illegible] که در وقتی [illegible] مبنی و مبنی [illegible] بر فتح [illegible] بعد از
[illegible] صفت [illegible] اینکه آن صفت مبنی [illegible] بر فتح مثل لا [illegible]
[illegible] اسم لا [illegible] بر فتح [illegible] تاکید [illegible] اول و مبنی است
بر فتح [illegible] تابع است [illegible] اول [illegible] مبنی است بر فتح [illegible]
بر فتح به جهت اینکه تابع حکم متبوع [illegible] صفت [illegible] که مبنی [illegible] بر فتح
به جهت اینکه متبوع او [illegible] مبنی است بر فتح به تبعیت [illegible] که صفت مبنی [illegible]
بر فتح [illegible] متبوعش مبنی [illegible] تبعیت [illegible] اینکه صفت بر
الاول است و مفرد هم است [illegible] آن اسم مبنی [illegible]
است [illegible] تابع [illegible] متبوع [illegible] اول [illegible] قرار داده [illegible] صفت [illegible]
[illegible] اول [illegible] در تعریف [illegible] لازم [illegible] شرط [illegible]
[illegible] متبوع [illegible] تابع [illegible] تاکید [illegible]
از [illegible] اول میان او [illegible] اول که [illegible] و معرب عطف است
بر مبنی [illegible] معرب [illegible] به جهت اینکه اصل در تابع [illegible] مبنی [illegible]

مثل حسن الوجه در لا رجل حسن الوجه [illegible] اسم لا [illegible] مثل ظریف در لا غلام ظریف [illegible] صفت [illegible] مبنی است بر فتح [illegible] لفظا [illegible] صفت [illegible] مفرد [illegible] صفت [illegible] مبنی [illegible] اول [illegible]

۷۳

دراعراب شود بنا در رفع یعنی آن صفت مرفوع شود به جهت محل کون آن صفت یعنی آن رفع الرجل یعنی آن
اسم لا مبنی که رفع است که در اصل مبتدا [illegible] صفت اسم لا مبنی به جهت کون
او را [illegible] که فتح [illegible] به نصب به جهت محل کون آن صفت الرجل قریب [illegible]
که چون اسم لا [illegible] مبنی است بر فتح [illegible] منصوب است [illegible] مثل لا رجل ظریف و ظریف و ظریفا
که ظریف [illegible] صفت است از [illegible] که اسم لا است [illegible] مبنی است بر فتح [illegible]
[illegible] ظریف [illegible] به جهت محل کون او را [illegible] مبنی است [illegible] فتح و ظریف به رفع [illegible]
بنا و بر محل کون او را [illegible] بعید [illegible] که مرفوع است [illegible] که اصلش مبتدا [illegible] و ظریفا به نصب [illegible]
بنا و بر محل کون او را محل قریب [illegible] منصوب است که اسم لا است و الا فلا اعراب یعنی و اگر نبوده
[illegible] نعت [illegible] مثل الاول [illegible] مفرد [illegible] متبوع [illegible] اعراب است [illegible] معرب
شده است [illegible] رفع شود به جهت محل کون او را محل بعید آن اسم لا مبنی [illegible] رفع
[illegible] منصوب شود بنا و بر محل کون آن نعت را محل قریب آن اسم لا مبنی که در محل منصوب
است [illegible] اینکه اسم لا [illegible] به جهت محل کون آن صفت [illegible] لفظ آن اسم لا مبنی بر فتح [illegible]
[illegible] فتح و نصب [illegible] آن قید [illegible] صفت گفته و العطف یعنی
عطف [illegible] آن اسم لا که مبنی است [illegible] آن اسم معطوف [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] معطوف معرفه [illegible] رفع آن اسم عطف [illegible] مثل لا غلام لک و الفرس برفع
[illegible] معطوف [illegible] مثل حکم الرجل الاخوة الا [illegible]
[illegible] علی الفرد و علی المجاهد [illegible] اسم [illegible] جایز است [illegible] لفظا [illegible]
[illegible] لا مبنی [illegible] قرار داده [illegible] منصوب [illegible] نصب است و جایز [illegible] محل
[illegible] محل بعید آن اسم لا مبنی [illegible] قرار داده [illegible] رفع بنا و بر محلش محل بعید آن اسم
لا مبنی که در محل مرفوع است بنا بر ابتدائیت و جایز [illegible] معطوف [illegible] مفتوح [illegible]
به جهت اینکه [illegible] متصل به عاطف [illegible] قرار داده [illegible] حکم متصل
[illegible] فصل [illegible] معطوف [illegible]
معطوف [illegible] مثل لا حول و لا قوة الا بالله مثل لا اب و ابنا و ابنی در قول شاعر
[illegible] اذا هو بالمجد ارتدی و تازرا [illegible] مثل مروان
[illegible] عبد الملک [illegible] آن عبد الملک [illegible]

که [illegible] حروف عاطفه [illegible]

[illegible] اسم لا [illegible] آن اسم که عطف [illegible] لا [illegible]

[illegible]

ومثل لا ابا له و لا غلامی [illegible] اضافه [illegible] مضاف [illegible]

صح

۷۴

مضاف [illegible] اختصاص [illegible] اضافه [illegible] لا ابا لها [illegible] اختصاص [illegible]

[illegible]

مضاف برابر

بجای مخالفت که در اینجا قول سیبویه به تنهائی مقصف نمی صفت میشود که سیبویه عمده است بالغیر
سیبویه بر نحو ایشان الزم و خلیل هم که استاد سیبویه است عمده است پس مراد مصنف سیبویه و خلیل است
مدرک کلام سیبویه هم به جهت این است که مقصود مصنف این است که بیان کند اینکه خلاف شده است
در این قول نه بخاطر تعیین مخالف کننده کان را اینکه این بحث را بیان کرده است پس بدان حکم
مثل لا اباله و لا غلامی له تزد سیبویه و خلیل و سایر نحاة مضاف حقیقی است باعتبار معنی
و دخول لام را میان مضاف و مضاف الیه بجهت تاکید لام مقدر است و حکم که
اگر مضاف حقیقی باشد فان تعریف معنی چنان است که واشر و یحذف فی مثل لا علیک یعنی حذف کرده شود
اسم لا حذف پس در مثل لا علیک را لا باس علیک که علیک به جار و مجرور است خبر است و باس محذوف است
و اسم لا حذف کرده شود در وقتی که خبر آن باشد در کلام به جهت اینکه نحو [illegible] را در حذف و قول این لا که زید
اگر قرا کند که لا اسم یعنی حذف جایز است اینکه [illegible] که اسم لا و خبر محذوف از اصل زید موجود و جایز
است اینکه [illegible] که خبر لا را لا احد مثل زید واگر اراده که در کلام خبر پس او خبر است و اسم محذوف است
لا احد کزید خبر ما و لا المشبهتین بلیس هو المسند بعد دخولهما یعنی یکی دیگر از منصوبات خبر ما و لا است
که این صفت دارند که شبیه اند بلیس در نفی و داخل شدن بر جمله اسمیه و آن خبر آنچنان است
که اسناد تمام شده است بآن بعد از داخل شدن این و لا و دخول لغة حجازیة یعنی این خبر جز از باب
ما و لا اسمیه خبر اسم است و لا این لغت حجازی است و به لغت تمیم مبتدا و خبر است و این است و خبر
این منصوب که تخصیص داده بدو آنکه مرجع ضمیر که جز [illegible] او شد بر جهت این است که عمل دادن این ما و لا
و قرار دادن اسم لا اسم این و خبر را خبر این و ظاهر شدن عمل این است و در این مثبت که باعتبار خبر دو باعتبار
اظهار مرفوع بر جهت اینکه خبر که منصوب میشود معلوم میشود که این ما و لا عمل کرده اند لا اسم که مرفوع است
و این عمل دادن این ما و لا بجهت [illegible] اسم خبر لا در رفع [illegible] اسم این است و خبر این که بنا بر لغت اهل
حجاز است و لغت بنی تمیم پس بر جهت اینکه [illegible] عمل دادن این ما و لا قرار داده اسم خبر را خبر از باب
این ما و لا قرار داده اند اسم لا اسم از باب این ما و لا بلکه گفته اند که اسم مبتدا و خبر است بر آن جاری میشد
که پیش از دخول این ما و لا بر آن حالت بوده که رفع باشد و لغت اهل حجاز آنچنان لغت است که بر آن لغت
وارد شده است قرآن مثل قول خدا تعالی و تعرما هذا بشرا و ما هن امهاتهم که بشرا منصوب
است بنا بر اینکه اسم خبر ما اول باشد و امهاتهم که جمع الف و تا است علامت نصبش کسره است بنا بر اینکه خبر
ما شده باشد و اذا زیدت ان مع ما یعنی در وقتی که زیاد کرده شد ان با ما یعنی بعد ما ان نافیه با ما نافیه

مثل ان زید قائم

مثل ما ان زید قائم پس اگر گفته شود چرا مخصوص مرفوع نکرد [illegible] مصنف مع ما و نگفت مع ما و لا به جهت اینکه
زیاد نمیشود ان بعد از لا در استعمال عرب و اینکه ان زائده است نزد اهل بصره و نافیه است و تاکید است از برای نفی نزد اهل کوفه
او انتقض النفی بالا یعنی شکسته شود نفی بالا مثل ما زید الا قائم او تقدم الخبر بطل العمل یعنی مقدم شود خبر ما بر اسمش مثل
ما قائم زید باطل میشود عمل کردن ما در وقتی که یافت شود یکی از این امور ثلاثة مذکوره ما در وقتی که زیاد شود ان بما
عمل ما باطل میشود پس به علت این است که عامل ضعیف است و عمل میکند به جهت شباهت او بلیس پس اگر جدا کرده شود میان او و
معمولش باطل میشود عملش و اما در وقتی که شکسته شود نفی بالا از عمل باز داشته میشود پس به جهت این است که به جهت شباهت بلیس
عمل میکند در نفی و شبهت باطل میشود در وقتی که نفی او تمام شد شباهت بلیس و همچنین باطل میشود عمل ما در وقتی که مقدم
شود خبر بر اسم ما عمل ما پس به جهت این است یعنی میکند ترتیب که تاخیر خبر از اسم و تقدیم اسم بر خبر باشد و اینکه ضعیف است در
عمل کردن در وقت اینکه به جهت شباهت بلیس عمل میکند پس باید مثل او یعنی بر خبر او مقدم نشود به جهت اینکه خبر لیس بر اسمش
مقدم میشود و اذا عطف علیه بموجب یعنی در وقتی که عطف کرده شود بر خبر ما به موجب که حرفی است که عطف کرده شود و افاده
ایجاب و اثبات کند بعد از نفی و حرف عطف بل و لکن مثل ما زید مطیعا بل مسافر یعنی نیست زید مقیم بلکه
مسافر است برفع مسافر و ما عمرو قائما لکن قاعد یعنی نیست عمرو ایستاده لکن نشسته است فالرفع پس حکم رفع
معطوف واجب است به جهت بطلان عمل بل و لکن بمنزلة الا است در نفی نفی را اینکه نفی معطوف بکلمه [illegible] المجرورات هو ما
اشتمل علی علم المضاف الیه منصوب و مرفوع تمام شد اما مجرور را آنچنان چیزی است یعنی اسمی است که مشتمل است اینکه علامت
اثر از نفی او جر و مجرور آنچنان [illegible] لکن بدرستیکه اطلاق میشود بر آن حروف مرفوعات و منصوبات
و مجرورات در اصطلاح به جهت اینکه این مرفوعات و منصوبات و مجرورات از اقسام اسم است یعنی اراده میکرد در تعریف و ال است
که مجرور است منصوب است و مرفوع علیه اراده کرده است به علامت مضاف از حیثیت اطلاق اسم مضاف یعنی تعریف مشتمل است
بر جر خواه مجرور در اسم معرب مفرد و خواه مجرور باشد در غیر منصرف و خواه مجرور باشد و [illegible] از جمله لفظی و معنوی
واقع است و مراد از کلمه از حیثیت اینکه اسم مضاف است به جهت این است که جز نیست علامت از او ذات مضاف الیه [illegible] علامت است [illegible]
بعد از آن حیثیت اطلاق اسم مضاف الیه [illegible] تعریف مصنف مخصوص به مضاف الیه که داخل نمیشود [illegible] علامت
یعنی علامت اعم از مضاف الیه و از جر که شبیه است به مضاف الیه پس داخل میشود در تعریف مجرور در مثل بحسبک درهم
که مجرور هم چنین داخل میشود در تعریف مضاف الیه مضاف الیه لفظی و اگر مراد بوده باشد داخل در تعریف مصنف
و المضاف الیه و آن مضاف الیه جز آن مضاف الیه است مصطلح است و مشهور است در میان این تعریف نحاة
و گمان مصنف در این کلامش به جانب مذهب سیبویه است به حیثیت اینکه اطلاق میشود بر هر که نسبت داده شده است
بسوی او حرف جر نه لفظا یعنی چنانکه در معنی تقدیر میشود هم چنان در لفظ هم ظاهر میشود کل اسم یعنی

۲ تعریف کلام مصنف ما اشتمل علی علم المضاف الیه حتی یشمل [illegible] المضاف الیه یشمل بر اینکه مضاف الیه [illegible] و علامت اینکه مراد این مثال وحاصل اینکه زید مرفوع به علت اینکه [illegible] زید بر خبر زید مجرور است زید [illegible] لفظ زید و اقع [illegible] لفظ زید مجرور از اسم مسکن [illegible] مقصد [illegible] [illegible]

[illegible]

معنی فنا ایر الخبان امر است حقیقه یا حکما انچه مثل اشهر تعریف جمله از مضاف الیها الا مثل یوم ینفع الصادقین

صدقهم یعنی روزی که نفع می بخشد راستی کنندگان را راستی ایشان که جمله ینفع مضاف الیه یوم الصادقین است و این جمله

در حکم مصدر است نسبة الیه شیئی یعنی مضاف الیه آنچنان امری است که حقیقة یا حکما نسبت داده شده باشد بسوی او چیزی

و آن مضاف اسم باشد مثل غلام زید یعنی زید که منسوب بسوی غلام است مضاف یا فعل باشد مثل مررت بزید یعنی زید که منسوب

بسوی مرور که نسبت داده شده زید بسوی او بواسطه حرف جر الجر لفظا او تقدیرا بواسطه حرف جر یعنی مضاف الیه

آنچنان امریست که نسبت داده شده باشد بسوی او چیزی بواسطه حرف جر لفظا یا تقدیرا یعنی خواه باشد آن حرف جر

ملفوظ مثل چنانکه در مررت بزید دیدی که ملفوظ است یا مقدر باشد آن حرف جر در جائیکه باشد آن حرف جر مقدر مراد

بعنی مقصود مراد باشد آن حرف جر از حیثیت عمل کردن یا بقا اثر آن حرف جر که جر باشد مثل غلام زید و

خاتم فضة و ضرب الیوم که در این سه مثال حرف جر که لام در اول و من در دوم و فی در سیم باشد مقدر است مراد

از حیثیت اینکه مقدره اثر این حروف که جر باشد بخلاف قمت یوم الجمعه یعنی ایستادم در روز جمعه پس در اینکه اگر

چه نسبت داده شده است بسوی او قیام بواسطه حرف جر مقدر که فی باشد یعنی فی یوم الجمعه لکن آن حرف جر غیر مراد است

به جهت اینکه اگر مراد بود باید اثر آن که جر باشد بجا بماند و این جا منصوب است پس مراد نیست به جهت اینکه بر حال بوده و اسقاط

اثرکه جر باشد در این مثال نمانده آن اثر و الا باید یوم الجمعه مجرور خوانده شود **فالتقدیر شرطه ان**

یکون المضاف اسما یعنی در شرط تقدیر حرف جر این است که باشد مضاف اسم نه فعل به جهت

اینکه اگر مضاف اسم نباشد بلکه فعل باشد لازم است از اینکه باشد حرف جر ملفوظ مثل مررت بزید مجردا شوند

یعنی در هر جائیکه مضاف شده باشد از آن مضاف تنوین او یا چیزی که قائم مقام تنوین است مثل نون تثنیه و جمع

لاجلها یعنی به جهت خاطر آن اضافه به جهت اینکه تنوین و نون تثنیه و جمع دلیل انفصال و تمام کلمه

آن امری که این تنوین و نون در او یعنی در آن اسم هستند پس چگونه ایشان یعنی تنوین و نون را اراده کنیم اینکه ترکیب

شدید کلمه به ترکیبی که محسوب کرده و انقطاع آن ترکیب کلمه اول از ثانی تعریف یا تخصیص یا تخفیف باید حذف کنیم از

اول یعنی از کلمه اول آنچه که علامت تمامیت کلمه است و تمام کردن کلمه اول بکلمه ثانی آن چیزی که تحقیق میگردد

بوده باشد در این تعریف مصنف نظر بوده کلام قوم از حیثیت اینکه اشباه آن حاصل باشد تقدیر نمود حرف

جر را در اضافه لفظیه این است که تعریف مصنف منبی است بر مضاف الیه با اضافه لفظی لکن ظاهر

از کلام مصنف در متن و صریح که در شرح آن کلام مصنف است این است که تقسیم اضافه معنوی و لفظی

این است و حرف این نیست که آن تقسیم به جهت اضافه بتقدیر حرف جر است لکن مصنف ذکر کرده است تقدیر کردن

حرف جر را در اضافه لفظی نه در متن و نه در شرح او و نقل کرده است که از تقدیر کردن حرف جر را

در اضافه لفظی از مصنف از جمله تحقیقات مصنف است به تحقیق که مشکل دانسته اند بعضی از ایشان در اضافه معنوی

بودن معمولش مثل ضارب زید به تقدیر کردن لام به جهت تقویت از برای عمل ضارب لزید که اضافه بوده

معمولش شده اند و در اضافه صفت بسوی فاعلش مثل الحسن الوجه به تقدیر من بیانیه پس در اینجا تقدیر کردن

حرف جر و ذکر الوجه در قول با ما فی زید الحسن الوجه تمیز است پس در اینجائیکه اسناد در الحسن بسوی زید ابهام

دارد پس در اینجائیکه ابهام متحقق است کلام یا ایشان داده خفی است پس در وقتیکه ذکر کنی الوجه پس گویا

گفتی که حیث الوجه از حیثیت الوجه پس اگر گوئیم در حقیقت تخصیص است پس صحیح اینکه گفتی اضافه لفظیه

افاده نمیکند مگر تخفیف را که در لفظ است میگوئیم این تخصیص واقع نشده بیش از اضافه پس غرض از این اضافه

از چیزیکه افاده کرده است او را اضافه و حاصل شده است به واسطه اضافه پس نیست فائده اضافه لفظیه مگر

تخفیف در لفظ **و [illegible] معنویة** یعنی و این اضافه به تقدیر حرف جر معنوی است یعنی معنوی است

بودن معنی به جهت افاده میکند در معنی مضاف تعریف و تخصیص را **و لفظیة** یعنی و لفظیه است یعنی

اضافه معنوی و لفظیه آن است که منسوب باشد بسوی لفظ به تنهائی نه معنی به جهت عدم حصول فائده

او در معنی **فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة** یعنی پس اضافه معنوی آن است

یعنی علامتش آن است که باشد مضاف غیر صفت مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه

مضافة الی معمولها یعنی مضاف در او صفت نباشد که مضاف بسوی معمولش شده باشد یعنی عمل نکرده

قبل از اضافه پس اگر صفت نباشد مثل غلام زید با اضافه معنوی است و اگر صفت باشد لکن مضاف بسوی معمولش

نباشد اضافه نیز معنوی است مثل مصابح مصر یعنی چراغهای مصر و کریم البلد یعنی کریم شهر و [illegible]

مصنف با اینکه گفت مضافة الی معمولها از مثل ضارب زید و حسن الوجه که اضافه شده است ضارب بسوی زید

در مفعولش است و اضافه شده است حسن بسوی الوجه که فاعلش است پس بدرستیکه این اضافه اضافه لفظی است

نه معنوی به جهت اینکه افاده تخفیف به تنهائی میکند نه افاده تعریف و تخصیص **و هی** یعنی و این اضافه معنوی

علم کنم که در تبع **اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفه** یعنی بمعنی لام است یعنی به تقدیر لام است

که حرف جر است در مضاف الیه آنچنانکه نبوده از جنس مضاف و ظرف باشد یعنی در وقتیکه مضاف الیه

از جنس مضاف و ظرف مضاف نباشد یعنی نبوده باشد مضاف الیه صادق بر مضاف و غیر آن هم نبوده باشد

مضاف الیه ظرف از برای مضاف مثل غلام زید پس بدرستیکه زید نیست صادق بر مضاف و نه ظرف از برای مضاف

یعنی حمل بر مضاف نشود یعنی نتوان گفت که هو هو پس اضافه غلام بسوی زید بمعنی لام است یعنی غلام لزید

یعنی غلام مختص بزید **و اما بمعنی من فی جنس المضاف** یعنی یا اضافه معنویه بمعنی

بمعنی من بیانیه است از روی آنکه مضاف از جنس مضاف الیه است و صادق بر او و بر غیر او است یعنی عموم و ...
نحو بشرط آنکه ... مضاف است محمول بر مضاف الیه و بعض مضاف الیه است پس ... بیان ...
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه ... و اما بمعنی فی پس ظرف یعنی با اضافه بمعنی فی ...
که مضاف الیه ظرف مضاف است و حاصل اینست که مضاف الیه یا مبین از برای مضاف است ...
اگر قصد شد مضاف الیه ظرف از برای مضاف پس اضافه بمعنی فی است و اگر نشد پس بمعنی ...
الیه ظرف از برای مضاف است پس بمعنی لام است و بدان اینکه ... آنست اینکه لازم
نمی آید در میان مضاف و مضاف الیه که بمعنی لام است آنکه صحیح باشد تصریح بلام ... بلکه کفایت
میکند اختصاص آن چیز که او مدلول لام است پس قول کلی یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک
بمعنی لام است و صحیح ... لام در این ... اصل که گفتیم لازم نیست در هر موضعی که مضاف
در او بمعنی لام اینکه لام ظاهر شود رفع اشکال از بسیار موضع که اضافه بمعنی لام است و احتیاج
در او بود شکل تبعیده مثل کل رجل و کل واحد که بمعنی لام است و حال آنکه لام را او
ظاهر نمیشود و هو قلیل یعنی ... مضاف الیه بمعنی فی کم است در استعمال ایشان
... او را ... مضاف الیه بمعنی فی را ... لام یعنی گفته بمعنی لام است پس ... بمعنی
ضرب الیوم ضرب الیوم است یعنی زدن مختص روز ... واقع شده ... پس اگر ...
برای اینکه تو اضافه بمعنی فی را بمعنی لام ... که اضافه بمعنی فی را نیز بمعنی لام ...
جهت اختصاص که واقع است ... صحیح است ... اضافه بمعنی
فی قلیل و کم واقع شده مثل قول ... مکر اللیل و مکر النهار یعنی مکر در شب و
مکر در روز ... بمعنی فی است ... اضافه بمعنی فی را ... اضافه بمعنی لام بجهت تقلیل در
از برای اقسام اضافه و اما اضافه بمعنی من زیاد است در استعمال ایشان پس ... نسبت
کردن او را باضافه بمعنی لام و بهتر اینست که قرار داده شود اضافه بمعنی من قسم علیحده داخل
در حکم اضافه بمعنی لام **مثل غلام زید** مثال از برای اضافه بمعنی لام است ... غلام
زید **و خاتم فضة** یعنی و انگشتر از جنس نقره مثال از برای اضافه معنوی بمعنی بیانیه
از خاتم من فضة **و ضرب الیوم** یعنی زدن در روز مثال از برای اضافه معنوی بمعنی فی است
از ضرب فی الیوم **و تفید تعریفا مع المعرفة** یعنی افاده میکند اضافه معنوی با مضاف
الیه معرفه تعریف را یعنی تعریف مضاف را بجهت اینکه ... در اضافه معنوی ...

از غلام ... است که ... مصداقشان ... است که مضاف و مضاف الیه ... مفهوم و مصداقشان یکی است مثل لیث و اسد
پس بدرستیکه لیث مغایر اسد است بمعنی لیث است و این ... متساویان ... مفهوم ... یا مترادفان ... مفهومشان ... مصداقشان ... متساویان ... مثل حیوان و ... که مفهوم حیوان و ... افرادشان ... یا متباینان
مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص مطلق است و عموم و خصوص مطلق ... لفظ ... همه ... افراد ... لکن همه افراد آن ... افراد دیگر ... مثل انسان و حیوان که همه افراد انسان افراد حیوان هست لکن همه افراد حیوان انسان نیست ... حیوان ... حیوان هست پس اگر مضاف الیه عام مطلق ... مثل احد الیوم ... ایام ... الیوم ... مضاف الیه ... مضاف ... مثل یوم الاحد ... و علم الفقه و شجر الاراک ... اضافه ...

و جز این نیست که موضوع است این ترکیب از برای آنکه معلوم کرده شود مضاف ... نسبت دادن امر را بامر
... لازم ... معلوم بودن منسوب و خصوصیتش ... پس اگر گفته شود بتحقیق که گاه هر
گفته میشود جائی غلام زید بدون آنکه مراد متکلم اشاره بسوی غلام معینی باشد چنانکه غلام ها را متعدد
داشته باشد پس گوئیم ترکیب اضافی موضوع از برای معلومیت ... که غلام را ... میگوئیم آنکه ...
گاه ... بقول ... چنانکه ... معرف ... موضوع از برای ...
پس ... استعمال ... چنانکه در قول شاعر است و لقد امر علی اللئیم یسبنی
فمضیت ثمة قلت لا یعنینی یعنی بتحقیق که گذشتم بر لئیمی که ... دشنام میداد مرا
پس واگذاشتم او را ... گذشتم پس گفتم که قصد نکرده ...
دشنام مرا ... استعمال شده است اللئیم ... الف و لام ...
و این حکم که کسب تعریف ... مثل ... اضافه ... پس ... اضافه این غیر و مثل
افاده تعریف نمیکند ... مضاف ... معرفه ...
این غیر و مثل در ابهام بجهت آنکه ... مثل از برای ... اطلاق میشوند پس باضافه ...
معرفه نمیشود ... از برای مضاف الیه ...
میکوی علیک ... که ... پس ... وقت کسب تعریف
میکند ... تعریف میکند ... مضاف الیه معرفه مثل ... از برای مضاف الیه مثل
... که مثل ... علم و ... از برای آن ... مثلک
... مثل معرفه است ... که قصد ...
... **و تخصیصا** یعنی و افاده میکند اضافه معنوی تخصیص ...
مضاف الیه نکره مثل غلام رجل ... معنی ... تخصیص تقلیل ...
... رجل ... صحیح است که غلام ... غلام ...
اضافه ... رجل ... میان غلام رجل و غلام امرأة یعنی غلام ...
رجل ... اضافه ... رجل خارج از او و غلام امرأة ...
... غلام رجل است نه غلام امرأة و شرطها تجرید المضاف من التعریف یعنی و شرط اضافه معنوی
... مضاف است در وقتی که ... معرفه از تعریف پس
اگر ... مضاف بالف و لام تعریف ... الف و لام ... مضاف علم

پس بدرستیکه ... لازم ... شرح ... حیثیت ... معین ... امر معین ... امر غیر معین ... قول ... مختلف ... متعلق ... مضاف ... معین ... غلام ... مراد ... مجاز ...

نكره مثل: بلكه قرار داده شود آن علم يا از جمله آنكه، ميده شده است آنكس، اين اسم را اگر بيند با ...
معرفه نباشد حاجت نيست تجريد بلكه ممكن نيست به جهت معرفه نيست كه مجرد از تعريف شود، مراد ...
تجريد در كلام مصنف برهنه شدن و خالى شدن مضاف است از تعريف حاصل از اضافه شدن خواه لفظى ...
مضاف نكره نفس از غير تجريد و خواه ... مضاف معرفه و مجرد از تعريف اين است ...
كه واجب است برهنه شدن مضاف از تعريف در وقتى كه معرفه باشد به جهت ... اضافه ...
نكره ... بيان طلب ... به جهت آنكه مضاف ... كسب تخصيص ميكند، حاصل شدن
... و آن تعريف است ... مضاف معرفه اضافه ... معرفه پس ... تحصيل كون تعريف ...
از ... مضاف كه تعريف از ... حاصل است ... به جهت آنكه تحصيل حاصل
محال است پس ... اضافه به جهت آنكه مضاف نه كسب تعريف و نه تخصيص كند
پس اگر ... بيان اضافه معرفه ... قرار داده ... علم ... معرفه باشد
و الف و لام داشته باشد پس علم قرار داده شود مثل النجم والثريا والصعق وابن عباس كه لازم
مرآيد اجتماع تعريفين و تعريف ... معرفه ... از ايشان كه جايز داشته اند ... كه
الف و لام دارد ... علم و جايز داشته اند ... كه الف و لام دارد اضافه ...
شده است ... كه ... معرفه شده بلكه ... تعريف
پيش ... و آن ... تعريف است كه حاصل شده ... الف و لام ... اضافه ... حاصل ...
ديگر و آن ... پس ... اين ... علم ...
معلوم ... الف و لام ... اضافه پس لازم ... تعريف معرفه ... باطل شدن
تعريف است به تعريف **وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبهه**
و آن ... جايز داشته اند آن تركيب را از الثلاثة الاثواب و شبه ... از اعداد ... معرف
بالف و لام ... مضاف ... معدود ... مثل الخمسة الدراهم والمائة الدرهم ضعيف
يعنى اين قول ... ضعيف است از حيثيت قياس و از حيثيت استعمال اما از حيثيت
قياس به جهت اين است كه تحصيل حاصل لازم مرآيد چنانكه دانسته اما از حيثيت استعمال
جهت اين است ... ثابت است ... فصحا ... اضافه ... (الرمة)

شعر: ابا منزلى سلمى سلام عليكما هل الازمن اللائى مضين رواجع
وهل يرجع التسليم او يكشف العمى ثلث الاثافى والديار البلاقع يعنى ...

سلم سلام

78

سلم سلام ... كه گذشته است ... سلام ...
... مجرد ... كه اضافه شده است ... الف و لام كه الاثافى ...
كه الف و لام ... در حديث پيغمبر صلى الله عليه و آله ... الالف الدينار ... الف و لام ... اضافه
شده است ... الدينار ... الف و لام ... اين الاف ... **والاضافة**
اللفظية ان يكون المضاف صفة ... اضافه لفظى ... اين است كه ... مضاف ...
... مصنف ... صفت ... غلام زيد كه مضاف ... غلام ... صفت نيست بلكه اسم است
... معنوى است نه لفظى چنانكه گذشت **مضافة الى معمولها** يعنى آن اضافه شده ... معمول
... معمول ... مصنف ... **الى معمولها** از وقتى كه مضاف صفت ... اضافه ... معمول
شده ... مثل ... المصر و كريم البلد كه ... اضافه معنوى است نه لفظى چنانكه گذشت مثل ضارب
زيد كه مضاف كه ضارب است اسم فاعل است ... اضافه شده است ... معمول كه ...
مفعول ... اضافه لفظى ... تنوين ضارب ... تخفيف ... لفظ ...
... اضافه لفظى ... تخفيف ... حسن الوجه كه ... صفت مشبهه است و اضافه شده است ...
فاعل ... كه الوجه ... حسن ... اضافه ... **ولا تفيد الا تخفيفا** يعنى ... اضافه
لفظى ... تخفيف ... تعريف و نه تخصيص ... به جهت ... اضافه لفظى در حكم انفصال ...
و مضاف اليه ... تنوين ... اگر ... مقدر است ... تعريف و تخصيص ...
فى اللفظ يعنى ... اضافه لفظى ... تخفيف ... لفظ ... تخفيف ... معنى ...
... لفظ ... از لفظ تنوين و نون
تثنيه و جمع ... معنى ... اضافه و تخفيف در لفظ ... در لفظ ...
... تنوين ... تثنيه و جمع حقيقه مثل ضارب زيد ... در حكم لفظ است اين تخفيف
مثل ... الله ... تنوين ... در تقدير ... تخفيف ... نون تثنيه
و جمع است مثل ضاربا ... ضاربان ... ضاربو زيد ... در لفظ مضاف
... مضاف اليه ... صفت ... مثل القائم الغلام كه اصلش القائم
غلامه ... بود ... ضمير مستتر شده ... اضافه شده است القائم ... غلام ...

تخفیف در مضاف الیه که غلام باشد پس اگر گوید عوض ضمیر در غلام الف و لام زید است گویم لام حرف است و ضمیر
اسم است و ضمیر مرتبه اش از لام که الف حرف است و حرف نمی شود زیادتر است و دیگر تخفیف به تنوین است
و یا نون است که حرف است و ضمیر که اسم است زیاده است در حذف پس الف و لام زیاده از غلام
عوض از ضمیر که زیاده است در حذف به جهت تخفیف نشده باشد تخفیف در مضاف و مضاف الیه باشد
است مثل زید قائم الغلام که ضمیر در غلام حذف شده است و مستتر شده است در صفت که قائم باشد به جهت تخفیف
و حذف شده است الف و لام از مضاف که قائم باشد که عوض از تنوین است و آن الف و لام پس کلاً شیء حذف
شده **و من ثم جاز مررت برجل حسن الوجه** یعنی واز جهت آنکه اضافه لفظیه اینکه فائده تخفیف
و مستفید در اضافه لفظیه تعریف و تخصیص این جهت جایز است مررت برجل حسن الوجه باضافه صفت بسوی معمولش و قرار دادن
او را صفت از برای رجل پس ازین جهت که اضافه لفظیه جز از تخفیف افاده نمیکند جایز است این ترکیب و امتنع مررت بزید
حسن الوجه یعنی و از این جهت که اضافه لفظیه جز از تخفیف افاده نمیکند جایز نیست ترکیب مررت بزید حسن الوجه باضافه صفت بسوی
معمولش و قرار دادن صفت را از برای زید به جهت آنکه زید معرفه است و صفتش هم باید معرفه باشد و در اینجا معرفه نیست به جهت اینکه
اضافه لفظیه کسب تعریف نمیکند پس اگر کسب تعریف نکند تعریف میکرد جایز نبود ترکیب اول به جهت اینکه رجل نکره است
و موصوف است و صفت باید موافق موصوف باشد پس باید نکره باشد و هرگاه اگر معرفه باشد جایز است ترکیب ثانی که زید حسن
الوجه باشد به جهت آنکه زید معرفه است و آن حسن الوجه در اینجا صفت است پس باید معرفه باشد و مشار الیه به ثم
که مصنف گفته و من ثم و آن مجموع امور ثلاثه است که تعریف و تخصیص و تخفیف باشد و واجب است افاده اضافه لفظیه تخفیف را
و انتفاء تعریف و اجب است اشتقاق و اضافه از تعریف و تخصیص لازم می آید که جایز ترکیب اول که مررت برجل حسن الوجه
باشد که چون اضافه لفظیه کسب تعریف نمیکند و رجل که موصوف است نکره و حسن الوجه صفت او است و نکره و جایز
نیست ترکیب ثانی که مررت بزید حسن الوجه که چون اضافه لفظیه کسب تعریف نمیکند و اینجا زید معرفه است و صفت او
باید معرفه باشد و معرفه نیست پس جایز نیست این ترکیب و لازم نمی آید که مجموع ... الجمع ... این استلزام
شده باشد اینکه صحیح باشد از برای هر یک این امور ثلاثه دخل در الحکم نه استلزام بلکه جایز است که هم باشد
مجاز و اشباع ... بعض این امور ثلاثه پس واضح نمی آید اینکه این مطلب ... در این استلزام
نه از به جهت مشعر است تخصیص بلکه اگر تخصیص هم داشت آن وقت نمی تخصیص ... شد
و جاز ترکیب الضارب الزید یعنی و از این جهت که اضافه لفظیه افاده تخفیف میکند جایز است ترکیب

الضارب زید

الضارب زید و الضاربو زید به جهت اینکه تخفیف حاصل شدن که حذف نون از ضاربان و ضاربون باشد
و **و امتنع الضارب زید** یعنی و از این جهت که اضافه لفظیه کسب تخفیف میکند ممتنع است
ترکیب الضارب زید به جهت اینکه تخفیف حاصل نشده به جهت آنکه تنوین الضارب که حذف شده بسبب الف و لام
است نه به سبب اضافه است و نیست غرض اینکه امتناع الضارب زید متفرع قرار دادن او را بر قبلش و فرع
بانتفاء تعریف و تخصیص نداشته باشد بر ما قبلش داشت بلکه کفایت میکند در این الضارب زید تخفیف
یعنی وجه تخفیف تنها و بنا بر اینکه گفتیم در این تفریع وجه تعریف و تخصیص مراد نیست پس اشتراط نشد
این جا تفریع بعد بر آن و مثالی ذکر کند به جهت ملحقات این الضارب زید که الضارب
و مثل او فرا که هر آینه تصحیح داشت مصنف این تفریع را از آنکه **خلافا للفراء**
یعنی در حالتی که این قول مخالف قول فراء است پس بدرستیکه فراء جایز میداند ترکیب الضارب زید
به جهت اینکه تخفیف است ... که حذف فراء اینکه داخل شدن الف و لام تعریف بر الضارب این است و
جز این نیست که بعد از اضافه حاصل شده است تخفیف بحذف تنوین به سبب اضافه پس داخل شده است
بر او بعد از اضافه الف و لام و جواب داده است مصنف از شرحش به اینکه این که اضافه شده است
و حذف تنوین به سبب اضافه و بعد معرف شدن بالف و لام مسلم نیست به جهت اینکه قول به تخفیف لازم
مقدم است بر اضافه نه حیث الحق از اضافه محض ادعا است و خلاف ظاهر است به جهت اینکه ما گر
که الف و لام مقدم است بر اضافه و توهم فراء به جهت چیزی است که واقع شده است در شعر اعشی الواهب المائة الهجان
و عبدها ... به قول اعشی و عبدها عطف است بر مائه پس میگردد معنی به سبب عطف الواهب عبدها پس این هم
مثل الضارب زید است پس همچنانکه ممتنع نیست این الواهب عبدها حیث اینکه کلام این را بعض
از عرب ... پس هم چنین ممتنع نیست الضارب زید و جواب داده این را مصنف به قولش که
و ضعف الواهب المائة الهجان و عبدها یعنی این قول ضعیف است و دلیل نیست در صحت به جهت
اینکه ممتنع است این چنانکه اشتر این را در الضارب زید به جهت عدم فائده در اضافه
لفظیه به جهت اینکه اضافه لفظیه کسب تخفیف میکند و در اینجا کسب تخفیف نکرده پس ممتنع
... مصنف از قرائن ... به مطلوب است یعنی گشتن به مطلوب
و مصادره به مطلوب چهار قسم است یکی این است که مدعی عین الدلیل مثل اینکه ... مثلا
روز روشن است به جهت اینکه روز ... و روشن است و دوم این است که
مدعی جزء دلیل مثل این است که بگوید مثلا ... به جهت اینکه ...

داشتن کرم است سیم اینست که هیچ مدعی موقوف بر آن مدعی صحت دلیل مثل اینکه مثلا الحمید الشی کریم
است جلیل به جهت آنکه الشی بر [illegible] که توقف دارد صحت بر بودن بحکم کرم [illegible] و این غیر مدعی است
دچهارم اینست که هیچ مدعی موقوف بر او صحت جزو دلیل مثل اینکه مثلا الحکم بان الشی کریم است
به جهت آنکه الشی [illegible] که جزو دلیل که [illegible] الشی [illegible] و جمیع این
چهار قسم باطل است به جهت اشتمالش بر دور باطل و در این جا [illegible] احتمال ضعف تا امتناع الضارب
زید [illegible] به جهت آنکه [illegible] الضارب زید [illegible] امتناع [illegible]
که مصنف جواب داده است [illegible] ضعیف است [illegible] ضعیف است
ناچار [illegible] گفته شود که مراد مصنف [illegible] ضعیف است
به جهت آنکه [illegible] عطف بر الماء [illegible] و این بحث [illegible]
[illegible] احتمال منصوب [illegible] به جهت محلش بر محل که مفعول
و منصوب [illegible] مفعول معه [illegible] و واو بمعنی مع [illegible] استدلال
با وضعیف است به جهت آنکه [illegible] متحمل [illegible] معطوف [illegible]
چنانکه متحمل شده اند [illegible] قد خلتها [illegible] داخل شده است [illegible]
که شاهد [illegible] عطف [illegible] و تقدیر [illegible] داخل شده است [illegible]
اضافه شده است [illegible] معرفه لکن متحمل شده اند [illegible] متحمل [illegible]
معطوف [illegible] متحمل [illegible] معطوف علیه [illegible]
[illegible] بدون عطف [illegible] الماه البجان و عبدها
عوذا [illegible] خلفها اطفالها [illegible]
با ساربان [illegible] الثلاثة [illegible]
گذشت [illegible]
قیام ساربان [illegible] مثل عبده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عدد [illegible] اطفالها منصوب است بر مفعولیت [illegible] بصیغه مجهول [illegible]

واطفالها

واطفالها [illegible] بنا بر آنکه [illegible] حقیقة [illegible] اطفالها [illegible] رفع او [illegible]
[illegible] الضارب زید [illegible]
الضارب الرجل و الضاربک [illegible] الضارب زید [illegible] جواب داده است مصنف از این
[illegible] وانما جاز في الضارب الرجل حملا على المختار في الحسن الوجه [illegible]
[illegible] که جایز است ترکیب الضارب الرجل و قیاس این است که جایز نباشد به جهت آنکه تخفیف حاصل
در اضافه لفظی [illegible] به واسطه الف و لام [illegible] به جهت حمل [illegible]
[illegible] در الحسن الوجه که آن [illegible] در الوجه [illegible]
رفع او [illegible] الحسن [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] الضارب الرجل و الحسن الوجه است [illegible] مضاف [illegible] صفت که الضارب
والحسن [illegible] مضاف الیه [illegible] معرف بالف و لام تعریف که الرجل والوجه
[illegible] میان الضارب زید و الحسن الوجه [illegible]
[illegible] قیاس [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] والضاربک [illegible]
الضاربک [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] الضاربک مثل الضارب [illegible] فيمن قال [illegible]
[illegible] الضارب [illegible] الضاربک [illegible] مضاف است
[illegible] الضارب [illegible] الضاربک [illegible] منصوب است [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] در صفت [illegible] به جهت متصل [illegible]
[illegible] حملا على ضاربك [illegible] حمل [illegible]
الضاربک [illegible] مفعول [illegible] الضاربک [illegible]
که الضاربک [illegible] الضاربک [illegible]
[illegible] متصل [illegible] مفعول [illegible]
از الف و لام تعریف [illegible] متصل [illegible]
[illegible] محقق شدن [illegible] تخفیف در اضافه لفظی
[illegible] ضاربک [illegible] تخفیف [illegible] حذف شده است به جهت

اتصال ضمیر است نه لا بسط اضافه پس چون اعتبار کرده اند تخفیف را در ضاربک جایز داشتند بی ترکیب را بدون تخفیف حمل کرد

الضاربک را بر ضاربک به جهت آنکه الضاربک و ضاربک ایک باب اند از حیثیت معنی به یک الضاربک و ضاربک هم

فاعل را ترکیب به سوی مضاف بسوی ضمیر متصل در حالتی که حذف شده است تنوین و نون قبل از اضافه نه به جهت اضافه بلکه به واسطه

اتصال ضمیر و حمل نکرده الضارب زید را بر ضاربک علی انکه نیست الضارب زید و ضاربک از یک باب

به جهت آنکه او اضافه لفظی نیست شده است در الضارب زید این قسم نیست و دلیل بر آنکه ساقط شدن نون

در ضاربک به جهت اتصال کاف است نه به علت اضافه لفظی اضافه این است که اگر تنوین ساقط می

به علت اضافه بود آینه می بود زیرا که منصوب تنوین اولا به وجهی منصوب نیست بر مفعولیت پس از آن

اضافه نمود و گفته تنوین ضاربک ضاربه تصور تنوین ضارب زیدا پس اضافه تنوین و گفته تنوین ضارب زید و تنوین

نمی شود ضاربک پس دانسته شد اینکه تنوین ساقط شده است به علت اتصال کاف نه به علت اضافه از برای

که می بیند اینکه تنوین به علت چه جایز نیست اینکه ابقا جمع اصل ضاربک ضاربا ایاک به تنوین به جهت

فصل به تنوین پس چون که اضافه شد حذف شد تنوین و ضمیر منفصل متصل شد پس گویا ضاربک در اصل

تخفیف قطعا پس حمل شد الضاربک بر او به علت اینکه هر یک از آنها نیز از حیثیت لفظ جاری یکی از نام

اسم فاعل و مضاف بود به ضمیر متصل از غیر اعتبار کردن حذف تنوین را قبل از اضافه که بوده

حذف تنوین را به واسطه اضافه بلکه به سبب این حرف متصل منفصل بود تنوین را به واسطه انضمام ساقط کرد

حمل نکرده نه مثل الضارب زید را بر او به واسطه اینکه آن جاری نیست به جهت اینکه الضارب

زید مضاف بود به ضمیر متصل نیست حمل کرده بر ضاربک پس تخفیف حاصل شده است در ضاربک

و بدان هر چند که حمل کردن قول مصنف لا و ضعف الواهب المأة الهجان و عبدها لا دیگر

قول مصنف الضاربک و الضارب را به حمل بر نظیر اینجا بر جواب از قول فرا و از

استدلال او و به جواز الضارب زید که فرا گفته که جایز است این ترکیب از جانب مصنف به موافقت

لکن بعض از شرح کننده ان را از برای آن است اینکه حمل کرده فرا به هر یکی از این ها اولی مسئله

علیحده و کم مناسب به جهت آن از برای حکم کردن به منشأ الضارب زید پس معنی قول مصنف و ضعف

الواهب المأة الهجان و عبدها این است که ضعیف است عطف کردن اسم مجرد از الف و لام

عبدها به سبب آنکه الف و لام داخل که المأة کان اسم مضاف الیه صفتی است که آن

صفت در او نیست الف و لام تعریف است که الواهب است به جهت اینکه آن اسم را واسطه

عطف که عبدها است منکر در مثل الضارب زید به جهت اینکه تقدیر الواهب عبدها است و این

مثل الضارب زید

مثل الضارب زید منع است چنانکه او منع است این هم منع است چنانچه دانستی و ابقا است جز اینکه در حکم او و

و ابقا عبدها باشد و حال آنکه مثل الضارب زید است پس هم چنانکه او منع است این هم منع است و لیکن حکم کرده

به ضعف و گفته این ترکیب ضعیف است به جهت این است که کاهی متحمل شده نحاة در معطوف آنچه را که متحمل نشده

در معطوف علیه و این جا عبدها معطوف است بر المأة پس منع نیست و در اینکه می جوزند به تبعیت جایز کرده

او بود در صادره و مطلوب است یعنی اینکه متحمل شده اند چیزی را که متحمل نشده اند در معطوف علیه در معطوف

بنا بر تقدیر اول و راجح کردن هر یک از دو صورت مذکوره که در صورت آخر است که الضاربک و ضاربک

با نسبت مسئله و احد در خارج هست و متضمن رد بر فرا در استدلال او بر این دو صورت است و لا اضافة

موصوف الی صفته یعنی اضافه نمی شود موصوف به سوی صفتش زیرا که معنی که فهمیده می شود از ترکیب و صفت

بر حال موصوف به جهت اینکه از برای هر یک از این دو است ترکیب و صفت ترکیب معنی دیگر است که اقتضا یکی از اینها

مقام دیگر و لا الصفة الی موصوفها یعنی به علت منع بعضی به علت جمیع و دلیل علیه و ارتباط منع نیز

اضافه نمی شود صفت به سوی موصوف خود پس بنا بر قاعده اول که علم جواز اضافه موصوف به صفت

نمی کند نمی شود مسجد الجامع که اضافه شده به موصوف که مسجد است به سوی صفتش یعنی المسجد الجامع

که از برای آن است اعتراض کرده است بر اینکه مضاف نیست و گفته نمی شود جرد قطیفة یعنی قطیفة جرد

یعنی قطیفه جرد که اشاره بود بر این که مضاف نیست و در حالتی که اضافه این قول ما اهل کوفه

پس بدان که مسجد الجامع را جایز می دانند که مثل آن یعنی المسجد الجامع است و جرد قطیفة یعنی قطیفة جرد است

از غیر فرق و این است و جز این نیست که جایز نیست اضافه صفت به سوی موصوفش به جهت اینکه لازم می آید که تقدیم

اسم تابع و هم چنین تابع بر او و ارتباط اینکه صفت است پس تابع است و او از جهت اینکه مضاف الیه است پس

تابع نیست و هم چنین لازم می آید اجتماع ضدین چنانکه دانستی و به جهت اینکه موصوف اخص است

از صفت یا مساوی یعنی هر جا این صادق باشد او هم صادق است و لازم است بودن مضاف و مضاف

الیه اعم از مضاف الیه پس هر جا موصوف یعنی موصوف و مضاف و مضاف الیه است و اما

مر آید بر قاعده اول که قول مصنف و لا اضافة موصوف الی صفته مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة

الاولی و امثال این پس بدان که الجامع صفت است از برای مسجد و اضافه شده است مسجد به سوی او

و الغربی صفت است از برای جانب و اضافه شده است جانب به سوی او و الاولی صفت است از

برای صلوة و اضافه شده است صلوة به سوی او و بقلة الحمقاء صفت است از برای البقلة و اضافه شده است

البقلة به سوی او و جواب داده شده است از این ها به اینکه امثال این ترکیب ها متاول اند یعنی تاویل کرده می شوند

بنا بر قاعده ثانی که عدم جواز اضافه صفت به سوی موصوف است و مثل جرد قطیفة که اضافه صفت است از برای قطیفة نمی شود به سوی او

[illegible]

پس مجد الجامع تاویل برده شده است به مجد الوقت الجامع و این تاویل احتمال دو معنی دارد یکی از آن
دو معنی این است که بعضی از وقت مقدر در نظم در رشتهٔ کلام و بعضی از مجد مضاف بود او و جامع
صفت از برای وقت پس رفع مجد ... بر دو وجه اول این است که جامع صفت مضاف الیه محذوف
و نیست صفت از برای وقت و ثانی از آن دو وجه این است که بعضی از وقت محذوف و جامع
قائم مقام او و متصل برا و پس پیدا شد بمنزلهٔ صفتی که غالب باشد در او پس اضافه شده است
مجد بعد او و پس رفع مجد ... به یک وجه و آن این است که جامع صفت صفت از برای مضاف الیه
مجد ... پس بر این قیاس ... صلوة الاولی و بقلة الحمقاء ... به تاویل الصلوة الساعة الاولی
و بقلة الحبة الحمقاء یعنی ... که آن حبه حمقاء است ... حمق داده به جهت اینکه ... [illegible]
راه ... و لکن ... احتمال ... در مسجد الجامع ... [illegible]
نمی رود در جانب الغربی پس بدرستیکه ... توصیف جانب به غربیت است ... که آن مکان
مثل جرد قطیفة و اخلاق ثیاب یعنی قطیفه ... و اخلاق ... [illegible]
پس بدرستیکه اصل این قطیفه جرد و ثیاب اخلاق است جرد صفت قطیفه و اخلاق صفت ثیاب ...
تحقیق که مقدم شده است ... صفت بر موصوف و اضافه ... صفت به موصوف ... [illegible]
... مقدم ... [illegible]
... و جواب داده شده است ... [illegible] ... قطیفه ...
... قطیفه جرد ... [illegible] ... تخصیص ...
... قطیفه ... [illegible]
مثل خاتم که صلاحیت دارد ... [illegible]
هم ... اضافه ... خاتم ... آن قطیفه ...
... آن جرد صفت است از برای قطیفه بلکه از حیثیت این است که آن جرد ... اضافه شده است
... قطیفه به جهت اینکه تخصیص ... ثیاب ... اخلاق ثیاب ... [illegible]
ثیاب ... اخلاق ... صفت ... تخصیص ... [illegible]
... ثیاب مثل خاتم که صلاحیت ... اضافه ... اخلاق
... ثیاب ... اختصاص ... اخلاق ... اضافه ... خاتم ...
... اضافه اخلاق ... ثیاب از حیثیت اینکه اخلاق صفت ... اخلاق ... [illegible]

واضافه ...

واضافه ... بعلت ... تخصیص ... و کالمضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم و الخصوص کلیث اسد
یعنی و اضافه ... که مشابهت داشته باشد مضاف در عموم و خصوص ... مضاف الیه ... [illegible]
مترادف یعنی در معنی ... مثل لیث و اسد ... لیث ... اسد ... [illegible]
... [illegible]
... مثل ... دلالت ... [illegible]
... لعدم الفائدة ... مضاف الیه ... مضاف ... دلالت ... [illegible]
... پس بدرستیکه ... کلام ... فائده ... [illegible]
... لیث ... اسد ... [illegible]
... بخلاف مثل کل الدراهم و عین الشیء یعنی بخلاف
اضافه عام بسوی خاص در مثل کل الدراهم که کل عموم دارد و عین الشیء ... [illegible]
... اختصاص ... اضافه ... [illegible]
... اضافه ... تعریف ... تخصیص ... [illegible]
... الف و لام ... [illegible]
... [illegible]
... الف و لام ... [illegible] ... الاطلاق ...
... بخلاف ... الاطلاق ... [illegible]
سعید کرز ... [illegible] ... اضافه ... مشابهت ...
مضاف الیه در عموم و خصوص مثل ... سعید کرز ... اضافه سعید ... کرز ... [illegible]
... پس بدرستیکه سعید ... کرز ... مثل لیث و اسد ... اضافه شده
است ... سعید ... کرز ... جواب داده شده است ... [illegible]
کرز ... تاویل برده شده است ... [illegible]
... سعید کرز ... دلالت ... لفظ کرز ... [illegible]
... کرز ... سعید ... اضافه ... [illegible]
... [illegible]
اسم آن شخص که سعید ... [illegible]

[illegible]

نزد کردن سعید واذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق به یعنی در وقتی که اضافه کرده شود اسمی که این صفت داشته باشد صحیح
باشد و اسم صحیح در عرف نحویین آنچنان اسمی است که نبوده باشد در آخرش حرفی از حروف علة یا اضافه کرده شده
اسمی که ملحق باشد به اسم صحیح و آن اسمی است که بوده باشد در آخرش واو و یاء که ماقبل این واو و یاء
ساکن باشد نه الف به علت اینکه الف نیست ماقبلش ساکن باشد بلکه همیشه مفتوح میباشد و این است وجه اینکه
نیست که اگر که در آخرش حرف علة باشد که ماقبل آن حرف علة ساکن باشد ملحق است به اسم صحیح به جهت آنکه حرف
علة در وقتی که ماقبلش ساکن باشد ثقیل نمی شود او را حرکت یعنی بینکه متحرک باشد به جهت تعارض خفت سکون
ثقل حرکت را یعنی ملاحظه میکنند خفتی که در سکون است ثقلی را که در حرکت است به جهت آنکه حرف علة
بعد از آنکه ماقبلش ساکن باشد مثل صورتی است که او واقع شده باشد بعد از وقف و واقع شدنش بعد از استراحت لسان
یعنی بعد از آنکه زبان استراحت کرد آن وقت آن حرف علة گفته شود ثقیل نمیشود حرکت برای آن حرف علة بعد از
سکوت در وقتی که در ابتدای کلام باشد مثل دلی به جهت آنکه ابتدا به ساکن محال است الی یاء المتکلم
کسر آخره یعنی در وقتی که اضافه شود اسم صحیح یا اسم ملحق به صحیح به سوی یاء متکلم مکسور میشود ماقبل یاء متکلم
که حرف آخر آن مضاف بوده باشد به جهت مناسبة با کسره مثل غلامی و داری که این غلام و دار
اسم صحیح باشد به علت آنکه آخرشان حرف علة نیست پس اضافه شده اند به سوی یاء متکلم و مکسور شده است
حرف آخر اینها و که باء در دلو باشد و ظبیی و دلوی در ملحق به اسم صحیح پس بر اینکه اصل ظبیی به تشدید
یاء ظبیی به تخفیف یاء و این ملحق است به اسم صحیح به جهت آنکه در آخرش یاء است که حرف علة است و ماقبلش
ساکن است که باء باشد پس اضافه شده است به سوی یاء متکلم و مکسور شده است یاء ظبیی به جهت مناسبة با یاء
متکلم و ادغام شده است یاء ظبیی در یاء متکلم پس گردیده است ظبیّی و دلو و دلوی که ماقبل این
واو که لام باشد ساکن و ملحق است به اسم صحیح پس اضافه شده است به سوی یاء متکلم و مکسور شده است واو به
جهت مناسبة یاء والیاء مفتوحة او ساکنة یعنی و یاء متکلم در وقتی که مضاف الیه واقع گردد یا
که مفتوح است یا ساکن است و به تحقیق که اختلاف شده است در اینکه کدام یکی از این فتح و سکون اصل است
و اصح این است که فتح اصل است یعنی یاء متکلم مفتوح باشد به جهت آنکه اصل در کلمه آنچنانی که یک حرف
است مثل یاء متکلم این است که متحرک باشد به جهت آنکه لازم نیاید ابتداء به ساکن حقیقة یا آنکه در
صدر کلام واقع شود حکما یا آنکه در صدر کلام نباشد پس بر این کلمه شان چنین است که به جهت استقلالش
در حکم ابتدا است و اصل در چیزی که مبنی میشود بر حرکت فتح است به جهت آنکه اخف حرکات است و اما سکون
این است جز این نیست که عارض میشود کلمه را به جهت تخفیف فان کان آخره الفا تثبت

یعنی پس اگر

۸۳

یعنی پس اگر بوده باشد در آخر اسم آنچنانی که مضاف است به سوی یاء متکلم الف ثابت میماند آن الف یعنی قلب
و حذف نمیشود و این بر لغت فصحاء به جهت عدم اجتماع چیزی که باعث قلب الف به واو و یاء میشود مثل
عصای و رحای در عصا و رحا وهذیل تقلبها یاء یعنی و اما هذیل که قبیله است از عرب قلب
میکنند آن الف را که در آخرش الف باشد وقت اضافه شدن آن اسم به سوی یاء متکلم لکن آن الف از قبیل
نباشد یعنی الف تثنیه نباشد به یاء یعنی قلب میکنند هذیل چنین الفی را به یاء تا اینکه مشاکل باشد او را به
یاء متکلم و پس از قلب ادغام میکنند یاء منقلب را به یاء متکلم پس میگویند در عصا و رحا وقت اضافه
به سوی یاء متکلم عصیّ و رحیّ به تشدید یاء به قلب الف به یاء و ادغام یاء در یاء و قلب نمیکنند
الف تثنیه را به یاء و مثل غلاما که اصلش غلامان بود که اضافه شده است به سوی یاء متکلم نونش
به واسطه اضافه ساقط شده است پس بر این کلمه گفته میشود غلامای بی تشدید یاء و بنا بر اینکه قلب شده باشد
الف او به یاء پس ادغام کرده شده باشد یاء منقلب به یاء متکلم به جهت آنکه اگر قلب نمیشود الف یاء
دلالت نکند غلامی مشتبه میشود به حالت رفعی که الف باشد به حالت غیر رفعی که نصب و جر است به جهت آنکه
دانسته نمیشود که اصلش غلامان بوده است و قلب شده است الف به یاء و یاء ادغام شده است در یاء متکلم
یا اصلش غلامین بوده است و ادغام شده است یاء تثنیه در یاء متکلم در صورت اضافه به یاء متکلم
وان کان یاء ادغمت یعنی و اگر بوده باشد در آخر اسم مضاف به سوی یاء متکلم یاء ادغام
کرده میشود این یاء که در آخر اسم است به سوی یاء متکلم که مضاف الیه بوده باشد به جهت آنکه جمع میشود
دو یاء که هر دو مثل هم باشد در چیزی که آن چیز مثل کلمه واحده باشد مثل مسلمین که تثنیه است
پس بر این کلمه در وقتی که اضافه شود به سوی یاء متکلم و ساقط شود نونش به واسطه اضافه و ادغام کرده
یاء در یاء به علت اجتماع مسلمین که ... پس گفته میشود مسلمیّ به تشدید یاء وان کان آخره
واوا قلبت الواو یاء وادغمت الواو الیاء فی الیاء یعنی و اگر بوده باشد در آخر آن اسمی که اضافه شده است
به سوی یاء متکلم واو قلب کرده میشود آن واو به یاء به جهت جمع شدن واو و یاء و واو سابق از این دو ساکن مثل مسلمون
در وقتی که اضافه شود به سوی یاء متکلم و ساقط شود نونش پس گفته میشود مسلموی پس جمع میشود واو و یاء
و سابق از این دو که واو است ساکن است پس قلب کرده میشود یاء و ادغام میشود یاء در یاء پس میگوییم مسلمیّ
به ضم میم که در اصل مضموم بوده است پس مکسور میشود ماقبل یاء به جهت مناسبة با یاء به علت
اینکه اگر بدل نمیشد ضمه به کسره باعث قلب یاء بود به واو پس به جهت مناسبة یاء ضمه را بدل به کسره
کردند پس گفته شد مسلمیّ وان کان ما قبل الیاء والواو فتحة بقی ما قبلها مفتوحا یعنی و اگر

جار تعد
مثل ... قال
در بیان ... وما تلک بیمینک یا موسی قال
هی عصای اتوکؤ علیها واهش
بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری
[illegible]
[illegible]
وارد ... حاج ...
در آیه مبارکه است عصای ...

بعد بنی قبل از یاء در واو که در آخر اسم مضاف است فتحه بدهد می‌ماند آن فتحه برحال خود یعنی آن فتحه
قلب بکسره نمی‌شود مثل ق ل ت در مسلمین تثنیه مسلم در رفع که اضافه کرده شود بسوی یاء متکلم و نون
حذف شود از وی مسلمی بفتح میم ودر مصطفَیْن که فتحه که ما قبل واو است ومعنی مصطفون در رفع که
در رفع که اضافه کرده شود بسوی یاء متکلم مصطفی بفتح فاء پس بدرستیکه اضافه شده است
مصطفون بسوی یاء متکلم ونون بواسطه اضافه حذف شده است پس گویم مصطفی
مصطفوی قلب کرده شد واو بیاء مصطفوی قلب کرده شد واو بیاء وادغام کرده یاء در
یاء پس گویم مصطفیّ بفتح فاء نه اینکه قلب کرده شود فتحه بکسره واین بجهت خفت فتحه است
وَفُتِحَتْ اليَاءُ لِلسَّاكِنَيْن یعنی فتحه داده می‌شود یاء متکلم بجهت آنکه اگر فتحه داده نشود
لازم می‌آید التقاء ساکنین در صورت‌ها که گفته شد یعنی چه ما قبل یاء متکلم واو بنی یا الف بنی یا یاء
بنی بجهت آنکه این سه حرف به ساکن گویند تا اینکه ادغام کرده شد در یاء متکلم و یاء متکلم هم
که ساکن پس اگر حرکت داده نشود لازم می‌آید التقاء ساکنین پس فتحه می‌دهند او را تا این
لازم نیاید واین است وجه اینکه اختیار شد فتحه در یاء متکلم بجهت اینکه یاء مشدد
ثقیل است وفتحه اخف حرکات است لهذا فتحه داده شد **وَأَمَّا الأَسْمَاءُ السِّتَّةُ**
فَأَخِي وَأَبِي یعنی اما احکام اضافه اسماء سته که در آنجا که گذشت بحث
اضافه آنها در صورتیکه بسوی غیر یاء متکلم می‌شد بود در اول این کتاب پس گفته می‌شود در رفع که
اضافه کرده شود بسوی یاء متکلم یعنی حالت این اخ واب در صورتیکه اضافه شود این اخ واب
در میان سایر اسماء دیگر این است که گفته می‌شود اخی وابی به تخفیف یاء در هر سه حالت رفع
ونصب وجر زیرا که محذوف یعنی لام الفعل این اب واخ که واو بنی عود نمی‌کند در صورت
اضافه شدن این اب واخ بسوی یاء متکلم وقلب نمی‌شود واو بیاء بجهت اجتماع واو لام
الفعل ویاء متکلم پس ادغام کرده یاء در یاء تا آنوقت گفته شود اخیّ وابیّ به تشدید
یاء که اصلش اخوی وابوی بوده بلکه بر فرض ذکر لام الفعل گفته می‌شود مثل یدی به
تخفیف یاء که اصلش یدی بوده است در صورت اضافه عود نمی‌کند آن یاء
پس گفته شود یدی به تشدید یاء وهمچنین دمی گفته می‌شود در اضافه دم بسوی یاء متکلم بتخفیف
یاء به تشدید گفته نمی‌شود بنا بر اینکه داو که لام الفعل او است عود کند وقلب شود واو بیاء
وادغام کرده شود در یاء متکلم پس بدرستیکه محذوف ذکر نمی‌شود بجهت قرار دادن آن

محذوف را

محذوف را منتهی یعنی وامحشق کیکه شخصیت آن محذوف از جزو این کلمه **وَأَجَازَ المُبَرِّدُ فِيهِمَا**
أَخِيَّ وَأَبِيَّ یعنی جایز دانسته است مبرد در این اخ واب اخیّ وابیّ به تشدید یاء یعنی رد لام الفعل
که واو بنی وقلب او بیاء وادغام یاء در یاء وتمسک ودلیل مبرد بر این قولش که جایز رد
لام الفعل در اخ واب بنی بقول شاعر **قَدَرٌ أَحَلَّكَ ذَا المَجَازِ وَقَدْ أَرَى** بنی
وَأَبِيَّ مَالَكَ ذُو المَجَازِ بِدَارِ یعنی حکم خداوند که این صفت داشته مغلوب آن حکم قرار
داد تو را در ذو المجاز وبه تحقیق که کان حکم قسم بید ام که نیست از برای تو در ذو المجاز خانه که
صلاحیت داشته باشد از برای تو ولایق تو باشد که رد شده است لام الفعل اب وقلب
شده است بیاء وادغام شده است یاء در یاء متکلم وحمل کرده‌اند مبرد اخ را باب یعنی تمسک مبرد
در شعر در اب بود پس چرا حمل کرد اخ را باب وجای آنکه شاهد نداشته در رد لام الفعل
اخ پس بجهت این است که مشابهت دارند این اخ واب در لفظ که هر دو واسطه
بنی شده‌اند لام الفعل که واو بنی حذف شده است ودر معنی که بجهت آنکه هم اب وهم
از امور اضافی است واطلاق نمی‌شود مگر از برای کسی که فرزند داشته باشد همچنین اخ از امور اضافی
است واطلاق نمی‌شود مگر از برای کسی که از برای او برادر باشد وجواب داده است مصنف از این استدلال
مبرد در شرحش باینکه این رد لام الفعل از اب واخ خلاف قیاس وخلاف استعمال فصحاء
است علاوه بر اینکه احتمال دارد اینکه مقسم به در شعر که ابی بنی جمع ابٍ باشد وبر اینکه
اصلش ابین بوده بنی بر صیغه جمع پس اضافه شده است بسوی یاء متکلم ونون بسبب اضافه حذف
شده است ویاء جمع ادغام شده است در یاء متکلم پس گویم ابیّ به تشدید وبه تحقیق که
استعمال شده است جمع ابی بنا اینکه جمع اب است بقاعده جمع واو بنی تخفیف از مبرد بیاء یاء بنی مثل
فَلَمَّا تَبَيَّنَّ أَصْوَاتَنَا بَكَيْنَ وَفَدَّيْنَنَا بِالأَبِينَا یعنی چونکه شنیدند ودو
دانستند صدای ما را گریستند وگفتند آن زنان از برای فدای ما پدرهای ما که بالابینا
جمع است **وَتَقُولُ حَمِي وَهَنِي** یعنی ومیگویی به زن که بیند نه مرد بجهت آنکه حمٌ
است اضافه حم بسوی مذکر بجهت آنکه حم آن خویش زن را از جانب شوهر
مرگو بنه وهن شیء منکر را از زن که قبیح است ذکرش پس ازین جهت که حم وهن از
خصائص زن است گفته می‌شود بر صیغه مؤنث گفت حمی وهنی یعنی میگویی زن
حمی وهنی به تخفیف یاء در صورت اضافه بسوی یاء متکلم بر فرض اد محذوف که واو

ونیز [illegible] وجایز است [illegible] الفعل [illegible] مصنف اخ را
[illegible] که [illegible] فی وای بالجمع وابا
[illegible] که [illegible] اختلاف مبرد است [illegible]
[illegible] اخی به تشدید یاء [illegible]
استعمال شده است [illegible]
[illegible] که [illegible]
اب بنا بر آنکه اخی به تشدید [illegible]
شرح تصریح [illegible]
[illegible] مثل
[illegible] اخ [illegible] اخیه
[illegible] المؤمن
[illegible]
وَأُمِّيَّةُ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که گفته‌اند [illegible]
اخ را [illegible]

بر کلام الفعل است و این است و خلاف نیست که فاصله قرار داد مصنف حمی و هنی را از اخی و ابی بلکه
بعد از آنکه گفت و اما جاز المبرد ذکر این حمی و هنی را بر حسب اشکه شان چنین است که نقل کرده
از مبرد در این حم و هن در مشهور چیزی که مخالف باشد مذهب جمهور نحات را یعنی موافق گفته
نحات در این حم و هن و اینکه گفته است اد لام الفعل نیز تخفیف داده در این دو اگرچه نقل کرده اند از
بعضی از ایشان این خلاف مذهب جمهور را که رد لام الفعل باشد در این چهار اسم مذکور و
یقال فی فی الاکثر و فمی یعنی و گفته میشود در فم در حالت اضافه شدنش بسوی یاء متکلم فی به تشدید
یاء بنا بر رد واو محذوف و قلب کردن او را یا و ادغام یا در یاء و در اکثر یعنی اکثر نحویین بر این
قسم رفته اند و هم بعضی را اگرچه نبود استعمال این قسم یعنی بر خلاف میم استعمال کرده اند و فمی با میم استعمال
میشود در بعضی مواضع چنانکه بعد مذکور گردد میم را که عوض از واو بود قطع شدش از اضافه
کرده گفته میشود و اذا قطعت قیل اخ و اب و حم و هن و فم بالحرکات الثلاث و فتح الفاء
افصح منها یعنی و در وقتی که قطع کرده شود این اسماء پنج گانه از اضافه گفته میشود اخ و اب و حم
و هن و فم به حرکات سه گانه یعنی رفع و نصب و جر پس گفته میشود جائنی اب و رایت ابا و مررت باب
و هم چنین تا آخر و فتح فاء در فم افصح از ضم و کسر چه استعمال شده است فم بر وجه کثیره که بعد از آن این
است که فا درش مفتوح و مذکور می آید لکن فتحش اصح است و جاء حم مثل ید یعنی
و آمده است حم و استعمال شده است بطریقه ید پس گفته میشود هذا حم به تنوین و هذا حمک
با ضافه بسوی کاف مثل ید و یدک و رایت حما و حمک به تنوین و با ضافه بسوی کاف
و فتح میم مثل ید و یدک و مررت بحم به تنوین و مررت بحمک با ضافه بسوی کاف و جر میم مثل
ید و خباء یعنی و آمده است و استعمال شده است حم مثل خباء با همزه پس گفته میشود هذا
حماء به تنوین و هذا حماءک با ضافه و ضم همزه مثل خباء و رایت حماء به تنوین و رایت
حماءک با ضافه و فتح همزه مثل خباء و مررت بحماء به تنوین و مررت بحماءک با ضافه
و جر همزه مثل خباء و دلو یعنی و آمده است حم بر طریقه دلو در استعمال با واو
پس گفته میشود هذا حمو به تنوین و هذا حموک با ضافه و ضم واو و رایت حموا به تنوین
و رایت حموک با ضافه و فتح واو و مررت بحمو به تنوین و حموک با ضافه و جر واو مثل دلو
و عصا یعنی و استعمال شده است حم مثل عصا بالف پس گفته میشود هذا حما به تنوین
و هذا حماک با ضافه مثل عصا و رایت حما به تنوین و رایت حماک بر فتح تنوین مثل عصا

و مررت بحما

و مررت بحما و حماک بر فتح تنوین با ضافه مثل عصا مطلقا یعنی جاری است حم استعمال شده مثل این اسماء چهار
گانه مطلقا یعنی مقید نیست باینکه حم در حالت افراد باشد یا در حالت اضافه باشد بلکه هر آینه این وجوه در حم در هر یک از دو
صورت افراد و اضافه و جاء هن مثل ید یعنی و آمده است و استعمال شده است هن مثل ید مطلقا یعنی هم در
صورت اضافه و هم در صورت افراد گفته میشود هذا هن به تنوین و رایت هنک با ضافه مثلا با فتح نون و مررت
بهن مثل ید و مررت بهنک به جر و تنوین بلکه با ضافه و رایت هنا و هذا هنک به ضم نون و ذو لا
یضاف الی مضمر یعنی و دیگر از اسماء سته ذو است که بمعنی صاحب است و ذو اضافه کرده نمیشود بسوی مضمر بلکه
وضع شده است ذو که متصل شود بسوی صفت اسماء و اجناس مثل رجل ذو مال که ذو متصل شده
است بسوی صفت اسماء و اجناس که مال باشد که صفت رجل است و خیر نیست اسم جنس و گاهی اضافه شده ذو
بسوی ضمیر بطریق شذوذ و ندرت و مثل قول شاعر اهنأ المعروف ما لم تبتذل
فیه الوجوه انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه یعنی گواراترین عطایا و بخشش
مال خود را بمردمان ما دام که مبتذل نشده است در طلب آن رویهای سائلین و فقراء و دانسته
و جز این نیست که میشناسد صاحب بخشش و احسان از مردمان را صاحبان بخشش و کرم که ذو اضافه
شده است بسوی ضمیر و لام الفعلش که واو است حذف کرده است و اگر گفته شود که ذو اضافه کرده شود
بسوی اسم جنس شامل ترکیب را اینکه ذو بسوی اسماء و دیگر اضافه کرده شود [illegible] اینکه مصنف گفته
اضافه کرده نمیشود بسوی ضمیر [illegible] و داخل [illegible] در اینکه اضافه نمیشود بسوی آن اسم [illegible] ذو و حال آنکه
ذو اضافه کرده میشود بسوی اسم [illegible] پس اگر گفته شود که ذو اضافه کرده نمیشود بسوی اسماء جنس
شامل ترکیب [illegible] آنکه اسماء و دیگر خارج [illegible] مصنف گفته و ذو لا یضاف
الی مضمر که تخصیص داد مضمر را بذکر به جهت آنکه [illegible] از زبان بعضی از اینها [illegible]
در وقتی که اضافه شده بسوی یاء متکلم [illegible] چنانکه [illegible] و یاء متکلم هم داخل است
در ضمایر پس اگر [illegible] مصنف اضافه ذو را بسوی مضمر [illegible] داخل [illegible] اضافه
شدن ذو بسوی مضمر [illegible] متکلم هم داخل [illegible] از این کلام که از زبان ذو هم
[illegible] اضافه شدنش بسوی یاء متکلم آن احکام خاص که در بعضی از اسماء سته جاری [illegible]
پس [illegible] مصنف اضافه ذو را بسوی مضمر بسبیل اطلاق [illegible] از زبان اختصاص
آن ذو بحکم خاص که باعتبار اضافه شدن ذو بسوی یاء متکلم [illegible] آن بعضی اسماء
سته [illegible] اضافه شدنشان بسوی یاء متکلم آن احکام خاص پیدا میشود [illegible]

ولا یقطع ذو عن الاضافة یعنی و قطع نمی‌شود ذو از اضافه بلکه دائم الاضافه است به جهت
آنکه به جهت آنکه اتصاف ذو بسوی الاجناس نمی‌شود مگر باضافه شدن ذو بسوی آنها التوابع
و این توابع جمع تابع است نقل کرده شده است از وصفیت که اسم فاعل است بسوی اسمیت که جمع کرده شده است بر
این توابع و فاعل اسم [illegible] وصف جمع بسته [illegible] بر فاعل مثل کاهل کاهل برکواهل که کاهل اسم [illegible]
چون التقیید مراد از توابع در اینجا توابع منصوبات و مرفوعات و مجرورات آنچنانی است که از اقسام [illegible]
پس شکسته نمی‌شود تعریف [illegible] به خارج شدن مثل ان هو آن و ضرب ضرب که ان ثانی و ضرب ثانی خارج
می‌شده از توابع به جهت نبودن آنها از افراد معدود به جهت آنکه اینها اسم نیستند بلکه [illegible] فعل و حرف
می‌باشند کل ثان یعنی توابع هر اسم ثانی است یعنی متأخر است که هر وقت ملاحظه شود سابق او را یعنی اسم
بعد از این اسم که موصوف است بالعینیة بسوی او در مرتبه ثانی از او یعنی آن اسم پس داخل می‌شود در توابع ثانی و سیم و زیاده
مثل زید العالم الفاضل پس بدرستیکه الفاضل تابع است که این صفت است در مرتبه ثانی است
بالعینیة بسوی عالم نه اینکه در مرتبه سیم است بالعینیة بسوی زید باعراب سابقه یعنی اعراب پیدا شده
شده است باعراب سابق یعنی بجنس اعراب سابق یعنی بحیثیت اینکه بوده است اعراب آن تابع
از جنس سابق از رفع و نصب و جر که ناشی شده است اعراب این تابع و متبوع هر دو من جهة
واحدة یعنی از یک جهت است نه اینکه مثلا متبوع مرفوع است بنا بر فاعلیت و متبوع [illegible]
بابتدائیت بلکه باید هر دو از جهت شخصیه اعراب داده شوند مثل جائنی زید العالم
پس بدرستیکه عالم در وقتیکه ملاحظه شود با زید مرفوع است در مرتبه ثانی از او و اعراب عالم از جنس
اعراب زید است که رفع است و رفع در اینجا ناشی است از یک جهت و واحده شخصیه
که فاعلیت است در اینجا به علت آنکه مجیء منسوب است بسوی زید در قصد متکلم منسوب است
این مجیء بسوی زید به تبعیت علم زید را نه اینکه این مجیء منسوب است بسوی زید بعض قصد
تبعیت علم زید را پس قول مصنف کل ثان شامل توابع را و خبر مبتدا و خبر
کان و ان و اخوات اینها به علت ثانی بودن اینها بالنسبة بسوی اول و همچنین داخل است مفعول
ثانی باب ظننت و اعطیت بدلیل مذکور و قول مصنف که فرمود باعراب سابقه بیرون
خبر کان و اخوات او و همچنین خبر ان به جهت اینکه خبر اینها معرب به اعراب سابق نمی‌شود بلکه
اسم کان مرفوع است و خبرش منصوب و اسم ان منصوب است و خبرش مرفوع است
لکن خبر مبتدا و ثانی از دو مفعول باب ظننت و اعطیت بیرون نمی‌رود به علت

آنکه اعراب

٨٦

اعراب هر دو یا است که نصب یا رفع است و قول مصنف که فرموده من جهة واحدة بیرون رفت
جمیع اینها که خبر مبتدا و مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت است به علت آنکه عامل در مبتدا و خبر [illegible]
[illegible] است ابتدائیت که تجرید این مبتدا و خبر [illegible] است از عوامل لفظیه بواسطه اسناد لکن این معنی از
حیثیت اینکه خواهش میکند مسند الیه را امر کرده عامل در مبتدا یعنی مبتدا به جهت مسند الیه بودن
مرفوع میشود از حیثیت اینکه این معنی خواهش میکند مسند را امر کرده عامل در خبر یعنی خبر بواسطه مسند بودن
مرفوع است پس نیست رفع این مبتدا و خبر از یک جهت بلکه یکی بواسطه مسند الیه بودن است و
دیگری بواسطه مسند بودن به شهادتی است که خبر [illegible] و همچنین ظننت از حیثیت اینکه خواهش
میکند مظنون فیه را یعنی ظن کرده شده است در او را در مثل ظننت زیدا عالما که عالما که
مفعول دوم است مظنون فیه است پس عمل میکند در او و نصب را و از حیثیت اینکه خواهش
میکند مظنون را یعنی ظن کرده شده را که زید [illegible] است عمل میکند در او و نصب را پس نصب
این دو مفعول از یک جهت نیست بلکه یکی باعتبار مظنون بودن است و دیگری باعتبار مظنون فیه است
و همچنین اعطیت از حیثیت خواهش کردنش آخذ را یعنی گیرنده را در مثل اعطیت زیدا
درهما که زید گیرنده درهم است عمل میکند در زید بنصب را و از حیثیت خواهش کردنش مأخوذ را
یعنی گرفته شده که درهم [illegible] است که مأخوذ زید درهم است عمل میکند این ظننت در او نصب را پس نصب
این دو از یک جهت نیست بلکه یکی باعتبار آخذ است و دیگری باعتبار مأخوذ است و بدان بدرستیکه اعراب
که این صفت داخل معتبر است در این تعریف بالنسبة بسوی اسم سابق و اسم ثانی اعم است از اینکه بوده
باشد این اعراب لفظی یا تقدیری یا محلی که تحقیقی بوده باشد یا حکمی پس داخل شد در تعریف
مصنف مثل جائنی هؤلاء الرجال که اعراب هؤلاء محلی است و مثل یا زید
العالم که اعراب زید محلی است لکن [illegible] به جهت آنکه اعرابش ظاهر میشود بخلاف هؤلاء
که هیچ وقت اعرابش ظاهر نمیشود به علت آنکه العالم را اعراب محلی داده که عطف بمحل [illegible]
به جهت آنکه زید در محل منصوب است به تقدیر ادعو بخلاف هؤلاء که هیچ وقت اعرابش ظاهر نمیشود
و مثل لا رجل ظریفا پس بدرستیکه ظریفا اعرابش محلی است که رفع بنا بر عطف بمحل بعید
و نصب بنا بر محل قریب و [illegible] این اعراب متعلق آنکه جایز است ظاهر [illegible] پس بر [illegible]
لفظ کل در کلام مصنف که گفته کل ثان نیست از [illegible] به جهت آنکه تعریف [illegible] از افراد جنس
تعریف جنس بمعنی لفظ که از افراد جنس [illegible] نه تعریف فرد [illegible] به جهت آنکه [illegible] فائده [illegible]

پس محدود یعنی تعریف کرده شده در حقیقت تابع است و تعریف مدخول کل است و آن قول مصنف است شان بازاء

ساطعین جمیعها واحدة پس لفظ کل مرور بنهد یکنی کل چیز که داخل است در شان افاده میکند صدق تعریف کرده

شده را که تابع است بر هر یکی افراد حد که شان یعنی پس مرتبه تعریف نوع از افراد رد ظاهر انحصار محدود

که تابع است در او به جهت عدم ذکر غیر آن تابع یعنی غیر آن یعنی که مصنف ذکر کرده و سایر غیر ذکر کرده اند

پس هر یک جامع بعلت آنکه محصورست پس حاصل مرتبه حد جامع مع للاربعه انحصار تابع و مانع

للاربعه کل به لوازم جمع و منعش مثل آنکه تصریح کرده شده به النعت تابع علی معنی فی

متبوعه یعنی از آن انواع نعت است و نعت یعنی صفت و صفت یعنی است تعریف تابعیت کنند

پس قول مصنف که فرموده تابع جنس بعید یعنی اسم جنس بعید است شامل جمیع توابع بعید و قول مصنف که

فرموده که دلالت میکند بر معنی که در متبوعش است یعنی حقیقی ترکیبیه یا متبوعش بر حاصل شدن معنی که در متبوعش است

مطلقا یعنی دلالت کردن صفت بر متبوعش یعنی بر معنی که در متبوعش است بسبب اطلاق شد بلکه دلالت کند بر معنی

که در متبوع است مقید بخصوصیتیه یعنی از ماده ... جمیع مادی ... پس ... بعضی توابع و دال

نمی کند به این قول مصنف بدل در مثل قد نفعنی زید علمه یا معطوف در مثل قد نفعنی زید و علمه که در مثل جاء

جانی القوم کلهم به جهت دلالت کلهم بر معنی شمول در قوم پس بدرستیکه دلالت کردن توابع در این مثال که بدل

و معطوف و تاکید بر حصول معنی در متبوعشان نیست که این مخصوص است باین مواد پس بر ...

از این مواد هم چنانچه لفظ اعجبنی زید غلامه یا اعجبنی زید و غلامه در بدل و معطوف و اعجبنی زید نفسه در تاکید

یافته می شود از برای این معنی که در متبوعشان هست بخلاف صفت پس بدرستیکه هیئت ترکیب صفت با

صفت و موصوف دلالت میکند بر معنی که در متبوعشان هست در هر ماده و در هر مورد که باشد و فائدة تخصیص

و توضیح یعنی فائده صفت در غالب مواد تخصیص است در نکره مثل رجل عالم پس بدرستیکه رجل که نکره

شامل هر مجهولی است و بذکر عالم مخصوص میشود یعنی رجل که مرکب شد رجل عالم است و توضیح است در معرفه مثل زید

الظریف پس بدرستیکه وقتی که مرکب شد زید شامل بسیار میشود که زید غیر ظریف یعنی پس وقتی که ظریف ...

معلوم که زید ظریف است یعنی غیر ظریف و قد یکون لمجرد الثناء یعنی گاهی بغیر این صفت محض مجرد

ثناء متبوعش از غیر قصد تخصیص یا توضیح مثل بسم الله الرحمن الرحیم پس بدرستیکه قصد توضیح

خداوند نیست به الرحمن و الرحیم بلکه جمیع صفات را جامع است پس بدرستیکه قصد ثناء بر تعالی و الکرم

یعنی قصد به صفت ذم موصوف است نه توضیح و تخصیص مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

پس بدرستیکه قصد به الرجیم تخصیص شیطان نیست بلکه جمیع شقاوت و بعد ... لازم و اجب مع است و قصد

توضیح او منیت

۹۷

توضیح او منیت بعلت آنکه احتیاج بر توضیح یا تخصیص ماو او التاکید یعنی یعنی صفت محض تاکید

موصوف مثل قول خدای تعالی نفخة واحدة پس بدرستیکه وحدت فهمیده می شود از تاء

در نفخة مثل تمرة پس تاکید آورده شده است به واحدة و چیزی که مرتبه غالب بوده وصف

اینکه مشتق مرآیه توهم که اند سبب از آنجا که اینکه مشتق بودن شرط است در صفت حتی آنکه

تاویل صفت غیر مشتق را به مشتق و چیزی که منع این قول است در قول مصنف ادکرده این قول

را بقولش و لا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره یعنی و نیست فرقی میان اینکه

بوده باشد صفت مشتق یا غیر مشتق در اینکه صحیح است اینکه واقع شود غیر مشتق صفت اذا کان

وضعه لغرض المعنی در وقتی که بوده باشد وضع آن غیر مشتق بجهت غرض دلالت کردن معنی که در

متبوع واقع است عموما یعنی در جمیع استعمالات مثل تمیمی و ذی مال

پس بدرستیکه تمیمی دلالت میکند همیشه بر اینکه از برای ذات نسبت است بسوی قبیله تمیم و ذی مال دلالت

میکند بر اینکه ذات صاحب مال است که صاحب مشتق است او خصوصا یعنی

یعنی دلالت بکند غیر مشتق بر آن معنی که واقع است در متبوع در بعض استعمالات یعنی اینکه

دلالت آن غیر مشتق در بعضی از مواضع بر حصول معنی از برای ذات یعنی فلان مخصص در

این وقت صحیح است اینکه واقع شود آن غیر مشتق صفت و در بعضی از موارد دلالت نکند

آن غیر مشتق بر آن معنی واقع در متبوع و در این هنگام صلاحیت نخواهد داشت

که واقع شود آن غیر مشتق صفت مثل مررت برجل ای رجل یعنی گذشتم بر مرد

که این صفت داشت چه مرد بودنی یعنی کامل بود در رجولیت پس بدرستیکه ای رجل باعتبار دلالت

کردنش در مثل این ترکیب بر کمال الرجولیة صحیح است اینکه واقع شود صفت و در

مثل ای رجل عندک صحیح نیست اینکه واقع شود نعت بعلت آنکه دلالت نکند

بر این معنی و بهذا الرجل و مثل مررت بهذا الرجل پس بدرستیکه هذا دلالت

می کند بر ذات مبهمه که مرد بوده باشد و رجل دلالت میکند بر ذات معینه که تخصص یعنی بوده باشد

و مخصوص شدن ذات معینه که الرجل بوده باشد بمنزله معنی است که حاصل شود در ذات

مبهمه که هذا بوده باشد پس از این جهت صحیح است اینکه واقع شود رجل صفت از برای هذا و

در موضع ها دیگر انحائی دلالت میکند بر این معنی واقع در متبوع صحیح نیست اینکه واقع شود آن

غیر مشتق صفت و بعضی از نحویین گمان کرده اند اینکه الرجل در هذا الرجل بدل است

از اسم اشاره و بعضی دیگر گمان کرده‌اند اینکه الرجل عطف بیان هذا است و بعضی بدل
هذا یعنی مثل مررت بزید المشار الیه بهذا پس بدرستیکه هذا دلالت میکند
در این موضع بر معنی که حاصل است در ذات زید پس واقع شده است هذا صفت از برای
و در موضع های دیگر که دلالت نکند هذا بر این معنی صحیح نیست اینکه واقع شود صفت و توصف
النکرة بالجملة یعنی وصف آورده میشود نکره نه معرفه بجملهٔ خبریه الخبائی که آن جمله خبریه
در حکم نکره است بر علت آنکه دلالت کردن صفت بر معنی که واقع است در متبوعش هم
چنانکه یافت میشود در مفرد این دلالت کردن هم چنین یافت میشود در جملهٔ خبریه و این است و جز این
نیست که مقید گفته شد بجمله واقع شونده صفت اینکه بعید بجز خبریه به جهت جملهٔ انشائیه
واقع نمیشود صفت مگر بتاویل بعید هم چنانکه در قول قرآن که گفته شد که جاءنی رجل اضربه
باید بتقدیر کرد مقول فی حقه اضربه یعنی آمد مرا مردی که این داشت که مستحق بود از برای اضرب او
برزدن او و یلزم الضمیر یعنی و لازم است در آن جملهٔ خبریه واقع شونده صفت ضمیری که راجع
شونده بسوی آن نکره به جهت آنکه ربط داشته باشد این جملهٔ خبریه بسوی موصوف
مثل جاءنی رجل ابوه قائم یعنی آمد مرا مردی که این صفت داشت که پدر او قائم بود پس
دیگر که بنفهمد در آن جملهٔ خبریه ضمیر اجنبی البته بسوی موصوف پس صحیح نخواهد بود اینکه
واقع گفته آن جمله صفت مثل جاءنی رجل زید عالم پس بدرستیکه زید عالم که جملهٔ خبریه
است ربط بسوی رجل ندارد پس صحیح نیست اینکه واقع شود صفت بلکه مبتدا و خبر است
و یوصف بحال الموصوف یعنی وصف آورده میشود بحالی که آن حال قائم است به
بر موصوف مثل مررت برجل حسن پس بدرستیکه حسن حال رجل است یعنی
قائم است برجل و صفت است از برای او و بحال متعلقه مثل مررت برجل
حسن غلامه یعنی و یا صفت آورده میشود بحال متعلق به موصوف یعنی به صفتی اعتباریه
که حاصل میشود از برای موصوف بسبب متعلقش مثل مررت برجل حسن غلامه که صفت
آورده شده است بحال متعلق بموصوف به جهت اینکه بودن رجل حسن الغلام معنی است
یعنی صفتی است که در رجل است و اگرچه اعتبار هم لیکن بجز به جهت آنکه در حقیقت یعنی
رجل حسن لاکن حسن متعلقش که غلام است حسن است که یعنی رجل حسن است فالاول
یتبعه یعنی پس اول که صفت بحال موصوف است بجز متابعت میکند آن صفت موصوف را

مثل قول حجاج شعر
حتی اذا جن الظلام واختلط
جاءوا بمذق هل رأیت الذئب قط
[illegible]

در ده امر که یافت میشود از ده امر در هر ترکیبی از این صفت و موصوف چهار تا به جهت آنکه یافت
شدن جمیع این ده امر محال است فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع
والتذکیر والتانیث یعنی مطابقه میکند صفت موصوف را در یکی از اعراب ثلاث و یکی از افراد
و تثنیه و جمع و یکی از تعریف و تنکیر و یکی از تذکیر و تانیث مثل جاءنی زید العالم پس بدرستیکه العالم
مطابقه کرده است با زید در یکی از اعراب ثلاث که رفع باشد و یکی از تعریف و تنکیر که تعریف باشد و یکی از افراد
و تثنیه و جمع که افراد باشد و یکی از تذکیر و تانیث که تذکیر باشد پس باید صفت مطابقه کند با موصوف در چهار
امر از ده امر مگر در وقتیکه باشد صفت صیغه که مساوی باشد در او تذکیر و تانیث پس بدرستیکه در این وقت صفت با موصوف
در تذکیر و تانیث مطابقه نکند مثل فعول بمعنی فاعل که مذکر و مونث در او یکسان است مثل
رجل صبور و امرأة صبور پس بتحقیق گفته نمیشود امرأة صبورة با تاء و هم چنین در وقتیکه باشد
صفت فعیل بمعنی مفعول پس بدرستیکه تذکیر و تانیث در او یکسان است نیز مثل رجل جریح
و امرأة جریح پس بدرستیکه مونث گفته نمیشود امرأة جریحة با تاء یا باشد صفت مونثی که جاری
شود بر مذکر مثل علامة که اطلاق بر مذکر هم میشود گفته میشود رجل علامة و امرأة علامة نیز اینکه
[illegible] والثانی یتبعه فی الخمسة الاول یعنی قسم ثانی که صفت بحال متعلق موصوف باشد
متابعت میکند صفت موصوف را در پنج امر اول از این ده امر که آن پنج امر رفع و نصب و جر
و تعریف و تنکیر باشد که یافت میشود در هر ترکیبی از این ترکیب دو تا از این پنج امر که یکی از اعراب ثلاث
و یکی از تعریف و تنکیر باشد و فی البواقی یعنی و در حکم صفت در باقی این امور که پنج امر دیگر باشد که افراد
و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث باشد کالفعل یعنی حکم صفت بحال متعلق موصوف در پنج امر اخری مثل
حکم فعل است به جهت مشابهت این صفت و متعلق به فعل اینکه [illegible] پس اگر آن فاعل مفرد
تثنیه یا جمع باشد مفرد آورده میشود صفت همچنانکه در وقتیکه فاعل فعل مفرد یا تثنیه یا جمع باشد مفرد
میآید فعل و اگر باشد متعلق مذکر یا مونث حقیقی و فاصله نشده باشد میان صفت و آن متعلق متابعت
میکند صفت آن متعلق را در تذکیر و تانیث چنانکه مطابقه میکند فعل فاعلش را در چنین صورت در تذکیر
و تانیث و اگر باشد متعلق مونث غیر حقیقی یا مونث حقیقی باشد لکن فاصله شده باشد میان صفت
و متعلق این صفت جایز است ذکر تاء و جایز است حذفش چنانکه مثل فعل پس گفته میشود مررت برجل
قائمة غلامه پس بدرستیکه قائمة صفت رجل است موافقت کرده است با رجل در اعراب ثلاث و در تعریف و تنکیر و موافقت
کرده است با غلامه در تذکیر مثل اینکه میگوئی یقعد غلامه که فعل مذکر است و مررت برجلین قاعد غلاماهما

چنانکه میگوئی یقعد غلاماهما و برجال قاعد غلمانهم چنانکه میگوئی یقعد غلمانهم و جائنی
امرأة قائم ابوها که قائم در تعریف و تنکیر و در اعراب ثلاث با موصوف مطابقه کرده است و با متعلق
در تذکیر مطابقه کرده است در افراد چنانکه گوئی جائنی امرأة یقعد ابوها و مررت برجل قائمة جاریته
چنانکه میگوئی تقعد جاریته تا تأنیث فعل و مررت برجل معمور یا معمورة داره که دار
جمع مؤنث غیر حقیقی است صفت هم مذکر هم مؤنث میتوان آورد مثل فعل با فاعلش که آن فاعل مؤنث
غیر حقیقی است پس بدرستیکه جایز است فعل مذکر بیاید و جایز است مؤنث بیاید چنانکه میگوئی مررت برجل
یعمر یا تعمر داره و مررت برجل قائم یا قائمة فی الدار جاریته پس بدرستیکه جاریته اگرچه
مؤنث حقیقی است لکن چون فاصله شده است میان او و صفتش فی الدار جایز است صفتش هم مذکر
بیاید و هم مؤنث مثل فعل با فاعلش در این صورت چنانکه میگوئی مررت برجل قائم یا قائمة
فی الدار جاریته یقوم یا تقوم فی الدار جاریته پس اگر بگوئی در وقتیکه فاعلش حقیقت
ام باشد میگیرم اول که صفت بحال موصوف هم نیز در پنج امر آخر که اعراب ~~ثلاث و تعریف و تنکیر~~
بعضی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث بعضی بموصوفش مثل فعل با فاعلش به جهت آنکه فاعل
صفت ضمیر مستتر است که راجع است بسوی موصوفش و فعل در وقتیکه اسناد داده شود بسوی ضمیر
مستتر ملحق میشود او را الف تثنیه و واو در جمع مذکر عاقل و نون در جمع مؤنث و مؤنث آورده میشود
فعل در وقتیکه بعضی فاعلش واحده مؤنثه و از این جهت میگوئی مررت برجل ضارب و مررت
برجلین ضاربین و مررت برجال ضاربین و مررت بامرأة ضاربة و مررت بامرأتین ضاربتین و
مررت بنسوة ضاربات که فاعل صفت ضمیر مستتر راجع بموصوف سابق است و الحاق شده است
الف تثنیه و نون جمع مؤنث و واو چنانکه در فعل در وقتیکه اسناد داده شود بسوی ضمیر مستتر میگوئی مررت برجل
یضرب و برجلین یضربان و برجال یضربون و بامرأة تضرب و بامرأتین تضربان و
و بنسوة یضربن با لحاق الف تثنیه و واو جمع مذکر عاقل و نون جمع مؤنث پس با این صورت چگونه
تخصیص داد مصنف صفت بحال متعلق موصوف را باین حکم که گفت و فی البواقی کالفعل
میگوئیم مقصود مصنف در این مقام و در این کلام بیان نسبت وصف است که یکی بحال موصوف و دیگر
بحال متعلق موصوف است به تبعیت که در صفت بحال متعلق به موصوف نیز به علت اینکه وقتی
که میگوئی مررت برجل قاعد غلامه در حقیقت قعود فعل برجل نداده بلکه به واسطه اینکه
غلام متعلق برجل است که این صفت قعود که قائم است در رجل پس رجل نامیده میشود موصوف شاید

برتبعیت

٨٩

برتبعیت و بواسطه عدم تبعیت است مثل جائنی رجل حسن پس بدرستیکه این حیثیت صفت است
کائن در نفس رجل است و جهت که بوده صفت او لا که حال صفت بحال موصوف پس از آن تابعیت میکرد موصوف
را در امور ده گانه و لهذا که خارج نشد مشابهت او در فعل را در جمیع بسبب این تبعیت
چنانکه دانستی الکفی که مصنف در صفت بحال موصوف حکم کرده براو به تبعیت بلکه گفت
یتبعه فی الاعراب الا آخر بخلاف صفت که صفت بحال متعلق موصوف است بعضی
پس بدرستیکه شأن چنین است که حکم کرده مصنف براو به تبعیت در پنج امر او و حکم الکفا
مصنف در آن صفت بحال متعلق موصوف به عدم تبعیت کرده در پنج امر آخر پس بدرستیکه
این عدم تبعیت ضابطه ندارد و حد ما یقف علیه بیان کرده مصنف ضابطه و اندازه
عدم تبعیت این صفت بحال متعلق موصوف را به جهل این صفت مثل فعل بالنسبت
بسوی اسم ظاهر بعدش تا اینکه بیان کرده حال آن صفت که عدم تبعیت و من ثم حسن قام
رجل قاعد غلمانهم غلمانه نیز و از جهت اینکه صفت بحال متعلق موصوف در حکم
فعل که افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث بعضی مثل فعل نیکو است ترکیب قام رجل قاعد
غلمانه چنانکه نیکو است این ترکیب در فعل نیز مثل قام رجل یقعد غلمانه و نیکو است نیز ترکیب
قام رجل قاعدة غلمانه با تأنیث صفت به جهت اینکه فاعل که غلمان است بعضی مؤنث
حقیقی نیست بلکه تأنیث جموع سماعی است پس جایز است تأنیث صفت و تذکیر صفت چنانکه
در فعل میگوئی قام رجل تقعد غلمانه و ضعف قاعدون غلمانه یعنی و از این جهت
که میباشد صفت بحال متعلق موصوف در پنج امر آخر مثل فعل به علت ضعیف است
ترکیب قام رجل قاعدون غلمانه به علت اینکه چنین است مستند
ترکیب قام رجل یقعدون غلمانه پس جایز نیست لکن ترکیب به علت اینکه
الحاق علامات تثنیه یا جمع در فعل در وقتیکه اسناد داده شود بسوی اسم ظاهر یعنی فاعلش اسم ظاهر باشد ضعیف
مگر بر لغت ~~اکلونی البرا~~ اکلونی البراغیث به جهت آنکه فاعل
هم جایز نیست که قاعدون غلمانه و یجوز قعود غلمانه یعنی و از این جهت مذکور نیز جایز
جایز است از غیر حسن یا ضعف ترکیب قام رجل قعود غلمانه و اگرچه بعضی قعود جمع
مثل قاعدون و سالم آنکه ضعیف است چنانکه دانستی به علت اینکه در وقتیکه جمع مکسر
که این صفت داشته باشد این اسم که شبیه است فعل بلکه از اوصاف است و در این حالت که جمع مکسر است
خارج میشود از شباهت فعل و از موازنه فعل لفظا و هم چنین مناسبت فعل به علت آنکه

هفتم ضمیر است نمیشود پس این نحو علماء نقیعد فی علمانه انجانی رجع شده است در او در فاعل که یکی از ادله بعض دیگر اسم ظاهر
مگر اینکه خارج شود او از اسمیه بسوی حرفیه باینکه قرار داده شود ضمیر فاعل تا اینکه لازم باید اجتماع دو فاعل یا اینکه او
خبر فاعل نیز گفتن اسم ظاهر بدل از مضمر نیز یا اینکه فعل را خبر مقدم بر مبتدا بگیریم یا اینکه اسم ظاهر مبتدا
نیز وَالْمُضْمَرُ لَا يُوصَفُ یعنی و ضمیر صفت آورده نمیشود به جهت آنکه نیست در خارج معنی صفت
انجانی که آن معنی وصفیت دلالت کند بر قیام معنی است در ذات و حال آنکه مضمر دلالت میکند
بر ذات نه بر قیام معنی در ذات کما قول مصنف ولا یوصف به در بعض از نسخ تا متن نیست و از این
جهت معدوم داشته است شارح رضی رضی الله عنه و گفته است ذکر نکرده است مصنف این کلام
مذکور را که ولا یوصف بالضمیر به علت آنکه مصنف گفته است این را بقوله والموصوف
أَخَصُّ أَوْ مُسَاوٍ لَهُ یعنی موصوف اعرف و اخص است از صفت یا مساوی است او در
تعریف به جهت اینکه مقصود اصلی اوست پس واجب است اینکه اکمل از صفت باشد در تعریف
یا مساوی باشد او به جهت اینکه موصوف اگر نباشد اکمل از صفت پس لا اقل نباید اقل از او
نباشد و آن چه نقل شده است از سیبویه بر آن قول رفته اند جمهور نحویین این است که اعرف
موصوفات مضمرات است بعد از آن اعلام و بعد از اعلام اسم اشاره و بعد از اسم اشاره معرف
بالف و لام تعریف و موصولات پس بین معرف بالف و لام و موصولات مساوات است
وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يُوصَفْ ذُو اللَّامِ إِلَّا بِمِثْلِهِ یعنی و از جهت اینکه موصوف اعرف است و معلوم
تر است از صفت یا مساوی است در تعریف با صفت صفت آورده نمیشود معرف بالف و لام
مگر بمثل که معرف بالف و لام دیگر باشد یا موصول به جهت آنکه موصول نیز شبیه است به
معرف بالف و لام چنانکه دانستی که بین اینها تساوی است در تعریف مثل جائنی الرجل
الذی عندک امس در موصول یا جائنی الرجل الفاضل أَوْ بِالْمُضَافِ إِلَى مِثْلِهِ یعنی
یا صفت آورده میشود موصوف بمضاف بسوی معرف بالف و لام بدون واسطه مثل جائنی الرجل
صاحب الفرس که رجل صفت آورده شده است بسوی الفرس که صاحب باشد که اضافه شده است
صاحب بسوی مضاف معرف بالف و لام و بدون واسطه هست یا با واسطه باشد مثل
جائنی الرجل صاحب لجام الفرس که لجام واسطه شده است به جهت اینکه تعریف
مضاف مساوی است مر تعریف مضاف الیه را در مثل جائنی الرجل صاحب الفرس
یا اخص تر است از تعریف مضاف الیه بنا بر خلافی که واقع میان سیبویه و غیر او که جواب

به جهت آنکه ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب
اعرف معرفها میباشند در واضح تر
هم هستند پس نیست حاجتی بسوی
توضیح اینها و حمل کرده شده است
بر این ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب ضمیر غایب
و هم چنین بر وصف و توضیح و صفت مدح
و ذم و غیر اینها به جهت اطراد باب

وَلَا يُوصَفُ بِهِ یعنی
و صفت آورده نمیشود این
ضمایر از برای چیزی دیگر

سایر معارف

سایر معارف پس هر یکی از اینها اعرف و اخص میباشند از معرف بالف و لام پس اگر واقع اعرف صفت از
برای غیر اعرف پس آن اعرف حمل میشود بر بدل نه صفت به جهت آنکه بدل باید مشهور تر باشد از مبدل منه
زیرا که مقصود بدل او است و مبدل منه در حکم تنحیه است و مذکور طاهر است ضمن این قول رد صاحب این مذهب
مرتبه که سایر معارف اخص از معرف بالف و لام مراد نه بر قول کسیکه گفته است و به همین این قائل است
وَإِنَّمَا الْتُزِمَ بَابُ هَذَا بِذِي اللَّامِ لِلْإِبْهَامِ الْوَاقِعِ یعنی و این است و جز این نیست که لازم
داشته اند علما نحو صفت آوردن باب اسم اشاره بمعرف بالف و لام مثل مررت بهذا الرجل
اینکه قیاس و قاعده خواهش میکند که از صفت آوردن اسم اشاره را بمعرف بالف و لام و موصول
و مضاف بسوی یکی از اینها چنانکه دانستی از سابق و به همین اینها به جهت ابهامی که واقع است
در این بحسب اصل وضع این باب که خواهش میکند بیان جنس را چنانکه میگوید هذا دلالت
میکند بر جنس حیوان پس در وقتی که اراده کرده شود رفع این ابهام متصور نمیشود مگر به صفت آورده
شود بمثل حیوان که گفته شود هذا الحیوان به جهت اینکه دلالت نمیکند رفع ابهام بمثل که مضاف
باشد بسوی معرف بالف و لام و کسب تعریف از مضاف الیه کرده باشد به جهت اینکه مررت بمثل
التعاره کمان از چیزی که خواهش التعاره کرده شده باشد یا سؤال کرده شده محتاج از غیر
پس معین میشود ذو اللام از برای صفت واقع شدن به جهت رفع ابهام واقع در این
باب به جهت تعیین معرف بالف و لام فی نفسه و حمل شده است موصول بر ذو اللام
بر اینکه صفت واقع شود از برای اسم اشاره به جهت اینکه موصول با صله اش مثل
ذو اللام است مثل مررت بهذا الذی کرمک یعنی کرمک مکفی بدون صله جایز نیست
وَمِنْ ثَمَّ یعنی و از جهت اینکه لازم داشته اند وصف باب اسم اشاره را بذی اللام
به جهت رفع کردن ابهام یا اینکه بیان نشود جنس ضَعُفَ مَرَرْتُ بِهَذَا الْأَبْيَضِ یعنی
با بی واسطه مذکور ضعیف است ترکیب مررت بهذا الابیض و حال آنکه صفت آورده
شده است باب هذا به معرف بالف و لام به جهت اینکه بیان نمیشود به الابیض جنس
مبهم به جهت اینکه ابیض شیء است عام نه خاص که مخصوص باشد بجنسی یا از جنسی دیگر
بلکه اطلاق بر انسان و غیر انسان میشود وَحَسُنَ مَرَرْتُ بِهَذَا الْعَالِمِ و از این
علت مذکور نیکو است ترکیب مررت بهذا العالم به جهت عالم بیان کرده میشود به او
اینکه مشار الیه انسان است بلکه رجل است نه اینکه اطلاق کرده شود بر هر شیء پس

بیان جنس بود مثوق العطف تابعٌ مقصودٌ بالنسبة مع متبوعه

و م از توابع عطف است یعنی معطوف بحرف آن معطوف بحرف تابع اجنبانی است یعنی تابعیت کننده اجنبانی است که قصد کرده شده بتابع نسبة او بسوی شیئی یا نسبة شیئی بسوی او مثل جائنی زید وعمرو پس بدرستیکه عمرو نسبة داده شده است بسوی او مجیئی یا نسبة داده شده است او بسوی مجیئی یا نسبة واقع در کلام پس قول مصنف بالنسبة متعلق است به قصد اجنبانی که فهمیده میشود از مقصود که در کلام است یا متبوعش یعنی هم چنانکه مر تابع مقصود باین نسبة است مر متبوعش نیز مقصود باین نسبة مثل جائنی زید وعمرو پس بدرستیکه عمرو تابع است به جهت آنکه معطوف است بر زید که قصد شده است نسبة مجیئی بسوی عمرو به نسبة مجیئی واقع در کلام که همان مجیئی متعلق و منسوب بسوی زید تابع هم چنانکه نسبة مجیئی بسوی عمرو مقصود است هم چنین این نسبة مجیئی بسوی زید که متبوع است مقصود است پس قول مصنف که مقصود بالنسبة تابع به جهت احتراز و در رکون از تحت بدل است از توابع پس بدرستیکه آن توابع مقصود نمیشد بلکه مقصود متبوع این ها و قول مصنف مع متبوعه به جهت احتراز کون از بدل است پس بدرستیکه در بدل مقصود خود بدل است نه متبوعش بلکه متبوعش در حکم سقوط است گفته شده است که خارج میشود بقول مصنف مع متبوعه عطف کرده شده به لا و بل و لکن و ام و اما و او به جهت آنکه مقصود به نسبة با این حروف یکی از دو امر است تابع و متبوع نه هر دو هم مثل جائنی زید او عمرو مقصود بالنسبة مجیئی یکی از این زید و عمرو است نه هر دو و جواب داده اند از این باینکه مراد به بودن متبوع مقصود بالنسبة این است که ذکر کرده نشود به جهت تمهید و مقدمه از برای ذکر تابع بلکه متبوع هم مقصود باشد و مراد به بودن تابع مقصود به نسبة این است که منسوب به تابع مثل مرتبه متبوع از جهت آنکه مستقل باشد و نیست شکی آنکه معطوف و معطوف علیه باین حروف چنین که نه مقصود می باشند هر دو بالنسبة با هم باین معنی و چونکه تمام کرد مصنف تعریف عطف را به آنچه ذکر کرد اراده مصنف از حیثیت جمع و منع چنانکه ذکر کرد به تعقیب در آورد به تعریف او به جهت زیادتی توضیح به قولش یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة و بیاید مثل قام زید و عمرو یعنی واسطه میشود میان تابع و میان متبوعش یکی از حروف ده گانه و زود است که بیاید تفصیلش در بیان حروف

انشاالله تعالی مثل قام زیدٌ و عمروٌ که عطف شده است عمرو بر زید و بواسطه واقع شدن حرف عطف میان او و متبوعش و آن است و جز این نیست که گفتاند مر مصنف بقولش یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة و نگفت مقصود بالنسبة مع متبوعه به جهت این است که حروف گاهی واسطه میشوند حرف و میان صفت ها مثل زید العالم و الشاعر و الدبیر و صفت اجنبانی که داخل شده است بر او حرف عطف در مثال مذکور مثل الشاعر و الدبیر از برای او واجب است یکی از این دو جهت بعضی این و الشاعر و الدبیر است صفت از برای زید در حالتی که تابع باشند از برای زید به تبعیت کون معطوف علیه که زید است که معطوف علیه بالاصالة است و آخر از آن دو وجه بودن این و الدبیر است معطوف بر صفت مقدمه در حالتیکه تابع باشند از برای او و صدق میکند بر این صفت مذکوره جهت از او که عطف بر زید باشند اینکه این صفت تابع است از برای زید به جهت اینکه صفت است از برای زید و واسطه شده است میان او و میان زید حرف عطف به جهت توسط حرف عطف میان دو شیئی لازم نیست که بعض از برای عطف ثانی بر اول علیه ثالث است و رابع هم و بالاتر فرض نمائید پس ترا میرسد که بگوئی العالم واسطه شده است در این جا میان زید و الشاعر پس اگر نبود قول مصنف مقصود بالنسبة هر آینه داخل میشد در تعریف معطوف بحرف این صفات مذکوره از جهت اینکه مذکوره و این صفات از این جهت که مقصود بالنسبة مع متبوعه نمیباشند داخل در معطوف نیستند و در این صورت تعریف تابع از اغیار مانع میشد دانسته شده است تحقیق که جایز دانسته است زمخشری وقوع واو را در میان صفت و موصوف محض تاکید الصاق و اتحاد میان صفت و موصوف در مواضع متعدده در کشاف و حکم کرده است مصنف در شرح مفصل در مبحث های استثنا باینکه قول خدای تعالی و لها منذرون در آیه مبارکه و ما اهلکنا من قریة الا و لها منذرون میفرماید که ما هلاک نکردیم از اهل قریه مگر که این صفت داشت که از برای آن اهل آن اهل قریه ترسانندۀ و تحذیر کننده بودند یعنی ارسال پیغمبر بر ایشان فرستادیم و این ها در اطاعت در آوردند و به عده و وعید و بیم و امید و پند دادند پس آنگاه که سر از جنبر اطاعت بیرون کشیدند پس هلاک ساختیم ایشان را پس بدرستیکه الا و لها منذرون صفت است از برای قریه و واو میان او و موصوفش داخل شده است پس اگر الشاعر و امثال مرقوم مصنف در تعریف معطوف بقولش تابع یتوسط الی آخر هر آینه داخل میشد در تعریف معطوف بحرف مثل این صفت و نقل کرده شده است از مصنف اینکه گفته است در املای الکافیه اینکه العاقل در مثل جائنی زید العاقل تابع است به جهت توسط میان او و میان متبوعش یکی از حروف ده گانه و حال آنکه نیست معطوف بنابر حقیقت و این اشتباه است

العالم

العاقل باقی است بر چیزی که ایراد در صفت دایر است و جز این نیست که نیکو است دخول حرف عطف در
میان صفت و موصوف به جهت دوری از مشابهت او به معطوف که العالم بوده باشد چونکه میان علم و عقل
تغایر است پس حرف عطف در مراد آرند تا دور از شبه حاصل کند پس اگر تعریف مرکب مصنف
معطوف را باین قسم مذکور هر آینه داخل میشد در تعریف معطوف بعضی از صفات باینکه عطف شده
معطوف و بعضی گفته‌اند در این نظر است زیرا که حروف الحقنا که داخل میشوند میان تابع و متبوع
عاطفه اند به جهت دلالت کردن این حروف در تابع و متبوع چیزی را که دلالت میکند این
حروف بر آن چیز در غیر تابع و متبوع از حیثیت جمع و ترتیب و غیر این پس قرار دادن این حروف
غیر عاطفه در صفات و عاطفه در غیر صفات مرتکب شدن امر بعید است بدون ضرورتی که داعی
بشود بسوی ارتکاب این امر بعید **وَإِذَا عُطِفَ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ أُكِّدَ**
بِمُنْفَصِلٍ یعنی و در وقتی که عطف کرده شود بر متبوع ضمیری که این صفت داشته باشد مرفوع باشد نه منصوب
و مجرور و این صفت داشته باشد متصل خواه بارز باشد یا مستتر باشد منفصل نباشد در این صورت تاکید
آورده میشود آن ضمیر متصل اولا به ضمیر منفصل پس عطف کرده میشود بر او و این شرایط مذکوره به جهت
این است که ضمیر متصل مرفوع مثل جزء فعل است به علت اینکه فاعل است از برای فعل پس
اگر عطف کرده شود بر او بدون تاکید با و منفصل هر آینه میباشد مثل عطف کردن بر بعضی از
حروف کلمه پس تاکید میاورند اول ضمیر متصل را اولا به ضمیر منفصل به جهت اینکه با اعطای این افراد ضمیر
منفصل ظاهر میشود اینکه این ضمیر متصل و اگر چه بوده باشد مثل جزء از فعل لکن این ضمیر متصل منفصل
از فعل در حقیقت به دلیل جواز افراد این ضمیر از چیزی که متصل شده است بدون واسطه تاکید آوردن
به ضمیر منفصل پس حاصل میشود از برای آن ضمیر متصل نوعی از استقلال پس صحیح میباشد در این صورت
عطف بر او و جایز نیست اینکه آن اسم عطف شده باشد بر این تاکید که ضمیر منفصل بوده باشد به جهت اینکه
معطوف در حکم معطوف علیه است پس لازم می‌آید که بوده باشد این معطوف نیز تاکید و این باطل است
پس اگر بوده باشد ضمیر معطوف علیه منفصل مثل ما ضرب الا انت و زید نمیباشد این ضمیر مثل جزء
از فعل در لفظ لکن در معنی فاعل است و مثل جزء از فعل است و هم چنین اگر بوده باشد ضمیر متصل لکن
منصوب باشد مثل ضربتک و زیدا نمیباشد این ضمیر مثل جزء از فعل در معنی به جهت اینکه مفعول
جزء فعل نیست لکن در لفظ چونکه متصل است مثل جزء از فعل است پس نیست در این دو صورت
بسوی تاکید آوردن این دو را به ضمیر منفصل مثل **ضَرَبْتُ أَنَا وَزَيْدٌ** که عطف شده است

بر تاء در ضربت با وجود ضمیر منفصل که انا بوده باشد و برای هم مثل **زَيْدٌ ضَرَبَ هُوَ وَغُلَامُهُ** که غلامه
عطف شده است بر ضمیر متصل مستتر در ضرب با وجود ضمیر منفصل که هو بوده باشد **إِلَّا أَنْ**
يَقَعَ فَصْلٌ فَيَجُوزُ تَرْكُهُ یعنی باید تاکید آورده شود ضمیر متصل در صورت عطف کردن بر او
به ضمیر منفصل مگر در هنگامی که فاصله بشود میان ضمیر متصل مرفوع و میان آن چیزی که عطف
شده است بر ضمیر مرفوع چیزی پس به درستی که جایز است در این هنگام ترک نمودن ضمیر منفصل
که تاکید بوده باشد به علت اینکه اگر ترک نکنیم تاکید را طول میکشد کلام با وجود ضمیر منفصل پس نیکو
این است که اختصار بکنیم کلام را به ترک کردن تاکید خواه بوده باشد فصل قبل از حرف عطف
نَحْوُ ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدًا که واو حرف عطف است و الیوم که فاصله شده است قبل از
حرف عطف واقع شده است یا بعد از حرف عطف واقع بشود مثل قول خدای تعالی **مَا أَشْرَكْنَا**
وَلَا آبَاؤُنَا یعنی نه شریک آوردیم ما و نه پدران ما پس به درستی که معطوف آباؤنا است و لای زائده است بعد از
حرف عطف از برای تاکید نفی و این است و جز این نیست که مصنف گفت جایز است ترک تاکید
در صورت انفصال به جهت اینکه تاکید آورده میشود با وجود فصل مثل قول خدای تعالی جل شأنه
فَكُبْكِبُوا هُمْ فِيهَا وَالْغَاوُونَ که فیها فاصله شده است و به جهت اینکه تاکید آورده شده است ضمیر
متصل که واو در فکبکبوا بوده باشد به ضمیر منفصل که هم بوده باشد و الغاوون عطف شده است
بر او و ظاهر تاکید آورده نمیشود و امر که تاکید آوردن و عدم عدم تاکید به جهت انفصال
بوده باشد بدان به درستی که مذهب و قول اهل بصره در صورت عطف کردن بر ضمیر متصل تاکید آوردن
به ضمیر منفصل اولی است و جایز داشته عطف کردن بر ضمیر متصل بدون تاکید آوردن ضمیر منفصل
و حال آنکه فاصله نشده باشد میان ضمیر متصل مرفوع و میان آن چیزی که عطف کرده شده است این
اسم بر آن ضمیر متصل مرفوع لکن این قول را جایز میدانند اهل بصره بر قبح و اهل کوفه
این مذهب را جایز میدانند بدون قبح **وَإِذَا عُطِفَ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَجْرُورِ أُعِيدَ**
الْخَافِضُ یعنی و در وقتی که عطف کرده شود بر ضمیر مجرور اعاده میکنند خافض در معطوف خواه اسم
بوده باشد یا حرف به جهت اینکه متصل شدن ضمیر مجرور به جاره اش شدیدتر است از اتصال فاعل
متصل به فعل به جهت اینکه اگر بوده باشد ضمیر متصل جایز است انفصالش و مجرور منفصل نمیشود از
جر دهنده اش پس کریه داشته‌اند عطف کردن بر او را به جهت آنکه میباشد مثل عطف
کردن بر بعضی از حروف کلمه و نیست از برای ضمیر مجرور ضمیر منفصل هم چنانکه می‌آید ضمیر منفصل را

در مضمرات تا اینکه تاکید آورده شود بدو اولا پس عطف شود بر او چنانکه عمل میشود در ضمیر متصل مرفوع چنانکه
گذشت و استعاره کرده اند ضمیر مرفوع را از برای ضمیر مجرور بعض ضمیر منفصل را مرفوع [illegible] اینکه
نوع از مذلت و خوار است و این است وجه اینکه نیست اکتفا شود بفصل میان ضمیر مجرور
میان الجزء که عطف شده است بر او تا اعاده خافض لازم نیاید به جهت اینکه نیست تا چیز
از برای انفصال ممکن از ترک تاکید بواسطه انفصال به جهت اختصار کلام پس در صورتیکه
ممکن نباشد تاکید آوردن از برای ضمیر مجرور بضمیر منفصل به جهت نبودن ضمیر منفصل از برای ضمیر مجرور
متصل پس تصور نمیشود اثر از برای انفصال به جهت اینکه اثر انفصال [illegible] ترک
تاکید بود و در این جا تاکید نیست پس چگونه اکتفا شود بانفصال پس باقی نماند مگر اعاده عامل
اول مثل مررت بک و بزید که عطف شده است بزید بر بک که ضمیر متصل مجرور است
پس اعاده کرده است عامل اول که با است در زید و خافض هم حرف است و المال بینی و
بین زید که عطف شده است زید بر ضمیر مجرور در بینی پس اینکه اعاده کرده است عامل اول که بین
لیکن در معطوف و خافض در این جا اسم است پس معطوف در هر دو جا همان مجرور است که زید
است و عامل که با در مثال اول و بین در مثال ثانی [illegible] است و جر معطوف به عامل اول است
که خافض ضمیر [illegible] خواه اسم [illegible] حرف [illegible] و عامل دوم در معطوف [illegible] مثل معدوم است
من حیث المعنی بدلیل قول ایشان بینی و بینک به جهت بین اضافه نمیشود مگر بسوی متعدد
پس بینی که گفته شامل [illegible] دیگر [illegible] پس بین ثانی زائد است و گفته شده است جر معطوف
به عامل دوم است اگرچه زائد [illegible] چنانکه در کفی بالله که با در بالله اگرچه زائده است لکن عمل
کرده است در فاعل کفی و آنچه [illegible] ذکر کردیم که اعاده خافض لازم در وسعت
کلام و اختیار کلام مذهب بصریین است و جایز است ترک آن خافض در معطوف به جهت
اضطرار لکن کوفیین جایز دانسته اند ترک اعاده جار را در معطوف در وسعت و اختیار
کلام نیز در حالتیکه دلیل آورده اند به بعضی از اشعار لکن این بواسطه ضرورت شعر است
و سعه [illegible] داخل نیست [illegible] پس [illegible] گفته شده چگونه جایز دانسته اند تاکید آوردن ضمیر مرفوع
متصل را در مثل القوم جاؤنی کلهم و بدل آوردن از ضمیر متصل مرفوع در مثل
اعجبتنی جمالک که جمالک بدل است از تا در اعجبتنی از غیر شرط مقدم شدن تاکید را بضمیر منفصل
و جایز است نیز تاکید آوردن ضمیر مجرور را در مثل مررت بک نفسک و بدل آوردن از ضمیر مجرور

در مثل عجبت بک

در مثل عجبت بک جمالک [illegible] اعاده جار [illegible] به جهت اینکه [illegible] ضمیر متصل و ابدال
[illegible] آوردن بضمیر منفصل [illegible] ضمیر مجرور [illegible] اعاده [illegible]
[illegible] بدل کل [illegible] بعض [illegible] متعلق [illegible] بدل غلط قلیل [illegible]
[illegible] بدل غلط [illegible] پس [illegible]
[illegible] منفصل [illegible] پس [illegible]
[illegible] عطف پس [illegible] معطوف علیه [illegible]
[illegible] معطوف و معطوف علیه [illegible] عطف [illegible]
[illegible] معطوف علیه [illegible] ضمیر منفصل مرفوع [illegible] ضمیر متصل [illegible]
[illegible] ضمیر مجرور [illegible] ضمیر منفصل [illegible] ضمیر متصل مرفوع [illegible] ضمیر منفصل مرفوع [illegible]
[illegible] ضمیر متصل مرفوع [illegible] ضمیر متصل مرفوع [illegible] ضمیر منفصل مرفوع [illegible]
ضمیر متصل مرفوع [illegible] ضمیر متصل مرفوع [illegible] معطوف علیه
[illegible] ضمیر منفصل [illegible] معطوف [illegible] مجرور [illegible]

والمعطوف فی حکم المعطوف علیه

معطوف علیه [illegible] ضمیر منفصل [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] معطوف در حکم معطوف علیه است [illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] حکم معطوف علیه
[illegible] اینکه آن حکم [illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] معطوف علیه ممتنع است
معطوف [illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف چنانکه معطوف علیه [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] معطوف [illegible] صحیح [illegible] عطف [illegible]
[illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] معطوف علیه [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] است [illegible] از [illegible]
معطوف علیه [illegible] از [illegible]
معطوف علیه [illegible] مثل [illegible] و تعریف [illegible] و جمع [illegible]
[illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] معطوف علیه معرفه [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] معطوف علیه [illegible] معطوف [illegible] مثل [illegible] لکن [illegible]
[illegible] معطوف علیه [illegible]

خواهش مرکنه ادوالات عارضه در معطوف علیه متنفر و مفقود در معطوف احتراز میکند از مثل قول یا رجل والحارث
پس بدرستیکه الحارث معطوف است بر رجل و منفیست در حکم او از حیثیت تجرد رجل از الف و لام پس بدرستیکه آنچه اقتضا
میکند تجرد رجل را از الف و لام جمع شدن حرف ندا و لام زیرا که اگر الف و لام در رجل محال لازم میآید اجتماع حرف ندا و این معنی
در معطوف که الحارث است نیست پس بدرستیکه آنچه اقتضا میکند آن ادوالات عارضه در معطوف علیه متنفر و مفقود است
در معطوف که ادخال عامل معطوف علیه بر معطوف پس بدرستیکه حرف ندا اگر داخل معطوف علیه شده است جایز نیست داخل شدن
او بر الحارث معطوف معرف بالف و لام است و اگر حرف ندا بود داخل او لازم میآید اجتماع حرف تعریفین و این جایز نیست پس نیست معطوف
در حکم معطوف علیه و مثل رُبَّ شاةٍ وسخلتها بعزیب بدرستیکه معطوف علیه نکره است
و صحیح است ادخال رب بر او و معطوف علیه سخلتها بجهة اضافه شدن او بسوی ضمیر و کسب تعریف از او میکند پس
جایز نیست ادخال رب بر او پس نیست معطوف در حکم معطوف علیه لکن تقدیر شکر سخلتها مراد است بجهة اینکه قصد
عدم تعیین سخلتها است زیرا که هر چه نکره شده مراد سخلتها و قصد تعیین او نبود هم چنان سخلتها هم مسلم است قصد تعیین
او نیست پس معطوف در تقدیر نکره است و جایز است ادخال عامل معطوف علیه که رب است بر او پس کلمه چنین معلوم شد
و سخلة شاة و هم چنین معطوف در حکم معطوف علیه است در ادوال عارضه بالنظر بسوی نفس و غیر نفس در قول
معطوف مثل معطوف علیه و مانند آنکه شرط نمیکند تطابق معطوف بر معطوف علیه در ادوال عارضه بالنظر بسوی نفس
از اعراب و بنا و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع چنانکه گذشت لکن فرق در معطوف مثل معطوف علیه
در ادوال عارضه بالنظر بسوی نفس نیز پس معطوف علیه مطابقه میکند در مثل یا زید و عمرو بجهة آنکه هم زید
بالنظر بسوی حرف ندا است و بالنظر بسوی نفس زید مفرد معرفه است و عمرو مثل زید است در اینکه مفرد معرفه است
پس منصوب نیست لکن ممتنع است بنا و معطوف در مثل یا زید و عبد الله پس بدرستیکه عبد الله نیست مثل زید پس
بدرستیکه زید مفرد معرفه است و عبد الله مضاف است و مثل زید نیست و معطوف علیه است پس جایز نیست بنا معطوف
و عبد الله در حکم معطوف علیه که زید است در ادوال عارضه بالنظر بسوی نفس لکن در ادوالات عارضه بالنظر بسوی
غیر نفس در حکم معطوف علیه است و آنچه کما اقتضا میکند آن ادوالات عارضه معطوف علیه و معطوف که عبد الله است منتفی
و مفقود نیست بجهة آنکه صحیح است ادخال عامل معطوف علیه بر او و گفته شود یا عبد الله بخلاف الحارث چنانکه گذشت

وَمِنْ ثَمَّ لَمْ يَجُزْ فِي مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ أَوْ قَائِماً وَلَا ذَاهِبٌ عَمْرٌو إِلَّا الرَّفْعُ بجهة آنکه معطوف
در حکم معطوف علیه است هر چیز که جایز است از برای معطوف علیه ممتنع است از ادوال عارضه از برای آن معطوف
بالنظر بسوی غیر نفس و اگر معطوف مثل معطوف علیه بالنظر بسوی نفس است جایز نیست در ترکیب ما زید بقائم
ولا ذاهب عمرو ما زید قائماً الا زید عمرو مگر رفع ذاهب به جهت آنکه اگر نصب داده شود یا جر داده شود ذاهب بنا بر آنکه

لیکن اسلوب ... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... **وَأَمَّا جَاءَنِي الَّذِي يَطِيرُ فَيَغْضَبُ زَيْدٌ الذُّبَابُ** ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
وَإِذَا عُطِفَ عَلَى عَامِلَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
... (illegible) ...
این در عامل مختلف ... جایز نیست ... مصنف مختلفین ...
و در عامل مختلف مثل ضرب زید عمرو او عمرو ...
... واقع شده ...
... **مَا كُلُّ سَوْدَاءَ تَمْرَةً وَلَا بَيْضَاءَ شَحْمَةً**
... سوداء تمرة ...
... سوداء مضاف الیه کل است ... مثل قول ابو دواد الایادی
أَكُلَّ امْرِئٍ تَحْسَبِينَ امْرَأً وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّيْلِ نَارًا ...
... عطف ...
... معطوف ...
... **لَمْ يَجُزْ** ...

تعجب ممن معطوف بر ... بالیقا ...

عطف مختلف [illegible] آن [illegible] معمولی دو عامل مختلف [illegible] عطف [illegible] بر دو معمول [illegible] مختلف [illegible]
پس [illegible] جایز میدانند این عطف [illegible] بر حقیقت [illegible] جایز میدانند [illegible] مثال [illegible]
[illegible] عطف بر دو معمول دو عامل مختلف [illegible] مثال [illegible] عطف [illegible] بر دو معمول [illegible]
بلکه در آن مثال [illegible] جایز میدانند [illegible] جواز این عطف [illegible] این عطف [illegible]
جمهور [illegible] جایز میدانند عطف بر دو معمول دو عامل مختلف [illegible] مثل نحو فی الدار زید والحجرة
عمرو یا ان فی الدار زیدا والحجرة عمرا [illegible] عطف بر دو معمول دو عامل مختلف [illegible] جایز میدانند [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] مجرور [illegible] مرفوع یا منصوب [illegible] در صورت [illegible] جواز عطف [illegible]
[illegible] عطف [illegible] جمهور [illegible] عطف [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible] خلافا للکوفیة [illegible] عطف [illegible]
[illegible] جمهور [illegible] عطف [illegible] حقیقت جایز [illegible]
[illegible] عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة [illegible]
[illegible] الآخرة [illegible] عرض الآخرة
التأکید تابع یقرر امر المتبوع فی النسبة [illegible] تأکید [illegible]
[illegible] متبوع [illegible]
آن [illegible] منسوب [illegible] منسوب الیه [illegible] متبوع [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] سامع [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] سامع [illegible]
[illegible] مثل ضرب زید [illegible] سامع [illegible]
[illegible] منسوب الیه [illegible] ضرب [illegible] سامع [illegible]
[illegible] سامع [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] منسوب [illegible]
[illegible] سامع [illegible]
[illegible] سامع [illegible]

رفع کمان سامع [illegible]
و از سلاده [illegible]

رفع کمان سامع [illegible] منسوب الیه [illegible] نسبت [illegible] فعل [illegible] نسبت [illegible] فعل است
[illegible] متعلقات [illegible] مثل قطع الامیر اللص [illegible] امیر [illegible] قطع [illegible] امیر [illegible]
[illegible] منسوب [illegible] قطع امیر [illegible] متعلقات [illegible] متکلم [illegible] واجب [illegible] منسوب الیه [illegible] مثل
ضرب زید زید [illegible] منسوب الیه [illegible] مثل ضرب زید
نفسه [illegible] متعلقات [illegible] نفسه [illegible] ضرب [illegible] غلام زید [illegible]
[illegible] منسوب الیه [illegible] سامع [illegible] ضرب [illegible] متعلقات [illegible] غلام [illegible] منسوب [illegible]
او فی الشمول [illegible] متبوع [illegible] تفصیل [illegible] تأکید [illegible]
امر متبوع [illegible] شمول [illegible] سامع [illegible] منسوب الیه [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] فعل [illegible] منسوب الیه [illegible] نسبت [illegible] منسوب الیه [illegible]
[illegible] سامع [illegible]
[illegible] صفت [illegible] عطف [illegible]
[illegible] تأکید [illegible] عطف [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible] عطف [illegible] منسوب الیه [illegible]
منسوب الیه [illegible] صفت [illegible] تعریف [illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] عطف [illegible] تأکید [illegible]
[illegible] عطف [illegible] متبوع [illegible] تقریر [illegible]
عطف [illegible] متبوع [illegible] مثل عمرو [illegible] حفص [illegible]
[illegible] حفص [illegible] منسوب الیه [illegible] حفص [illegible]
[illegible] مصنف [illegible] وهو لفظی ومعنوی فاللفظی
تکریر اللفظ الاول نحو جاءنی زید زید [illegible] لفظ [illegible] منسوب [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] تأکید [illegible] معنوی [illegible] منسوب [illegible] معنی [illegible] لفظ [illegible]
تأکید لفظی [illegible] لفظ اول [illegible] لفظ اول [illegible] جاءنی زید زید [illegible] لفظ
لفظ اول [illegible] ضرب [illegible] عین لفظ [illegible] ضرب [illegible]

در حکم تکریر است اگر چه غرض از تکریر لفظ اول سوا در لفظ ثانی ذکر شود جهت آنکه مقصود تقریر لفظ اول
در جائیکه متصل است بلفظ اول مؤکد است مطلقاً تکریر لفظ اول است مطلق یعنی تاکید معنوی که الفاظ
مخصوصه است و آن داخل است در آنکه مراد تقریر تاکید اصطلاحی که تاکید لفظ اول بعینه **فی الالفاظ کلها** یعنی
تاکید لفظی که لفظ اول در جمیع الفاظ از اسماء و افعال و حروف جمله یا مرکب تقییدی مثل غلام زید یعنی غیر تقییدی مثل
زید قائم پس بعد از آنکه زید قائم زید قائم و غلام زید و غلام زید و هم چنین در لغة در تکرار اسمی ضمیر گوئی تاکید لفظ اصطلاحی
که تکریر لفظ اول است و اختصاص به بعضی الفاظ ندارد در صفحه الالفاظ سواء یعنی معرفی مقصود از این تعمیم کلها
تکریر است الفاظ محصوره مثل تاکید معنوی **والمعنوی بالفاظ محصورة وهی نفسه وعینه وکلا**
وکلتاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع یعنی تاکید معنوی مختص است بالفاظ محصوره محدوده و آن
نفسه و عینه و **کلاهما** و کلتاهما و کله و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع است ابصع بصاد مهمله و گفته شده
لا ابضع بضاد معجمه گفته شده است نیست معنی از برای او و از برای اکتع و ابتع در حالت افراد مثل جسق و بسق
و دیگر مخفف اینها است و گفته شده است اکتع مشتق است از حول **کتیع** یعنی سال تمام و ابصع بصاد مهمله
مشتق است از بصع العرق یعنی بیرون آمدن عرق و ابضع بضاد معجمه از بضع یعنی برابر
معنی ما یعنی واضح است مثل بصع و اینها درست است از بضع بضاد معجمه یعنی شکستن ابتع از تبع
و آن طول گفته است و در تو ست و ممکن است استنباط از مناسبات خفیه میان این الفاظ و معنی تاکید با مل
سازد **فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرهما** یعنی پس آن دو لفظ اول یعنی نفس و عین تاکید
میکنند واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث باختلاف صیغه آن دو از حیثیت افراد و تثنیه و جمع و اختلاف
ضمیر آنها که عاید است بسوی متبوع مؤکد از حیثیت افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث **تقول نفسه نفسها**
انفسهما انفسهم انفسهن یعنی میگوئی در صیغه مذکر واحد نفسه به صیغه مفرد مذکر و ضمیر مفرد مذکر و نفسها
در مفرد مؤنث بخلاف ضمیر و انفسهما بلکه واحد چا ریم صیغه جمع سوا در تثنیه مذکر و مؤنث و از بعضی عرب
نفساهما و عیناهما در تثنیه مذکر و مؤنث منقول است و انفسهم در جمع مذکر از برای ذوی العقول
انفسهن در جمع مؤنث و از برای جمع غیر ذوی العقول مذکر از غیر ذوی العقول **والثانی** یعنی
نفس و عین سوا اول لیس و مانی آنکه اول و ثانی بجمع تعمیم آن سوا لاع گرفته است مثل قرین که تجنس قرینی تام
و قرین میگوئید و مانی آنکه تثنیه قرین گفتی قرین قرینی و چنین عینین میگویند و مانی آنکه عین و عینین برای
مغربین و مشرقین و غیر اینها پس از جهت آنکه نفس و عین سوا مصنف گفته اولاً و مانی آنکه اول و ثانی
تسلیم برای تثنیه و مانی آنکه اول و ثانی **للمثنی کلاهما وکلتاهما والباقی لغیر المثنی** یعنی از برای تثنیه مذکر کلاهما

و از برای تثنیه مؤنث کلتاهما
و باقی یعنی از برای غیر تثنیه

96

و از برای تثنیه مؤنث کلتاهما است و باقی یعنی کله و کلها و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع از برای غیر تثنیه که مفرد و جمع است **باختلاف**
الضمیر کله کلها کلهم کلهن یعنی باختلاف ضمیر بسوی متبوع مؤکد در کله مثل **قرأت الکتاب کله** و در کلها مثل **قرأت**
الصحیفة کلها و کلهم مثل **اشتریت العبید کلهم** و **کلهن** مثل **طلقت النساء کلهن** پس بدرستیکه
لفظ کل از تثنیه و جمع و مؤنث و غیر اینها بخلاف ضمیر است **والصیغ فی البواقی** و در باقی یعنی اجمع و اکتع و ابتع
و ابصع تعمیم باختلاف صیغه است یعنی مفرد و جمع و مؤنث مذکر و **اجمع جمعاء اجمعون جمع** یعنی اجمع
مثل احمد در مذکر واحد و جمعاء بر وزن حمراء در مؤنث واحد و جمع تاویل جماعت و اجمعون در جمع مذکر و جمع بر وزن
صرد در جمع مؤنث و هم چنین **اکتع کتعاء اکتعون کتع** و هم چنین ابتع بتعاء ابتعون بتع و هم چنین ابصع بصعاء
ابصعون بصع **ولا یؤکد بکل واجمع الا ذو اجزاء** یعنی تاکید کرده نمیشود بکل و اجمع مگر چیزی که صاحب اجزاء
باشد خواه مفرد باشد خواه تثنیه یا جمع بعلت اینکه کلیت و اجتماع متحقق نمیشود مگر در ذو اجزاء و حقیقی بود
ذکر افراد بجهت که ما در کل ملاحظه شود آن اجزا در صورتیکه تجمیع بشود و معین شود اجزاء او حسی یا که آنکه اولا به
یصح افتراقها حسا او حکما مثل اکرمت القوم کلهم واشتریت العبد
کله بخلاف جاءنی زید کله یعنی واجب است که آن اجزاء اشیاء صحیح باشد افتراق آن دیگر
حساً مثل قوم و بکر و عمرو و غیره اینها است افتراق در حسی یا جایز است افتراق آن اجزاء حکما یعنی بنا بر حکم
در حکم مثل **اشتریت العبد کله** پس بدرستیکه عبد جایز است بملاحظه شرای تجزی شود زیرا که او را
اول شراکت جایز است چنانکه جایز است که عبد بعلاوه مخرج آن شریک جایز است تاکید او بکل بسبب افاده شمول که معین
خریدن عبد با تمام و در بعضی از او بعلاوه تمام **بخلاف جاءنی زید کله** پس بدرستیکه جهت عدم افتراق
اجزای او و عدم صحت آن نه حسا و نه حکما در حکم مجی جایز نیست تاکید او بکل زیرا که و قتیکه میگوئی جاءنی زید از خارج
معلوم است که اجزاء متفرق از هم نمیشوند **واذا اکد الضمیر المرفوع المتصل اکد بمنفصل مثل**
ضربت انت نفسک یعنی و آنکه هرگاه تاکید آورده شود ضمیر مرفوع متصل خواه بارز باشد خواه مستتر اولاً تاکید
آورده شود ضمیر منفصل مرفوع بعد از آن او مثل انت بضمیر منفصل مرفوع آنگاه تاکید آورده شود به نفس و عین مثل
ضربت انت نفسک یعنی نزد تو نفس پس بدرستیکه نفسک تاکید است از برای ضمیر متصل بعد از
بعد از آن ضمیر متصل تاکید آورده شده است به ضمیر منفصل که انت ضمیر خطاب است و جهت آنکه ضمیر منفصل آورده
نشود مشتبه میشود تاکید بفاعل و در ضربت علی المستقیم ... زیرا که نفس مؤنث است پس ... مؤکد
مثل ضربت هند نفسها که ضمیر متصل تاکید آورده بضمیر منفصل مرفوع دیگر تاکید مشتبه بفاعل و اگر ضمیر منفصل
آورده نشود و نفسک تاکید از برای مستتر مشتبه بفاعل مرفوع مثل زید اکرمنی هو نفسه پس بدرستیکه

اگر تاکید آورده شود ضمیر مستتر را اگر منی کرده ... بضمیر منفصل مرفوع که هو ... شد نفسه [illegible]
تاکید است از برای فاعل پس اگر گفته شود زید اکل منی نفسه شبهه ... نفسه فاعل اکل منی و زید ...
مبتدا است مثل زید قام ابوه ... در اینصورت شبهه ... تاکید فاعل ... تاکید ...
حمل شده ... که قید کرد مصنف ضمیر را بمرفوع ... اطلاق ... بعلت ...
تاکید آوردن ضمیر منصوب و مجرور را بنفس و عین ... تاکید آوردن آن ضمیر منصوب و مجرور متصل ... بضمیر منفصل
مثل ضربتک نفسک و مررت بک نفسک پس بدرستیکه در اینجا شبهه ... تاکید بمفعول
و اینکه قید کرد مصنف تاکید را بنفس و عین ... جایز است تاکید آوردن
ضمیر متصل را به کل و اجمعین بدون تاکید ضمیر متصل بضمیر منفصل مثل القوم جاؤنی کلهم اجمعون
پس بدرستیکه شبهه ... کلهم و اجمعون بفاعل ... کل و اجمعون ...
بخلاف نفس و عین ... **واکتع واخواته اتباع لاجمع** ...
اکتع و ابتع و ابصع ... اتباع ... تبعیت کننده ...
... کلمات ثلاث ... تبعیت ... باصالت ... اجمع ... ثلاث
اکتع و ابتع و ابصع ... مقصود ... جمعیت است **فلا تتقدم علیه وذکرها دونه**
ضعیف یعنی ... تبعیت اکتع و ابتع و ابصع اجمع را و اصالت اجمع مقدم ... کلمات
ثلاث ... اجمع ... اکتع و ابتع و ابصع ... اجمع ... ذکر اجمع ضعیف است
عدم ... کلمات ثلاث ... معنی جمعیت ... ذکر ... آن ...
متابعت ... اصالت ... معتاد ... ذکر ... طریقه ترتیب ...
... ذکر ... اجمع ... اکتع ... ابتع ... ابصع ...
اما تقدیم نفس ... از نفس ...
تقدیم ... نفس ... صفت ... تقدیم نفس و عین ...
... نفس ...
مثلا ... زید ... ذات زید ... اما تقدیم کل بر اجمع ...
... تقدیم اجمع بر اکتع و ابتع و ابصع پس
بجهت آن است که اجمع ... معنی جمعیت که آن مقصود ... تاکید ...
اینکه ... کتع ... معنی جمعیت که مقصود است ...

البدل

البدل تابع مقصود بما نسب الی المتبوع دونه وهو بدل الکل وبدل البعض وبدل
الاشتمال ... بدل ... مقصود ...
... نسبت ... متبوع ...
... نسبت ... متبوع ...
... متبوع ... مسند الیه ... زید ... نسبت ... مقصود ...
نسبت ... متبوع است مسند الیه ...
و ضربت زیدا ... **مقصود**
بما نسب الی المتبوع از صفت و تاکید و عطف ... صفت ... تاکید ... عطف ... مقصود ...
نسبت داده شده است ... متبوع مقصود ... نسبت ... مصنف بقولش ...
معطوف ... جاءنی زید و عمرو پس بدرستیکه ... متبوع ... مقصود ... نسبت داده شده ...
بخلاف بدل ... متبوع مقصود ... لکن ... تعریف ... معطوف ... بل ... معطوف ...
تعریف مصنف مثل جاءنی زید بل عمرو ... مقصود ... معطوف ... بل ... متبوع ...
... معطوف ... معطوف ...
... مقصود ... معطوف ... بدل ...
... مصنف ... بدل ... احد ...
... نسبت ... قیام ... مقصود ... نسبت ...
... مقصود ... بدل ... نسبت ...
... قیام ... نسبت ... بدل ... مقصود ... نسبت داده شده ...
... مقصود ... نسبت ... قیام ... قیام ...
داده شده ... قیام ... نسبت داده شده ...
و نسبت قیام ... مقصود ... اثبات ...
نسبت ... نسبت داده شده ... تعریف ...
اثبات ... قصد ... نسبت ... اثبات
... نسبت ... اثبات ...
... بدل ... بدل الکل ...

وبدل بعض یعنی بوده بعض مبدل منه است پس اضافه دراینجا یعنی در بدل الکل وبدل البعض مثل اضافه در رفتم تفته است یعنی اضافه
بیانیه است یعنی بدل الجانی که مبدل منه است وهمان جزء است وبدل اشتمال یعنی بدلی که مبدل منه مشتمل باشد
ویا از اشتمالی یکی از بدل ومبدل منه یعنی بدل مشتمل بمبدل منه بود یا مبدل منه مشتمل بر بدل بود پس بر اصطلاح که پیش
اشتمالی است واز اشتمالی بعضی محققین [illegible] مثل سُلِبَ زیدٌ ثوبُه یعنی کنده شد جامه زید پس ثوبه بدل زید
ثوب که بدل است مشتمل است بر زید ودر بردارد او را یا بالعکس یعنی مثل قول خدای یَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ
الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ یعنی سوال میکنند ترا از ماه حرام از جهت قتال در او پس بدرستیکه ماه حرام که مبدل منه
مشتمل است بر قتال که بدل است وبدل الغلط یعنی قسم دیگر بدل غلط است یعنی مسبب از غلط واغلاط
یافته شده پس اضافه در قول مصنف وبدل الاشتمال وبدل الغلط از قبیل اضافه سبب بمسبب است
بادنی ملابسه بجهت آنکه بین مضاف ومضاف الیه از بابت سببیه ونسبت [illegible] لازم است واین اضافه بتقدیر
لام است فالاول مدلوله مدلول الاول یعنی قسم اول از بدل که بدل کل از کل باشد مدلول یعنی بدل [illegible]
یعنی متحد باشند بدل ومبدل منه از حیث ذات ومصداق آنها یکی است نه آنکه از حیث المفهوم یکی مثل انسان وبشر
زیرا که مترادف شده‌اند ودر وقت تاکید خواهند شد مثل جاءنی انسان بشر پس بدرستیکه اینجا تاکید است مثل جاءنی زید زید
لکن حقیقی که متحد باشند مفهوماً فی الجمله قایل لکن در [illegible] مثل جاءنی زید اباه لکن در هر صورت تغایر لفظ لازم است مثل
جاءنی زید اخوک پس بدرستیکه اخوک وزید مراد من حیث الذات متحد شده‌اند همان شخص منسوب الیه است لکن
مفهوم [illegible] باشند گفته است شارح رضی قدس سره از برای فرق [illegible] بدل کل وعطف
بیان بلکه [illegible] عطف بیان [illegible] بدل کل [illegible] آنچه گفته‌اند نحاة از آنکه فرق میان بدل کل وعطف بیان
این است که بدل کل مقصود است بآن نسبت که نسبت داده شده است بسوی متبوع ومتبوع مقصود بآن نسبت نیست
بخلاف عطف بیان پس بدرستیکه عطف بیان [illegible] است وچه فرق میان [illegible] پس [illegible] مقصود اول
متبوع [illegible] جواب این است که ما قبول نداریم آنکه مقصود در بدل کل همان ثانی است که بدل کل است
بر شمولا یعنی دون مبدل منه ونه در سایر بدل‌ها یعنی [illegible] مقصود نیست مگر بدل غلط که [illegible]
این است کلام شیخ رضی رحمه الله وگفته‌اند بعضی دیگر از محققین از نحاة در جواب این [illegible] شارح رضی که ظاهر
این است که شارح اراده نکرده آنکه مبدل منه غیر اصلاً مقصود بنسبت وبه هیچ [illegible] میان [illegible] بلکه
اراده کرده آنکه مبدل منه مقصود بنسبت نیست اصالة بلکه بدل مقصود بنسبت است اصالة [illegible] ابتداءً
وحاصل این است که مثل قول جاءنی اخوک زید اگر قصد کنی در این کلام اسناد نسبت مجیء بسوی اول وثانی
بیاوری بجهت تتمیم کلام وتوضیح اول پس ثانی عطف بیان است واگر قصد کنی در او اسناد نسبت مجیء بسوی

تمله و پاورراول

ثانی وچه در اول [illegible] بجهت توطئه ومقدمه اول بجهت [illegible] پس ثانی بدل است ودر این مقام [illegible] صاحب [illegible]
مقصود بتبعیت مقصود به اصالة [illegible] توطئه وتمهید پس فرق بین بدل کل وعطف بیان
ظاهر است والثانی جزؤه یعنی قسم دوم از بدل بدل بعض از کل است یعنی بدل جزء مبدل منه است مثل ضربت زیداً
رأسه پس بدرستیکه رأسه بدل از زید است وجزء او است والثالث بینه وبین الاول ملابسة یعنی قسم
سیم که بدل اشتمال است علاقه [illegible] این است که [illegible] میان بدل ومبدل منه ملابست بحیثیتی که لازم آید از نسبت
دادن بسوی متبوع نسبت دادن بسوی [illegible] که بدل [illegible] مثل اعجبنی زید علمه پس بدرستیکه [illegible]
[illegible] از کلام [illegible] زید معجب [illegible] صفات [illegible] نسبت دادن اعجاب
بسوی زید نسبت بسوی [illegible] صفات [illegible] اجمالاً [illegible] که اول [illegible] زید
[illegible] نسبت [illegible] مثل [illegible] اجمال الاختلاف ضربت زیداً [illegible]
ضربت زیداً [illegible] پس بدرستیکه [illegible] اجمال [illegible] بجهت [illegible] نسبت ضرب [illegible]
تمام است [illegible] لازم [illegible] پس [illegible] بدل غلط [illegible]
یعنی [illegible] این ملابسه [illegible] بدل اشتمال است یعنی بدل کل [illegible] بعض مبدل منه پس [illegible] داخل [illegible] بدل
اشتمال [illegible] که [illegible] مبدل منه جزء از بدل [illegible] ابدال مبدل منه [illegible] مبدل
منه جزء بدل [illegible] ملابسه که واجب [illegible] از نسبت بسوی متبوع نسبت بسوی [illegible] نظرت الی القمر فلکه
پس بدرستیکه مبدل منه که قمر است جزء بدل است که فلکه [illegible] بعضی از ایشان که میگویند [illegible]
فلک بلکه [illegible] مثل [illegible] که [illegible] این [illegible] مطلب وممکن است
که [illegible] مثل [illegible] الاسد [illegible] که [illegible]
مثال [illegible] جزء از
[illegible] مبدل منه [illegible] بدل [illegible] جزء بدل است پس [illegible] این قسم [illegible] از قسم بدل [illegible]
[illegible] قسم واین است [illegible] این قسم [illegible] بدل بعض [illegible] بدل بعض از کل [illegible] از قسم
بدل است بدل کل از بعض [illegible] از اقسام بدل [illegible] بجهت قلت [illegible] این قسم بدل است که بدل کل
از بعض [illegible] بجهت عدم وقوع این قسم بدل است در کلام عرب پس [illegible] این [illegible]
[illegible] واز عرب [illegible] پس [illegible] قرار داده [illegible] این قسم از بدل قسم خامس در بدل
والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغیره یعنی قسم چهارم بدل غلط است وآن این است که قصد
که قصد کنی بسوی بدل از [illegible] میان بدل ومبدل منه چنانکه در بدل اشتمال [illegible]

واز انکه غلط لفظ ... بدل الا بعد ... ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفتین یعنی ومی باشند این بدل ومبدل منه
هردو معرفه مثل ضربت زیدا اخاک ومی باشند هردو نکره مثل جاء رجل غلام لک ومی باشند مختلف یعنی یکی معرفه
ودیگری نکره مثل قول الله تعالی بالناصیة ناصیة کاذبة پس بدرستیکه مبدل منه که الناصیة است معرفه است و
ناصیه نکره است که بدل است وجاءنی رجل غلام زید که مبدل منه که رجل است نکره است وغلام که بدل است معرفه
است واذا کان نکرة من معرفة فالنعت ودر وقتی که باشد بدل نکره که بدل آمده است از مبدل
منه معرفه پس صفت آوردن از برای بدل نکره واجب است یعنی نکره مخصصه میباشد تا آنکه بوده باشد مقصود
که بدل است حقیر تر از غیر مقصود که مبدل منه است از همه جهت پس آوردند از برای بدل نکره صفت را که
جبران این نقصان شود ... مثل بالناصیة ناصیة کاذبة پس بدرستیکه ناصیه
بدل است از الناصیه نکره است وحال آنکه الناصیه که مبدل منه است معرفه است پس ناصیه که بدل است صفت آورده
شده است برای کاذبة تا آنکه تخصیص پیدا کند ... صفت مثل جبران آنچیز ... که بدل است
از نکاره واقص از مبدل منه ... وحال آنکه مقصود بدل است ومبدل منه غیر مقصود است
ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین ولا یبدل بدل الکل الا من الغائب مثل ضربته
زیدا یعنی ومی باشند بدل ومبدل منه هردو اسم ظاهر مثل جاءنی زید اخوک ومی باشند بدل ومبدل منه هردو ضمیر
مثل الزیدون لقیتهم ایاهم پس بدرستیکه ایاهم که بدل است وهم در لقیتهم که مبدل منه است هردو ضمیر است
ومی باشند بدل ومبدل منه مختلف به آنکه یک دفعه مبدل منه ضمیر است وبدل اسم ظاهر است ویک دفعه مبدل منه اسم
ظاهر است وبدل ضمیر است مثل اخوک ضربته زیدا که مبدل منه که ضمیر غایب ... ضمیر است و
بدل که زید است اسم ظاهر است واخوک ضربت زیدا ایاه پس بدرستیکه مبدل منه که زید است اسم ظاهر است
وبدل که ایاه است ضمیر است وبدل آورده نمی شود اسم ظاهر از مضمر ... بدل الکل یعنی اگر بدل اسم ظاهر بود ومبدل
منه ضمیر بود ... نه که بدل کل از کل باشد مگر آنکه مبدل منه ضمیر غایب بوده باشد مثل ضربته زیدا ... پس
بدرستیکه زیدا بدل است از ضمیر غایب که ... در ضربته وبدل کل از کل است لکن اگر ضمیر مبدل منه مخاطب یا متکلم
بود وبدل اسم ظاهر بود جایز نیست بدل کل از کل ... آنکه ضمیر متکلم ومخاطب ... واضح ...
هستند اسم ظاهر ... پس اگر بدل آورده شود اسم ظاهر از ضمیر مخاطب ومتکلم بدل کل از کل لازم
باید آنکه بوده باشد مقصود که بدل است ... از غیر مقصود که مبدل منه است ... ومعلوم ... بدل
ومبدل منه ... بخلاف بدل بعض از کل وبدل اشتمال وبدل غلط پس بدرستیکه ... بدل اسم ظاهر
ضمیر مخاطب ومتکلم ... زیرا که ... بدل ... اول ... لازم آید ...

پس گفته مثل

99

پس گفته مثل اشتریتک نصفک در بدل بعض از کل پس بدرستیکه نصفک بدل است واسم
ظاهر است از ضمیر مخاطب که کاف در اشتریتک است واشتریتنی نصفی که نصفی بدل بعض از
کل است وبدل از ضمیر متکلم است که یاء در اشتریتنی بوده است واعجبتنی علمک در بدل اشتمال
پس بدرستیکه علمک اسم ظاهر است وبدل اشتمال است از ... مخاطب در اعجبتک واعجبتنی علمی
پس بدرستیکه علمی بدل اشتمال است از ضمیر متکلم در اعجبتنی وحال آنکه اسم ظاهر است وضربتک
الحمار در بدل غلط پس بدرستیکه الحمار که اسم ظاهر است بدل است از ... که ضمیر مخاطب است
وضربتنی الحمار پس بدرستیکه الحمار ظاهر است وبدل است از ... متکلم در ضربتنی الحمار
عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه یعنی از توابع عطف ... است یعنی عطف ... بیان ...
... وآن عطف بیان عبارت است ... تابع ... غیر الصفة ...
... متبوعه ... واضح ... عطف ...
... عطف بیان واضح ...
... حاصل ... اجتماع این عطف بیان ... وضوح ...
... متبوع ... مثل اقسم بالله ابو حفص عمر ...
... عمر بن الخطاب ... عطف بیان ... که ... عمر بن الخطاب
... اعرابی ...
...
... اقسم بالله ابو حفص عمر
ما مسها من نقب ولا دبر فاغفر له اللهم ان کان فجر ... ابو حفص که عمر بن الخطاب
...
... فاغفر له اللهم ان کان فجر ... الصدق ...
... اعرابی ...
...
... وفصله من البدل لفظا فی مثل انا ابن التارک
البکری بشر یعنی فرق عطف بیان از بدل لفظا یعنی از حیثیت احکام لفظیه واقع است در مثل انا
ابن التارک البکری بشر ... عطف بیان ... البکری ...

الضارب الرجل چنانکه در باب اضافه مذکور شد و اگر قرار دهیم بشر را بدل از البکری جایز نیست زیرا که بدل در حکم
تکریر عامل است پس مرتبه تقدیر الضارب بشر است و این غیر جایز است چنانکه در ذکر کردیم در مبحث الضارب زید و این شعر
از ابیات مرار اسدی است و تمامه این است انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا یعنی
پسر آنچنان مردم که گذارنده است بکری را که منسوب بود بقبیله بکر بن وائل که اسم آن بکری بشر است در حالیکه [illegible]
طیور بر سر او [illegible] با آنکه واقع شود [illegible] و علیه الطیر مفعول ثانی ترک است اگر قرار دهیم ترک
بمعنی مصیر والا پس حال است و ترقبه حال است از طیر اگر بعضی فاعل از برای علیه و اگر بعضی مبتدا پس
او حال است از ضمیر مستکن در علیه و وقوعا جمع واقع است و حال است از ترقبه یعنی واقع شده بالای سر او
حالیکه منتظر [illegible] جان او شده زیرا که [illegible] از جان او [illegible] است طیور [illegible]
و اما فرق معنوی در میان عطف بیان و بدل [illegible] در بدل گذشت [illegible] اگر قصد [illegible] تابع اسناد
اول و [illegible] تابع [illegible] و توضیح او [illegible] تابع عطف بیان است و اگر قصد [illegible]
[illegible] که تابع است [illegible] اول که متبوع است [illegible] و مقدم [illegible] که تابع
[illegible] بدل است و مراد بمثل انا ابن التارک البکری بشر که مصنف گفته فرق داده [illegible] عطف بیان از بدل [illegible]
هر جائی است که [illegible] عطف بیان از برای معرف بلام [illegible] که اضافه شده [illegible] بسوی او [illegible] معرف بلام مثل الضا
الرجل زید پس بدانکه زید عطف بیان است از برای [illegible] معرف [illegible] لام است که الرجل [illegible] که اضافه شده است
بسوی این [illegible] بلام صفت معرف [illegible] لام که الضارب [illegible] اگر زید بدل [illegible] جایز نیست به واسطه آنکه
مبدل منه در حکم سقوط است و تقدیر این میشود که الضارب زید [illegible] و این جایز نیست چنانکه گذشت [illegible]
آنکه اراده [illegible] کلام مصنف [illegible] از این باب است یعنی افتراق عطف بیان از بدل [illegible]
[illegible] اراده [illegible] که هر جائی که [illegible] حکم آن تابع اگر [illegible] عطف بیان [illegible] با آن حکم
تابع اگر [illegible] بدل [illegible] افتراق در صورت نداء [illegible] مثل آنکه میگوئی یا غلام زید و زیدا [illegible]
پس در زیدا [illegible] رفع [illegible] زیرا که [illegible] بر لفظ منادی زیرا که منادی مفرد معرفه است
و مبنی است [illegible] چنانکه در مبحث منادی [illegible] گذشت پس معطوف [illegible] مرفوع [illegible]
[illegible] بر لفظ منادی مفرد معرفه [illegible] منصوب [illegible] آنکه [illegible]
مفرد معرفه که نصب [illegible] زیرا که مفعول ادعو مقدر است و این در صورتی است که قرار بدهیم او را عطف
بیان و یا غلام زید بضم زید [illegible] زیرا که بدل در حکم مبدل منه است [illegible]
پس مثل یا زید [illegible] کلام مصنف [illegible]

المبني

(١٠)

المبني ما ناسب مبني الاصل او وقع غير مركب مع غيره اسم بر دو قسم است معرب و مبنی و معرب گذشت
بطریق مذکور و مبنی [illegible] مراد [illegible] مطلق [illegible] زیرا که [illegible] از اقسام اسم است و مقسم [illegible] قسم [illegible]
چنانکه مراد از معرب اسم معرب [illegible] مطلق معرب [illegible] و این تعریف که مصنف [illegible] صحیح نیست [illegible]
شامل حقیقت مبنی را مطلقا [illegible] تعریف اسم مبنی را [illegible] حقیقت مبنی [illegible] اطلاق [illegible]
تعریف [illegible] مبنی [illegible] مصنف [illegible] تعریف مبنی [illegible] تعریف [illegible]
[illegible] مبنی [illegible] مناسبت [illegible] مبنی الاصل [illegible] مبنی الاصل [illegible] حقیقت اسم مبنی [illegible]
[illegible] مبنی الاصل حرف و فعل ماضی و فعل امر است [illegible] تعریف معرب [illegible]
[illegible] معرب [illegible] مبنی الاصل [illegible] و تحقیق [illegible] و تفصیل [illegible] صاحب مفصل [illegible]
[illegible] مبنی الاصل مثل [illegible]
[illegible] مبنی الاصل است مثل [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] مبنی [illegible] صفت [illegible] چنانکه حروف
[illegible] مبنی الاصل مثل [illegible] که اسم
فعل است و واقع موقع [illegible] مبنی الاصل [illegible] مبنی الاصل مثل
[illegible] که آن [illegible] واقع [illegible] موقع مبنی الاصل که [illegible] فعل امر
یا واقع [illegible] موقع [illegible] مبنی الاصل [illegible] مثل منادی مفرد معرفه که مضموم است [illegible]
این منادی واقع است موقع [illegible] مثل ادعو [illegible] حرف [illegible] مبنی الاصل است یا اضافه [illegible]
مبنی الاصل مثل قول خدای تعالی من عذاب یومئذ بنا بر قول کسیکه بفتح یوم قرائت کرده است [illegible]
[illegible] یا واقع [illegible] مرکب [illegible] مبنی الاصل [illegible] یا واقع [illegible]
مرکب [illegible] مضاف [illegible] مرکبات اضافیه [illegible] مثل غلام زید و غلام [illegible] و غلام [illegible]
و غلام [illegible] زیرا که مرکب [illegible] عامل [illegible] و مضاف الیه [illegible] زیرا که مرکب [illegible] عامل [illegible] که مضاف [illegible]
[illegible] تعریف مبنی مقابل [illegible] معرب [illegible] مرکب [illegible] است [illegible]
[illegible] مبنی الاصل [illegible] قول مصنف [illegible] از برای [illegible]
آنکه [illegible] از این امر که مناسبت بمبنی الاصل و عدم ترکیب [illegible] اسم [illegible]
این است و جزاین نیست که مختلف [illegible] ترتیب [illegible] تعریف معرب [illegible] حیثیت [illegible]
آنکه مصنف در تعریف معرب گفت المعرب المركب الذی لم یشبه مبنی الاصل و مقدم داشت [illegible]

بر شباهت به مبنی الاصل و در تعریف مبنی مقدم داشت یا جهت آنکه بر ترکیب بر جهت ملاحظه تقدم [illegible]
که مفهوم او وجودی است به جهت شرافت وجود بر عدم زیرا که در معرب شرط است که مرکب باشد با غیر و شباهت به
مبنی الاصل نداشته باشد پس ترکیب وجودی و شباهت عدمی پس مقدم داشت بر وجود [illegible] بر [illegible]
در مبنی بر عکس او پس بعکس ذکر کرد **والقابه ضم وفتح وکسر ووقف** یعنی والقاب
مبنی از حیثیت حرکات آخر او و سکون آن عبارت است از ضم و فتح و کسر که ازین حرکات ثلاثه است و سکون است و قف
از برای سکون هم چنانکه در تعریف معرب گفت والقاب رفع و نصب و جر و سکون و اینها هست و جزم نیست که
مصنف در معرب گفت انواعه و در مبنی گفت القابه زیرا که اعراب به الاختلاف است و هر یکی از رفع و
نصب و جر نوعی از انواع است و بنا عبارت است از صفتی در مبنی نه از حرکت و سکون و هر یکی از ضم و فتح و کسر
غیر نوعی از مبنی بلکه اسم باشد به جهت تمیز [illegible] در آخر او است از حرکات و سکون و اما اهل کوفه
[illegible] در میان معرب و مبنی [illegible] پس ذکر میکند القاب مبنی را که ضم و کسر و فتح هم در معرب و مبنی
یعنی الفاظ معرب که رفع و نصب و جر است در معنی یعنی اختصاص نمیدهند و مراد به تقسیم القاب مبنی کوفی
بصره ضم و فتح و کسر است اینست که حرکات و سکنات بنائیه تعبیر میکنند از آنها اهل بصره یعنی از آن مبنیات حرکات و سکنات
مر این القاب مذکوره نه با غیر القاب تعبیر میشود از حرکات و سکنات بنائیه زیرا که نحویین یا را است که اطلاق
میکنند این القاب را بر حرکات اعرابیه نیز از حیثیت آنکه میگویند به الضمه رفعا والفتحه نصبا والکسره
جرا و بعض آن حرکات اعرابیه هم چنانکه گفته را و در رجل مثلا مفتوح و جیم مضموم است لکن گفته را
منصوب و جیم مرفوع است و جمیع این حرکات و سکنات اعرابیه و بنائیه به دوازده قسم است رفع
و نصب و جر و جزم و ضم و فتح و کسر و وقف سکون و **حکمه ان لا یختلف
آخره باختلاف العوامل وهی المضمرات واسماء الاشارة والمو
صولات والمرکبات والکنایات واسماء الافعال والاصوات
وبعض الظروف** یعنی و حکم مبنی و اثری که مترتب بر بنا او است اینست که مختلف نشود آخر او
نه آنکه مطلق مختلف نشود بلکه مختلف نشود باختلاف عوامل و لکن مختلف میشود آخر او لکن
باختلاف عوامل نیست مثل من که مبنی است بر سکون و [illegible] من الرجل به فتح نون و من ابنک
بکسر نون و من زید بسکون پس هر آینه مختلف شده است آخر که مبنی الاصل است بر حرکات لکن
این اختلاف بواسطه اختلاف عامل نیست و اینها مبنی و آنکه مصنف ضمیر [illegible] مؤنث او آورد که
باعتبار جمع است که جمع مؤنث است که هو میباید نه باعتبار مبنی زیرا که لفظ مبنی مذکر است یعنی و این مبنی مضمرات است

۱۰۱

و اسماء اشاره و موصولات است و کنایات و اسماء افعال است و اصوات است و قول مصنف والاصوات عطف است بر اسماء افعال
نه بر افعال که اسماء مراد او باشد و اسماء و اصوات زیرا که اصوات اسم نیستند به جهت آنکه مصنف مقصود داشته است در ذکر
آنها با صوات مبنی با اسماء و اصوات و هم چنین از اسماء مبنی است و آنکه مصنف گفت بعض ظروف و نگفت ظروف نگفت
به جهت آنکه جمیع ظروف مبنی نیستند بلکه بعضی از ظروف مبنی اند و بعضی ظروف معرب اند پس این مذکورات مبنی اند
باشد در بیان اسماء مبنیه و لا بد است از بیان سبب بنا هر یکی از اینها مبنیه از علت بنا یعنی علت از آن جمله این اسم مضمر و مبنی شده است
به جهت آنکه مشابهت به اسماء و همین است که معرب نشده در و فرق که مبنی بر سکون باشد مبنی بر یک علت [illegible] که بیان علت ذکر
و از برای سکون علت ضرورت زیرا که اصل در اسماء مبنیه این است که مبنی بر سکون باشند و در فرق که مبنی بر حرکت باشند پس لابد است
از دو علت یکی از برای علت مذکوره که به علت مذکوره مبنی بر یک علت آنکه اسم مبنی بر حرکت شده است چیست و دیگر
علت آنکه این اسم مبنی بر حرکت معینه است مثل آنکه چیست مبنی بر ضم است چیست و چرا چنانچه این حرکات از حرکات
دیگر [illegible] و از برای چه مبنی بر حرکت شد با آنکه اصل در بنا سکون است و هر یکی از اینها باب ثانیه مصنف مقصد ذکر آنکه
به ترتیب که مجملا بیان شده است که علت بنا به میکند بر مضمرات چنانکه اجمالا آنها را مقدم داشته است زیرا که علو در بنا دارند
المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما
یعنی مضمر الف و لام از برای عهد است یعنی آن که اجمالا اشارت شد بجمیع یعنی آن اسم است که وضع کرده شده
از برای متکلم از حیثیت آنکه متکلم است که حکایت میکند از نفسش یا وضع کرده شده است از برای طلب از حیثیت آنکه او مخاطب
و متوجه است بسوی او خطاب و لکن شده است که مراد به متکلم در قول مصنف کسی است که تکلم کند یا بود و هم چنین مراد به مخاطب
کسی است که خطاب متوجه بود پس بعضی که اما موضع است از برای کسی که تکلم کند یا بود و انت موضع است از برای کسی که
خطاب بسوی او متوجه بود پس بنابراین لفظ متکلم در قول مصنف نیز داخل است لکن آنکه لفظ از حیثیت آنکه متکلم است
که حکایت میکند از نفسش و هم لفظ مخاطب آنکه لفظ به حیثیت آنکه توجه بسوی او خطاب بیرون رفت
لفظ متکلم و مخاطب پس بدرستیکه اسماء ظاهره جمیع موضوعند از برای غایب مطلق و نه موضع است ضمیر از برای غایبی که تقدم
شده ذکر او و بیرون رفت به اینکه مصنف گفت تقدم ذکره یعنی ذکر مرجع آن ضمیر غایب اسماء ظاهره و اگر چه
غایب باشند موضع از برای غایب [illegible] نیست تقدم ذکر و در آن شرط داده که آن مقدم ذکره لفظا یعنی مرجع ضمیر
لفظ باشد که مصنف به تقدیم لفظ اگر چه مرجع متقدم در حالیکه ملفوظ باشد متقدم باشد حقیقه مثل ضرب زید غلامه پس مرجع
ضمیر غلامه در غلامه مرجع متقدم است لفظ حقیقه که زید است و مرجع یا مقدم لفظ لکن نه حقیقه تقدیرا مثل ضرب غلامه زید
پس بدرستیکه مرجع ضمیر غلامه فاعل ضرب است که مؤخر است لفظا لکن تقدیرا مقدم که مصنف به تقدیم مرجع آن ضمیر که معنوی
آنکه بعد مرجع آن مرجع متقدم ذکر او از حیثیت معنی نه از حیثیت لفظ و اینکه تقدم معنوی است مقدم بود لفظش بعینه مثل

قال المصنف تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدالت ... که تقوی ... است به تقوی ... مرجع ضمیر هو
عدالت است که مفهوم است از قول مصنف قال اعدلوا ... مرجع مقدم ... که آن مرجع معلوم ... از سیاق کلام
مثل قوله تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس ... در آن میت ... که ... ذکر
آن میت است ... ذکر شده است در میراث ... که آن میت ...
تقدیم ... ذکر مرجع آن ضمیر غائب ... تقدیم ذکر آن مرجع ضمیر غائب ... ضمیر شان و قصه ...
... تقدیم ... قصه ... آن ضمیر مبهم ... غائب ...
آن قصه ... ضمیر مبهم ... آن قصه ... ذکر ...
... آن ضمیر ... ذکر او شده است ... مبهم است ...
ساخته ... قصه ... رجلا ... که اول آن ضمیر مبهم ذکر میکنند ...
... وهو متصل ومنفصل فالمنفصل المستقل بنفسه یعنی آن ضمیر ...
قسم است متصل است ... منفصل ... ضمیر منفصل آنچنان ضمیری است که مستقل است بنفسه ...
... آن ضمیر ... آن کلمه ... آن ضمیر ... متصل ...
بغیر ... آن ضمیر منفصل ... مثل ما انت منطلقا ... که ...
... مثل ما ضربت الا ایاک که فاصل شده است میان ضمیر منفصل که ایاک ...
که ... الاول المتصل غیر المستقل بنفسه یعنی ضمیر متصل آن است که مستقل نباشد بنفسه ...
... ضمیر ... ضمیر متصل ... عامل ... وهو مرفوع
ومنصوب ومجرور یعنی ... مرفوع است ومنصوب است ومجرور است ...
قیام آن ضمیر مقام اسم ظاهر ... فالاولان متصل ومنفصل یعنی ضمیر
مرفوع ومنصوب ... متصل ... منفصل ... در اتصال اختصار است و آن اصل است
... منفصل ... منفصل است والثالث
متصل فقط فذلک خمسة یعنی ... ضمیر مجرور ... ضمیر متصل ... انواع
اتصال است ... اتصال ... منفصل ... ضمیر مجرور ... اتصال ...
که ... اتصال ضمیر ... ضمیر ... مرفوع متصل و
مرفوع منفصل ومنصوب متصل ومنصوب منفصل ومتصل مجرور الاول ضربت وضربت الی
ضربن وضربن یعنی قسم اول که ضمیر متصل مرفوع است ... ضمیر ضربت ... صیغه متکلم وحده

معلوم شد که

... وضربت ... صیغه متکلم ... مجهول ... جمع غائبه مؤنث معلوم ... صیغه
جمع غائبه مؤنث مجهول ماضی ... صیغه متکلم ... صیغه متکلم ...
... معروف ... ضربنا ضربت ضربتما
ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ... ضربت ضربنا ضربت ضربتما
ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ... آن ضمیر متصل مرفوع
مستتر ... والثانی انا الی هن یعنی ... ضمیر مرفوع منفصل ... انا صیغه متکلم ... صیغه جمع منفصل
غائبه مؤنث ... انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن
... انتن ... آن ... که لفظ ... تا دلالت ...
... افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث والثالث ضربنی الی ضربهن یعنی ... که منصوب
متصل ... ضمیر ... منصوب ... متصل بفعل مثل ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم
ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن ... ضربنا ... فاعل ...
... فاعل ... ساکن ... آخر فعل ... مفعول ... مفتوح ... اتصال ...
... آن است که متصل ... مثل انی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انه
انهما انهم انها انهما انهن والرابع ایای الی ایاهن یعنی قسم چهارم از اقسام خمسه
که ضمیر منصوب منفصل است ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم
ایاها ایاهما ایاهن ... اختلاف ...
... ضمیر ... ایا ...
از برای دلالت ... متکلم ومخاطب ومغایب ... افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث والخامس
غلامی ولی الی غلامهن ولهن یعنی ... خمسه ضمیر متصل مجرور است مثل غلامی ...
... ضمیر مجرور ... متصل ... غلامی غلامنا غلامک غلا
غلامکم غلامک غلامکما غلامکن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن لی لنا لک لکما
لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن ... از برای متکلم ... از برای مخاطب ...
شش صیغه است شش صیغه ... متکلم است ... مخاطب ... مغایب ...
... مؤنث ... شش مخاطب شش مغایب ...
متکلم ... صیغه ... دلالت ... قائم مقام شش صیغه ...

مثل ضربتُ بر صیغهٔ متکلم وحده و ضربنا بر صیغهٔ متکلم مع الغیر پس بدرستیکه ضمیر ضربتُ مشترک است میان واحد مذکر
و واحده مؤنثه و ضمیر ضربنا مشترک است میان چهار تا تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث و جمع مذکر و جمع مؤنث و وضع کرده‌اند از برای
صیغه مخاطب پنج صیغه که چهار تا از آنها مشترک نیست که مفرد مذکر مخاطب مثل ضربتَ بفتح تا و مفرده مؤنثه
مخاطبه مثل ضربتِ بکسر تا و جمع مذکر مثل ضربتم و جمع مؤنث مخاطبه مثل ضربتنّ و یکی از پنج صیغه مخاطب
مشترک است میان تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث که ضربتما باشد و هم چنین عطف کرده‌اند حکم غایب را بحکم مخاطب و وضع کرده‌اند
از برای او نیز پنج صیغه چهار تا از آن مشترک نیست صیغه مفرد مذکر مغایب مثل هو و جمع مذکر مغایب مثل ضربوا و مفرده
مغایبه مثل ضربت و جمع مؤنث مغایبه مثل ضربن و صیغه ضربا و ضربتا اگرچه داشته پنج کلمه تا حرف تانیث است
والف ضمیر است و بقیه انواع خمسه که مرفوع منفصل و منصوب متصل و منصوب منفصل و مجرور متصل باشند نیز بر
همین قسم است و حاصل مجموع ضمیر متصل مرفوع است بعد وضع کرده‌اند از برای متکلم دو صیغه و از برای مخاطب پنج لفظ و از برای
مغایب نیز پنج لفظ پس یکی و جمیع دوازده صیغه از برای اسجد معنی مفرد مذکر مغایب ضرب مفرد مؤنث مغایبه
ضربت مفرد مذکر مخاطب ضربتَ مفرد مؤنث مخاطبه ضربتِ تثنیه مذکر مغایب ضربا
تثنیه مؤنث مغایبه ضربتا و این دو صیغه مثل یک صیغه است تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطبه ضربتما
جمع مذکر مغایب ضربوا جمع مؤنث مغایبه ضربن جمع مذکر مخاطب ضربتم جمع مؤنث مخاطبه ضربتنّ متکلم وحده مذکراً او
مؤنثاً ضربتُ و جمع متکلم مذکراً او مؤنثاً ضربنا پس ده و ششمین اینها بطریقی از انواع خمسه ضمیره انفصال و وضع از
برای مجموع معنی صیغ جمع انها از حیثیت لفظ شصت تا زیرا که پنج دوازده شصت تا و از حیثیت معنی نود تا زیرا که پنج هیجده نود تا
نقالت و ما انکه انه از برای این امور مذکوره علت و مناسبات که اگر کلام بیان کنیم باعث تطویل کلام میشود جز الکلام
بقوله **فالمرفوع المتصل خاصة مستتر فی الماضی للغائب والغائبة والمخاطب**
یعنی ضمیر مرفوع متصل بخصوص بدانه لفظ ضمیر منصوب متصل و مجرور متصل و بنا بر این منفصل مطلقا اولی بر
بر حد مستتر میشود آن ضمیر مرفوع متصل لکن منصوب و مجرور متصل مستتر نمیشود زیرا که این دو زائد شده در کلام لکن مرفوع
مثل جزء از فعل است زیرا که فاعل مثل جزء فعل است پس جایز دانسته‌اند که در باب ضمایر که این صفت دارند
وضع شده‌اند از برای اختصار استتار فاعل را و این اشد اختصار است پس اکتفا میکنند بلفظ فعل از آنچه
که دلالت بر آن ضمیر میکند هم چنانکه حذف میکنند حرف را از آخر کلمه که منتهی است و ایهم بیچ در تعریف بعضی
آن کلمه محذوف دلالت بر آنچه که از او حذف شده است چنانکه گذشت در باب ترخیم منادی مثل عثم در عثمان و حار
در حارث پس بدرستیکه جمع عثمان و حارث کلمه شده ثلاثی جایز است حذف آخر آنها و آنچه باقی میماند از آن دو
کلمه که عثم و حار است دلالت بر آن محذوف که الف و نون و ثا داشته میکند لکن جایز نیست که گفته شود

حال در خالد مثلا

۱۱۴

حال در خالد مثلا گفته نمیشود استتار ضمیر در جمع صیغ نیست بلکه در فعل ماضی است که از برای مفرد غایب مذکر باشد در وقتیکه نوعه بر آن مفرد مسند
بسوی اسم ظاهر مثل زید ضرب یا بلبوح آن فعل مسند از برای مفرده غایبه مؤنث این هم در وقتیکه مسند بسوی اسم ظاهر نباشد مثل هند
ضربت و این تا در ضربت تای تانیث است نه آنکه ضمیر مرفوع باشد و اگر ضمیر مرفوع میبود جمع نمیشد با اسم ظاهر زیرا که از برای فعل
دو فاعل نیست پس فعل مکرر بفائده هیچ و دلیل بر آنکه این تا از برای تانیث است و ضمیر مرفوع نیست تا فاعل باشد
بود که در وقتیکه تعبیر از فعل فاعلی که مؤنث است آن تا بر حال خود باقی است مثل ضربت هند لکن گفته نمیشود ضربت
هی هند و هم چنین مستتر میشود ضمیر مرفوع در مضارع موضوع از برای متکلم مطلق و فاه لعبه از برای واحد یا
ذی قاعده یا مذکر یا مؤنث و آنکه مسند به درشرح است مثنی او مجموعا او واحدا ذی الواحد
از غلط نساخ است و عبارت سواد کان واحد ا او ذی الواحد است زیرا که ذی الواحد شامل تثنیه و جمع
هست و فاصل میشود مثنی و مجموع داخل کرده است و هم چنین مستتر میشود ضمیر در مفرد مذکر مخاطب مثل تضرب
در مفرد مذکر مخاطب و اضرب در مذکر مخاطب از فعل امر لکن در مفرد مخاطبه مؤنث مستتر نمیشود مثل تضربین
و اضربی و هم چنین مستتر میشود در مفرد مغایب مذکر و مؤنث در وقتیکه مسند بسوی اسم ظاهر نباشد مثل
زید یضرب و هند تضرب **وفی الصفة مطلقا** یعنی و هم چنین مستتر میشود ضمیر مرفوع متصل در
صفه مطلقا یعنی خواه صیغه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه یا افعل تفضیل و خواه صیغه
مفرد یا تثنیه یا جمع یا مذکر یا مؤنث در وقتیکه مسند بسوی اسم ظاهر نباشد مثل اقائم الزیدان که
قائم اسم فاعل است و مسند است بسوی الزیدان که اسم ظاهر است پس بدرستیکه در این مستتر نمیشود ضمیر مرفوع
بلکه مسند بسوی اسم ظاهر نباشد مثل زید ضارب و هند ضاربة والزیدان ضاربان
والهندان ضاربتان والزیدون ضاربون والهندات ضاربات و نیست الف در ضاربان
و واو در ضاربون ضمیر بلکه حرف علامت است که لازم آید بلکه علامت تثنیه و جمع میباشد به جهت
آنکه این الف و واو در حالت نصب و جر گفته میشود قلب میشوند بیا و گفته میشود ضاربَین
و ضاربِین و ضمیر در همه حالتها تغییر پیدا نمیکند در صورتیکه عامل تغییر پیدا کند بدرستیکه
ضمیر ... تغییر میکند مثل آنکه میگوئی مررت بضاربین که عامل ضاربین که بای جر اقتضای جر کرده
و ضمیر فاعل استتار از برای او و ضمیر نیست بر همان حالتی که بود در رفع پس اگر این الف و واو ضمیر باشد تغییر میکند
زیرا که ضمیر در وقتیکه عامل او تغییر کند تغییر پیدا نمیکند بلکه آنچه محل ضمیر است تغییر کند مثل آنکه عامل اقتضای جر میکند
میگوئیم به و لکن اقتضای نصب میکند میگوئیم ایاک چنانکه از برای تو مثل گفته است که یا در تضربین و نون در تضربان
و واو در تضربون و الف در تضربان که ضمیر باشد تغییر پیدا نمیشود تا آنکه عامل تغییر کند پس این الف و واو

[illegible]

در صفت که اسم فاعل باشد مثل ضاربان وضاربین یا اسم مفعول مثل مضروبان ومضروبین یا صفت
مشبهه مثل حسن حسنان حسنون یا صیغه مبالغه مثل ضراب ضرابان ضرابون یا افعل تفضیل مثل
احسن احسن احسنان احسنون حروف تثنیه وجمع است وضمیر نیست ولا یسوغ
المنفصل الا لتعذر المتصل یعنی جایز نیست اتیان ضمیر منفصل مرفوع باشد یا منصوب بجهة
خاطر چیزی دیگر در وقتی که متعذر باشد ومشکل باشد از اتیان ضمیر متصل پس بواسطه تعذر اتیان ضمیر متصل لابد
منفصل میاید چنانکه انشاء الله تعالی [illegible] کقوله [illegible] وفی اختیار لا یجی المنفصل اذا
تأتی ان یجی المتصل بجهة آنکه وضع ضمایر از برای اختصار است وضمیر متصل اخصر است پس هر جا که ممکن
باشد اتیان ضمیر متصل جایز نیست که ضمیر منفصل آورده شود وذلک بالتقدم علی عامله یعنی
تعذر اتیان ضمیر متصل یا بجهة وجوب است یا بواسطه تقدیم ضمیر است بر عامل [illegible] که در وقتی که ضمیر مقدم
شود بر عامل ممکن نیست آنکه متصل بشود به عامل بجهة آنکه متصل [illegible] ضمیر به عامل [illegible] که آن
ضمیر [illegible] عامل باشد او بالفصل لغرض یعنی یا بواسطه فصل که این صفت [illegible] بجهة حصول غرض
که حاصل نمیشود آن غرض مگر به فصل بجهة آنکه فصل منافات دارد با اتصال [illegible] غرض از
[illegible] او بالحذف [illegible] یعنی بجهة حذف [illegible] عامل آن ضمیر بجهة آنکه در
وقتی که حذف [illegible] عامل [illegible] که متصل [illegible] منفصل [illegible] او
یکون العامل معنویا یعنی [illegible] عامل ضمیر معنوی [illegible] ممتنع است اتصال زیرا که ممکن نیست القاء
لفظ [illegible] او حرفا والضمیر مرفوع یعنی [illegible] عامل ضمیر حرف وآن ضمیر مرفوع باشد پس [illegible] ممتنع است
که متصل بیاید بجهة آنکه ضمیر مرفوع متصل نمیشود بحرف بخلاف ضمیر [illegible] منصوب مثل انی و
وانک ولعلک [illegible] او بکونه مسندا الیه صفة جرت علی غیر من هی له
یعنی یا بواسطه آنکه این ضمیر که اسناد داده شده باشد بسوی این ضمیر صفتی که این صفت داشته باشد
جاری شده باشد بر غیر [illegible] که این ضمیر [illegible] یعنی این صفت [illegible]
بدرستیکه اگر ضمیر منفصل [illegible] لازم میآید اشتباه در بعض صورتها هم چنانکه در وقتی که بگوئی
زید عمرو ضاربه هو پس بدرستیکه اسناد داده شده است بسوی ضمیر صفتی که ضاربه باشد که جاری شده است بر غیر
[illegible] که این صفت [illegible] پس اگر گفته شود زید عمرو ضاربه وضمیر منفصل آورده نشود [illegible]
سامع آنکه ضارب زید است یا عمرو است [illegible] متبادر در ذهن آن است که عمرو ضارب است بواسطه آنکه
نزدیکتر است بسوی ضمیر [illegible] بخلاف وقتی که گفته شود ضاربه هو پس بدرستیکه [illegible] منفصل آورده است

ضمیر برخلاف ظاهر

١٠٤ ضمیر برخلاف ظاهر دانسته میشود که مرجع آن ضمیر نیز خلاف ظاهر است و آن زید است زیرا که بقاعده [illegible] عمرو مرجع است ولا
اگر مرجع خلاف ظاهر نباشد احتیاج بسوی آن ضمیر نیست [illegible] در بعض از صور [illegible] الشبه [illegible]
[illegible] له [illegible] صفة جرت علی من هی له [illegible]
[illegible] العقول است [illegible] از برای غیر ذوی العقول است [illegible]
[illegible] اصل است [illegible] ذوی العقول [illegible] از برای غیر ذوی العقول [illegible]
از برای ذوی العقول مثل قول خدای تبارک وتعالی ومنهم من یمشی علی اربع [illegible] غیر ذوی العقول
[illegible] مثل فرس وبقر وابل وغنم وبعضی از غیر ذوی العقول که [illegible] راه میروند مثل [illegible]
[illegible] راه میروند [illegible] این قاعده نیست زیرا که [illegible] مثل این است که [illegible]
مثل ایاک ضربت وما ضربک الا انا وایاک والشر وانا زید وما انت قائما وهند زید ضاربته هی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منفصل [illegible] زیرا که اتصال [illegible] متصل [illegible]
[illegible] الاسد [illegible] معنوی [illegible]
متصل [illegible] منفصل [illegible] وضمیر متصل [illegible]
[illegible] حرف وضمیر [illegible] مرفوع [illegible] ضمیر مرفوع متصل [illegible] حرف است [illegible]
[illegible] منفصل [illegible] اسناد داده شده است بسوی او صفتی که جاری شده است آن صفت [illegible]
[illegible] ضمیر ضاربه [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] ضمیر منفصل [illegible]
[illegible] ضارب [illegible]
ضاربهم [illegible] ضاربهم [illegible]
ضمیر مستتر در ضاربهم زیرا که [illegible] بخلاف زید هند ضاربته هی پس بدرستیکه [illegible]
از برای ضمیر مستتر در ضاربته [illegible] در صفات [illegible] از برای ضمیر مستتر در آن صفات

مثل نحن الزيدون ضاربوهم نحن پس بدرستیکه نحن ... ضمیر مستتر در ضاربون ودر هند زید ضاربته

هی ... بنحو زید الهند ضاربته هی ... صیغه مؤنث است ... ولکن مصنف ...

... که این اشتباه ... ضمیر منفصل ... حکم در صورت اشتباه بطریق اولی

مثل زید عمرو ضاربه هو وَإِذَا اجْتَمَعَ الضَّمِيرَانِ وَلَيْسَ اَحَدُهُمَا مَرْفُوعًا فَاِنْ كَانَ اَحَدُهُمَا

اَعْرَفَ مِنَ الْآخَرِ وَقَدَّمْتَهُ فَلَكَ الْخِيَارُ فِي الثَّانِي نَحْوُ اَعْطَيْتُكَهُ وَاَعْطَيْتُكَ اِيَّاهُ

وَضَرَبْتُكَ اِيَّاكَ ...

[illegible]

فاصله شدن

معانی او وعامل ضمیر متصل ... ضمیر متصل ... منفصل ... مثل ضربی ایاک

... وَقَدِّمِ الْاَخَصَّ فِي الْاِتِّصَالِ وَقَدِّمْ

مَا شِئْتَ فِي الْاِنْفِصَالِ وَاِلَّا فَهُوَ مُنْفَصِلُ الْآخَرِ ...

... اعرف مقدم ... پس آن ضمیر ... تقدیر ... کدام اعرف ...

... منفصل ... بتقدیر ... کدام اعرف از دیگر ...

تقدیم یکی از متساویان ... تقدیم

... تقدیم الاخص ...

اَعْطَيْتُهُ اِيَّاهُ ... منفصل

وَاَعْطَيْتُهُ اِيَّاكَ ...

... تقدیم الاخص ... وَفِي اتِّحَادِ الرُّتْبَةِ الْاِتِّصَالُ ...

... وَالْمُخْتَارُ فِي خَبَرِ بَابِ كَانَ الْاِنْفِصَالُ ...

... اَلْمُنْتَخَبُ ... كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا و

كُنْتُ اِيَّاهُ ...

... ضمیر منفصل ... عامل ...

... ضمیر متصل ... ضمیر متصل

... كان زيد قائما ...

... منفصل ...

الاتصال ... منفصل ...

... وَلَوْلَاكَ اِلَى آخِرِهَا ...

وَعَسَيْتَ اِلَى آخِرِهَا ... لَوْلَاكَ وَعَسَاكَ اِلَى آخِرِهَا ...

منفصل ... لولا انت ...

لولا انتم لولا انتِ لولا انتما لولا انتن لولا هو لولاها لولاهما لولاهم لولاهن

لولا انا لولا نحن ...

... لولا انا لولا نحن ... الی آخرها ...

... تقدم ...

وصل او وافصل ... في لغة ... الخلف ...

نحو ازعی او ستعلی ما درنه بر جهت لعن ما بر عصی فی علی از ابزار و میگوئی عیث عیثما عیثم عیث عیثما عیثن
عَاهُ عَاهُمَا عَاهُمْ عَاهَا عَاهُمَا عَاهُنَّ عَيْثَ عَيْثُمَا آمده است در بعضی از لغات
لولاک بضمیر متصل لولاکما لولاکم لولاکِ لولاکما لولاکن و لولاه لولاهما لولاهم لولاها
لولاهما لولاهن لولای لولانا دعاک تا آخرها کما عاکم عاکِ عاکما عاکن عاه عاهما
عاهم عاها عاهما عاهن عای عانا پس اخفش گفته است اینکه کاف متصل بعد از لولا ضمیر
مجرور است واقع شده است موقع مرفوع پس بدرستیکه خبر لولا بر واقع موقع بعضی بعضی از آنها
چنانکه میگوئی ما انا کانت پس بدرستیکه انت در این مقام با اینکه ضمیر مرفوع است واقع شده است موقع
مجرور لیکن ضمیر مجرور و منصوب یکی است یعنی ضمیر منصوب بعینه که مجرور هیچ چنانکه ابن مالک گفته
وَكُلُّ مُضْمَرٍ لَهُ الْبِنَا يَجِبْ وَلَفْظُ مَا جُرَّ كَلَفْظِ مَا نُصِبْ و در بیان ضمیر است ضمیری که مشترک است
در میان مرفوع و منصوب و مجرور چنانکه میگوئی در ضمیر متکلم مع الغیر یعنی لفظ نا بنا و اتنا و [illegible]
ابن مالک گفته لِلرَّفْعِ وَالنَّصْبِ وَجَرٍّ نَا صَلَحْ كَاعْرِفْ بِنَا فَإِنَّنَا نِلْنَا الْمِنَحْ که در بنا مجرور
با حرف جر شده است و در اننا منصوب است بنابر اینکه اسم انّ است و نلنا مرفوع است بنابر فاعلیه
و گفته سیبویه اینکه لولا در لولاک حرف جر است و کاف واقع شده است که ضمیر مجرور است [illegible] اخفش تصرف
گفته است [illegible]
و لا [illegible] گفته است حرف جر است [illegible] قول سیبویه [illegible] حرف جر است واقع است در بعضی از اشعار مثل قول شاعر
اَوْمَتْ بِكَفَّيْهَا مِنَ الْهَوْدَجِ لَوْلَاكَ فِي ذَا الْعَامِ لَمْ اَحْجُجِ یعنی اشاره کرد آن محبوبه بدو دست خود از
هودج که اگر تو همراه نبودی در این سال حج نمیکردم [illegible] پس گفته است اخفش اینکه کاف ضمیر
منصوب است واقع شده است موقع ضمیر منصوب [illegible] و سیبویه گفته است [illegible] بر لعل به جهت [illegible]
این [illegible] ضمیر منصوب است و واقع شده است موقع
و سیبویه تصرف کرده است [illegible] پس عمل [illegible] گفته است مثل لعل
وَنُونُ الْوِقَايَةِ لَازِمَةٌ فِي الْمَاضِي وَفِي الْمُضَارِعِ عَرِيًّا عَنْ نُونِ الْإِعْرَابِ یعنی و نون وقایه با یاء
متکلم لازم است در ماضی [illegible] بجهت اینکه محفوظ [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] مختص است [illegible]
که محفوظ [illegible] نون وقایه [illegible] لازم است در مضارع [illegible]
نه مطلق مضارع بلکه [illegible] مضارع [illegible] اعراب [illegible]

مثل یضربنی

مثل یضربنی [illegible] مضارع [illegible]
[illegible] الذین [illegible] قبل الحمد لله
و قبل الحق [illegible] ساکن و الساکن اذا حرک حرک
بالکسر [illegible] وصل [illegible] القاد بالکسر
وَاَنْتَ مَعَ النُّونِ مُخَيَّرٌ وَمَعَ لَدُنْ وَاَنْ وَاَخَوَاتِهَا مُخَيَّرٌ وَتَخْتَارُ فِي لَيْتَ وَفِي مِنْ وَعَنْ وَقَدْ
وَقَطْ وَعَكْسُهَا لَعَلَّ و نون وقایه [illegible] در مضارع و با لدن و ان و اخوات او یعنی انّ و کانّ و لکنّ
و لیت و لکن و لعل [illegible] نون وقایه [illegible] متکلم [illegible] متصل [illegible]
حرکات [illegible] در لدن زیرا که [illegible] ساکن است [illegible] سکون او [illegible]
میان ترک نون وقایه [illegible] از اجتماع نونات و اگر [illegible] مثل لعل [illegible]
[illegible] لیت [illegible]
[illegible] وَقَلَّ بِالنَّفْيِ مَعَ الْفِعْلِ الثَّانِي نُونُ وِقَايَةٍ وَلَيْتِي فَقَدْ نُظِمَ [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] مثل لیتی [illegible] نون وقایه در میان
حروف مشبهه [illegible] بجهت عدم [illegible] نون [illegible] لازم [illegible] حلاف
اصلاً [illegible] لعل در [illegible] تخفیف [illegible] نون است و این [illegible] ضعیف [illegible]
در لعل [illegible] ذکر [illegible] وَلَيْتِي [illegible] لَعَلِّي اَمْكِنِي وَكُنْ [illegible]
نون وقایه [illegible] و قدی و قطی [illegible] بدرستیکه [illegible] نون وقایه
بجهت محافظت سکون [illegible] لازم است [illegible] اصل [illegible] بعلت [illegible] لازم [illegible] نون
بجهت [illegible] متکلم [illegible] این مالک فِي الْبَاقِيَاتِ وَاضْطِرَارًا خَفَّفَا مِنِّي وَعَنِّي بَعْضُ مَنْ قَدْ
سَلَفَا وَفِي لَدُنِّي لَدُنِي قَلَّ وَفِي قَدْنِي وَقَطْنِي الْحَذْفُ اَيْضًا قَدْ يَفِي [illegible]
[illegible] قدی [illegible] گفته است حمید بن مالک [illegible] قَدْنِيَ مِنْ نَصْرِ الْخُبَيْبَيْنِ
قَدِي لَيْسَ الْاِمَامُ بِالشَّحِيحِ الْمُلْحِدِ [illegible] نصرت عبد الله [illegible] برادر او مصعب
[illegible] عبد الملک مروان [illegible] قدری
موضع استعمال شده است [illegible] نون وقایه [illegible] موضع [illegible] حسب [illegible]
وَيَتَوَسَّطُ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ قَبْلَ الْعَوَامِلِ وَبَعْدَهَا صِيغَةُ مَرْفُوعٍ [illegible]
در میان مبتدا و خبر قبل از عوامل مثل زید هو القائم و بعد از عوامل مثل كُنْتُ اَنْتَ الرَّقِيبَ

یعنی [illegible] مبتدا که ضمیر متصل در کنت است و الرقیب خبر است و [illegible]

و واسطه میشود میان مبتدا و خبر [illegible] صیغه مرفوع [illegible] ضمیر [illegible]

بین المبتدا والخبر صیغة مرفوع منفصل یسمّی هذا المرفوع فصلاً لانّه یفصل بین کونه نعتاً وخبراً یعنی واسطه میشود ضمیر بصیغه مرفوع

که منفصل است و مطابق است با مبتدا در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث و تکلم و خطاب و غیبت و نامیده میشود این صیغه مرفوع منفصل را

فصل [illegible] فرق [illegible] این صیغه مرفوع متوسط در میان [illegible] آن خبر مبتدا و صفت است [illegible] خبر است [illegible] صلاحیت

[illegible] صفت [illegible] فایده که واسطه شدن صیغه مرفوع [illegible] مبتدا و خبر [illegible]

صیغه مرفوع در میان مبتدا و خبر [illegible] صلاحیت [illegible] آن خبر [illegible] صفت [illegible]

[illegible] مبتدا [illegible] صفت [illegible] موصوف [illegible]

و صلاحیت [illegible] صفت [illegible] کلام

وشرطه ان یکون الخبر معرفة او افعل من کذا مثل کان زید افضل من عمرو ولا موضع له

یعنی شرط [illegible] صیغه مرفوع این است که [illegible] خبر مبتدا [illegible] صیغه مرفوع [illegible]

و خبر [illegible] معرفه [illegible] افعل [illegible]

و الف و لام تعریف [illegible] افعل [illegible] کان زید هو افضل من عمرو [illegible]

زید و افضل [illegible] مصنف [illegible]

[illegible] خبر معرفه [illegible] زید هو القائم [illegible] کان زید هو العالم [illegible]

[illegible] صیغه مرفوع [illegible]

[illegible] صیغه [illegible]

[illegible] وبعض العرب یجعله مبتدأ وما بعده خبره یعنی و بعضی از عرب

استعمال میکنند آن صیغه مرفوع را مبتدا [illegible] آن صیغه مرفوع مبتدا [illegible]

[illegible] خبر [illegible] قول مصنف [illegible] مرفوع است [illegible] خبر مقدم [illegible]

و جمله [illegible] مبتدا [illegible] الجمله [illegible]

که راجع است به العرب و ضمیر متصل مفعول اول [illegible] مبتدا مفعول ثانی [illegible] از عرب [illegible]

آن صیغه مرفوع [illegible] مبتدا برفع [illegible] کنت انت الرقیب علیهم [illegible] زید هو المنطلق برفع المنطلق

و المنطلق [illegible] صیغه مرفوع مبتدا [illegible]

[illegible] و المنطلق مفعول [illegible]

لکنه در مثل

١٠٧

لکنه در مثل زید هو القائم برفع قائم دال بر ابتدائیت این صیغه مرفوع [illegible] این صیغه مرفوع مبتدا [illegible]

[illegible] قائم [illegible] خبر [illegible] صیغه مرفوع مبتدا [illegible] مبتدا [illegible] خبر [illegible] مبتدا اول

و در بعضی از نسخ متن کلام مصنف [illegible] جمله مبتدا [illegible]

[illegible] ویتقدّم قبل الجملة ضمیر یسمّی ضمیر الشأن والقصّة یفسّر بالجملة بعده

یعنی و متقدم میشود قبل از جمله قول مصنف یتقدم [illegible] قبل [illegible] جمله [illegible]

[illegible] تقدیم ضمیر بر مرجع [illegible] قبل [illegible]

[illegible] کلام [illegible] ضمیر متقدم [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] مصنف

یتقدم [illegible] قبل الجملة [illegible] ضمیر [illegible] ضمیر شأن [illegible]

[illegible] ضمیر [illegible] ضمیر قصه [illegible]

[illegible] مبتدا [illegible] ضمیر [illegible]

این ضمیر [illegible] جمله [illegible] صفت [illegible] ضمیر [illegible] کلام [illegible]

[illegible] جمله اول [illegible] مصنف [illegible] جمله اول [illegible] کلام

[illegible] تفسیر [illegible] کلام مصنف [illegible] یسمّی ضمیر الشأن والقصة [illegible]

یتقدم قبل الجملة ویفسّر بالجملة بعده [illegible] مصنف یسمّی ضمیر الشأن

والقصة [illegible] در تعریف [illegible] حکم [illegible]

بجمله [illegible] حکم [illegible] ضمیر [illegible] تسمیه [illegible]

[illegible] قول مصنف یسمّی ضمیر الشأن والقصة داخل در تعریف [illegible] یفسّر بالجمله

بعده [illegible] ضمیر [illegible] کلام [illegible] یفسّر بالجمله بعده

[illegible] تقدیم [illegible] ضمیر [illegible] متقدم [illegible]

[illegible] آن ضمیر متقدم [illegible] مرجع [illegible]

زید قائم [illegible] ضمیر [illegible] ضمیر [illegible]

که مقدم است بر جمله که زید قائم [illegible] جمله [illegible]

و این ضمیر [illegible] ضمیر [illegible] راجع [illegible] ضمیر [illegible]

[illegible] جمله زید قائم [illegible] مرفوع [illegible]

و جهت اشتغال اینکه فاعل مثل انّا ان هو زید قائم اینست که مثل این ضمیر نیست ضمیر شأن به جهت آنکه جایز است
که تفسیر کرده شود بمفرد مثل انّا ان هو قیام زید و صدق میکند بر او تعریف لکن خارج است از تفسیر تقدیم
پس بدرستیکه ضمیر شأن آن چیز است که بازگردد مرجع باو و این ضمیر از آنکه مرجع است داده در وقتیکه قرار بدهیم
و قول مصنف تفسیر ضمیر آنرا ان مثلا از جمله تعریف پس خارج میشود مثل این ضمیر پس بدرستیکه این ضمیر در
اصطلاح نامیده میشود به ضمیر شأن **وَيَكُونُ مُتَّصِلًا وَمُنْفَصِلًا مُسْتَتِرًا وَبارِزًا عَلی حَسَبِ الْعَوامِلِ**
یعنی میباشد ضمیر شأن و قصه متصل و منفصل در وقتیکه یعنی متصل میباشد مستتر و بارز بجهت اقتضای عامل
پس اگر لفظ عامل آن ضمیر شأن یا قصه معنوی باشد یعنی آن عامل مبتدا باشد آن ضمیر منفصل زیرا که لفظ متصل نمیتواند
چنانکه باید خواهی دید بر این طریق و اگر عامل معنی لفظ که صلاحیت داشته باشد آن عامل از برای استتار
ضمیر را و میباشد این ضمیر مستتر و اگر صلاحیت نداشته باشد آن عامل ضمیر در او مستتر نمیشود پس آن ضمیر بارز مثل
هُوَ زَيْدٌ قائِمٌ پس بدرستیکه ضمیر شأن منفصل آمده است و **هِيَ هِنْدٌ قائِمَةٌ** که ضمیر قصه است و منفصل آمده است
وَكانَ زَيْدٌ قائِمٌ که در کان ضمیر شأن متصل مستتر است زیرا که صلاحیت داشت که در او ضمیر مستتر شود و **كانَتْ**
هِنْدٌ قائِمَةٌ که ضمیر قصه مستتر است و **اِنَّهُ زَيْدٌ قائِمٌ** که ضمیر شأن متصل بارز است و **ظَنَنْتُهُ اَنَّها هِنْدٌ قائِمَةٌ**
که ضمیر قصه مستتر بارز است پس بدرستیکه انّ قابل این نیست که ضمیر متصل مستتر باشد در حالتیکه بارز نباشد ضمیر شأن
وَحَذْفُهُ حالَ كَوْنِهِ مَنْصُوبًا ضَعيفٌ اِلّا مَعَ اَنَّ الْمَفْتُوحَةِ اِذا خُفِّفَتْ فَاِنَّهُ لازِمٌ
یعنی حذف ضمیر شأن از لفظ بانکه مقدر شود و مستتر نشود بلکه نسیا منسیا باشد و مقصود باشد بلکه منوی و مقصود باشد در حالتیکه
این ضمیر شأن و قصه منصوب باشد ضعیف است یعنی حذفش ضعیف است در حالتیکه منصوب باشد یعنی جایز است با ضعف
بخلاف وقتیکه این ضمیر شأن و قصه مرفوع پس بدرستیکه جایز نیست حذفش اصلا بجهت اینکه عمده است زیرا که یا فاعل است
یا مبتدا است و اما حذفش در حالت نصب پس بجهت اینکه آن ضمیر است بر صورت فضلات پس جایز است حذفش و
اما ضعف حذفش در حالت نصب پس بجهت این است که حذف کردن این ضمیر را که مقصود و مراد است بدون قرینه و دلیل
بجهت اینکه خبر که جمله است مستقل است و تمام نیست که احتیاج بچیزی داشته باشد و دلالت بمحذوف کند مثل قول شاعر
اِنَّ مَنْ يَدْخُلِ الْكَنيسَةَ يَوْمًا يَلْقَ فيها جَآذِرًا وَظِباءً یعنی هر کس داخل شود کلیسا را روزی ملاقات میکند
در آنجا بچه های گاو وحشی و آهو پس بدرستیکه حذف شده است ضمیر شأن از انّ و دلیل این است که من شرطیه منع میکند
اسم انّ واقع شود پس لابد میگوییم که ضمیر شأن در انّ محذوف است اسم جمله است پس حذف ضمیر شأن در حالتیکه منصوب است
ضعیف است مگر با انّ مفتوحه در وقتی که مخففه شود یعنی حذف کردن آن ضمیر شأن لازم است بنا بر اختیار در این جا
یعنی منصوب لازم است مثل قول خدا تعالی **وَآخِرُ دَعْواهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ** پس بدرستیکه

حذف شده است ضمیر شأن از ان و منصوب است

١٠٨

حذف شده است ضمیر شأن زیرا که مضمر است اسم ان مخففه و این بجهت اینست که کار انّ مکسوره نکرده و انّ مفتوحه شده کار
جمله حروف مشبهه بالفعل را مخففه میشود به جهت تخفیف که در اینجا است بطلان ... واقع میشود این عمل تخفیف و فرقی که
اینجا مخففه شده دیده اند انّ مکسوره مخففه که عمل لفظ است در لفظ مثل قول خدا تعالی **وَاِنْ كُلًّا لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ**
رَبُّكَ اَعْمالَهُمْ اِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ یعنی بدرستیکه هر آینه جزا میدهد پروردگار تو عملهای ایشان را بدرستیکه او به
چیزیکه میکنید بینا و دانا است پس بدرستیکه انّ مخففه مکسوره عمل کرده است در کلام و الغا شده است کلا ملاقات انّکم
انّ مفتوحه مخففه عمل کرده در لفظ بجهت اینکه این حروف مشابهت بفعل میکند و انّ مفتوحه شباهت بفعل
دارد زیرا که او ... بفعل ... و انّ مکسوره ... زیرا که فعل ... انّ مفتوحه
تر او ... از انّ مکسوره عمل ... پس در وقتیکه یافته شد انّ مفتوحه مخففه عمل ... در لفظ بجهت اینکه انّ مکسوره
مخففه عمل کند ... بطریق اولی ... عمل کند ... ضمیر شأن ... بجهت اینکه
انّ مکسوره مخففه ... از حیثیت عمل بجهت اینکه مفتوحه ... و این است ... که جایز ...
اظهار ضمیر شأن ... مفتوحه مخففه ... از تخفیف انّ مفتوحه و مکسوره تخفیف در کلام است و در وقتیکه
ضمیر انّ مفتوحه مخففه ... تخفیف ... مطلوب است ... زیرا که اگر تخفیف انّ حاصل شده است
و وقتیکه ضمیر شأن ... انّ ... محض از تخفیف مطلوب ... آنکه عمده غرض از تخفیف ... تشدید
تخفیف در کلام است چنانکه حذف ... انّ دلالت ... این غرض ... پس ... حذف ضمیر شأن ... انّ مفتوحه
مخففه ... آنکه غرض مطلوب که تخفیف است حاصل ... بخلاف انّ مکسوره پس بدرستیکه ... از کلام ...
اَسْماءُ الْاِشارَةِ یعنی ... اسماء معدوده ... از مبنیات ... در مبنیات ... بحسب اصطلاح نحاة
ما وُضِعَ لِمُشارٍ اِلَيْهِ یعنی اسم ... وضع کرده شده ... از برای مشار الیه یعنی ...
مشار الیه ... حسی یعنی محسوس ... واعضا مثل ... بجهت اینکه ... مراد ... حقیقت
اینست ... در قول مصنف ... که حقیقة ... حقیقت ... و ... ضمیر ... و اشاره
... از اشاره ... معنی ... زیرا که ... مثلا ... زید که ...
... محسوس ... مثل قول خدا تعالی **ذٰلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ** پس بدرستیکه اسم ... از اشاره ... محسوس ... زیرا که
... حسی ... و این ... این قاعده ... **ذٰلِكُمْ** مراد ... که ... است ... مجاز ... حسی
مجاز است نه حقیقی و این ... و جز این نیست ... بجهت اینست که ...
چنانکه گذشت **وَهِيَ ذا لِلْمُذَكَّرِ الْواحِدِ وَلِمُثَنّاهُ ذانِ وَذَيْنِ** یعنی و این ... ذا است در ...
... از ... قول مصنف ... مبتدا است ... خبر است ... و للمذکر الواحد ... و عامل در ... آن

فعلا است که مفهوم مخفف از نسبة خبر بود بمبتدا اگر یکون مثلا زید قائم ان زید لقائم و از برای تثنیه مفرد مذکر است ذان و
و فتحه که اعراب لفظ رفع باشد و ذین در موضعیکه در حالت نصب و جر بعضی ذان و ذین در حالتیکه هیچ از برای تثنیه مذکر و مثل
و این نیز آن فعل است که مفهوم مخفف از نسبة خبر بود بمبتدا و تقابل مصنف تا بگوید ذان و ذین للمثناه لکن مقدم ذان
للمثناة بر ذان و ذین تا اینکه ضمیر که مراد ضمیر للمثناة است بمعنی اقرب بمعنی مرجع که للمذکر الا [illegible]
قیاس است ترکیب ثلاثه قید که [illegible] مقدم شده اند تا اینکه اقرب بمعنی مرجع باشد پس ذا مصنف [illegible]
بدان اشاره کرد مبتدا است و قول ذا با آنچه که عطف شده است بر او که ذان و ذین و ما بعد که مقید است [illegible]
اذان در محل خبر است برای او و آمده است در بعضی از لغات در جمیع احوال رفع و نصب و جر و این لغت [illegible]
بست قول حق تعالی إِنْ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ که هذان در حالت نصب است زیرا که اسم ان است و در صورت
حالت رفع استعمال شده است و در اواز تشبیه است چنانکه از بعض [illegible] لکن این کلام در وقتی که ان از حروف مشبهه
بالفعل باشد و عمل نصب کند در اسم [illegible] الف در ان حروف ایجاب مثل نعم و جیر و بلی و اجل [illegible]

وللمؤنث تا وذي وتي وته وذه وتهي وذهي وللمثناة تان وتين [illegible] او لا ممدا و قصرا

بعضی از برای مؤنث واحد است تا گفته شده است که این است اصل در لغات و تثنیه مؤنث واحد به جهت اینکه تثنیه
لسنه [illegible] از لغات مؤنث واحد مثل تا و ذی نیز از برای مفرد مؤنث است گفته شده است این است اصل در لغات
مؤنث در مقابل ذا که از برای مفرد مذکر است پس نظر او [illegible] است که اسم مثل او گفته شده است که این ذا و تا هردو
اصل باشند و بجهت اینکه گفته این ها اصل نه مصنف مقدم داشت این را بر بجهت فرعیت آن ذا و تی به
قلب الف یا و ته و ذه بقلب الف یا بها بعد وصل یاء و تهی و ذهی بمتصل شدن یاء بها این ها همه از برای
مفرد مؤنث است چنانکه ابن مالک گفته بذا لمفرد مذكر أشر بذي وذه تي تا على الأنثى اقتصر
و از برای تثنیه مؤنث است تان در حالت رفع و تین در حالت نصب و جر و تثنیه است به جهت لغات مؤنث
واحد و بجهت کثرت در ورود استعمال بر السنه عرب که لفظ بعضی از آن ها از اختلاف او اعرا
ذان و ذین و تان و تین باختلاف عوامل مثل تثنیه حقیقی اما اینکه این ذان و تان معرب باشند لکن جمهور
بر این رفته اند که این اختلاف الخ ذان و تان و ذین و تین مفرد و تثنیه بسبب اختلاف عوامل مثل [illegible]
تثنیه بلکه ذان و تان موضوع مرتبه از برای تثنیه مرفوع و ذین و تین از برای تثنیه منصوب و مجرور و اینکه
واقع شده اند بر صورت تثنیه معرب اتفاقی است نه اینکه بر جهت قصد اعراب بعض بر جهت مجموعه صلة [illegible]
بحرف مبنی اند چنانکه ابن مالک گفته است وذان تان للمثنى المرتفع وفي سواه ذين تين
اذكر تطع و از برای جمع مذکر و مؤنث است اولا مطلقا و اولاء بلغة اهل حجاز بصره و تقصر اولی بلغة اهل کوفه

در فرق که مقصود ... اولی
... [illegible]

١٠٩

در فرق که مقصود است اولی با نثر در و اینجا است بجهت آن به که فرق که اشتقاق او ما ... حرف جر و اتم
اولا مثل ... جمع مذکر و مؤنث عاقل و غیر عاقل و جمع ... و این مشتمل که در ... عاقل و غیر عاقل
مثل ... جمع است مطلق بغیر ... مذکر و مؤنث
وبأولى أشر لجمع مطلقا والمد أولى ولدى البعد انطقا پس اولا و مبتدا ولی [illegible]
ویلحقها حرف التثنیة بغیر محل ... یلحق حرف التثنیة [illegible] اینها بر سبیل لحوق و عروض بعد از
اصالة این ها و الحاق اعم است از اینکه در اول ... باشد و در وسط و یا در آخر ... حرف شبه و آن حرف تثنیه کلمه
است پس این ها شبه نیست در حقیقت جزء از آنها و این است جز اینکه گفته شد که این ها شبیه حرف است که او
مراد من برای ها نیست ... از قبیل از لفظ ... ها از برای آنها ... بر نسبة اسناد به مثل
قول ترها زید قائم وهذا ان زید قائم ویتصل بها حرف الخطاب بغیر متصل میشود آخر
اسما و این حرف که از برای خطاب است و آن کاف است که آورده میشود از برای تنبیه بر حال مخاطب از جهت افراد
و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و این است و جز اینکه قرار داده شده است خطاب که متصل با آخر اسماء اشاره
مثل حرف نه اسم به جهت اینکه ممنوع است واقع شدن اسم ظاهر در موقع آن کاف و اگر این کاف اسم بود
ممتنع نبود که اسم ظاهر در موقع او واقع شود مثل ضربتک و ضربت پس بدرستیکه این کاف ضمیر است اسم
و واقع میشود در موقع او اسم ظاهر پس گفته میشود ضربت زیدا و ضرب لکن در ذاک ... گفته ذا زید [illegible]
که این حرف است نه اسم وهي خمسة في خمسة فتكون خمسة وعشرين بغیر حروف خطاب
مفرد مذکر و مؤنث است و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث لکن ... صیغه از برای که
بمفرد است و تثنیه است و جمع و هر یک از این ها مؤنث یا مذکر و این ... لکن تثنیه مذکر و مؤنث ... پس بر سبیل
و جمع صیغه از برای ... است یکی از برای مفرد مذکر و یکی از برای مفرد مؤنث و از برای تثنیه مذکر و مؤنث و یکی از برای جمع
مذکر و مؤنث ... پس ... و این اگر گفت مصنف مفرد و بجمع خمسة مراد به خمسه از انواع
اشاره است یعنی مفرد مذکر و مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث و این شش ... لکن ... جمع ...
به جهت جمع مذکر و مؤنث یکی است و اینکه کلم از انواع اسماء اشاره به جهت این است که اگر انواع ... مضروب در
پنج ... از برای مفرد مؤنث شش صیغه و آن مفرد ... مجموع جمعا بیست و پنج ... پس ... از
این ضرب ... وهي ذاك إلى ذاكن یعنی و این ... ذاک است در دو ... که ... مذکر
از برای آنکه ذا مفرد مذکر است و مخاطب ... مفرد مذکر ... زیرا که کاف از برای خطاب ... و ذاکما ... واحد
واحد مذکر و مخاطب تثنیه مذکر ... مفرد مذکر و مخاطب جمع مذکر و ذاکن ... واحد مذکر و
مخاطب واحده مؤنث ... و ذاکما ... مخاطب تثنیه مؤنث و ذاکن ... مفرد مذکر و مخاطب جمع مؤنث

وهم چنین ذانک وذانکاو دانم و ذانکم و ذانکما و ذالکن درش اول تثنیه مذکر و دوم طلب مفرد مذکر و مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع
و مؤنث وایها در حالت رفعی ونصبی و جری هم چنین مطلقا نیز ذاک کما تا و ذانکما کما تاکا درش اول برای
مؤنث و مخاطب مفرد مذکر و مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث و تیک در تا و تیکی و تانک در تثنیه مؤنث و تا
و تانکم و تانکما و تانکن درش اول برای تثنیه مؤنث و معنی طلب مفرد مذکر و مؤنث و تثنیه اینها و جمع اینها و ایها در حالت
رفع است و در حالت نصب و جر تیک الا آنکه اولئک و اولاک تقصیر در جمع مطلقا درش اول و معنی طلب مفرد مذکر
و اولئکی و اولئکم و اولئک و اولئکن درش طلب از جهت افراد و تثنیه و جمع و در جمع مثل اینها مطلقا هم چنین
اولاک و اولاکی و اولاکم و اولاکما و اولاکن در مقصور و اما دیگر در ذی مفرد مؤنث کسر ذال و کاف کلمه
مرا مخفی نه ماند که صاحب صحاح اللغة گفته است که گفته اند پس بدرستیکه ذلک خطا است و بنی ذا الله
وَذَالِكَ لِلْبَعِيدِ وَذَاكَ لِلْمُتَوَسِّطِ وَتِلْكَ وَتَانِكَ وَذَانِكَ وَاُولَائِكَ مثل ذالک نیز گفته
شده است که ذا از برای اشاره الیه نزدیک است و ذالک بلام از برای اشاره الیه دور است و ذاک بی لام از برای اشاره الیه
متوسط است نزد ده رو نه نزدیک و این بی است و جز این نیست که تو مفرد است متوسط است از قریب و بعید مجهول
متوسط محقق نمیشود مگر بعد از تحقق طرفین پس تعیین کرده در واقع بعد محقق متوسط محقق نمیشود و اینکه مفرد
گفته و نیز ذا للقریب الی آخره این است که مختار مصنف کثرت استعمال است که از انواع ثلاثه یعنی ذا و ذالک
و ذاک سوده مقام دیگر از آنها نشد و این بلا قول کرد و دلالت نمیکرد و اینکه مفرد است پس گفته و تقال
بصیغه مجهول و مطلق الکاف از برای اشاره الیه قریب مگر اینکه فرا این جهت مثل لام و کاف جمع مرکب
بی اینکه از جهت بعید و قریب و توسط چنانکه شرح چنانکه این دیگر و لدی البیعة انطقا التوبة
بِالْخَفِّ حَرْفَا ذِي لَامٍ أَوْ مَعَهُ ذَا اللَّامِ إِنْ قُدِّمَتْ هَا مُمْتَنِعَةٌ پس گفته هنا لک زیرا که
ممتنع است جمع ها و قسمه و لام یعنی ها تنبیه با کاف جمع میشود مثل قول شاعر العبد المنکر رأیت بنی غبراء لا ینکرونک
وَلَا أَهْلُ هَذَاكَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ یعنی دیدم اهل این را که منکر نمیشود تو را و نه اهل این خیمه
پس بدرستیکه هذا با کاف خطاب جمع شده است و تلک و تانک و ذانک در حالتیکه این تانک و ذانک
مثل ناشند این فرض شده عوض از لام پس در این حالت ها و قسمه بر این ها داخل نمیشود و اولالک بلام و در حالت قصر
زیراکه اگر ممدود باشد بی لام ها و معنی میشود بر جمع نقل پس اولئک گفته میشود پس این ها را اربعه مثل هذه ذاک
داده و آنها را الیه و بعید نیست اینکه اراده کنی که قول مصنف مثل ذالک اینکه ذالک را بر ام بیاورد
مذکر دو بر بی نیز بر الفظش نیاز علیه مفرد و مثل ذالک و ذاک و تانک و ذانک که این مخفف باشد و اولاک
بی لام از برای اشاره الیه متوسط باشد و هر یک از این ها و در کره با کاف حرف خطاب از برای متوسط باشد و بلام
حرف خطاب از برای اشاره الیه قریب باشد و ثَمَّ وَهُنَا وَهَهُنَا فَلِلْمَكَانِ خَاصَّةً یعنی و ثم نیز باشد

وتشدید میم مفتو

وتشدید میم مفتوحه و هنا یعنی ها و تخفیف فتح نون تا یعنی ها و تشدید نون و این اسم است یعنی ع ها از برای اشاره
که اشاره بمکان است و این ها از برای اشاره بسوی مکان حقیقی حسی است مخصوص آن وارد استعمال نمیشود در غیر مکان تنها مجاز برای سبیل
تشبیه واقع شد با ها و کاف پس بدرستیکه استعمال میشود در مکان و غیر مکان مثل ذالک یوم الدین چنانکه
این ها گفته و ثم و هنا و ههنا اشیر الی داني المکان و به الکاف صلا یعنی ثم بعید
و تخفیف فتح شده و کسر بسوی مکان نزدیک و هم چنین اگر متصل شود با ها تنبیه الحقته بهنا
متصل کنی بو کاف خطاب پس بر هناک و ههناک در مکان بعید فی البعید او ثم
فه او هنا او بهنا لک انطقن او هنا یعنی دور هنا و ههنا در و تفرقه متصل کنی با ها
خطاب شده در مکان بعید با ثم نطق کن و الحقه بعید در وقف ثمه با ها یعنی ها و تشدید
یا بهنالک نطق کن با الحاق لام یا کاف در صورتیکه ها و قسمه نباشد یعنی اگر کلمه هنا لک با هنا
جمع شده حاشیه بلام یا هنا و تشدید فتح و این مذکورات جمیع و اشاره الیه بعید پس
گفته شده است که هنالک بی از برای اشاره بسوی زمان مثل قول خدای تبارک و تعالی جل اسمه
هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا
كَانُوا يَفْتَرُونَ یعنی در آن زمان قیامت یا ما ها یعنی در نفس از نفسین آنچه را پیش فرستاده از اعمال خود
و ناشایسته آنچه بر فعل آلوده گناه شده و جمع نفوس بسوی قلوب و عقاب خدا که خداوند متوسط
ایشان است بر حق و گم گردد ایشان از آنچه افترا میکردند از مداهنه و اعراض از قبول و سیاه و ضلالت و وکالت
در افعالهای آنچه شده که افترا میکنند از شفاعت بتان در دو را اهیت ایشان پس بدرستیکه هنالک از برای اشاره بزمان
الْمَوْصُولُ سیم از مبنیات موصول است و آن اسم مفعول است از وصل یعنی صله او نقد است و در اینجا مراد بر
موصول آنچه است که در اصطلاح از مبنیات شمارند پس بدرستیکه موصول حرفی در اصطلاح نحاة از مبنیات
شمرده نمیشود و آن موصول اسمی است که تمام نمیشود از حیثیت جزو بودنش در کلام یعنی جزو جزئی و زیرا که کلام مثل زید قائم
است یک جزو است و قائم یک جزو است و هر یک از این دو جزو تام باشد و این معنی در وقتی است که قول مصنف جزء تام
از برای این زیرا که تمام فعل لازم است برای تغییر یا از برای مثل تم فلان یا این است که قول مصنف تم معنی بیش آن جو
اسم است که نمیشود جزو تام زیرا که بعضی تعبیر از اضافه قصد و جزو جزئی و مراد بجزو تام آنچه است که احتیاج نداشته به

واین است جزء این جهت که نظر کرده مصنف یعنی آن موصول را جزء تام نه جزء مطلق به جهت آنکه در شرح گفته یعنی
مجموع موصول و صله جزء از مرکب باشد صله نیز پس شبیه جزء جزء زیرا که جزء الجزء نیز جزء است لکن نه جزء تام [illegible]
إلّا بِصِلَةٍ وَعَائِدٍ یعنی موصول اسمی است که تمام نباشد از حیثیت جزء بودن مگر بصله و عائد یعنی ضمیری که
راجع میشود بموصول و مراد بصله در قول مصنف معنی لغوی است نه اصطلاحی پس بدرستیکه معنی اصطلاحی عبارت است از آن جمله
که مذکور میشود بعد از موصول که مشتمل است بر ضمیری که عائد است پس شناختن صله موقوف میشود بر شناختن موصول پس اگر
تعریف کرده شود موصول بصله لازم میآید دور زیرا که تعریف بدوری میشود و قرینه دیگر باینکه مراد به صله معنی لغوی است
این است که قول مصنف و عائد پس بدرستیکه اگر اراده میشد به آن صله معنی اصطلاحی هر آینه میباشد این قول
مصنف و عائد زاید به جهت آنکه قول مصنف و عائد از برای اخراج مثل اذ و حیث و غیر اینها است پس بدرستیکه
از برای اینها صله است که مضاف الیه است لکن عائد ندارند و صله اینها اصطلاحی نیست و لغوی است و این
سوای [illegible] یعنی در اصطلاح نحاة و از برای [illegible] میگوییم که ممکن است که تعریف
کرده شود صله بتفسیر که متوقف نباشد معرفتش بر معرفت موصول و دور لازم نیاید بآنکه گفته شود صله جمله است که
این صفت دارد متصل [illegible] نه تمام میشود آن اسم از حیثیت جزء بودن مگر باین جمله صله که مشتمل
بر ضمیری که عائد است بسوی آن اسم لکن در این وقت که صله بمعنی اصطلاحی باشد لازم میآید که قول مصنف
و عائد مستدرک و زیادی باشد زیرا که صله اصطلاحی آن بود که مشتمل باشد بر ضمیری که عائد بسوی موصول لکن میگوییم که
بآنکه عائد تحقیق است و ما [illegible] در معنی صله اصطلاحی [illegible] مذکور [illegible] جهت تصریح و [illegible]
[illegible] از مثل اذ و حیث و غیر اینها از آنهائی که لازم الاضافه [illegible] صله بودن معنی لغوی [illegible]
اصطلاحی [illegible] لغوی [illegible] اعم از آنکه [illegible] جمله صله جمله خبریه یا غیر خبریه [illegible] خبریه [illegible]
[illegible] اعم از آنکه ضمیر باشد یا غیر ضمیر [illegible] و در وقتیکه ضمیر [illegible] از برای موصول
راجع بسوی موصول [illegible] راجع بسوی [illegible] جمله و واجب است [illegible] که ضمیر راجع بسوی موصول
[illegible] مصنف این صله و عائد را [illegible] **وَصِلَتُهُ جُمْلَةٌ خَبَرِيَّةٌ وَالْعَائِدُ ضَمِيرٌ لَهُ وَصِلَةُ**
الْأَلِفِ وَاللَّامِ اسْمُ فَاعِلٍ أَوْ مَفْعُولٍ یعنی صله الخبر [illegible] از حیثیت جزء بودن
مگر بصله و عائد [illegible] آن صله جمله خبری است [illegible] معنی جمله خبریه است مثل اسم فاعل و اسم مفعول
[illegible] که صله [illegible] جمله خبریه [illegible] غیر خبریه [illegible] و هم چنین عائد [illegible] ضمیر و غیر
ضمیر [illegible] غیر ضمیر [illegible] تحقیق [illegible] ضمیر [illegible] غیر ضمیر [illegible] آن ضمیر راجع بسوی موصول [illegible]
[illegible] آن ضمیر راجع از برای موصول است نه از برای غیر موصول از جزء دیگر از جمله و صله الف

ولام اسم فاعل
واسم مفعول

111

ولام اسم فاعل واسم مفعول است پس صله در این وقت جمله [illegible] بجهت آنکه اسم فاعل و اسم مفعول شبیه
باشند بفعل و فعل با فاعلش جمله است و این بواسطه آن است که الف ولام موصوله شبیه [illegible] الف ولام تعریف که حرف است
[illegible] صله الف ولام [illegible] جمله از حیث [illegible] در صورت مفرد [illegible] بحقیقت که جمله [illegible] موصول
[illegible] الف ولام تعریف [illegible] جمله [illegible] موصول [illegible] شد و در تقدیر جمله [illegible]
[illegible] جمله صله [illegible] جمله صله جمله خبریه [illegible] مثل الذی اخوه
[illegible] جمله [illegible] موصول [illegible] الذی یقال فی حقه [illegible] موصول [illegible]
جمله [illegible] وکلها [illegible] ضمیر [illegible] و جمله **أَوْ شِبْهُهَا**
الَّذِي وُصِلَ بِهِ كَمَنْ عِنْدَ الَّذِي ابْنُهُ كَفِيلٌ جمله یا شبه جمله صله [illegible] از برای موصول [illegible]
این جمله و شبه جمله ظرف یا جار و مجرور مثل من عند که من موصول است و عند ظرف است
و شبه فعل است صله است از برای من والذی ابنه کفیل جمله صله الذی است و مثل من فی الدار که
فی الدار جار و مجرور است و شبه جمله است و صله است از برای من و صله الف ولام صفت صریح است [illegible] مثل
اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] صفت [illegible] از آن صله الف ولام است که از افعال [illegible]
[illegible] فعل [illegible] **وَصِفَةٌ صَرِيحَةٌ صِلَةُ أَلْ وَكَوْنُهَا بِمُعْرَبِ الْأَفْعَالِ**
قَلَّ وَهِيَ الَّذِي وَالَّتِي وَاللَّذَانِ وَاللَّتَانِ بِالْأَلِفِ وَالْيَاءِ یعنی و این موصولات معدود در
مثنیات در اصطلاح نحاة الذی است از برای مفرد مذکر مثل الذی جائنی زید والتی است از برای مفرد مؤنث
مثل التی قامت هند واللذان در تثنیه الذی است و در وقتی که الذی تثنیه بسته [illegible] بعد [illegible]
[illegible] در تثنیه الذی گفته میشود اللذیان [illegible] مثل اللذان قائمان والتی تثنیه بسته به اللتان واللتان
از برای تثنیه مؤنث است والتی مثل الذی در [illegible] و وقتیکه تثنیه آورده [illegible] گفته میشود اللتیان
[illegible] مثل اللتان [illegible] هندان و این در حالت رفع است و در حالت نصب و جر [illegible] مثل اللذین
بفتح ذال معجمه و سکون یاء مخففه تحتانی و اللتین بفتح لام و سکون یاء مخففه تحتانی [illegible]
مَوْصُولُ الْأَسْمَاءِ الَّذِي الْأُنْثَى الَّتِي وَالْيَا إِذَا مَا ثُنِّيَا لَا تُثْبِتِ بَلْ مَا تَلِيهِ أَوْلِهِ
الْعَلَامَةَ وَالنُّونُ إِنْ تُشْدَدْ فَلَا مَلَامَةَ پس گفته میشود اللذانّ واللتانّ بتشدید نون
[illegible] در حالت نصب و جر [illegible] در حالت رفع [illegible] مثل [illegible] بتشدید [illegible]
بتخفیف و این [illegible] **وَالنُّونُ مِنْ ذَيْنِ وَتَيْنِ شُدِّدَا أَيْضًا وَتَعْوِيضٌ بِذَاكَ قُصِدَا** یعنی
[illegible] عوض از یاء در [illegible] **وَالْأُولَى وَالَّذِينَ وَاللَّائِي وَاللَّاءِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَاللَّاءِ**

وَاللَّوا وَمَا وَمَنْ وَأَيٌّ وَأَيَّةٌ وَذُو الطَّائِيَّةِ وَذَا بَعْدَ مَا وَالْأَلِفُ وَاللَّامُ يعنى از موصولات است اولى
بر ضم الف وفتح لام بر وزن عُلى بضم عين وفتح همزه است و استعمال ميشود در جمع مذكر و مؤنث [illegible] در جمع مذكر
[illegible] واللذين است بكسر ذال معجمه مثل اللائين از براى جمع مذكر و در حالت نصب وجر و در رفع [illegible] بر همين صورت است
واللذون باواو در حالت رفع [illegible] بلغت بعضى چنانكه [illegible] جَمْعُ الَّذِي الْأُلَى الَّذِينَ مُطْلَقَا
وَبَعْضُهُمْ بِالْوَاوِ رَفْعًا نَطَقَا واللائى بهمزه و يا واللاء بحذف ياء [illegible] واللاى [illegible]
[illegible] ساكن [illegible] اگر در حالت وقف [illegible]
در حالت وصل [illegible] از براى جمع مذكر و مؤنث [illegible]
جمع مؤنث [illegible] واللاتى واللواتى در جمع مؤنث [illegible] در اللاتى اللات بحذف ياء واللات
[illegible] بِاللَّاتِ وَاللَّاءِ الَّتِي قَدْ جُمِعَا وَاللَّاءُ كَالَّتِي
نَزْرًا وَقَعَا [illegible] در اللواتى اللوا بحذف تاء [illegible] العقول [illegible]
[illegible]
[illegible] وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا ومن بفتح ميم [illegible] وَمِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ
اللَّهُ ومن جاءك ومن عندك ومن في دارك [illegible] وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي
عَلَى أَرْبَعٍ [illegible] ومن از براى مفرد و تثنيه و جمع و مذكر و مؤنث [illegible] واىّ بفتح الف و ياء مشدده
[illegible] الذى است مثل اضرب ايهم فى الدار اى اضرب الذى فى الدار واية بمعنى التى است در مفرد
مؤنث مثل اضرب ايتهن فى الدار اى اضرب التى فى الدار وذو [illegible]
[illegible] موصوله بلغت [illegible] الذى يا التى مثل [illegible] فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي
وَبِئْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ [illegible]
[illegible] الَّذِي حَفَرْتُ الَّتِي طَوَيْتُ والتى حفرت [illegible] ومن وما وال [illegible]
مَا ذُكِرَ وَهَكَذَا ذُو عِنْدَ طَيٍّ شُهِرَ [illegible] ماذا
صنعت اى ما الذى صنعت [illegible] وقيل ماذا تعنى ما الاستفهام [illegible] إِذَا لَمْ تُلْغَ فِي الْكَلَامِ
وهم چنين از موصولات است الف ولام [illegible] معنى الذى يا التى يا اللتان يا اللذان
الذين يا اللاتى [illegible] مذكر و مؤنث و تثنيه و جمع و افراد مثل من و ما چنانكه [illegible]
[illegible] وَالْعَائِدُ الْمَفْعُولُ يَجُوزُ حَذْفُهُ يعنى ضمير عائد [illegible] موصول [illegible] جمله خبريه
[illegible] آن ضمير عائد مفعول

جايز است حذفش

جايز است حذفش [illegible] موصول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ لَهُ [illegible] مفعول
[illegible]
[illegible] موصولات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الذى [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس گفت إِذَا أَخْبَرْتَ بِالَّذِي صَدَّرْتَهَا وَجَعَلْتَ الْمُخْبَرَ عَنْهُ خَبَرًا أَوْ أَخَّرْتَهُ [illegible]
[illegible] التى بالف ولام [illegible] الذى [illegible]
[illegible] الذى [illegible]
[illegible] موصولات [illegible]
[illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
[illegible]
[illegible] الذى [illegible]
فَإِذَا أَخْبَرْتَ مَثَلًا عَنْ زَيْدٍ مِنْ جُمْلَةِ ضَرَبْتُ زَيْدًا قُلْتَ الَّذِي ضَرَبْتُهُ زَيْدٌ وَكَذَا الْكَافُ
الْأَلِفُ وَاللَّامُ فِي الْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ خَاصَّةً لِيَصِحَّ بِنَاءُ اسْمَيِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنْهَا
[illegible]
[illegible]

و مراد به بعض محلات مخبر عنه است که آن محال که بیان کرده‌ایم مر او را در جمله اما داد در محل مفعول است از جمله ضربت ضمیر که ...
به الذی مؤخر میداریم مخبر عنه را آن جمله که زید ضربت و قرار میدهیم زید را الاخبار بالذی و میگوئی الذی ضربته زید که در جمله
ضربت زیدا ضمیر عائد بود به موصول قبل از زید که مفعول است آن نصب و مؤخر کرده زید را که بود و منصوب داشته الذی را
بر ضربت و قرار داده زید را مرفوع و خبر از برای الذی و مثل ضربت هند در وقت اخبار میگوئی التی ضربتها هند
یا جمله اسمیه مثل زید قائم در اخبار میگوئی الذی هو زید قائم و هند قائمة در وقت اخبار میگوئی التی هی هند
قائمة و هم چنین است الف و لام موصول یعنی مثل الذی است الف و لام موصول لکن مخصوص است به جمله فعلیه
تا آنکه صحیح باشد بنا اسم فاعل و اسم مفعول از آن فعل پس بر اینکه صله الف و لام نمی‌باشد مگر اسم فاعل یا اسم
مفعول و ممکن است که اخذ کنی اسم فاعل از مبنی للفاعل و اسم مفعول اخذ کنی از مبنی للمفعول یعنی
فعل که مبنی للفاعل یا مبنی للمفعول باشد به شرط اینکه بوده باشد فعل آنچنانکه متضمن است او را جمله فعلیه
متصرف یعنی آن فعل متصرف باشد یعنی غیر جامد باشد به جهت آنکه غیر متصرف مثل نعم و بئس و حبذا و لیس
غیر آید از آنها اسم مفعول و نه اسم فاعل پس خبر داده نمیشود بلام موصول در وقتی که بگوئی مثل اخبر عن زید در جمله
لیس زید قائما یا الف و لام الموصول پس گفته نمیشود اللائس هو زید یا الملیوس هو زید مطلقا یا فی ...
زیرا که بنا نشده است اسم فاعل و اسم مفعول از لیس و لیس جامد است و صله الف و لام لابد است اسم فاعل یا
اسم مفعول و نیز مانعی که ... در اینجا فعل متصرف چونکه منفعل نمیشود از اسم فاعل یا مفعول مثل سین و سوف و حرف
نفی و استفهام پس خبر داده نمیشود بلام موصول در جمله سیقوم یا سوف یقوم زید پس بر اینکه در وقتی که بنا کنی اسم فاعل از سیقوم
یا سوف یقوم اسم فاعل یا اسم مفعول مثلا آید قائم یا مقوم پس فوت میگردد معنی که از سین یا سوف مفهوم میشود و در ...
که سین یا سوف بر اسم فاعل یا اسم مفعول در آید زیرا که مختص است به فعل و هم چنین خبر داده نمیشود بالف و لام
موصول از جمله ما یقوم یا لم یقوم زید به جهت آنکه وقتیکه اسم فاعل یا مفعول از آن بنا کنی دیگر آن معنی نفی و استفهام
نمی‌ماند فان تعذر امر منها تعذر الاخبار یعنی اگر متعذر شود و ممتنع گردد یکی از این امور [illegible]
شروط که یکی قصد بر موصول نمودن و دیگر وضع ضمیر عائد از برای موصول در مقام اسم مخبر عنه در حالتیکه ضمیر
... از برای موصول و مؤخر از آن ضمیر یعنی متعذر و ممتنع میشود خبر دادن بالذی و مثل ثم امتنع فی ضمیر الشان یعنی
و به جهت آنکه در وقتی که متعذر شود یکی امری از آن امور ثلاثه که یکی از آن امور وضع ضمیر عائد بود در مقام آن اسم
مخبر عنه ممتنع است اخبار بالذی در ضمیر شان یعنی اگر بخواهی ضمیر شان مخبر عنه به علت آنکه ممتنع است مقصود شود
جمله بالذی خبر مخبر عنه در حالتی که ضمیر عائد از برای موصول به جهت آنکه واجب است تقدیم ضمیر شان بر جمله و موصول
هم واجب است مقصود ... پس هر یک مقصود ... دیگر را تقدیم کرد و واجب است از برای در جمله ...

ضمیر شان بر موضع

113
و ما لا که ضمیر عائد ... فی الموصوف و الصفة یعنی و هم چنین ممتنع است خبر دادن بالذی در موصوف بدون صفت و در صفت بدون
موصوف پس جایز نیست در ضربت زیدا العاقل اینکه خبر داده شود بالذی از زید بدون عاقل و نه از عاقل بدون زید به جهت آنکه ...
لازم ... واقع ضمیر عائد موقع آن پس لازم میآید وصف ضمیر به صفت و لازم میآید موصوف واقع شدن ضمیر
که یوصف و لا یوصف به خلاف وقتی که خبر داده شود بالذی از مجموع صفت و موصوف پس گفته شود الذی ضربته زید
العاقل پس بر اینکه جایز است زیرا که لازم نمی‌آید که ضمیر واقع شود صفت یا موصوف زیرا که اخبار ...
و فی المصدر العامل یعنی و هم چنین ممتنع است ... بالذی در وقتیکه خبر داده شود از مصدر عامل ...
در مثل عجبت من دق القصار الثوب یعنی عجب کردم از ... خبر داده شود بالذی از
دق القصار ... در وقت ... ضمیر ... در موضع دق القصار
... و ... که ضمیر ... مصدر ... معمول او ... الذی عجبت منه دق القصار
پس بر اینکه جایز نیست زیرا که در اینوقت لازم میآید ... که عمل کند ضمیر ... مصدر عامل بود
معمول و فی الحال یعنی و هم چنین ممتنع است خبر بالذی در ... جمله ... مقام او ضمیر ... بود
موصول حال ... به جهت آنکه واجب است که حال نکره باشد پس جایز نیست که واقع شود ضمیر که معرفه است
... و فی الضمیر المستحق لغیرها یعنی و هم چنین ممتنع است خبر بالذی در ضمیری که مستحق است غیر ...
بود غیر کلمه موصول به جهت آنکه ممنوع است در این وقت ... الذی ... مستلزم این است
که عود کند ضمیر بود به الذی ... آن ... که این ضمیر از ... مثل ضربته پس ...
... راجع است بود ... الذی ضربته ... ضمیر راجع بود به الذی ... آن ...
و فی الاسم المشتمل علیه یعنی و هم چنین ممتنع است خبر بالذی در اسمی که مشتمل است بر آن ضمیر مذکور یعنی ضمیر
که مستحق واقع است بود غیر کلمه الذی مثل قول تو ضربت غلامه پس صحیح نیست ... از غلامه ...
... الذی زید ضربته غلامه به جهت ... ضمیر ... عائد بود ... موصول ...
ضمیر که عائد ... بود ... راجع بود ... موصول ... عائد ...
... و ما الاسمیة موصولة و استفهامیة و شرطیة و موصوفة و تامة و
صفة یعنی ... ما اسمیه ... کلمه ... مثل ...
زید قائم ... مثل ما ضربت زید ... جمله فعلیه و ما زید ...
در جمله اسمیه ... موصوله مثل عرفت ما اشتریته یعنی دانستم چیزی که خریدم ...
... صله است ... مثل ... و ما فعلت یعنی چه چیز ...

شرطیه مثل ما تصنع اصنع یعنی هر چه بکنی میکنم و بیان موصوفه یعنی صفه آورده شده و صفت او یا مفرد است
مثل مررت بما معجب لک یعنی گذشتم بچیزی که معجب است مر ترا پس بنابر این صفت که معجب است آورده شده بلفظ مفرد
پس بدرستیکه معجب صفه است از برای ما موصوفه و مفرد است از برای شیء معجب و یا صفه آورده شده بجمله مثل قول
شاعر رُبَّمَا تَكْرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الأَمْرِ لَهُ فُرْجَةٌ كَحَلِّ العِقَالِ یعنی بسا چیزی که این صفه داده
که کراهت دارند نفوس او را از امور که از برای او فرجه و گشادگی است مثل گشودن زانو بند شتر پس بدرستیکه
صفة آورده شده است بجمله از ربّ شیء تکرهه النفوس و بیان تامه یعنی بدون آنکه محتاج بغیر
بمعنی شیء و این ما تامه که محتاج بودن صله و صفت نیست نکره است مثل ابو علی و بعض او بعض شیء است و معرفه
بیان بمعنی الشیء که سیبویه مثل قول خدای تعالی فَنِعِمَّا هِيَ از نعم شیئا که ابو علی و نعم الشیء که سیبویه برای
شیئا یعنی که تمیز است و ما مخصوص بنعم مقدرات و اگر الشیء فاعل است از برای نعم و بیان ما صفه یعنی برآید صفه
از برای چیزی مثل اضربه ضربا ما یعنی بزن او را زدنی که این صفه است از زدن یعنی ای ضربا ای ضرب کان
موصوله و استفهامیه و شرطیه و موصوفه و تامه و صفتی وَمَنْ كَذَلِكَ إِلَّا فِي التَّامَّةِ وَالصِّفَةِ
یعنی بیان من نیز مثل ما پس بیان موصوله مثل اکرمت من جائک یعنی اکرام کردم هر کسی که آمد ترا و بیان استفهامیه
مثل من غلامک در اسمیه و من ضربت در فعلیه یعنی کیست پسر تو و کرا زدی و بیان شرطیه مثل من تضرب
اضرب یعنی هر کسی که بزنی تو میزنم من و بیان موصوفه و صفه او یا مفرد است مثل قول حسان بن ثابت انصاری
فَكَفَى بِنَا فَضْلًا عَلَى مَنْ غَيْرِنَا حُبُّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ إِيَّانَا یعنی بس کفایت کننده ما را از حیثیت فضیلت و احسان بر
کسی که غیر ما است دوستی پیغمبر که محمد صلی الله علیه و آله است ما را پس بدرستیکه من موصوفه است و صفه آورده
شده است بمفرد و بعض گفته اند که ما ما ایدة است و من موصوله است از من غیرنا لکن اصح این است که نکره موصوفه بمعنی ای
شخص غیرنا یا صفه آورده میشود بجمله مثل من جائک قد اکرمته یعنی هر کسی که این صفه دارد که آمد ترا اکرام کردم او را و تحقیق
که الکلام یکیم او سوالی بجمله من ترکیب است با در این تفکرات از بعض از تفکرات است و در و زواید او آن است قسم تردید
نیست و آن این است که تامه و صفه تفرد است لکن از جانب رستمال این است که من نیز فرآیند مثل قول فرزدق
وَكَيْفَ أَرْهَبُ أَمْرًا أَوْ أُرَاعُ بِهِ وَقَدْ زَكَأْتُ إِلَى بِشْرِ بْنِ مَرْوَانِ وَنِعْمَ مَنْ كَانَ ضَاحِكَ
مَذَاهِبُهُ وَنِعْمَ مَنْ هُوَ فِي سِرٍّ وَإِعْلَانِ یعنی و چگونه خائف بشوم امری یا ترسانیده شوم بآن امر و حال
آنکه تکیه بسر بن مروان و صوب بنا که گرفته است که بشکه شده بغیر او و بهار آن کس بود ستر تو و غیره و چه خوب
کسی است در نهان و آشکارا پس بدرستیکه من نکره تامه است بمعنی شخص ابو علی و فارسی و فی سر متعلق است بنعم و این
ما لک گفته است که من موصوله است و فاعل واقع شده است از برای نعم و هو مبتدا است و خبر او محذوف است که هو

وبعضی بر آن اند که من نکره تامه است غیر موصوفه است و آنکه است در موصوفه تمام و کمال ای من هو راه نیز مثل الا اذا حذف من علی الا اذا و این عدد تحقیق بعض من او صاحب الرادن معدود

بعضیها ای بیان از برای مذکر مطلق و ایة از برای مؤنث مطلق مثل ای در ثبوت امور اربعه و اشتقاق تامه و
صفه پس بیان ای موصوله مثل اضرب ایهم لقیت و استفهامیه مثل ایهم اخوک و ایهم لقیت و بیان شرطیه
مثل أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الأَسْمَاءُ الحُسْنَى یعنی هر کدام را که بخوانید پس از برای او است اسمهای نیکو مثل یغفر رحیم
که در اصل معنی بعضیت در آن بخیر از قاله است و بیان موصوفه مثل یا ایها الرجل یعنی ای آنچنان کسی که
این صفه دارد که مرد است یعنی که بعده ای نیز واقع میشود صفه اتفاقا بین نحاة پس از جهت قرار داده است مصنف
او را مثل ما آنجا که اصلا صفه واقع میشود و در ابر داده خود است بدرستیکه ای آنجا که واقع میشود صفه در اصل
استفهامیه است بر جهت آنکه معنی مررت برجل ای رجل عظیم که در ظاهر صفه است سوال میکند از حالی آن رجل
که بسیار است و او را هم این نقل شده است از استفهامیه بودن صفه پس این نیز در اصل استفهامیه است
وَهِيَ مُعْرَبَةٌ یعنی و هر یک از بیان ای و ایة از میان موصولات معرب است بر خلاف سایر موصولات باتفاق نحاة
به تنهائی و هر یک غیر این همه از اعراب بغیر این هر از جمیع موصولات مگر آنکه خلاف کرده اند در ذا و اللذان
و اللتان و در دو بنا بر تفصیل و گفته اند این است معرب است و دلیل آنکه ای ایها معرب است این است که لازم است این
اضافه شدن بود بمفرد که این صفه را اضافه شدن بود معرب از خواص اسم معرب است پس داخل است بر تحقیق
قول ما نیز حیث و اذ و اذا با جمله که ایشان اضافه بود بجمله میشوند ببود معرب و اضافه شدن بود بجمله از خواص
اسم متمکن علیه نیز اضافه بود بجمله لکن اضافه بود بمفرد نمیشود زیرا که اسم معرب اضافه بمفرد میشود نه بمعنی
پس از این جهت که اذ و حیث و اذا اگر چه اضافه بود بجمله میشوند لکن چون اضافه بمفرد که از خواص معرب است نمیشود
این ها بیا از موصولات مبنات شده اند و اما اللذان و اللتان و در دو بنا بر تفصیل اضافه بمفرد میشوند از موصولات معرب اند
إِلَّا إِذَا حُذِفَ صَدْرُ صِلَتِهَا یعنی ای و ایة در جمیع احوال معرب اند و معرب است مگر در وقتی که حذف
کرده شود آن ای که حذف کرده شود صدر صله این ای و مراد بصدر صله آن ضمیر عائد است که کار مقدم بر جمله
شود در این وقت مبتدا است و ما بعد آن خبر است از برای او پس اگر این ضمیر مذکور حذف کنند از صدر صله ای
پس بیان ای بر ضم مثل قول خدای تعالی ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا
یعنی پس هر آینه بر کشیم و جدا کنیم از هر شیعه که هر کدام ایشان شدیدتر بوده بر خدا از حیثیت تکبر و ظلم پس بدرستیکه
مبنی شده است ای بر ضم در قول کسی که قرائت کرده است برفع ای ایهم هو اشد و این است و جز این قیاس است که مبنی
ای بر ضم و حذف ضمیر صدر صله پس بر جانب آنکه حیث ای موصولات شبیه است چنانکه گفته اند که بحرف آن
یعنی چنانکه حرف که مبنی لا اصل است شبه بحسب تحقیق لفظ است این ها محتاج بصله بوده و هر حرف محتاج است که
ترجیح شبه حرف مبنی است بحرف که مبنی لا اصل است زیرا محتاج بود و چون ضمیر حذف شود صدر صله ای محتاج تر بغیر شد

زیرا که در این وقت صحیح بود صله [illegible] بنا بر آنکه [illegible] که تشبیه است به غایات و مراد غایات

مثل قبل و بعد است که حذف مضاف الیه [illegible] آنکه این ها واقع [illegible] در مقام مضاف الیه [illegible] مضاف الیه [illegible]

غایت مضاف است و این [illegible] حذف شده [illegible] که واضح [illegible] آن ای لولا

واقع شده است ای در مقام او [illegible] چنانکه حذف [illegible] که مضاف الیه [illegible]

[illegible] مبنی بر ضم شده است [illegible] مضاف ای موصوف [illegible] مبنی [illegible] از ای

معرب [illegible] الا اذا کانت موصوفة مثل یا ایها الرجل [illegible] چنانکه [illegible] مصنف [illegible] ای

[illegible] صدر صله [illegible] از ای معرب [illegible] مصنف ذکر [illegible]

[illegible] موصوفه [illegible] یا ایها الرجل نیز [illegible] مفرد موصوفه [illegible]

[illegible] حذف صدر صله [illegible] موصولات [illegible]

[illegible] معرب [illegible]

ای کما أعربت مالم تضف وصدر وصلها ضمیر انحذف یعنی ای مثلا موصول است [illegible]

[illegible] صدر صله [illegible] ضمیر حذف شده [illegible] چهار صورت

[illegible] آن ای معرب است و در یک صورت [illegible] مبنی است [illegible] صدر صله

حذف شده [illegible] آنکه حذف نشده [illegible] اگر اضافه شده [illegible] چهار صورت

[illegible] اضافه شده [illegible] صدر صله [illegible] محذوف شده [illegible] معرب است

[illegible] اضافه شده [illegible] صدر صله [illegible] محذوف [illegible] معرب است و اگر اضافه شده [illegible] صدر صله [illegible]

محذوف شده [illegible] معرب است و بعضهم أعرب مطلقا وفی ذا الحذف أبوا إلا

نقیق إن یستطل وصل وإن لم یستطل فالحذف نزر وأبوا أن یختزل مثل هو الذی

فی السماء اله که حذف شده صدر صله [illegible] فی السماء اله [illegible] جایز است حذف [illegible]

[illegible] مثل [illegible] فاقض ما انت قاض ای قاضیه [illegible] شده است [illegible]

[illegible] قاض [illegible] کذاک حذف ما یوصف خفضا کأنت

قاض بعد أمر من قضی [illegible] جایز است حذف [illegible] مجرور شده [illegible]

[illegible] موصول [illegible] کذا الذی جر بما الموصول جر کمر بالذی مررت فهو بر

[illegible] مجرور شده [illegible] موصول حذف شده [illegible] موصول [illegible]

[illegible] و تقدیر مر بالذی مررت به [illegible] کلاهما [illegible]

[illegible] موصول جایز [illegible] حذف [illegible] مثلا عامل جر و اضافه

در موصول جایز [illegible] حذف [illegible] مثلا عامل جر و اضافه [illegible] در این وقت حذف [illegible]

وفی قولهم ماذا صنعت وجهان أحدهما ما الذی وجوابه رفع یعنی و در قول ...

ماذا صنعت [illegible] دو وجه [illegible] ماذا بمعنی الذی [illegible] ذا بمعنی الذی [illegible]

[illegible] ای شیء الذی صنعته [illegible] محذوف [illegible] صنعته [illegible] مبتدا [illegible] خبر [illegible] بالعکس [illegible] خبر مقدم

[illegible] مبتدا [illegible] و در این وقت لازم [illegible] ابتدا [illegible] و در این وقت [illegible] رفع [illegible]

خبر [illegible] محذوف [illegible] الاکرام [illegible] ماذا صنعت [illegible] ای الذی صنعته الاکرام [illegible]

[illegible] مطابق با سؤال [illegible] جمله اسمیه که مبتدا و خبر [illegible] والاخر ای شیء وجهه

جوابه نصب یعنی [illegible] ذا بمعنی ای شیء [illegible] در این [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] ماذا [illegible] بمعنی ای شیء [illegible] بمعنی ای شیء [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] بعد [illegible] قول [illegible] ماذا [illegible] بمعنی ای شیء است [illegible]

[illegible] ماذا [illegible] ای شیء است [illegible] ذا زائده [illegible]

[illegible] وحینئذ جوابه نصب یعنی در این [illegible] که ماذا بمعنی ای شیء [illegible] منصوب

که الاکرام [illegible] ماذا صنعت [illegible] مفعول فعل محذوف [illegible] مطابق با سؤال

[illegible] جمله فعلیه [illegible] در اول یعنی در قول اول که [illegible] الذی [illegible]

[illegible] بتقدیر فعل [illegible] جایز است در قول [illegible] ماذا بمعنی ای شیء [illegible] خبر مبتدا

محذوف [illegible] مطلب این است که جواب سؤال مطابق [illegible] که مصنف [illegible]

این قول [illegible] مطلب [illegible] که [illegible] مطابق [illegible] سؤال [illegible]

أسماء الأفعال ما كان بمعنى الأمر أو الماضي مثل رويد زيدا أي أمهله وهيهات ذلك أي بعد

چهارم از موصولات [illegible] اسماء افعال [illegible] آن [illegible] بمعنی فعل امر [illegible] صیغه [illegible] الاصل

[illegible] فعل [illegible] الاصل [illegible] فعل امر [illegible]

شده است أف [illegible] الف [illegible] بمعنی اتضجر [illegible] والافعل

لهما أف [illegible] بمعنی اتضجر [illegible]

[illegible] اتضجر [illegible] زیرا که [illegible] فعل [illegible]

[illegible] فعل [illegible] زیرا که [illegible] زیرا که اف [illegible] اتضجر فی الحال

[illegible] فعل [illegible] از فعل [illegible] در اصل [illegible] مبنی شده است

مثل رویدک زیدا یعنی مهلت بده زید را و ساکنی است از جمله آنهم فعل که بمعنی امر است ای امهله و در تنزیل است امهلهم رویدا و هیهات ذالک یعنی دور است این و هیهات بر سه وجه استعمال شده است فتح تا و این است در لغت اهل حجاز نظر بر اصل و در شیهکار که مفعول مطلق است قرار داده شده است بمعنی فعل و کسر تا و آن است در لغت بنی تمیم بر جهت مناسبت التقاء ساکنین و ضم تا و آن است بر جهت شبیه بر آنکه قوة حرکة دلالة میکند بر قوت معنی هم بر جهت آنکه معنی او البعد است و هیهات بمعنی بعد است و شتان است از جمله اسم افعال که بمعنی فعل ماضی است و آنکه مصنف مقدم داشته امر را بر فعل ماضی در تعریف و مثال بر جهت این است که اکثر اسما افعال بمعنی فعل امر باشد و آنچه از جمله مثل گفته است و واداشته است اسما ان را بر آنکه گفته از اینکه این کلمات مذکوره و مثال اینها از اسما افعال نیستند فعل را بر ساخته ان اینها بمعنی افعال است امر نظر است و آن امر نظر که شان را ارتکاب این قول باز داشته است این است که صیغه این اسما افعال بر خلاف صیغه افعال و آنکه این ها متصرف نمی شوند بر تصرف فعل بر جهت آنکه اینها موضوع باشند از جمله صیغه ها را افعال پس تصرف در اینها جایز نیست بنا بر آنکه بعض گوید مثلا موضوع از برای کلمه اهل است گفته است شارح رضی و نیست آنچه و گفته اند بعضی از ایشان آنکه صه مثلا اسم است از برای لفظ اسکت آنچنان که این اسکت دال است بر معنی فعل پس این صه علم است از برای لفظ فعل نه از برای معنی فعل پس هر جه گفته شد مثلا صه مراد لفظ اسکت معنی مکنت که سکوت کردن باشد هر چیزی بعد این قول ایشان که گفته اند اسما افعال علم باشند از برای لفظ افعال نه معانی افعال سخته بیهوده نیست بر جهت آنکه بعضی از اعراب گه زد فعل میشناسند و نه این قواعد را و از هیچ چیزی خبر نیست پس است که از برای معنی طلب سکوت صه با آنکه هیچ جای ایشان لفظ اسکت نیست و بی است که نشنیده اند لفظ اسکت را و صاحب آنکه غرض آنها از آن صه معنی او است و الا کلام بدون تعقلا مهمله و از این جهت که اینها از جمله بوده شمرده نه الفاظ مصنف گفته کان بمعنی الامر او الماضی بر آنکه معلوم شود که مراد باینها معنی افعال است نه الفاظ و نگفته کان بمعناه الامر او الماضی تا آنکه شبهه باین شود که مراد بمعنی الفاظ است نه معانی و آنچه تب در در ذهن است از کلام مصنف که گفته کان بمعنی الامر او الماضی این است که اینها بحسب وضع بجا باشند بمعنی امر یا ماضی پس این تعریف منتقض بشود بمثل الضارب امس زیرا که الضارب اگر چه با اقتران بامس بمعنی ضرب است لکن بحسب وضع الضارب بمعنی ماضی نیست بخلاف اسما افعال که بوضع سیاسته از جمله امر یا ماضی پس در هر موضع یا هر مقام که گفته شود رویدا یا هیهات بمعنی امر و ماضی است

وَفَعَالِ بِمَعْنَى الْأَمْرِ مِنَ الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ قِيَاسٌ كَنَزَالِ بِمَعْنَى اِنْزِلْ یعنی و قیاس کرده شده اسما

افعالی این است که هر چیزی که بجهه بود بر وزن فعال بکسر فا و لام و بنا بمعنی امر که مشتق باشد از

فعل امر از ثلاثی مجرد قیاس است و مطرد است مثل نزال بمعنی انزل یعنی فرود آ گفته است سیبویه که امثال فعال بمعنی امر مشتق از ثلاثی مجرد مطرد است لکن واحد لغه اند بر آن و آنکه گفته تحقیق قام و قعاد در قم و اقعد که فعل امر مشتق از ثلاثی مجرد است و این هیچ نادر نبود و لیکن گفته اند بعض از اثبات قول سیبویه که اللائه گفته است سیبویه مراد کثرة سماع پس که این قاعده مذکوره قیاس است به جهت کثرت استعمال امثال آنها اسم از امر و هیچ در لغت عرب بغیر قیاس که تا آنکه اینها مره است این فعل از باب مفاعله و قلیل مثل قرقار که بمعنی صوت است و عرعار یعنی بازی کنید و عرعره و آن بازی است از جمله اطفال گفته است مبرد قرقار حکایت صوت رعد است و عرعار حکایت صوت اطفال است مثل هیچ که حکایت صدا و مثل است که گفته است وَفَعَالِ حَالَ كَوْنِهِ مَصْدَرًا مَعْرِفَةً كَفَجَارِ وَصِفَةً لِمُؤَنَّثٍ

مِثْلَ يَا فَسَاقِ مَبْنِيٌّ لِمُشَابَهَتِهِ لَهُ عَدْلًا وَزِنَةً یعنی و فعال است که مصدر معرفه بوده مثل فجار بمعنی فجور یا فجره بمعنی فسق گفته است شارح بغیر گفته بنا بر آنچه گفته شده است که مصدر معرفه مؤنث است و از جمله معرفه شده است الا الآن دلیل و علم برین تعریف و تانیث نمی رود هم چنین فعال در حالتی که صفه بود از جمله مؤنث مثل یا فساق و صفه است از جمله مؤنث یعنی یا فاسقه مبنی باشند یعنی هر یک از این دو قسم آخر که فعال مصدر و فعال صفت هیچ مبنی باشند به جهت شباهة این فعال بفعال بمعنی امر در عدل و وجه شباهت ایشان از روی عدل است که عدل و در وزن اما شباهت در وزن ظاهر است و اما شباهت در عدل پس لا شک این است که رفته اند نحاة بسوی آنکه فعال بمعنی امر معدول است از امر فعلا مثل نزال معدول است از انزل بر جهت مبالغه و این صیغه یعنی فعال از جمله مبالغه در امر است مثل فعال و فعول که صیغه مبالغه باشند از جمله مبالغه در فاعل مثل رجل ضراب یعنی مبالغه در ضارب گفته است شارح رضی که و آن چون چیزی که در منع و از جمله ضعف است این است که جهت الکا فعال از افعال معدول از فعل چیزی است که نیست از جمله قلمین بر این قول دلیل و بر جهت آنکه اصل در هر معدول از چیزی این است که خارج بشود این معدول از نوع اینکه این معدول نه از آن نوع است مثل عمر و دری معدول و ثلث و در شبه پس چگونه خارج میشود فعل بلا واسطه عدول از فعلیه بسوی آنچه و اما مبالغه که گفتیم ثابت است در جمیع اسما افعال و بیان گفته است شارح رضی در وجه مبالغه بسیار در کلام طولی دارد مرکس اطلاع بکند بر آن وجه را پس رجوع بکند بسوی کلام شارح رضی وَفَعَالِ عَلَمًا لِلْأَعْيَانِ مُؤَنَّثًا كَقَطَامِ

وَغَلَابِ مَبْنِيٌّ فِي الْحِجَازِ وَمُعْرَبٌ فِي بَنِي تَمِيمٍ إِلَّا مَا فِي آخِرِهِ رَاءٌ یعنی فعال پس قسم است اول بمعنی امر مشتق از ثلاثی مجرد دوم فعال مصدر معرفه سیم فعال صفت از جمله مؤنث و این هر سه قسم مبنی باشند اما بلا خلاف و قسم چهارم فعال علم مؤنث باشد بلکه جمعی از مؤنث معین از ذوات است یعنی از جمله معنی ذوات الاشخاص این قسم آخر است که مصنف گفته علما آنکه فرع مؤنث بسیار فساق و قطام علم است از برای زنی مؤنث و آنکه گفته علما به جهت این بود که ضرب نشود بسبب غیر که فعال معدول بود و قسم بر جهت آنکه دا که در بود بنی تمیم مبنی است و ماعلم که کسر است مثل حذام علمیه و جمیع در احکام معنی این ذوات است و قول مصنف مونثا صفت است از جمله علما معنی فعال تعریف شد گفته است شبه بر این بود که فعال علم واقع نمیشود مگر از جمله مؤنث و اسم

نحو [illegible] مثل قطام علم از برای زنی است و [illegible] علم از برای [illegible] پس اینجا فعال علم از برای [illegible] مبنی است در [illegible]

اهل حجاز بر جهت [illegible] اینجا فعال [illegible] بر [illegible] و [illegible] بنو تمیم پس میگویند

حذام برفع و [illegible] حذام و [illegible] بر نصب [illegible] و همچنین قطام [illegible] میگویند [illegible]

مکرر [illegible] مثل قول [illegible] اِذا قالَتْ حَذامِ فَصَدِّقوها فَإِنَّ القَوْلَ ما قالَتْ حَذامِ وَلَوْلا

المُزْعِجاتُ مِنَ اللَّيالي لَما تَرَكَ القَطا طيبَ المَنامِ [illegible] حذام [illegible] تصدیق [illegible]

[illegible] که حذام [illegible] رقاش [illegible]

پس بر [illegible] حذام فاعل [illegible] شده است [illegible] و حذام [illegible] از عرب [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] در فعال که آخرش [illegible] بنی تمیم [illegible] بنو تمیم [illegible]

[illegible] فرق [illegible] در میان فعال که آخرش [illegible] علیه [illegible] اعراب

[illegible] اسم قبیله [illegible] اسم [illegible] طایفه بنی تمیم که حکم [illegible]

در فعال که آخرش را نیست [illegible] مضموم [illegible] در حالت رفع و مفتوح

[illegible] در حالت نصب و جر [illegible] فرق [illegible]

فعال که آخرش را است [illegible] اینجا [illegible] حرف [illegible]

مثل [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] طریقه واحده [illegible] از طریقه [illegible]

[illegible] اسم فعل است مثل [illegible] [illegible]

و من بعد ارض [illegible] فرق [illegible] و او

زمین و [illegible] آه من کذا و آه [illegible]

[illegible] اوّه من کذا [illegible]

[illegible] الف [illegible] آوّه [illegible]

فتح الف و سکون [illegible] تطویل صوت [illegible]

[illegible] آوّه [illegible] الرجل [illegible]

اوّه و اسم [illegible] آهة [illegible] اِذا ما قُمْتُ اَرحَلُها بِلَيْلٍ تَأَوَّهُ آهَةَ الرَّجُلِ

الحَزينِ [illegible]

الاصوات

117

الاَصواتُ

و از مبنیات اصوات است و اصوات جمع صوت است [illegible] و اصوات آن صوتهایی است که

[illegible] لفظ [illegible] اصوات [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] اسم فعل [illegible] اسم فعل [illegible]

[illegible] اسم فعل [illegible] تعجب [illegible] صوتهایی است [illegible]

تعجب و حکم این صوت [illegible] اسم فعل [illegible] مصدر است [illegible] واها [illegible]

[illegible] مثل قول [illegible] واهاً للیلی ثمّ واهاً واها هِیَ المُنی لَوْ اَنَّنا نِلْناها اِنَّ اَباها

واَبا اَباها قَدْ بَلَغا فِی المَجْدِ غایَتاها [illegible] تعجب [illegible] تعجب [illegible] آن [illegible]

[illegible] پس [illegible] به تحقیق [illegible]

[illegible] اسم فعل مثل [illegible]

[illegible] و حکم این صوت [illegible] اصوات [illegible]

[illegible] اصوات [illegible]

مصدر [illegible] اسم فعل [illegible] پس بعضی از آن اصوات [illegible] این است

[illegible] قول [illegible] تعجب [illegible]

[illegible] علیه [illegible]

و بعضی از آنها صوتی است [illegible] لفظ [illegible] حکایت [illegible] صدای [illegible]

صدای [illegible] صدای [illegible]

[illegible] صوت [illegible] علیه [illegible] و بعضی از آنها صوتی است که [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مثل آنکه [illegible]

[illegible] آنها [illegible]

[illegible] این صوت [illegible]

[illegible] علیه [illegible] اصوات [illegible] آنها [illegible] مصادر [illegible]

[illegible] اسم فعل [illegible] مبنیات [illegible] اعراب [illegible]

که کلمه مرکب [illegible] مرکب [illegible] حکایت [illegible]

آن حکایت مذکور [illegible] حکایت [illegible] این صوت [illegible] قال

زید عند التعجب [illegible] صوت [illegible]

صوتی که حکایت [illegible] در این حالت [illegible] از حیثیت اینکه [illegible]

بلکه به جهة این نیز باشد که حکایت اصوات چنانچه در محل اصوات است [illegible] آن صوت است که [illegible] آن صوت
از جهت نقل آنها بر طریق حکایت و این اصوات [illegible] آنها [illegible] آن چیزی که [illegible] آن صوت از غیر نقل این [illegible]
مشبه اسم به جهة آنکه این دال بوضع [illegible] و اینکه مصنف ذکر کرده [illegible] و حال آنکه این [illegible] اسم شبه به جهة این [illegible]
بود این اصوات [illegible] به جهة [illegible] این اصوات [illegible] اصوات [illegible] این اصوات [illegible]
آن چیزی که [illegible] ترکیب در آن [illegible] از [illegible] اصوات به این عبارت مذکوره تعریفی این است که مصنف میگوید که کل
لفظ حُکِیَ بِهِ صَوتٌ أو صُوِّتَ بِهِ لِلبَهائِمِ یعنی اصوات [illegible] مذکوره [illegible] و اینکه مصنف گفت
کل لفظ و نگفت کل اسم به جهة عدم وضع است در این [illegible] بلکه [illegible] بر لفظ [illegible] مذکوره [illegible] اسم آن است
که موضوع نیست [illegible] از برای معنی [illegible] وضع [illegible] حکایت [illegible] این [illegible]
بر لفظ [illegible] مثل اینکه میگویند قاق [illegible] از صدا [illegible] چنانکه [illegible]
از اصوات غیر منقوله [illegible] آن صوت [illegible] بر لفظ [illegible] از برای بهایم [illegible]
مثلا از برای [illegible] این اصوات [illegible] بر لفظ [illegible] از برای [illegible] آنها [illegible]
[illegible] آنها [illegible] مثلا [illegible] بر لفظ [illegible] از برای بهایم [illegible]
این [illegible] قول مصنف صُوِّتَ بِهِ لِلبَهائِمِ [illegible] از بهایم [illegible] آن [illegible]
بر لفظ [illegible] از برای [illegible] زیرا که بهایم مختص [illegible] و هم [illegible] مثل از برای [illegible]
اطفال و مجانین [illegible] قول مصنف للبهائم بر سبیل تمثیل یعنی [illegible] التمثیل للبهائم [illegible]
[illegible] بر البهائم تخصیص [illegible] که اصوات [illegible] بر لفظ از برای بهایم است [illegible] للبهائم
بر سبیل تمثیل [illegible] تعریف کل اصوات [illegible] بهایم و صبیان و مجانین و غیر این [illegible]
[illegible] فَالأَوَّلُ كَغاقِ وَالثّاني كَنِخْ یعنی قسم اول از آن اصوات [illegible]
[illegible] صوت [illegible] بر لفظ [illegible] به جهة آنکه [illegible] صدا [illegible] به صدای کلاغ
[illegible] کلاغ [illegible] صدا [illegible] صدای او [illegible] قاق
و هم چنین [illegible] از اصوات [illegible] بر لفظ [illegible] مثلا از برای [illegible]
[illegible] از برای [illegible] از برای [illegible] از برای [illegible]
[illegible] و اما [illegible] و این است [illegible] که ذکر [illegible] مصنف قسم اول از اصوات
[illegible] آن صوت که [illegible] بر لفظ [illegible] مثل آنکه [illegible] میگویند
[illegible] گفته شده است [illegible] که [illegible] این [illegible] صوت [illegible]
[illegible] این قسم [illegible] مبنیات [illegible] مصنف [illegible]

المرکبات

118 المُرَكَّباتُ كُلُّ اسْمٍ مِنْ كَلِمَتَيْنِ لَيْسَ بَيْنَهُما نِسْبَةٌ و دیگر از اقسام مبنیات است مرکبات و حال آنکه مرکبات [illegible]
آنها [illegible] شمرده شده اند از مبنیات [illegible] مرکبات [illegible] از تعریف [illegible] مرکبات [illegible]
ترکیب کلمه حقیقة یا حکما و خواه آن دو کلمه اسم باشند [illegible] یا [illegible] فعل باشند [illegible] حرف باشند یا مختلف باشند قرار داده
[illegible] این [illegible] که [illegible] میان این [illegible] اصلا [illegible] قبل از ترکیب [illegible] جزء [illegible]
[illegible] ترکیب از دو کلمه حقیقة یا حکما و قید [illegible] به حقیقة یا حکما [illegible] مثل سیبویه [illegible] جزء [illegible]
[illegible] از اصوات است و [illegible] از برای معنی [illegible] کلمه [illegible] حکم [illegible] از حیثیت آنکه [illegible] ابنیه
و به قول مصنف لَيْسَ بَيْنَهُما نِسْبَةٌ [illegible] مثل [illegible] به جهة آنکه میان [illegible] جزء [illegible] عبد الله
[illegible] قبل از علمیت [illegible] که [illegible] از تعریف مصنف لیس بینهما نسبة مثل خمسة عشر
ترکیب [illegible] در تعریف [illegible] به جهة آنکه میان [illegible] جزء خمسه عشر که خمسه و عشر [illegible] قبل از ترکیب نسبت
که نسبت عطفی [illegible] به جهة آنکه خمسة عشر [illegible] تقدیر خمسة و عشر است و [illegible] نسبت [illegible] قول مصنف
[illegible] از این [illegible] آنکه [illegible] از آن نسبت [illegible] که [illegible] نسبت
[illegible] خمسة عشر [illegible] ترکیب [illegible] خمسة عشر [illegible]
[illegible] از برای [illegible] است که [illegible] قول مصنف آن [illegible] که مفهوم [illegible] ترکیب
[illegible] از دو کلمه [illegible] مفهوم [illegible] نسبت ترکیبیه [illegible] دو کلمه [illegible]
[illegible] ترکیبیه [illegible] اضافه [illegible] نسبت ترکیبیه [illegible] نسبت
تعلیقیه [illegible] میان فعل و مفعول [illegible] مفعول [illegible] فعل [illegible] اسم الله [illegible]
[illegible] مثل [illegible] خلاف مثل خمسة عشر [illegible] نسبت ترکیبیه [illegible] دو جزء خمسة عشر
[illegible] خمسة عشر [illegible] دلالت [illegible] اصلا [illegible] نسبت ترکیبیه [illegible] حرف [illegible]
و این [illegible] دلالت [illegible] میان دو جزء خمسة عشر [illegible] حرف [illegible] تعریف [illegible]
[illegible] فَإِنْ تَضَمَّنَ الثّاني حَرْفاً بُنِيا [illegible] جزء [illegible] آن
[illegible] جزء [illegible] حرف عطف [illegible] آن دو جزء [illegible] جزء اول به جهة آنکه واقع شده است
در وسط کلمه [illegible] این جزء [illegible] کلمه [illegible] جزء اول واقع شده است در وسط کلام [illegible] اعراب
[illegible] جزء [illegible] است که متضمن است حرف را مثل خمسة عشر [illegible] خمسة و عشر است حذف شده است
[illegible] خمسة [illegible] و حادِيَ عَشَرَ وَأَخَواتُها إِلّا اثْنَيْ عَشَرَ [illegible]
[illegible] از خمسة عشر [illegible] مصنف [illegible] ترکیب [illegible]

به جهت آنکه لازمست چون اینکه بنا بر سبب استعمال این ترکیب [illegible] از جزء [illegible] جزء [illegible] به صیغهٔ فاعل که مشتق از [illegible]

[illegible] حادی که گفته شده است در مثل حادی عشر [illegible] به جهت آنکه جزء ثانی [illegible] متضمن حرف علت است به جهت آنکه اراده [illegible]

بر حادی عشر حادی و عشر زیرا که معنی حادی عشر یازدهم است نه یکی و دهم [illegible] این است مراد به صیغهٔ فاعل مثل حادی و ثانی و

تا تاسع [illegible] مشتق [illegible] از اسماء عدد [illegible] لکن نه مطلق بلکه [illegible] از اثنین مثل ثالث [illegible]

جزء از اثنین و هم چنین رابع [illegible] آخر پس چونکه اخذ کنند این صیغهٔ فاعل را از مفردات است [illegible]

[illegible] آنچه ذکر کردیم [illegible] مطلق بلکه [illegible] اراده کنند [illegible] مثل این چنین

معنی را از مرکبات [illegible] فاعل [illegible] به جهت اینکه صیغهٔ فاعل [illegible]

حرف است [illegible] از حروف این دو جزء [illegible] زیرا که حروف این دو جزء [illegible] پس اختصار کنند [illegible]

[illegible] از جزء اول [illegible] صیغهٔ فاعل را از بعضی از حروف آن دو مثلاً از اول بنا کنند و دو

و آخر را حذف کنند [illegible] مثلاً در حادی عشر [illegible] به جهت [illegible] که بنا کنند

صیغهٔ فاعل را از جزء اول نه ثانی به جهت اینکه [illegible] دلالت [illegible] از اول [illegible] مثلاً از احد عشر که

متضمن حرف است [illegible] از احد عشر [illegible] از احد [illegible] متضمن

حرف عطف [illegible] جزء [illegible] و اگر چه عشر متضمن حرف [illegible] از احد عشر [illegible] متضمن

حرف عطف [illegible] به جهت آنکه اصل حادی عشر حادی و عشر است به جهت [illegible] از واو و در همین

قیاس است حادی والعشرون تا تاسع و تسعون [illegible] در حادی والعشرون تا تاسع و التسعون

و حذف واو در حادی عشر تا تاسع عشر الّا اثنی عشر و اثنتی عشرة [illegible] متضمن [illegible] جزء ثانی حرف [illegible] باشد

آن دو جزء [illegible] اثنی عشر و اثنتی عشرة [illegible] این اثنی عشر و اثنتی عشرة [illegible] جزء [illegible]

جزء به جهت [illegible] حرف [illegible] معرب است جزء اول [illegible] در حالت [illegible] اثنی عشر و اثنتی عشرة [illegible]

به جهت [illegible] این [illegible] اثنان و اثنتان [illegible]

ولا اعراب الثانی کبعلبک و بنی الاول [illegible]

مثل بعلبک [illegible]

[illegible]

[illegible] بعلبک [illegible] اعراب [illegible] جزء اول [illegible]

[illegible] جزء اول [illegible] معرب است [illegible]

[illegible] معرب [illegible]

الکنایات

الکنایات و از مبنیات کنایات است [illegible] جمع کنایه است و کنایه در لغت و اصطلاح [illegible]

که استعمال است که تعبیر کنند از چیزی معیّن و معلوم است به لفظ غیر صریح در دلالت کردن بر آن چیز معیّن و جهت اینکه

تعبیر می‌کنند از چیز معیّن [illegible] به لفظ غیر صریح به واسطهٔ غرض است از اغراض [illegible] مثل ابهام [illegible]

غرض متکلم [illegible] که آن چیز معیّن [illegible] مبهم [illegible] مثل آنکه جائنی فلان و اراده کنند [illegible] زید را و مراد به کنایات

در این مقام آن لفظی است که [illegible] که آن فعل متکلم [illegible] و هم چنین مراد به کنایات در این

[illegible] جمع آن چیزی که کنایه [illegible] و هم چنین

مراد [illegible] بلکه بعضی [illegible] از کنایات مبنیات [illegible]

[illegible] مصنف [illegible] و بعضی الکنایات چنانکه گفت و بعضی الظروف [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] کنایات مبنیات [illegible] کنایات [illegible] بعضی معیّن [illegible]

مصنف [illegible] و بعضی الکنایات چنانکه گفت و بعضی الظروف [illegible] کنایات مبنیات

[illegible] تصریح [illegible] از تعریف [illegible] مطلق [illegible]

[illegible] الکنایات کم و کذا للعدد یعنی کنایات مبنیات کم [illegible] کاف و سکون میم است و سبب بنا

کم [illegible] حرف و موضوع [illegible] به جهت [illegible] متضمن [illegible] حرف [illegible]

کم خبریه [illegible] متضمن معنی حرف [illegible] و کذا است و سبب بنا کذا این است که اصل کذا [illegible]

[illegible] داخل شده است [illegible] کاف تشبیه [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] کم و کذا [illegible] عدد مثل [illegible]

کذا [illegible] و کم رجل [illegible] کذا [illegible] مثل [illegible] یوم کذا مثلاً اراده [illegible]

[illegible] و کیت و ذیت للحدیث و از کنایات است کیت [illegible] کاف و سکون [illegible]

و [illegible] و ذیت [illegible] کیت و ذیت [illegible] از حدیث [illegible] جمله [illegible] و جمله [illegible]

از مفرد [illegible] اینجا [illegible] چنین و چنان است [illegible] کنایات [illegible] و در کتب لغه [illegible]

[illegible] به تفصیل ذکر کرده است و جهت اینکه [illegible] کیت و ذیت به جهت آنکه کیت و ذیت

واقع شده اند [illegible] جمله [illegible] مقام جمله شده است زیرا که وقتی که [illegible] قال زید کیت و مراد [illegible]

مثلاً جائنی عمرو این کیت [illegible] مقام جمله جائنی عمرو شده است زیرا که اراده [illegible] قال زید جائنی عمرو و جمله

از حیثیت آنکه جمله است نه معرب است و نه مبنی زیرا که اعراب و بنا از مختصات کلمه [illegible] و کلمه عبارت است

از لفظ مفرد و جمله کلمه نیست [illegible] از اعراب و بنا [illegible] جمله [illegible]

از برای محل اعراب است بواسطه اینکه در موقع مفرد واقع شده است پس چونکه واقع شده است کیت یا ذیت
که مفرد شده در موقع جمله و جایز نیست خلع لباس مفرد از او اعراب زیرا که کلمه مفرد یا معرب است یا مبنی است پس
ترجیح داده شد بنا بر اعراب در کیت و ذیت به جهة اینکه بنا اصل کلمه است قبل از ترکیب با عامل و از جمله کنایات کاین
واقع که مبنی شده است بواسطه اینکه کاف تشبیه داخل شده است بر ای و ای اگرچه بوده است در اصل معرب لکن
محو شده است در حالتیکه مرکب شده اند کاف و ای با هم معنی اینها در صورت افراد لیکن آن معنی که در صورت افراد از
برای هریکی از اینها بوده است وقت ترکیب محو شده است و گفته بوده اند مجموع مثل کلمه واحد نظیر مثل اسم مفرد مبنی که جزئیه
پس گفته است کاین که کای اسم مبنی بر سکون و آخرش نون ساکنه است هم چنانکه در من این قسم است نه اینکه نون
تنوین اعراب بوده مثل ای در صورت افراد که در آخرش تنوین تمکن است و از این جهة غیر همین ملاحظه که کاین
مجموع کای اسم مبنی بر سکون است و آخرش نون ساکن است نوشته میشود اعراب آن نون به اینکه تنوین تمکن عنبیه صورة از
برای رود در خط بلکه در لفظ مثل نون با تلفظ میشود پس جایز نیست مراد ای در صورت افراد که معرب است سابق با ذی
نوشته میشود پس واسطه اینکه کاین علو در بنا کمتر است و مرتبه پس از اخواتش مثل کم و کذا در بنائیت تر است ذکر نمود او را
مصنف با اخواتش زیرا که مثل کم و کذا از جهة بناء او و جهة عنبیه بلکه وجه بناء او خالی از ضعف نیست
بواسطه اینکه در اصل معرب است و کره او اعراب است و نون تنوین است عبر لام کلمه پس تر بگوید شده است و محتمل است که مصنف او را بر قراء
فکم الاستفهامیة ممیزها مفرد منصوب یعنی کم بر دو قسم است خبریه باینکه خبر از عدد مبهم میدهد و استفهامیه که سوال از عدد مبهم و در
یکی از این ابهام شده پس لازم داشته ممیز را تا اینکه رفع ابهام کند پس ممیز کم استفهامیه که متضمن است معنی استفهام را که
رفع میکند آن ممیز ابهام را از جنس مسئول عنه منصوب است و مفرد است بنا بر جمله تمییز به جهة اینکه هیچ کدام از
باب علاوه وسط عدد که از احد عشر است تا تسع و تسعین و اول عدد از ثلاثه تا عشره است و آخر عدد از مائه و بالا
و چون ممیز وسط عدد که احد عشر تا تسع و تسعین ممیزش مفرد منصوب است چنانکه در اول عدد ذکر کرده قرار داده اند ممیز
کم را نیز مفرد منصوب به جهة اینکه اوسط الاقرار ممیز کم مثل ممیز یکی از دو طرف عدد که اول و آخر باشد قرار اول جمع مجرور
و آخر مفرد مجرور است هر آینه باید تحکم و تکلف لازم اطراف وسط الاشیاء تکلف لازم نیاید و اوسط الامور
وکم الخبریة مجرور مفرد یعنی و ممیز کم خبریه مجرور است بنا بر اضافه کم بسوی او و گاه ممیزش مفرد و گاهی مجموع یعنی جمع است
میگوئی کم رجل عندی و کم رجال عندی هم چنانکه در ممیز عدد در دو طرف آخر است میگوئی مائة ثوب و مائة اثواب
واقع است و جزاینکه گفته شد که باید ممیزش مفرد بر واسطه اینکه عدد کثیر ممیزش مفرد میآید به جهة اینکه عدد کثیر در عدد کثیر است
که خبریه هر از کثرت از واحد مثل مائه لفظ مائة دلالت میکند بر عدد کثیر و چون که لفظ دلالت میکند بر عدد کثیر جا
قرار داده شده است جمع بودن ممیزش کم کم آن جمع مائه است از تصریح در کثیر در عدد در جناب مائه که دلالت میکند به عدد کثیر

١٢٠
وتنحل من فیهما بعرو داخل میشود من بر ممیز کم استفهامیه و خبریه میگوید که کم استفهامیه کم من رجل ضربت
یعنی چند مرد زدی و میگوئی در خبریه که خبر میدهد ممیزش در آیه است مثل قول خدا تعالی وکم من قریة اهلکناها
و با اهل قریه بلا که هلاکت کردیم اهل آن قریه را بحذف مضاف فقد قیام مضاف الیه از اهل قریه بواسطه اینکه
قرینه دلالت بر حذف مضاف میکند زیرا که قریه هلاک نمیشود مثل واسئل القریة ای اهل القریة زیرا که
قریه مسئول عنه واقع نمیشود گفته است شارح رضی در ذکر من در ممیز کم خبریه بر است مثل قول خدا وکم من ملک
وکم من قریة و این به جهة این است که کم خبریه مضاف است بسوی ممیزش و ممیزش مجرور است پس به واسطه لاوقعت جر بر ممیز با من
لکن ظاهر باشد که مرد ممیز کم استفهامیه پس جر داده نشده است از جر ورشده اش میز کم خبریه نزد نظم و نثر و غیره دلالت
بر جواز دخول من بر ممیز کم خبریه در کتاب از کتب نحو نیست بغیر محل من از نحاة حائز نیز نوشته است لکن زمخشری جر داده
اینکه بعضی کم در قول خدا تعالی سل بنی اسرائیل کم اتیناهم من آیة بینة کم خبریه باید است و از جر
کم خبریه یا استفهامیه بغیر صیغه دانسته است زمخشری به جهة آنکه میز بیان شده است اینکه کم خبریه و استفهامیه در
لهما صدر الکلام یعنی و از برای کم است خواه استفهامیه خواه خبریه در صدر کلام است واقع بجهة اینکه کم استفهامیه
متضمن معنی استفهام است و اینکه متضمن معنی استفهام هیچ مقتضی صدر کلام است به جهة اینکه دانسته شود که از اول امر و
از جمله انواع کلام است و خبریه نیز دلالت میکند بر کثرت و آن نیز نوعی است از انواع کلام پس واجب است
ثم مراد از اول امر کلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا فکل ما کان بعده فعل غیر
مشتغل عنه بضمیره یعنی هریکی از این کم استفهامیه و خبریه واقع میشود مرفوع و منصوب و مجرور و اگر گفته
میشد کلمه ترشیح مونث میز او از ذوی به جهة اینکه مراد اقل از آن به ذکر استفهامیه و خبریه که مونث میباشد و گفته
استفهامیه و خبریه مونث لکن کلاهما به صیغه مذکر گفته است اینکه به جهة مراد کلمه کلاهما این النوعین تاویل
است و اینکه کم استفهامیه و خبریه غیر هریکی از این کم خبریه و استفهامیه واقع میشود مرفوع و منصوب و مجرور در جمیع احوال
مقام این بیان لکن است مصنف در هریکی اینکه کم استفهامیه و خبریه را که در جمیع مواضع مرفوع یا منصوب یا مجرور واقع میشود
تقولون فکل ما کان بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیره کان منصوبا علی حسبه
یعنی هریکی از کم استفهامیه و خبریه که بعدش بیاید از آن کم فعل یا شبه فعل لفظا یا تقدیرا که عامل میشود در کم و اینکه گفته بعد
مشتغل باشد از کم فعل یا شبه فعل بر واسطه اینکه است که کم اصالة است طلب است و عامل باید مقدم نشود و آن عامل مشغول
نشده باشد و اعراض نکند پس از عمل کردن در کم بواسطه عمل کردن در ضمیر راجع بکم یا در واسطه عمل کردن در ضمیر
بر متعلق ضمیر کم و مراد به متعلق آن اسمی است که مشتمل باشد بر ضمیر راجع بسوی کم پس کم در این حالت مرفوع منصوب
بر حسب کردن آن کم مفعول به یا مفعول مطلق یا مفعول فیه یا مفعول له یا مفعول معه و عمل کردن آن عامل

مرکب جز کم و این بر جهت دفع است که برگزیده شد تمکن کم ما ضربت پس کم منصوب است بر ظرفیه یا مفعول به بفعل
مفعول به و مفعول مطلق و مفعول فیه و غیر این از منصوبات پس تعیین کردن یکی از آنها را موقوف بر تمیز
پس کم استفهامیه مثل کم رجلا ضربت در مفعول به و کم ضربة ضربت در مفعول مطلق و کم یوما سرت
در مفعول فیه و کم خبریه مثل کم غلام ملکت و کم ضربة ضربت و کم یوم سرت و این است جزء این بحث
که قرار داده شد فعل یا شبه فعل اعم از آنکه لفظی باشد یا تقدیری بر واسطه آنکه داخل شود در تحت قاعده نصب
مثل کم رجلا ضربته لکن در وقتی که قرار دهیم این را از قبیل اضمار عامل بر شریطه تفسیر پس مقدر می‌گردد فعلی
که عامل در کم باشد و مشتغل از کم نباشد و تقدیر کم رجلا ضربت ضربته پس کم از حیثیت آنکه عامل او فعلی است که
مقدر است و مشغول نشده است و اعراض نکرده است از کم بضمیر او یا بمتعلق بضمیر او و لفظی که شاغل است آن فعل
مقدر پس فعل مذکور پس با این حیثیت داخل در قاعده نصب و لکن قرار نمی‌دهیم او را از این قبیل و مقدر نمی‌کنیم فعلی از او
مشغول نشده پس از ادنی کم از این حیثیت داخل است در قاعده رفع بنا بر آنکه مبتدا است و ما بعد او خبر از او باشد
وَكُلُّ مَا قَبْلَهُ حَرْفُ جَرٍّ اَوْ مُضَافٌ فَمَجْرُوْرٌ نیز و هر یک از کم استفهامیه و کم خبریه که واقع شود
قبل از نیز بر حرف جر مثل بکم رجلا اشتریت در استفهامیه و بکم رجل مررت در خبریه یا واقع شود
قبل از هر یک از نیز مضاف مثل غلام کم رجل اخذت ضربت و عبد کم رجل اشتریت پس کم مجرور است یا
بواسطه حرف جر یا بواسطه وقوع مضاف الیه و این است و جایز نیست که جایز گردد مقدم شدن حرف جر یا
مضاف بر کم استفهامیه و کم خبریه زیرا که هر یکی از کم استفهامیه و خبریه صدر کلام است بسبب اعطای
که جدا شدن حرف جر از مجرور ممنوع است بجهت ضعف عامل پس جایز داشته‌اند که مقدم شود عامل جر
کم استفهامیه و خبریه خواه عامل جر اسم باشد یعنی مضاف یا حرف جر و قرار داده شد جار و مجرور مثل
یک کلمه واحده که مجموع مستحق است از برای صدر کلام وَالْاَخِيْرُ فَرُفِعَ مُبْتَدَأً اِنْ لَمْ يَكُنْ ظَرْفًا وَخَبَرًا اِنْ كَانَ
ظرفا و اگر بحکم اسم از این نباشد بلکه بعد از آن خواه لفظا و خواه تقدیرا فعل یا شبه فعل مشتغل
نباشد از او و هم چنین نباشد قبل از او حرف جر یا مضاف یعنی مجرد باشد از عوامل لفظیه پس او خبر است یا
استفهامیه یعنی مرفوع است بنا بر آنکه مبتدا است لکن در وقتی که ظرف نباشد مثل کم رجلا اخوتک و من ذکر
لکن قول من مبتدا خبر قول سیبویه است زیرا که من نکره است و ابتدا بنکره جایز نیست لکن سیبویه جایز
داند خبر داده شد بمعرفه از نکره بغیر مبتدا او نکره باشد و خبر معرفه باشد در وقتی که آن مبتدا متضمن استفهام باشد
و کم خبریه بقول سیبویه پس من خبر مقدم است بر مبتدا بواسطه آنکه صدارت طلب است و ما بعد او مبتدا مؤخر است از او که من
مرفوع است کم بنا بر خبریه اگر باشد ظرف مثل کم یوم سفرک پس از برای کم در این وجه در اعتبار است یکی آنکه

کم منصوب المحل است اولا و داخل است در تحت قاعده نصب بنا بر آنکه متعلق بفعلی مقدر باشد
و داخل می‌شود در تحت قاعده رفع ثانیا بواسطه قیام کم موقع عامل که این صفت را فاقد آن عامل جز است
از عمل مبتدا پس کم نیز قائم مقام عامل است و مرفوع عین محل خبر بعد از آنکه عوض عامل خبر مبتدا یعنی
وَكَذٰلِكَ اَسْمَاءُ الْاِسْتِفْهَامِ وَالشَّرْطِ یعنی مثل کم است در استعمال شدن در وجوه اعرابیه که نصب
و رفع و جر و رفع باشد بنا بر خبریه و مبتدا و نیز مثل اسماء استفهام و شرط در کم که اگر جزء از فعل یا شبه فعل لفظا و تقدیرا
بعد که مشغول نشده باشد آن فعل از او بانکه متعرض ضمیر او یا متعلق ضمیر او نشود منصوب است و اگر
قبل از او حرف جر یا مضاف باشد مجرور است و اگر بحکم اسم این ها نباشد مرفوع است الا ظرف که مرفوع بر خبریه باشد
و اگر ظرف باشد مرفوع بر خبریه است پس مثل کم است در این وجوه اربعه اعرابیه که ابتدا مذکور شد اسم از استفهام و اسم از شرط
بعضی که مذکور شد این وجوه اربعه اعرابیه که ابتدا مذکور شد در هر یک از اسماء استفهام و شرط نمی‌شود در هر یک از این ها بلکه بعضی از این
وجوه اربعه در آن ها می‌آید و بعضی نمی‌آید که بر آن ها و این ها در شرط و استفهام من و ما و ای و متی و این و انی و حیث
و آنچه بیان استفهام و شرط و ادوات مختص بر ظرف است و ایان و کیف مختص با استفهام و ای در هر دو وقت که
باشد اسم استفهام یا شرط در می‌آید و اما وجه ثلاثه اعرابیه اول یعنی رفع بنا بر ابتدائیه و نصب و جر و رفع بنا بر خبریه نیز می‌آید مثل من
ضربت و ما ضربت در نصب و بمن مررت و غلام من ضربت در جر بحرف جر و مضاف و غلام من ضربت
و من ضربته و غلام ما صنعته در رفع بنا بر ابتدائیه من و ما شرطیه و فعل بعد آن ها خبر است یعنی و نیز می‌آید در این ها
رفع بنا بر خبریه مطلقا بلکه این ها ظرف نباشد و فعل ما بعد هم که مبتدا واقع شود این ها خبر باشد و هم چنین در وقتی که
من و ما اسم شرط باشد در آن ها وجه ثلاثه اعرابیه در رفع بر خبریه نیز می‌آید مثل من تضرب اضرب و ما تصنع اصنع
در نصب و بمن تمرر امرر و بما تفرح افرح و غلام من تضرب اضربه و غلام ما تصنع اصنعه در جر و من یاتنی
فهو مکرم و مثل قول خدای تعالی وَمَا تُقَدِّمُوْا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوْهُ عِنْدَ اللّٰهِ یعنی و هر چیزی
از عمل نیکو که مقدم بدارید از برای نفس خود بیابید او را نزد خدا در رفع یعنی بنا بر ابتدائیه و نمی‌آید در این دو وجه
در جمیع اسماء شرط رفع بنا بر خبریه پس بدرستیکه واقع نمی‌شود از این اسماء شرط بعد از فعل و فعل صلاحیت ندارد که مبتدا
واقع شود پس این ها در وقتی که فعلی بعد باشد و آن اسم شرط با استفهام که الا نباشد از ظرف نمی‌آید و این ها
ظرف می‌باشد مثل متی و این و ایان و کیف و انی و اذا اگر مجرور شود بحرف جر یا اضافه یعنی حرف جر یا مضاف
لا بد می‌باشد که منصوب باشد بنا بر ظرفیه و دیده است از بعض ایشان که خارج می‌شوند اذا از ظرفیه و واقع
شود اسم صحیح بعد از حروف جر چنانکه ظرف باشد مثل اذا یقوم زید و اذا یقعد عمرو یعنی وقت که
قیام زید و وقت قعود عمرو و این در این قبیل اذا یقع است بنا بر آنکه مبتدا و ما بعد او خبر است

وکذا است شاهد دیگر و بر قول نحاة بر امر ان اذا اسم صحیح و خارج از ظرفیت شاهد از کلام و بر تقدیر نیامده کلام
که استعمال شده نیز در لو و اذا امر فی برتبه ابتدائیه و آن اسم استفهام که وانم و ظرفیت را مرفوع محلا و استفهام نیز در حق
اسم استفهام نیز نکره محلا مرفوع محلا منصوب بطرفی است بنا بر ظرفیت و در قول که بعد می خبر است زیرا که از جمله این صدر
مثل متی جئت که بفعلان نیز جمیع وقت کائن بعد تو بفعلان کجا ای متی کائن جئت که بفعلان و اما ای که شرط است
میان استفهام و شرط پس مرا آنچه داد و در وجه اربعه اعراب پس بر شکل ای که مرفوع با منصوب و مجرور و کلام محلی را با
مذکور و کلام مرفوع محلا بنا بر خبریت نیز بعض محلها مرفوع بنا بر ابتدائیت یا بتقدیر منصوب بر ظرفیت مثل ای وقت
تجلس ای وقت که تجلس پس ای وقت بتقدیر منصوب است بنا بر ظرفیت مرفوع المحل است بنا بر خبریت و در وجه ثلاثه
در اعراب مثل ایهم ضربت در نصب با تمام مراتب و علامت اسم نصب است در جر کرد و جر دارند و ایام

وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة ثلاثة اوجه نیز در کلام عربی جایز است که کم استفهامیه و خبریه نیز
دانسته که ممیز مرکز شده نیز و حذف شده نیز در جر است و در مثل بهمین قسم که در کلام مولف
و در بعض از نسخ وفی مثل تمیز کم من عمة کلام مصنف نوشته شده است و معنی آن است که داخل کلام که
اسم مبهم تمیز است بنا بر بعض از وجه که نصب و جر است و بعض کلام مصنف بنا بر نسخه اول که حذف ذکر تمیز جایز داند
رجایه وجه ثلاثه در لفظ کم جایز است که مرفوع بنا بر ابتدائیت و وجه دیگر این است که منصوب است بنا بر ظرفیه ای
کم مرة یا بنا بر مصدریه یعنی مفعول مطلق ای کم حلبة که مصنف ذکر کرده است نیز در کلام سبقی تعبول
منصوبا مفعولا مع حجة بود کثرة و وجه نصب که فرزدق غیر که در وجه رفع و وجه در
نصب و خفض نامند که بیان وجه ثلاثه در کم الحق است که تابع از وجه اعراب کم است بلکه ... وجه ثلاثه
اعراب در تمیز او است و محتمل است اعتبار وجه وجه ثلاثه اعراب در تمیز کم که عمة است یکی از آنها رفع عمة
بنا بر آنکه مبتدا است و حلبت خبر آن و کم مفعول فیه یا مفعول مطلق خواه کم استفهامیه یا خبریه نصب است
بنا بر آنکه کم استفهامیه است و جر است بنا بر آنکه کم خبریه است و اضافه شده ... و خفض ... که مراد با وجه
ثلاثه اعراب در تمیز کم ... زیرا که ... که عمة مرفوع ... بنا بر ابتدائیت لازم است ...
... و حذف تمیز کلام مصنف در کلام سابق ... این جمله ... که ... مثل
کم عمة اما ... از ... در حذف تمیز و قد یحذف فی مثل کم مالک ... ضرورت داشته
این وجه ثلاثه مذکوره در تمیز است ... از حذف تمیز ... مصنف ... حذف تمیز را
ذکر کرده ضرورت ... قبل از این کلام ... این وجه ثلاثه
اعراب در کم ... نسخه ... وجه ثلاثه در تمیز ...

واین شعر

١٢٣

و منصوب المحل است اولا و در محل است ... بر آنکه متعلق به کائن مقدر ... و منصوب ...
~~... که این ... آن ...~~
وکذلک الکلمة الاستفهام والشرط واین شعر از فرزدق است در هجو جریر ... تمام این است
کم عمة لک یا جریر وخالة فدعاء قد حلبت علی عشاری فدعا بمعنی زنانی است که ... و
... چنین از پا ... بر آنکه ... و مقدم بمعنی آنکه ... ای که عمه تو و خاله تو ...
... خلقتشان ... قسم است ... فرزدق عمه و خاله جریر را شعرا ... حلقه و این است ...
استعمال ... حلبت ... حلبت ...
که این خدمت ... خدمت ...
... واین است ... خدمت ...
...
که ... خدمت ...
...
...
...
این ... عمة و خاله او ...
این است که عمه از طرف پدر است و خاله از جانب مادر ...
و هم ... فرزدق ...
پس ... از جریر ...
... تحقیق و یقین ... جریر عمه ...
... مفعول فیه و مفعول مطلق
... خدمت ...
... ابتدائیت ... صفت ...
... حلبت
... رفع ...

نصب کرده اند بعضی اعتبار از کم که چون بعد تمیز مسقط است بر کم و عمل میکند در او بر قسمی تسلط ظرفیه یا مصدریت بر تمیز
همچنانکه بعد تمیز کم مفعول فیه یا مفعول مطلق از برای او در وقتی که مرفوع باشد عمه و خاله نیز مرفوع است و در وقتی
که عمه منصوب باشد خاله نیز منصوب است و در وقتی که مجرور باشد عمه خاله نیز مجرور است و این واضح است بر جهة
خاله معطوف است بر عمه و معطوف در حکم معطوف علیه است پس تقدیر و کم خالة لک
وَقَدْ يُحْذَفُ مُمَيِّزُ كَمْ فِي مِثْلِ كَمْ مَالُكَ وَكَمْ ضَرَبْتَ یعنی و گاهی حذف میشود تمیز کم خواه کم خبریه
باشد یا استفهامیه بجز در مثل کم مالک و کم ضربت یعنی در هر مثال که باشد قرینه که دلالت کند بر تمیز محذوف پس
بدرستیکه در وقتی که سؤال کنی تو از مقدار روانه از مال تو یا خبر داده بقدر از انداره مالی و کثرت او پس ظاهر حالی
در وقتی مقتضی دلالت میکند بر اینکه سؤال کرده است از مقدار درهم یا دینار تو یا اینکه خبر میدهد از کثرت درهم
و دینار او که تو است پس معنی کم مالک کم درهما مالک یا کم دینارا مالک در استفهامیه یا کم درهم یا دینار خبر دارم
خبریه پس کم در این مثال مرفوع است بنابر اینکه مبتدا است و مالک خبر او است و در وقتی که سؤال کنی از
اندازه ضرب یا خبر از آنکه علم برقم آن ضرب است یا خبر داده بقدر مقدار ضرب تو و خبر از علم بعدد آن ضرب
پس ظاهر این است که سؤال در استفهامیه یا اخبار در خبریه این است خبر از عدد که مبیّن به نسبت
بوجود ضرب ای کم مرة او کم مرة یعنی ضرب ترا ای کم ضربة یا کم ضربة در مرة یعنی
زمان یا مصدر و هم چنین خبریه پس کم در این مثال اخیر خبریه یعنی یا استفهامیه یعنی یا منصوب است بنا
بر اینکه ظرف باشد یعنی مفعول فیه باشد یا منصوب است بنا بر مصدریت یعنی مفعول مطلق باشد
و فرق میان این دو نوع یعنی فرق میان ان کم زمان یا مصدر در وقتی که بعد تمیز مصدر از برای ظرفیه
که زمانی در این مقام ملحوظ است ... مفعول مطلق ... ظرفیه ... که دلالت ... زمان الفاظ ...
از برای زمان ... مصدریه آن ... که دلالت میکند بر آن حدث لفظ مصدر ... تمیز ...
بر تقدیر کم ... استفهامیه ... در خبریه ... بر این تقدیر که ... سؤال از مرات ضرب ... منصوب ... مفعول ...
در معنی فرق میان آن دو معنی مذکور این است که در وقتی که بعد تمیز منصوب باشد بنابر اینکه ظرف یعنی مفعول
فیه پس ملحوظ او اولا و بالذات همان زمانی است که مدلول بر او است بلفظ مرة و ملاحظه معنی در او حدث
ثانیا و بالعرض است در وقتی که بعد تمیز منصوب بر مصدریت یعنی بنا بر اینکه مفعول مطلق باشد پس ملحوظ
در او یعنی در کم در وقتی که بعد تمیز منصوب بر مصدریت یعنی بنا بر اینکه مفعول مطلق باشد همان حدثی است
که مدلول بر او است یعنی آن حدث است بلفظ مصدر و هم چنین ... از او نیز ... حدث ...

الظروف

الظُّرُوفُ قسم ششم از مبنیات ظروف یعنی ظرفها که معدود شده از مبنیات که تعبیر کرده اند از آن ظروف یعنی تعبیر کرده مصنف
آن ظروف ... بر بعضی ظروف زیرا که جمیع ظروف مبنیه نیستند پس همچنانکه ذکر کرده مصنف لفظ بعض را در قول که اجمالا
ذکر کرده ظروف ... در این جا ... بعضی مِنْهَا مَا قُطِعَ عَنِ الْإِضَافَةِ یعنی بعضی از این ظروف معدوده
در مبنیات آن ظروفی است که منقطع شده باشد از اضافه یعنی حذف شده باشد مضاف الیه از لفظ ... یعنی مضاف الیه ... منوی ...
و مقصود ... بدرستیکه اگر مقصود نباشد مضاف معرب ... بتنوین مثل ... کَانَ حِیناً مِنْ قَبْلٍ پس بدرستیکه در این
قبل و بعد ملاحظه مضاف الیه ... در لفظ ... معرب ... منون ...
شده اند از مضاف الیه ... پس حاجت ... کلام ... که اضافه شده ... آن جزء ... آن ...
چنانکه حذف شود مضاف الیه ظروف ... ظروف غایت ... کلام زیرا که غایت ...
... این ظروف منقطعه از اضافه ... حذف ... مضاف الیه این ظروف ... لفظا و مقصود ...
این ظروف ... مضاف الیه ... حرف ... چنانکه ... حروف ...
و علت آنکه ... جبران نقصان این ... از حذف مضاف الیه ...
... مضاف الیه ... این ظروف ... مضاف الیهما ...
... مثل قول خدای تعالی لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ ای من قبل ذالک و من بعد ذالک ...
كَقَبْلُ وَبَعْدُ و آن چیزی که شباهت داشته باشد به این قبل و بعد ... از ظروف ... که ... منقطع از اضافه
لفظا مثل جهات سته مثل تحت و فوق و قدام و خلف و وراء مثل قول شاعر إِذَا أَنَا لَمْ أُومَنْ عَلَيْكَ
وَلَمْ يَكُنْ لِقَاؤُكَ إِلَّا مِنْ وَرَاءُ وَرَاءُ ...
... اول و دون مثل قول ... اول ...
لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَأَوْجَلُ عَلَى أَيِّنَا تَعْدُو الْمَنِيَّةُ أَوَّلُ یعنی قسم ... و ...
... از فراق ... که ... در وقت ... از ...
... اول حذف شده است مضاف الیه او لفظا ... مقصود است ... مبنی بر ضم شده ... و ...
... آن چیزی که ... این ظروف منقطعه از اضافه ... قلت و شذوذ ...
... مضاف الیه این ظروف ... معرب ... مثل قول عبدالله ... فَسَاغَ لِيَ الشَّرَابُ وَكُنْتُ
قَبْلًا أَكَادُ أَغَصُّ بِالْمَاءِ الْفُرَاتِ ...
... قبلا منقطع شده است از اضافه و مضاف الیه او منوی ... معرب ...
شده است ... فرق میان آن ... ظروف منقطعه از اضافه ... آن ظرفها که مبنی شده اند

و سبب لفته انه که معرب شده است قبلاً به جهة عدم تضمن قبلا معنی اضافه را پس معرب گشت قبلاً معرب گشته قبل باب
ولغه است یعنی در کرد قول اوّل حق است که بعدم فرق بین **وَأُجْرِيَ مَجْرَاهُ لَا غَيْرُ وَلَيْسَ غَيْرُ**
یعنی جاری میشود مجری ظروف مذکوره مقطوعه شده از لفظ و معنی کلمه لا غیر در حالت اقتران و مصدر رشدن غیر بلا و لیس
در حذف شدن مضاف الیه غیر او مقصود بودن در معنی لا غیره الا که و لیس غیره و مبنی شده است بر ضم اگر
چه بعضی غیر از ظروف لکن شبیه است بغایات بواسطه شدت ابهام که در غیر است که اضافه نیز از او
بعرفه معرفه نمیشود بچنانکه ظروف غایات تا نمانده ابهام سوادارند و حذف میشود از غیر مضاف الیه او مگر آنکه
آنکه مصدر بلا و لیس یعنی پس بهر راستیکه یحذف دائم الاضافه است مثل افعل هذا لا غیر ای لا افعل الا که
ز میلیس غیر بضم غیر در بعد از لیس غیره و علة حذف مضاف الیه غیر در حالت مصدر بل بلا و لیس کثرة استعمال
غیر است در این حالت پس چونکه قائم مقام غیر در مقام مضاف الیه و مضاف الیه غایة است در معنی غیر است
پس غیر هم که در مقام او قائم میشود و به او کلام تمام میشود شبیه شده است بظروف غایات پس مبنی شده است بر ضم
وَحَسْبُ یعنی و هم چنین جاری شده است مجری ظروف مقطوعه از اضافه حسب پس بهر راستیکه حسب
بر وزن فلس اسم است و چونکه باضافه بسوی معرفه کسب تعریف نمیکند مثل غیر و کثرة استعمال مبنی بر ضم شده است
وَمِنْهَا حَيْثُ وَلَا يُضَافُ إِلَّا إِلَى الْجُمْلَةِ فِي الْأَكْثَرِ یعنی بعضی از ظروف مبنیه
مقطوعه از اضافه حیث است از برای مکان و لغة است حَیثُ که در استعمال میشود حیث از برای
زمان و اضافه میشود حیث در اکثر بسوی جمله خواه جمله اسمیه باشد یا فعلیه یعنی در اکثر استعمال نحاة و لغات
و که بر خلاف مییابد بسوی مفرد مثل قول شاعر **أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعًا نَجْمًا**
يُضِيءُ كَالشِّهَابِ سَاطِعًا یعنی آیا نمی بینی مکان سهیل را در حالتیکه طالع میشود در حالتیکه ستاره
است که روشنائی و ضیا میدهد مثل شعله آتش برافروخته و این صفت داده که شعله شده است
و جهة مبنی شده است حیث مثل غایات به جهة این است که حیث لب را اضافه میشود بسوی جمله و مضاف
بسوی جمله چنانکه جمله مضاف الیه واقع نمیشود در حقیقت مضاف است بسوی مصدر که این صفه
داده متضمن است جمله آن مصدر را پس حیث را اگر چه لفظ در ظاهر مضاف بسوی جمله لکن مضاف
شدن غیر بجمله مثل این است که اضافه نشده باشد پس شباهت داده به غایات که محذوف شده باشد
آنچیزی که اضافه میشود بسوی او این غیر مبنی شده است بر ضم مثل غایات لکن با اضافه آن غیر
بسوی مفرد دیگر بنا او مبنیست و بعضی او را معرب میدانند اینها دانند الفتح حیث سهیلا در شعر مذکور
بفتح ثا و مثلثه خوانده است بنا بر آنکه مفعول باشد از برای نری لکن مراد این است که بدو با نه حیث مبنیاً ده

در اعراب غیر اضافه بسوی جمله شده
و معرب بودن ...

124

در شعر حیث شده زد اضافه بسوی مفرد پس مبنی بر ضم است **وَمِنْهَا إِذَا وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبَلِ** یعنی بعضی از ظروف مبنیه مقطوعه از اضافه
اذا است و اذا زمانیه است شرطیه مبهمه و مقید بر اوقات و میباشد و در حیث ذکر شد که اضافه شده بسوی جمله میشود اضافه بسوی جمله
شده آن است اضافه شده پس قاعده بسوی مضاف الیه است مثل حیث که محتاج بسوی مضاف الیه است پس در این حق بشابهت
بحرف دارد در اینکه بحرف محتاج بجزء است پس مبنی شده اند و اینکه اذا در فرق که بعد شد زمانیه از برای مستقبل است یعنی از برای زمان مستقبل
و اگر چه داخل شده بر ماضی و جهة اینکه در فرق که بعد بر وزن زمان میشود زمانیه مختص است به اینکه از برای مستقبل معنی بود اگر چه داخل
بر ماضی شده باشد این است که اصل در استعمال اذا این است که بعد از او از زمان مستقبل لکن نه هر زمانی بلکه زمانیکه واقع
شده باشد در آن زمان حدث که این صفه داشته باشد که حدث مقطوع و مجزوم باشد و یقین داشته باشد متکلم بوقوع آن
حدث در آن زمان و دلیل بر اینکه بعد اذا زمانیه از برای مستقبل مقطوع الوقوع فی اعتقاد المتکلم استعمال شدن اذا است در غالب
و اکثر در این معنی مثل اذا طلعت الشمس پس بهر راستیکه اذا زمانیه است از برای مستقبل مقطوع الوقوع است و اگر چه داخل بر ماضی شده
یعنی وقتیکه طلوع کند شمس پس بهر راستیکه این زمان مستقبل هم نه هر زمانی است بلکه زمانی که محقق الوقوع حدث در او شده باشد طلوع
شمس است و در صورتیکه این طلوع مثل مقطوع الوقوع در اعتقاد متکلم است و هم چنین قول خداوند اذا الشمس کورت و
اذا السماء انشقت و اینکه جهة که اذا از برای مستقبل مقطوع الوقوع است در اعتقاد متکلم پس است استعمال او در قرآن
مجید به جهة قطع علام الغیوب به امور یکه واقع میشود از جهة اینکه در زمان مستقبل و گاهی استعمال میشود اذا زمانیه
در ماضی مثل قول خداوند تعالی **حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ** یعنی تا آن زمانیکه رسید ذو القرنین میان دو سد و **حَتَّى إِذَا**
سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ یعنی تا آن زمانیکه مساوی کرد میان دو کوه و **حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا** یعنی تا آن زمانیکه گردانید
آن حدید سوده آتش پس بهر راستیکه اذا زمانیه استعمال شده است در ماضی مجرد شده است **لِكَيْ وَفِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ فَلِذَلِكَ**
اُخْتِيرَ بَعْدَهَا الْفِعْلُ یعنی در اذا است معنی شرط و معنی شرط مترتب شدن مضمون جمله است که جزا فهمیده بر مضمون
جمله دیگر که شرط جمله میشود پس متضمن است اذا معنی شرط را یعنی معنی حرف شرط را و این متضمن اذا معنی حرف علاقه دیگر است از برای او
و از این جهة که متضمن اذا معنی شرط را است که بعد از او فعل باشد نه اسم به جهة مناسبت فعل شرط را و جایز است که اسم بعد از
اذا شرطیه جاری بر وجه غیر آن رود و دلیل بر آن این است که میگوئیم اذا مثل ان واو اقاما فعل در شرط و اعلی بر جهة
فرق جایز است که بعد از او اسم در آید **وَقَدْ يَكُونُ لِلْمُفَاجَأَةِ** یعنی و گاهی میباشد اذا از برای مفاجات در وقت که
مجرد باشد از معنی شرط و معنی مفاجات نا هنگام است که گفته میشود ناجاه الامر مفاجاه از باب مفاعله از قول نحویین فجئت
فجأة در فلانی بجو و به ضم و فجأة در وقتی که بی خبر او رسول نا هنگام و تو متصل بر او باشی **فَإِذَا زَيْدٌ الْمُتَّكِئُ بَعْدَهَا** یعنی پس لازم
باشد و قرار اذا از برای مفاجات بعد اینکه بعد از او مبتدا باشد تا اینکه فرق میان اذا مفاجات و اذا شرطیه در او اینکه معقود
لفظ لازم است که بعد از او مبتدا باشد علیه وقتی مبتدا است و بعد از او نه دو سبب وقتی مبتدا بعد از او پس مفاجات ما بعد

در لغوی به کلمه شده زد اضافه
بسوی معنی از برای ایشان

قال مصنف فیلزم المبتدا بعدها و قولش در سبق لاجل اختیار رابطه بعد که گفته رجح الرفع برا اذا [illegible]
مقام ام مراد عدم وجوب رفع است نحو خرجت فاذا السبع یعنی بیرون آمدم پس ناگاه سبع واقف بود یا
حاضر بود بنابر حذف خبر از واقف یا حاضر یعنی خبر اینجا و عامل در اذا مفاجات همان معنی مفاجات است از فاجئت
و این عامل اذا مسبوق ظاهر نمیشود بر جهت استغنا از اظهار آن به القرینه و دلالت لفظ اذا بر او و اما فا در اذا پس
این فا از برای سببیت است و داخل بر سبب مجید بخلاف لام که داخل بر سبب شود پس ببرانگیخته مفاجات سبع شد بسبب
از خروج گفته شده است که اقرب بسوی تحقیق اینست که فا از برای عطف نیز از جهت معنای خرجت ففاجات پس جمله
عطف شده جمله فعلیه بر جمله فعلیه و حاصل معنی این است که خرجت ففاجات زمان وقوف السبع [illegible]
مرجع همچنین گویند اذا در اینجا زمانیه است یعنی خرجت ففاجات مکان وقوف السبع و اینجا قریب [illegible]
که گفته است اذا در اینجا مکانیه است و قول دیگر [illegible] زمان و وقوف سبع یا مکان وقوف سبع اینجا زمان و مکان
مفعول فیه باشند نه مفعول به زیرا که اذا ظرفیه است و مفعول به ظرف واقع نمیشود پس اگر مفعول به شد
بلغ فرمانه اذا ظرفیه بلکه مرکب شد اذا اسم پس زمان یا مکان مفعول فیه باشند و مفعول به محذوف باشد
و اینجا مفعول فیه از برای مفاجات باشند و تقدیر اینست که فاجات فی زمان وقوف السبع ایاه پس
بر اینکه زمان مفعول فیه سبع و ایاه که معنی سبع است مفعول به سبع و هم چنین است در مکان پس تقدیر
اینست فاجات فی مکان وقوف السبع ایاه از السبع و گاهی بیائی پس اذا از برای مجرد زمان
بر جنبه که از برای مکان نیز مثل آتیک اذا احمر البسر یعنی آیم ترا زمانی که قرمز شده خرما
خرما در وقت احمرار البسر و گاهی استعمال کرده میشود اذا اسم در حالتیکه مجرد بود از معنی ظرفیه مثل اذا
یقعد زید اذا یقعد عمرو یعنی و قرار گرفتنی زید و قرار گرفتن عمرو در وقت یقعد زید [illegible]
یقعد عمرو و بر تحقیق که با [illegible] مطلب که اسم [illegible] اذا مجرد [illegible] از ظرفیه بیع است [illegible] در آیات [illegible]
مجرد شده است اذا [illegible] و منها اذ للماضی یعنی بعضی از آن ظروف مبنیه مقطوعه از اضافه
لفظا و معنا یا فی المعنی اذ است که برای زمان ماضی و علت بنا او همان است که مذکور شد در حیث
که اضافه شدن بجمله و اضافه بجمله مثل لا اضافه است پس گویا محتاج است بسوی مضاف الیه پس
مثل غایات است پس مبنی شده است بر جهت وضع اذ مثل وضع حرف در [illegible]
و گاهی استعمال میشود از برای زمان مستقبل مثل قول خدای تعالی فسوف تعلمون اذ الاغلال
فی اعناقهم یعنی پس زود است که بدانید وقتی که غلها را شتین در گردنهای ایشان [illegible]
اذ از برای زمان مستقبل است بدلیل فسوف تعلمون که مضارع مقترن [illegible] از برای زمان استقبال

پای

پایی و یقع بعدها الجملتان یعنی و واقع میشود بعد از اذ جمله اسمیه و جمله فعلیه و اینجا بجهت اینست که اذ مشتمل نیست
بر معنی شرط که مختص باشد بجمله فعلیه مثل کان ذلک اذ زید قائم که داخل بر جمله اسمیه شده است و اذ قام زید که داخل بر
جمله فعلیه شده است و گاهی استعمال میشود اذ از برای مفاجات مثل اذا مثل خرجت فاذ زید قائم یعنی بیرون آمدم پس ناگاه زید
ایستاده بود و بر جهت قلت آمدن اذ از برای مفاجات ذکر نکرده او را مصنف و منها این و انّی للمکان [illegible]
یعنی و بعضی از آن ظروف مبنیه مقطوعه از اضافه لفظا و معنا این بفتح همزه و سکون یا تحتانی و فتح نون مفتوحه و انّی
بفتح همزه و فتح نون مشدده مفتوحه باشند در حالتیکه از برای استفهام و شرط باشند و علت بنا این متضمن اینهاست معنی
استفهام و شرط را در شرط متضمن معنی ان شرطیه است و در استفهام متضمن معنی همزه استفهام است مثل این زید در
استفهام و این تجلس اجلس و انّی زید و انّی تجلس اجلس و گاهی میآید انّی زید بمعنی کیف زید و انّی القتال
بمعنی متی القتال یعنی از برای زمان و منها متی یعنی و بعضی از آن ظروف متی است از برای زمان در استفهام و در شرط
مثل متی القتال یعنی چه زمانست قتال و متی تخرج اخرج یعنی هر زمان که تو بیرون روی من بیرون میروم و ایّان
للزمان استفهاما یعنی و بعضی از آن ظروف ایّان بفتح همزه و یای مشدده تحتانی و نون مفتوحه از برای استفهام
در زمان است مثل متی مثل ایّان یوم الدین یعنی چه زمانست روز قیامت و فرق میان ایّان و متی در زمان استفهام
اینست که ایّان از برای استفهام تحقیق امور معظم است و مختص است بزمان مستقبل پس گفته نمیشود ایّان یوم
قیام زید در امور جزئیه و ایّان قدوم الحاج در زمان ماضی پس بدرستیکه متی بر خلاف ایّان است پس مختص بزمان
استقبال نیست و هم چنین مختص بامور عظام نیست و مشهور در لفظ ایّان فتح همزه و نون و در بعضی از لغات
و استعمالات بکسر اینها یعنی همزه و نون نیز دیده شده است و کیف للحال و بعضی از آن ظروف کیف است
و بیان کیف از برای زمان حال است در حالتیکه استفهام از حالت و صفت شی پس مراد بحال درینجا صفت
و حالت شی است نه مراد بحال زمان حال باشد چنانکه بعضی از شارحین [illegible] کرده اند و گفته اند
مراد بحال زمان حال است گفته است صاحب مفصل کیف جاری مجری ظروف و معنی کیف سؤال از
حالت و صفت شیی است میگوئی کیف زید یعنی بر چه حالتست زید و کیف بر دو قسم استعمال میشود [illegible]
با ما استعمال شده استعمال شرطی با ضعف و قلة [illegible] اهل بصره مثل کیفما تجلس اجلس
یعنی بر هر حالی که نشینی من نشینم لکن اهل کوفه [illegible] کیف از برای شرط استعمال میشود مطلقا یعنی خواه
با ما استعمال شود یا بدون ما استعمال شود مثل کیف تجلس اجلس پس اگر بعد بر اثر کیف اسمی آید
رفع است بنابر اینکه خبر مقدم است از برای آن اسم زیرا که از برای کیف صدر کلام است مثل کیف زید
و اگر بعد آن فعل [illegible] پس کیف در محل نصب است بنابر اینکه حال است مثل کیف جئت ای علی ای

حال حیثیت ایله اولیا بناءً علیه مفعول معلق تمیز اولور حیثیت کیف محلنک ومنها مذ ومنذ ویکونان بمعنی
اول المدة فیلیهما المفرد المعرفة یعنی بعضیلردن ظروف مبنیه مذ ومنذدر و ازمنه مذ ومنذ
در صورتده که بونلر حرف جر اولسه و بونلرک ما بعدی مجرور اوله اسم اولسه اما در وقتیکه حرف جر اولسه
پس علتی بناء شانی واضح در اسم اولسه پس ... بجهة موافقة ومشابهة ایله مذ ومنذ حرفیه اوله
ایله مذ ومنذ ... زمانک ... اقل مدت یعنی ... فعلک تقدم ... مثل ما رأیته منذ
ومنذ یوم الجمعة یعنی ... اول زمان ... روز جمعه یعنی اول زمان انتفاء رؤیتدن اولور جمعه
پس بو مقامده ... یعنی اول مدت ... بعدی واقع ... اسم مفرد تثنیه وجمع خواه
اسم مفرد حقیقی مثل شانی مذکور ... در حکم مفرد مثل ما رأیته مذ الیومان الاولان صاحبنا
یعنی اول مدت عدم رؤیت ... ایکی روز ... تثنیه لکن در حکم مفرددر
زیرا که ... ملاحظه ... امر واحد حکم ... اول مدت بر جهتدن ...
لیغی ... امر واحد ... امر وبا ... تثنیه وجمع مثل ما رأیته مذ الایام
در وقتیکه واقع اوله یعنی اول مدت ... در حکم معرفه ... مفرد لازم ... معرفه ... حقیقه
معرفه ... در حکم معرفه مثل ما رأیته مذ یوم لقیتنی ... یوم
یوم اگرچه حقیقة معرفه ... لکن در حکم معرفه در ... حاصل شده در تعیین که مقصود
آن اسم ... معرفه واقع ... مبین تعیین مقصود ... فائده
در قرار دادن وقت مجهول ... اول مدت فعل ... وقت غیر معین
ضرورة ... وبمعنی جمیع المدة فیلیهما المقصود یعنی ... مذ ومنذ بمعنی
جمیع مدت فعل ... مذ ومنذ ... مقصود ... مقصود ... آن زمان
در حالیکه ... متلبس بالعدد یعنی بعدد ... مستغرق ... جمیع اجزاء آن زمان
بر حیثیتکه ... مثل ما رأیته مذ یومان یعنی جمیع اجزاء مدت زمان عدم
رؤیت ... روز ... یعنی مدت رؤیت ... جمیع ... ثبت ...
وقد یقع بعدهما المصدر او ان فیقدر زمان مضاف وهو مبتدأ وخبره ما بعده
خلافا للزجاج یعنی ... واقع ... مذ ومنذ مصدر مثل ما خرجت مذ ذهابک
یا فعل مثل ما خرجت مذ ذهبت ... ذهابک ... مراد ... گذشته ... بو ایکی
صورتده خواه ... مخففه ... همزه مثل ما خرجت مذ انک ذاهب یا

ماخرجت

١٢٦

ماخرجت مذ ... ذهابک انک ذاهب که ... مخففه ... مثل ماخرجت منذ
ان ذهبت یا جمله ... واقع ... مثل ماخرجت مذ ... مسافر و مصنف ذکر
ایتمدی ... که جمله ... واقع ... جمله ... پس در ایکی مقامده که واقع
... مذ ومنذ ... مذکورات ... مذ ومنذ زمانکه مضاف ... آن زمان ...
... صحیح ... مذ ومنذ ... پس ... تقدیر در ماخرجت مذ
ذهابک زمان ذهابک ... قیاس در ... تقدیر ماخرجت مذ ذهبت
مذ زمان ذهابک ... مسافر ... زمان ... مسافر ... در مذ انک ذاهب
مذ زمان انک ذاهب ... ذهابک ... ایکی ... مذ ومنذ در حالیکه اسم
... مبتدأ زیرا که ... مبتدا واقع ... معرفه ... زیرا که
یعنی اول مدت ... واقع ... مذ ومنذ ... واقع ... خبر
لکن ... زجاج ... ایکی قول ... مذ ومنذ ... مبتدأ ... خبر
خبر مبتدأ ... مبتدأ ... مقدم ... زجاج ... اکثر
مبتدأ ... مثل قول تو مذ یومان نکره و خبر ... معرفه است
... مبتدأ ... نکره ... مذ ومنذ ... مبتدأ ... زجاج خبر ... مذ ومنذ
... ظرف ... مصنف ... ظروف ... اراده ... معنی
... زمان ومکان ... واقع ... ظرف ... ومنها لدی ولدن و
قد جاء لدن ولدن ولدن ولدن ولد لد ولد یعنی بعضیلردن ظروف مبنیه لدی بالف مقصوره
ولدن بفتح لام وضم دال وسکون نون ... لدن بفتح لام وسکون دال وکسر نون ولدن بفتح دال
ولام وسکون نون ولدن بضم لام وسکون دال وکسر نون ولد بفتح لام وسکون دال وحذف نون ولد
بضم لام وسکون دال ولد بفتح لام وضم دال ... لدن بفتح لام وضم دال وسکون نون ... علة
... وضع ... المحذوف النون ... وضع حرف ... حل
... ایکی جمع ایکی لغات ولدی ... ایکی ... عند ایکی است که
... الملال ... زید است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بر لدن فاتحه عند [illegible] بطريق [illegible] بواسطه تشبيه لكون لدن [illegible] نون [illegible] در مثل لدن [illegible]

نون او ساكن [illegible] حذف [illegible] مثبت كه [illegible]

بر منصوب [illegible] به لدن [illegible] وقطّ للماضي المنفي [illegible]

كه ظروف قطّ بفتح قاف وضم طاء مشدده است [illegible] لغات قط است [illegible] مخفف [illegible]

داده [illegible] قاف [illegible] تبعيت [illegible] طاء مشدده [illegible] مخففه [illegible] قط [illegible]

[illegible] قطّ بفتح قاف وضم طاء مشدده و قَطُ بفتح قاف وضم طاء مخففه وقُطُّ بضم قاف

وضم طاء مشدده وقُطُ بضم قاف وضم طاء مخففه وقَطْ بفتح قاف وسكون طاء [illegible] منفى شده

يعنى [illegible] فعل ماضى منفى [illegible] مستغرق [illegible] جميع زمان [illegible] مثل ما

رأيته قط يعنى [illegible] زمان [illegible] مخففه به جهت اين است كه [illegible]

و بنا شده به جهت شباهت [illegible] حيث كه مخففه [illegible] شده است به جهت [illegible] حيث

عوض است وعوض للمستقبل المنفي وعوض از ظروف عوض بفتح عين مهمله وسكون واو وضم ضاد

معجمه است [illegible] ضاد [illegible] عوض از براى مستقبل يعنى [illegible] فعل مستقبل

منفى يا زمان مستقبل [illegible] منفى [illegible] وقوع نفى [illegible] مستغرق [illegible] جميع ازمنه مستقبله مثل

لا اراه عوض يعنى [illegible] زمان ها مستقبل [illegible] عوض بر ضم است [illegible]

از اضافه مثل قبل و بعد [illegible] شده [illegible] مثل [illegible] عوض

العائضين [illegible]

والظروف المضافة الى الجملة واذ يجوز بناؤها على الفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المعرفة والنكرة المعرفة ما وضع لشيء بعينه يعنى اين باب بيان و تعريف معرفه و نكره است

از اقسام اسم [illegible] باب بيان المعرفة والنكرة بحذف مضاف معرفه آن اسم است كه وضع

كرده شده [illegible] وضع [illegible] شده است [illegible]

وضع خاص [illegible] مثل [illegible] موصولات كه وضع شده اند

[illegible] وضع شده است از براى [illegible] افراد

[illegible] وضع عام [illegible] معرفه آن اسم است كه وضع شده [illegible]

[illegible] متكلم [illegible]

آنها [illegible] معهوده [illegible] وضع [illegible] آن معرفه

[illegible] قطع نظر از اين حيثيت كه معلومه و معهوده

او [illegible] آن نكره است [illegible] مصنف ما وضع لشيء شامل معرفه و نكره [illegible] بعينه

[illegible] وهي المضمرات والاعلام والمبهمات وما عرف باللام او بالنداء و

المضاف الى احدها [illegible] معرفه شش قسم است [illegible]

[illegible] مصنف به ترتيب اين معارف [illegible] ترتيب [illegible]

[illegible] اول اقسام معارف مضمرات [illegible]

[illegible] مضمرات موضوع شده اند [illegible] شخصيه [illegible]

[illegible] واضع ملاحظه [illegible] متكلم واحد [illegible] از حيثيت [illegible]

حكايت [illegible] ملاحظه افراد آن متكلم و وضع [illegible]

لفظ انا [illegible] از براى هريك [illegible] افراد متكلم بخصوصه [illegible]

[illegible] از براى مطلق متكلم واحد [illegible] افراد لفظ انا [illegible] واضع

اين [illegible] از براى وضع [illegible] موضوع له [illegible]

[illegible] اعلام شخصيه [illegible]

[illegible] ذات زيد و وضع [illegible] لفظ زيد [illegible] ذات زيد از حيثيت معلوميت و معهوديت [illegible]

چنانكه [illegible] تصور [illegible] حيوان [illegible] وضع [illegible] مقابل آن

[illegible] از حيثيت معلوميت و معهوديتش لفظ اسامه [illegible] لفظ [illegible] علم است

از براى [illegible] جنس و معرفه است بخلاف [illegible] وضع [illegible] لفظ [illegible] جنس [illegible] قطع نظر از

از معرفه شود معرفه نباشد پس بدرستیکه آن لفظ [illegible] عبارتست دویم از انواع معارف مبهمات است یعنی اسماء اشاره و
موصولات و اینست وجه اینکه نامیده مصنف اسماء اشاره و موصولات را مبهمات بجهة اینکه اسم اشاره
بدون اشاره مبهم است و هم چنین موصول بدون صله مبهم است و این قسم از قبیل وضع عام و موضوع له خاص است
پس بدرستیکه اسماء اشاره و موصولات موضوع شده اند بازاء معنی [illegible] از حیثیت معلومیت و معهودیت
آنها و وضع عام کلی است پس بدرستیکه واضع در وقتیکه تعقل کرده است مثلا معنی مشار الیه مفرد مذکر را و معین کرده
لفظ ذا را بازاء هر یک از این افراد معلوم که مفرد مذکر است پس این وضع عام است بجهة اینکه تصور معتبر در او عام
و کلی مشترک است میان این افراد و موضوع له خاص است بواسطه اینکه موضوع له خصوصیت هر یک از این افراد است
نه مفهوم مشترک میان اینها و چهارم و پنجم از انواع معارف آن اسم است که شناخته شده باشد بلام عهد و جنسیه یا استغراقیه
و اینست وجه اینکه مصنف گفته است ما دخله اللام و گفته است معرف باللام بجهة اینکه داخل شده
در آن معرف باللام آن اسم که داخل شده باشد لام بر او و بواسطه تحسین لفظ مثل الحسن مثلا یا میم که
که بنابر لغت بعضی [illegible] لام تعریف [illegible] در اسم مثل آنکه اهل حمیر از طایفه [illegible] از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم سؤال کرده اند امن امبر امصیام فی امسفر یعنی آیا ثواب روزه داشتن در سفر و آن حضرت
در جواب بلغه ایشان آنها فرمودند لیس من امبر امصیام فی امسفر که میم بدل لام تعریف میم است
ای لیس من البر الصیام فی السفر پس بدرستیکه آن اسم که بدل از میم لام میم بر او داخل شده
باشد قسمی دیگر از معارف شمرده نمیشود یا شناخته شده باشد و این قسم پنجم است مثل یا رجل در وقتیکه قصد
کرده شده باشد برجل شخص معین بخلاف یا رجلا که قصد بغیر معینی باشد پس بدرستیکه او نکره است و اینکه ذکر نکرده اند
متقدمین ندا را آن اسم که شناخته شده باشد بندا از معارف بجهة راجع شدن معرف بندا است بمعرف
بالف و لام بواسطه اصل یا رجل یا ایها الرجل است پس [illegible] گفته اند [illegible] معرف بلام [illegible]
و ششم از معارف آن اسم است که اضافه شده باشد بسوی یکی از این پنج مذکوره و لازم نیست صحت اضافه شده
بسوی یکی از این معارف مذکوره صحت اضافه شدن به نسبت بسوی هر یک هر یک از این مذکورات [illegible]
نیست بر قول مصنف اینکه صحیح اضافه شدن اسم بسوی این معارف مگر به نسبت بسوی معارف اربعه
اولی پس بدرستیکه منادی مضاف الیه واقع نمیشود گفته شده است و واجب بود که مصنف بگوید
المضاف الی المعرفة تا اینکه داخل بشود در او مضاف بسوی اسمی که آن اسم اضافه شده باشد بسوی
معرفه نیز مثل غلام ابیک پس بدرستیکه غلام اضافه شده است بسوی اب که آن اب اضافه
شده است بسوی کاف خطاب که معرفه است و جواب اینست که مضاف بسوی یکی از انواع معرفه

اعم از اینست

اعم از اینست که بعینه باشد بالذات و بغیر واسطه شده باشد یا بغیر واسطه شده باشد پس مضاف بسوی مضاف بسوی
معرفه نیز داخل است و [illegible] نظر بسوی آنچه گذشت در مبحث اضافه اینکه مضاف در وقتیکه بعینه باشد
لفظ مثل یا غیر یا شبه پس او مستثنی از این حکم یعنی کسب تعریف از مضاف الیه معرفه [illegible] مضاف [illegible]
گشته پس در این جا هم مستثنی است معنی یعنی و از معارف آن اسم که اضافه شده باشد بسوی یکی از آن معارف
باضافه معنوی پس قول مصنف معنی مفعول مطلق است بحذف مضاف یعنی مضاف الیه از قبیل اضافه معنوی
و احتراز کرده مصنف بقید اینکه گفته معنی از مضاف بسوی این امور مذکوره که باضافه لفظی باشد پس بدرستیکه اضافه
لفظیه افاده تعریف نمیکند و چنانکه گذشت در تعریف [illegible] تعریف مضمرات و مبهمات و معرف مضاف بسوی یکی از انواع
امور باضافه معنویه ظاهر است و معرف بلام و ندا [illegible] از تعریف [illegible] پس [illegible] واسطه تخصیص [illegible] و علم [illegible]
[illegible] و تعریف پس گفته والعلم ما وضع لشیء بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد [illegible]
[illegible] اسم باشد یا لقب باشد یا کنیه [illegible] در وقتیکه [illegible] مصدر [illegible] اب یا ام یا ابن یا بنت
پس او کنیه است مثل ابو القاسم ام الکلثوم ابن عباس بنت رقیة و الا پس اگر قصد شده باشد بمدح یا ذم
مثل [illegible] در ذم و مثل محمود در مدح پس او لقب است و الا پس اسم است مثل جعفر و علم [illegible] است که وضع
شده باشد از برای [illegible] بعینه [illegible] بذاته و آن علم شخص باشد یا جنس چنانکه ابن مالک گفته در این باب
ووضعوا لبعض الاجناس علم کعلم الاشخاص لفظا وهو عم من ذاک ام عریط للعقرب
وهکذا ثعالة للثعلب ومثله برة للمبرة کذا فجار علم للفجرة و احتراز کرده مصنف
بقید اینکه گفته ما وضع لشیء بعینه از نکرات و اعلام غالبه [illegible] که معین شده اند از برای فرد معین
بواسطه غلبه استعمال او در آن فرد معین داخل در تعریف است بجهة اینکه غلبه استعمال مستعملین به
[illegible] که مخصوص گردانیده علم غالب را [illegible] معین [illegible] اینست که واضع وضع کرده باشد که معین باشد پس [illegible]
وضع کرده اند از برای آن فرد معین این علم [illegible] ابن مالک گفته و قد یصیر علما بالغلبة
مضاف او مصحوب ال کالعقبة از برای [illegible] و المدینة از برای طیبة و الکتاب از برای کتاب
سیبویه در حالتیکه این اسم موضوع از برای شیء بعینه [illegible] و [illegible] اینها [illegible] بر حیثیت
اینکه استعمال [illegible] در او [illegible] قول مصنف جمیع معارف از تعریف علم خارج [illegible]
بوضع واحد [illegible] بر [illegible] اینکه بوضع واحد [illegible] اینکه خارج [illegible] اعلام مشترکه که [illegible]
اعلام مشترکه [illegible] لکن [illegible] بوضع خاص [illegible] مثل زید و بکر و عمرو و جعفر و غیر اینها
پس بدرستیکه اینها مشترک باشند در میان [illegible] که [illegible] اسم [illegible] لکن [illegible] بوضع واحد از برای [illegible]

باشد پس هر چیزیکه واضع که از آن بود وضع کرده است از برای ذات مشخصه معلومه است نه از برای هر کسی که بیند
اسم اشاره مبهمه شده است پس سایر معارف پس هر چیزیکه ذا موضوع وضعی است از برای مطلق شی داله مفرد
مذکر و چیزی که [illegible] مصنف بیان ترتیب انواع معارف در اعرفیت همچنانکه به ترتیب آنها سوال آنها
در ذکر [illegible] همچنانکه بیان آنها نه به ترتیب انواع آن در آن معرفه که بیان کرد و این ترتیب که بلا واسطه اعرفیت
مرتبه پس گفت و اعرفها المضمر المتکلم ثم المخاطب یعنی و اعرف از معارف یعنی اقل
آن معارف از حیثیت اشتباه و لبس که مقتضی طلب را اشتراک از حیثیت انواع آن معارف ضمیر
متکلم است به جهة همچنانکه بعید است اشتباه در او که مقتضی طلب پس انواع ضمیر مقتضی طلب است پس هر چیزیکه
واسوی آید در آن ضمیر متکلم مقتضی طلب از حیثیت اشتباه [illegible] که واسوی آید در ضمیر متکلم
از حیثیت لبس و اشتباه لا اثر مثل همچنانکه تو در وقتی که میگویی انا اشتباه نمیشود غیر از
متکلم یعنی کلام و شامل غیر از متکلم نیست و اما در وقتی که میگویی انت اگر چه تو پیش یک
تقریبی جایز است همچنانکه اشتباه شود بغیر مثل همچنانکه زید و عمرو هر دو حاضر باشند و میگویی انت
پس هر چیزیکه میگویی مقتضی طلب این بیان و میگویی که عمرو یعنی بخلاف انا که شامل نیست غیر از متکلم نیست
پس [illegible] ضمیر متکلم اعرف از ضمیر مقتضی طلب است و غیبت مراد با اعرفیت [illegible] آنکه بعید یعنی معرفه
ابعد از اشتباه و لبس انواع ضمیر مخاطب است و این است و جز این نیست که ذکر نکرد مصنف
ضمیر غایب را به علة آنکه دانسته میشود از اعرفیت ضمیر متکلم و مقتضی طلب همچنانکه ضمیر غایب پس [illegible] در
تعریف انواع [illegible] و این است و جز این نیست که اقتصار کرد مصنف بر بیان نسبة بغیر اعرفیت و غیر اعرفیت
بیان اصناف مضمرات [illegible] زیرا که اعرفیت و غیر اعرفیت [illegible] امر است نسبی [illegible] بواسطه [illegible] معارف
غیبت تفاوت [illegible] انواع [illegible] مضاف بسوی [illegible] از آنها مثل آنکه مضاف بسوی ضمیر اعرف است از مضاف
بسوی علم و مضاف بسوی علم اعرف است از مضاف بسوی موصول پس هر چیزیکه مضاف بسوی معارف تفاوت [illegible]
باعتبار تفاوت مضاف الیه و اصناف مضاف الیه در اعرفیت و غیر اعرفیت همچنانکه مثلا مضاف الیه
که ضمیر واقع شد اعرف است از سایر معارف و انواع و اسوای مضاف بسوی ضمیر هم [illegible] مضاف الیه
اعرف است از مضاف بسوی علم و هم چنین مضاف بسوی ضمیر متکلم اعرف است از مضاف بسوی ضمیر
مقتضی طلب مضاف بسوی ضمیر مخاطب [illegible] اعرف است از مضاف بسوی ضمیر غایب پس از این جهة [illegible]
نکرد مصنف [illegible] در بیان اصناف مضاف [illegible] آن تفاوت [illegible] انواع مضاف الیه
و اصناف [illegible] بواسطه [illegible] است مضاف الیه و این ترتیب که مصنف [illegible]

النکرة

١٢٩

النکرة ما وضع لشیء لا بعینه یعنی نکره از اقسام اسم آن اسمی است که وضع شده باشد از برای شیء [illegible]
معینه مشخصه [illegible] از حیثیت آن اسم [illegible] باعتبار ذات معینه مشخصه [illegible] معرفه [illegible]
معینه مشخصه [illegible] و نکره موضوع از برای [illegible] الی قول ما وضع لشیء شامل معرفه و نکره [illegible]
اسماء العدد ما وضع لکمیة احاد الاشیاء [illegible] منفرد کرد مصنف [illegible] عدد را از
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معدودات [illegible] هر یک از آن اشیاء [illegible]
در وقتیکه سوال کرده شود [illegible] معدودات [illegible] جواب
داده شود [illegible] الفاظ موضوعه [illegible] کلمات [illegible]
از آن الفاظ موضوعه از برای کمیة [illegible] پس واحد موضوع است از برای کمیة احاد اشیاء در
وقتی که [illegible] منفرده پس در وقتی که سوال کرده شود از معدود در آن [illegible] جواب
داده شود بواحده و اثنان موضوع است از برای کمیة [illegible] در وقتی که [illegible] مجتمعه
[illegible] پس هر چیزیکه در وقتی که سوال کرده شود [illegible] معدود [illegible] جواب
داده شود با ثنان [illegible] تا آخر [illegible] از [illegible] تقدیر [illegible]
قول مصنف [illegible] اعم است از اینکه منفرده باشد یا مجتمعه [illegible] واحد و
اثنان داخل [illegible] در این تعریف [illegible] واحد و اثنان از اسماء عدد [illegible]
[illegible] از اهل حساب از عدد [illegible] عبارت
[illegible] موضوع [illegible] ملاحظه [illegible]
تعریف [illegible] رجل و رجلان [illegible] پس هر چیزیکه رجل هم واحد است
و رجلان هم تثنیه [illegible] و اثنانیة [illegible]
از آن [illegible] پس داخل در تعریف [illegible] بخلاف واحد و اثنان که دلالت بر کمیة
[illegible] پس هر چیزیکه [illegible] واحد و اثنان [illegible] بخلاف [illegible]

تا است و رجلان بمعزه تا است وَاُصُولُهَا اِثْنَتَا عَشَرَةَ كَلِمَةً وَاحِدٌ اِلَى عَشَرَةٍ وَمِائَةٌ وَ
اَلْفٌ از بعضی اسماء عدد اصل و فرع است که متفرع بر آن که اصل ... و اصول اسماء عدد
که متفرع ... از آنها سایر اسماء عدد یا بلاواسطه الحاق تا و تانیث مثل واحده و اثنتان یا
بلاواسطه الحاق تا و تانیث مثل ثلاث تا تسع یا بواسطه تثنیه مثل مائتین والفین یا بجهه
جمع مثل ثلثات والوف و عشرین یا بسبب ترکیب خواه اضافی باشد مثل ثلاثة مائة یا ترکیب مزج
مثل خمسة عشر یا متفرع ... بواسطه عطف مثل خمسة و عشرین اصول اینها ... تا است
احد و اثنان و ثلث و اربع و خامس و سادس و سابع و ثامن و تاسع و عشر است اینها از یک تا ده
و ده تا است و دو لفظ دیگر یکی مائة است و دیگر الف است تَقُولُ وَاحِدٌ وَاثْنَانِ وَاحِدَةٌ وَاثْنَتَانِ
وَثِنْتَانِ ثَلٰثٌ اِلَى عَشْرٍ اَحَدَ عَشَرَ اِثْنَا عَشَرَ اِحْدٰى عَشْرَةَ اِثْنَتَا عَشْرَةَ وَثِنْتَا عَشْرَةَ تغیر ترکیبها در
اعداد مذکره و مؤنثه و مفرده و مرکبه و معطوفه واحد و اثنان در تثنیه و مفرد مذکر رجل واحد
وامرأة واحدة و اثنان رجلان و واحده و اثنتان و ثنتان بالحاق تا و در مفرد و مؤنث
و تثنیه مؤنث واحده امرأة و اثنتان و ثنتان امرأتان بنابر قیاس و قاعده با مذکر مذکر
و با مؤنث مؤنث و میگویند از بعضی مذکر از عدد که گذشت ثلثة تا عشرة با تا و از بعضی جمع مذکر ... جمع
تاویل جماعت است و او مؤنث است میگویند ثلاثة رجال و اربعة رجال و خمسة رجال تا عشرة رجال
و میگویند ... که گذشت در مؤنث ثلث تا عشر بدون تا بواسطه اینکه فرق باشد میان مذکر و مؤنث مثل ثلث
امرأة و اربع امرأة تا عشر امرأة بصیغه جمع و اینکه است وجه اینکه ... که امر بعکس ... در
مؤنث با تا ... و در مذکر ... با قیاس ... رفتار ... و فرق هم
میان مذکر و مؤنث ... بواسطه آنکه مذکر مقدم ... تا آورده ... در مؤنث نیز
تا ... فرق میان مذکر و مؤنث نبود ... از ده تا احد عشر اثنی عشر
در مذکر مثل احد عشر رجلا و اثنی عشر رجلا احدی عشرة و اثنتی عشرة و ثنتا عشرة در مؤنث ...
و قیاس ... تانیث مؤنث ... مذکر مثل احدی عشرة امرأة و اثنتی یا ثنتا عشرة امرأة در مفرد و
تثنیه و اینکه است و جز اینکه ... که تغیر داده ... لفظ احد ... و لفظ واحدة ... احدی بواسطه
تخفیف وَتَقُولُ ثَلٰثَةَ عَشَرَ اِلَى تِسْعَةَ عَشَرَ وَثَلٰثَ عَشْرَةَ اِلَى تِسْعَ عَشْرَةَ بغیر ... از واحد
و اثنان در حالت ترکیب با عشر ... در مذکر و تانیث با ممیز ثلاثة عشر
تا تسعة عشر با تا و در مذکر مثل ثلاثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا تا تسعة عشر رجلا با آنکه

جزو اول لا با ممیز
مراد از و عشر لا موا

۱۴۰ جزو اول لا با ممیز مخالف مراد آورد که از ثلاثة تا تسعة ... و عشر لا موافق مراد آورد و ثلاث عشرة الی تسع عشرة در مؤنث
مثل ثلث عشرة امرأة ... جزو اول ... و جزو ثانی ... که عشر ... موافق و اینکه بلا واسطه اینکه است که
... جزو اول ... در مذکر و مؤنث ... از ... و قبل از ترکیب ... مذکر ... مؤنث و با مؤنث مذکر
... و مذکر ... که عشر ... در مذکر بلاواسطه اینکه است ... و تانیث ... که هر دو از یک جنس
باشند ... که هر دو ... مثل ثلاثة عشرة رجلا که هر دو جزو مؤنث
باشد و علامت تانیث هر دو از یک جنس است ... لکن اگر تانیث هر دو از یک جنس نباشد
مثل احدی عشرة رجلا و ثنتا عشرة رجلا پس ... تانیث در اینجا از یک جنس نیست ...
... مذکر جزو ثانی در اثنا عشر و احد عشر رجلا که عشر ... و جای آنکه ... الف ... و مؤنث ...
... از ... اجتماع ... از جنس واحد ... بواسطه ... اوست ... مذکر
در ثلاثة عشر ... جزو ثانی که عشر در حالت اجتماع و ترکیب ... ثلاثة تا تسعة در ممیز مذکر ...
اما اگر ... در ثنتا عشرة رجلا ... در جای آنکه تانیث هر دو از یک جنس است جواب اینکه است که تا در ثنتان
بدل است از لام کلمه که در اصل ثنیی بوده است و الف ... تثنیه است پس تا محض ... تانیث نیست
و به همین جهت حکم ... در ثنتان ... از جنس ... از تانیث است و اما در ثنتان ... اگر چه
... تا محض ... تانیث ... بدل از لام کلمه نیست لکن محمول است بر ثنتان و اما تانیث جزو ثانی
در مؤنث مثل احدی عشرة و اثنتا عشرة امرأة ... اینکه است ... و اینکه واجب ... جزو ثانی در ممیز
مذکر ... واجب است تانیث جزو ثانی در ممیز مؤنث ... بواسطه ... و آنچه ... که مانع
از آمدن تانیث و آن عدم فرق میان مذکر و مؤنث ... ذکر کردیم که قبل از ترکیب اگر
مؤنث ... در وقت که ممیز مؤنث ... فرق در میان مذکر و مؤنث ... از
مذکر و مؤنث مثل ثلاثة رجال و ثلاث امرأة لکن در اینجا ... پس ...
رفع ... بغیر ... مذکر و تانیث مؤنث ... عدم اشتباه چنانکه ذکر کرده شد
وَتَمِيمٌ يَكْسِرُ الشِّيْنَ وَالْحِجَازُ يُسَكِّنُونَهَا ... تمیم ... شین عشر ... ترکیب
در مؤنث ... از عشرة ... جمیع حروف اربعة عشرة ... پس ... در مؤنث
از ... با ... ترکیب ... و اثنتا عشرة و ثنتا عشرة ... مثلا در ثلث عشرة تا تسع
عشرة که ... تا در ... عشرة ... در آخر جزو اول ... بواسطه ... جهت ... از ... چهار حرکت

و اینجا حرکات از یک جنس می‌گویند زیرا که شین او را اهل حجاز ساکن میخوانند بتقدیر او سه اجتماع چهار حرکت
نمیشود از یک جنس بنابر خلاف تمیم که جایز میدانند زیرا که اربع حرکات بعضی حرکات ساکن در
وقتی که از یک جنس نباشند و جایز نمی‌دارند در هر صورت چه از یک جنس باشد یا از یک جنس
نباشند ثقیل پس ساکن میکنند او را و اینجا لغة فصیح است زیرا که سکون اخف از فتح است
وَعِشْرُونَ وَأَخَوَاتُهَا فِيهِمَا وَاحِدٌ وَعِشْرُونَ إِحْدَى وَعِشْرُونَ وَكَذَا بِالعَطْفِ بِلَفْظِ مَا تَقَدَّمَ
یعنی میگویند عشرون و اخوات او را و قول مصنف و اخواتها مجرور است بر جهة اخواتها منصوب است بنابر اینکه
عطف کرده شود بر عشرون که منصوب است محلا بنابر اینکه مفعول از برای تقول است و اخواتها جمع بالف و تا در
حالت نصب مکسور است و اینجا اخوات عقود ثمانیه است و آن ثلاثون و اربعون و خمسون و ستون
و سبعون و ثمانون و تسعون در مذکر و مؤنث بدون فرق میگویند در هر عددی که زیاده بر یک
از این عقود ثمانیه باشد احد و عشرون در مذکر و احدی و عشرون در مؤنث و چونکه
قبل از این مصنف گفت واحد و اثنا و واحده بجهة اینکه تغیر داد لفظ احد را واحد را باینجا لفظ
در غیر صورت ترکیب که در قبل از آن لفظ واحد و احدی بود در حالت ترکیب لکن
در اینجا احد و عشرون مرکب نیست بواسطه اینکه معطوف و معطوف علیه در قوة ترکیب است و در نزد
استعمال اهل عرب بصورت لفظ ما تقدم بعینه بلا واسطه اینکه در آنجا واحد و واحده بود در اینجا احد
واحدی پس از این جهة مندرج نکرد مصنف احد و عشرون و احدی و عشرون را در قاعده عطف بلفظ
ما تقدم بلکه تخصیص داد این دو را بسوار اینکه در باقی گفته بود پس گفت ثم بالعطف یعنی
بعطف این عقود بر زاید بر آن عقود در حالتیکه بوده باشد این زواید بلفظ ما تقدم از الفاظ اعداد بعینه
بدون اینکه تغییر داده شود پس میگویند اثنان و عشرون در مذکر و اثنتان و عشرون در مؤنث و ثلاثة
و عشرون در مذکر و ثلاث و عشرون در مؤنث و هم چنین تا تسع و تسعین تسع و تسعین در مؤنث
و تسعة و تسعین در مذکر بجهة اینکه در زواید در حالت ترکیب بعینه همچنانکه با مذکر و مؤنث
می‌آوردیم و با مؤنث مذکر چنانکه شرح آن گذشت و مرکب کرده در وقتی که تجاوز کند از تسع و تسعون
وَمِائَةٌ وَأَلْفٌ وَمِائَتَانِ وَأَلْفَانِ فِيهِمَا ثُمَّ بِالعَطْفِ بِلَفْظِ مَا تَقَدَّمَ یعنی میگویند مائة و الف در
واحد در مؤنث و مذکر و مائتان و الفان در تثنیه مذکر و مؤنث بدون فرق در مذکر و مؤنث یعنی مساوی است
در آنها مذکر و مؤنث پس مرکب کرده در چیزی که زیاده بر مائة و الف و آنچه متفرع بر اینها است بجهة عطف میکنی
آن زاید را بحرف عطف بر آن مائة و الف یا متفرع بر آن ها یا بر عکس یعنی بعطف مائة و الف و متفرع بر اینها

برآن زائد

١٢١

بر آن زائد در حالتیکه بوده باشد آن زائد واقع بر صورت ما تقدم از الفاظ اعداد از غیر تغییر و تبدیل پس مرکب کن مائة و
واحد یا مائة و واحده در مؤنث و مائة و اثنان در مذکر و مائة و اثنتان یا ثنتان در مؤنث و مائة
و ثلاثة رجال در مذکر و مائة و ثلث نسوة در مؤنث و مائة و احد عشر رجلا در مذکر و مائة و احدی عشرة امرأة
در مؤنث و مائة و احد و عشرون رجلا در مذکر و مائة و احدی و عشرون امرأة در مؤنث و مائة و اثنان و
عشرون رجلا در مذکر و مائة و اثنتا یا ثنتان و عشرون امرأة در مؤنث و مائة و ثلثة و عشرون رجلا در مذکر و مائة
و ثلاث و عشرون امرأة در مؤنث تا مائة و تسعة و تسعین رجلا و مائة و تسع و تسعین رجلا در مذکر و مؤنث
و هم چنین است حال در تثنیه مائه و الف و جمع مائه و الف در عطف و جایز است اینکه عکس کنی عطف در
جمیع مذکورات یعنی عطف کنی مائه بر زائد پس مرکب کنی واحد و مائة رجلا و واحدة و مائة امرأة و اثنان
و مائة رجلا و اثنتان یا ثنتان و مائة امرأة و ثلثة و مائة رجلا و ثلثة و مائة رجلا و ثلث و مائة امرأة
تا آخر آنچه ذکر کردیم وَفِي ثَمَانِي عَشْرَةَ فَتْحُ اليَاءِ وَجَاءَ إِسْكَانُهَا وَشَذَّ حَذْفُهَا بِفَتْحِ النُّونِ یعنی
واجب است در ثمانی عشرة فتح یاء ثمانی است بواسطه اینکه مبنی است چون در اعداد مرکبه بر فتح مثل ثلاثة
عشر و جایز است اسکان یاء ثمانی بواسطه ثقل مرکب بلا واسطه ترکیب مثل معدی کرب که یاء را ساکن
کرده اند و شاذ است اینکه یاء ثمانی عشر را حذف کنند با فتح نون ثمان بجهة اینکه وقتی که حذف کنی
یاء را پس وجه بقاء کسره نون هم چنان است که در قول و جاء بی القاضی صحیح است در وقتی که حذف کنی
یاء قاضی و گفته شود قاض بکسر ضاد بجهة اینکه دال بر یاء محذوفه باشد مگر اینکه آنچه جایز کرده است این فتحه
را در نون ثمان بحذف یاء با اینکه باید مکسور بماند در ثمانی عشر است مرکب پس بواسطه زیادتی ثقل قرار
داده شده است موضع کسره فتحه بجهة اینکه فتح اخف حرکات است گفته است شارح و حذف جایز است
که فتح بجهة اینکه دلالت کند بر یاء محذوفه لکن فتح اولی است بر جهة قاعده ابقا یا اداء آن بواسطه اینکه یا ساکن
آخر اسم منقوص است در حالتیکه مرکب باشد با عشرة و چون که فارغ شد مصنف از حکم کیفیة الفاظ اعداد شروع
میکند در حکم تمیز و بیان حال تمیز الفاظ اعداد و ابتدا کرد از ثلاثه به واسطه اینکه نیست تمیز از برای واحد و
اثنین بلا واسطه اینکه احتیاج به تمیز ندارند چنانکه بعد از این تقسیم باین مطلب خواهد پس مصنف گفت
وَمُمَيِّزُ الثَّلاثَةِ إِلَى العَشَرَةِ مَخْفُوضٌ وَمَجْمُوعٌ لَفْظًا أَوْ مَعْنًى یعنی ممیز ثلاثة عشرة و ثلاث عشرة
مجرور است و جمع است لفظا مثل ثلاثة رجال یا جمع است معنی مثل ثلاثة رهط که معنی کرده است اما بودن
مجرور به جهة اینکه اکثر است استعمال او و اختیار کرده اند او را و جر تمیز بسبب بلا واسطه اضافه به جهة اینکه اضافه
مرکب شود و دون تثنیه و جمع ... علة بودن تمیز جمع بلا واسطه مطابقه بودن معدود

بعدد که جمع است الأُوْلَى ثلاثة مائة الى تسع مائة یعنی ممیز ثلاثة تا عشرة جمع مجرور است مگر ثلاثة ماة واربع
ماة تا تسع ماة که ثلاثة تا تسع با ماة مرکب شد پس بدرستیکه ممیز ثلاثة ماة تا تسع ماة مجرور است لکن مجموع نیست
بلکه مفرد است چنانکه جمع نیاورند همگان مگر تمیز آورند بلفظ ثلاث و اخوات آن لحاظ پس گفته شد ثلاث مائة چنانکه
ماه را جمع بیاورند قیاسها مِئاتٌ او مِئِينَ یعنی باین قیاس و گفته اند ماة را که جمع بسته شود بمات
بالف و تا و مائین بیا و نون بواو و نون و یا و نون بلا واسطه چنانکه از نظر ماة جمع است که بصورت جمع مذکر
سالم و آن محذوف است بواو و نون و یا و نون و دوم بصورت جمع مؤنث سالم و آن مات است بالف
و تا و جایز نیست چنانکه اضافه کرده شد عدد بسوی جمع مذکر سالم پس گفته شد ثلاثة مسلمین پس بتحقیق زمانه مگر
مات بصیغه مؤنث سالم لکن کراهت دارند چنانکه بعلت در آمدن تمیز جمع بالف و تا و قبل از آنکه
حکم شده چنانکه مر آید تمیز قبل از چیزی که آن چیز در صورت جمع مذکر با واو و نون است مثل عشرون تا تسعون
پس احتقار رد آن شد از آنکه در مفرد و جای اخصر است ومميزها احد عشر الى تسع وتسعين
منصوب مفرد یعنی تمیز احد عشر تا تسع و تسعون منصوب است و مفرد است اما علت منصوب بودن تمیز
در حقیقت بلا واسطه این است که تمیز یا منصوب است و یا مجرور است بنا بر آنکه اگر در حقیقت تمیز مجرور باید بحث آن
چیزی نیست مگر آنکه تمیز در حقیقت اضافه شده باشد بسوی تمیز پس مجرور شده است و اضافه ممکن نیست بجهت آنکه اگر
اضافه کنند التقاء [illegible] گردد القای نون این حقیقی با این در حالت اضافه زیرا که نون تثنیه و جمع [illegible]
اضافه شود تثنیه و جمع [illegible] حذف این حقیقی در صورت نون جمع پس اگر اضافه کنی [illegible]
نیست القای نون اینها پس [illegible] حذف [illegible] و جایز نیست حذف نون اینها بلا واسطه آنکه نون اینها فی الحقیقة
نون جمع نیست بلکه در صورت نون جمع است پس جایز نباشد حذف نون و اما نصب تمیز در [illegible] حقیقی که احد
عشر تا تسع عشرة پس بلا واسطه این است که ترکیب [illegible] دارند چنانکه [illegible] اسم مثل
اسم واحد زیرا که [illegible] ممیز مجرور [illegible] باضافه مضاف و مضاف الیه در حکم یک کلمه اند و هم
چنین [illegible] در ترکیب مثل یک جزو است پس لازم می آید که [illegible] سه چیز مثل یک چیز [illegible]
بر این مثل خمسة عشرک که کاف مضاف علیه است [illegible] مثل یک چیز است زیرا که مضاف الیه
در عشرک [illegible] معدود [illegible] مضاف الیه [illegible] مثل مضاف الیه که معدود [illegible] پس لازم [illegible]
[illegible] که مفرد مجرور است
و اما علت آنکه ممیز احد عشر تا تسع و تسعون مفرد [illegible] این است که [illegible] ممیز منصوب پس [illegible]
[illegible] مفرد بودن آن ممیز [illegible] در کلام است قلیل و زیادی [illegible] در کلام

ومميزها مائة والف

ومميزهما مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد و تمیز ماة و الف و تمیز تثنیه ماة و الف و تمیز جمع
الف و این است و جز این نیست که مصنف نگفت و جمعهما بصیغه تثنیه چنانکه گفت و تثنیتهما تا آنکه
شامل جمع ماة نیز بشود بلا واسطه آن است که استعمال نکردن جمع ماة در اعداد متروک است پس گفته نشود ثلاث
مات بصیغه جمع چنانکه گفته شود ثلاث آلاف رجل بخلاف تثنیه ماة پس بدرستیکه استعمال نشود در
اعداد پس گفته شود ماتا رجل بدانکه حذف شده است نون ماتان باضافه بسوی رجل که تمیز است هم چنانکه
گفته شود الفا رجل که نون باضافه حذف شده است و در اصل الفان بوده است پس ممیز ماة و الف و تثنیه
ماة و الف و جمع الف مجرور است و مفرد است اما بحث آنکه مجرور است این است که ممیز ماة و الف از
اصول اعداد است مثل آحاد و ممیز آحاد جمع مجرور بوده مناسب این بود که ممیز ماة و الف با تمیز آحاد
یک صورت باشد پس مجرور شد و اما علت آنکه مفرد است بلا واسطه این است که ممیز آحاد در طرف قلت
است برابر آحاد و ماة و الف در طرف کثرة الاعداد پس اختیار کرده شد در ممیز آحاد آنکه جمع
است که موضوع است جمع از برای کثرة و اختیار شد در ممیز ماة و الف مفرد که دلالت بر قلت میکند پس قلیل
عطف کرده شد بکثیر و کثیر عطف کرده شد بقلیل تا آنکه تعادل از میان رفته واذا كان المعدود مؤنثا
واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان یعنی در وقتیکه باشد معدود مؤنث و لفظ که تعبیر کرده شد از
او مذکر باشد یعنی آن تمیز معنی مؤنث باشد و لفظ مذکر مثل لفظ شخص در وقتی که اراده کرده شود بمعنی مؤنث
پس در لفظ مذکر است و معنی مؤنث است یا بعکس باشد چنانکه معدود مذکر باشد و لفظ که تعبیر کرده شد از آن تمیز مؤنث
یعنی تمیز معنی مذکر باشد و لفظ مؤنث مثل لفظ نفس در وقتی که اراده کرده شود با جاز مذکر پس معنی مذکر است و
لفظ مؤنث [illegible] در معدود دو وجه است [illegible] و تذکیر پس اگر گفته شود ثلاثة شخص و اراده کرده شود
[illegible] لفظ مذکر زیرا که لفظ مذکر است و ثلاثة تا تسع با مذکر مؤنث است و با مؤنث مذکر است
و این [illegible] اعتبار کرده شد لفظ را اکثر است در کلام عرب و اگر گفته شود ثلاث اشخص چنانکه [illegible]
که مؤنث است و این قلیل است و هم چنین در نفس ولا يميز واحد واثنان یعنی و تمیز آورده نشود واحد
و واحدة و اثنان و اثنتان و ثنتان به تمیز پس آورده نشود واحد مثلا چنانکه گفته شود واحد رجل
و آورده نشود اثنان با تمیز چنانکه گفته شود اثنا رجلین علت ذکر کرده آنچیزی که صلاحیت داشته آنکه بجهت تمیز از
واحد و اثنان بر فرض آنکه اگر بیاورند از واحد و اثنین تمیز جایز هم این بلا واسطه است در [illegible] اشخاص واحد
و اثنان لاستغنائه بلفظ التمييز یعنی بلا واسطه مستغنی بودن بلفظ تمیز یعنی بلفظ [illegible] صلاحیت واحد
از جهت آنکه بجهت تمیز بر تقدیر که ذکر کرده شود واحد و اثنین که دلالت میکند آن لفظ بر جنس الجوهر

برجنس و فرحیث الصیغه بر وحدة و اثنینیة عنهما یعنی استغنا محقق بلفظ تمیز از واحد در وقتیکه بجهة
تمیز بمفرد و از اثنان در وقتیکه بجهة تمیز بتثنیه مثل رجل و رجلان که از صیغه مفرد بجهة
جنس و وحدة و از صیغه رجلان جنس والتثنیة با هم پس بدرستیکه بدان این استغنا بجهة اینکه
زیرا که رجل و رجلان دلالت بر جنس و وحدة و اثنینیة با هم میکنند و واحد و اثنان دلالت بر وحدة
و اثنینیة بر هیئتها میکنند پس رجلان و رجل ابلغ و اکد است از واحد و اثنان پس از اینکه گذشت دارد که
ذکر استقصت که ممیز واحد مستغنی است از واحد لکن قول بذلک که ممیز اثنان این چنین است یعنی مستغنی است از
اثنان چنین است در وقتیکه بجهة ممیزه اثنان تثنیه مستغنی میشود از اثنان چرا که بجهة
اینکه بجهة ممیز مفرد میشود اینکه استغنا از اثنان حاصل میشود هم چنانکه گفته اثنی رجل که بجهة
اثنی مقصود از ده رجل حاصل میشود زیرا که رجل دلالت بر اثنینیة نمیکند پس لازم است ذکر
اثنان مرکب شد چونکه لازم واقعست اند جمع بجهة ممیز بلاد احاد که تمیز ثلاثة تا عشرة بجهة آوار
آن است که در حواشی ذکر قابل جمعیت نیست و نجاح نبود اینکه تمیز جمع باشد اینکه تمیز بصورت مایهیم
که قریب بجمعیت بجهة و آن اثنینیة است پس از این جهة تمیز اثنان را مفرد نمی آورند تا اینکه از لفظ
او استغنا حاصل شود از اثنان بلکه تمیز را تثنیه می آورند که بلفظ او از لفظ اثنان استغنا حاصل شود
و تبادر بخاطر میرسد اینکه گفته شود معنی کلام مصنف این است که تمیز او هم یکی واحد و نه اثنان لا بواسطه استغنا بجهة
ما از لفظ تمیز یعنی بواسطه استغنا بجهة حروف آن تمیز که مصور است به هیئت خاصه که قابل است
آن هیئت خاصه از بجهة اینکه ملحق شود او را علامة افرادیة که تنوین است یا علامة تثنیة که
دو حرف تثنیه است پس در وقتیکه اعتبار کنی آن تمیز با علامت افراد که تنوین است استغنا میشود
از لفظ واحد علیحده و در وقتیکه اعتبار کنی آن تمیز که عبارة از آن حروف مصورة
به هیئت خاصه و مقابل از علامت افرادیة یا اثنینیة است با علامت تثنیه که الف و نون
یا یاء و نون است استغنا میشود با او از لفظ اثنان علیحده پس اعتبار کردن علامت افرادیة و اثنینیة
است که اخف است از اینکه ذکر کرده شود واحد و اثنان و منفصل گفته شود از اینکه رجل
اخف است از واحد رجل و رجلان اخف است از اثنان رجل لافادة النص المقصود
یعنی این استغنا این است و جز این نیست که بسبب از برای افاده کردن لفظ صریح تمیز نص مقصود را
یعنی تخصیص و تصریح بعدد که این صفت دارد و مقصود است آن تخصیص و تصریح بعدد بالعدد
یعنی بجهة اینکه ذکر کرده شود اسم عدد پس چونکه افاده کرد لفظ تمیز این تخصیص را استغنا میشود از افاده کردن این

تمیز این تصریح را
علامه وحده

تمیز اینهم تخصیص و تصریح را بجهة و تقول فی المفرد من المتعدد باعتبار تصییره عددا انقص
اخر جل علیه بواحد الثانی والثانیة الی العاشر والعاشرة یعنی و میگوئی در واحد از متعدد باعتبار
گردانیدن آن واحد یعنی بسبب اعتبار گردانیدن آن واحد را یعنی بقصد اینکه مفرد را عدد و اقصر گرداند که بر آن عددی که
پس میگوئی الثالث در عدد بی ذوی بعضی الثالث مقول قول است و قول الثانی والثانیة داخل قول این است
این مثبت که میگوئی بجهة اعتبار گردانیدن واحد را اثنین با نضمام واحد را بسوی اثنین پس باشد معنی ثانی الواحد
یعنی در اول گردانیدن واحد را با انضمام او بسوی آن یکی دیگر اثنین و این است و جز این نیست که مصنف
ابتدا کرد از ثانی و تا بواسطه اینکه نیست قبل از واحد عددی اینکه واحد گردانیده شود آن عدد را واحد و میگوئی ثانیه در
مونث و بعضی قیاس است که در ثانی ذکر کرده شد و هم چنین تا عاشر در مذکر و عاشرة در مونث پس میگوئی عاشر
تسع یعنی واحد از نه تا و هم چنین در مونث لا غیر یعنی میگوئی غیر این یعنی در غیر این قاعده بلا و حادی
که تحت اثنین است بر سبیل مذکور و در مقابل که فوق عشر است بجهة اینکه فوق عشره مرکبات میباشد و تمیز
نیست تحقق اسم فاعل که وزن فاعل بجز آنها پس گفته نمیشود واحد عاشر و اینم تصییر جاری است که
فاعل بجز یعنی بجهة آن اسم عدد بر وزن فاعل بجز تا اینکه تصییر مذکور متحقق شود که جاری قاعده الا تحادیه
و باعتبار حاله الاول والثانی والاوسط والثانیة الی العاشر والعاشرة والحادی
عشر والحادیة عشرة والثانی عشر والثانیة عشرة الی التاسع عشر والتاسعة عشرة
واقع یعنی و میگوئی باعتبار مرتبه از متعدد یعنی اینکه اعتبار کرده شود مرتبه اول و ثانی در مذکر در وقتیکه واقع شود
در مرتبه اول و ثانیه و مرتبه اولی و ثانیه در مونث در وقتیکه شود در مرتبه اول و ثانی از غیر اینکه اعتبار
کرده شود معنی تصییر و این است و جز این نیست که مصنف گفت واحد و واحدة بلا واسطه اینکه این دو کلمه دلالت
کنند بر مرتبه بلا واسطه اینکه محقق شود وقتی که میگوئی واحد مراد ثانی از واحد که بر جز بدل آورده از آن تا اول
و اول که از بجهة دلالت میکند بر مرتبه باشد زیرا که متعین در وقتیکه میگوئی اول مراد مرتبه اول است
و در وقتیکه میگوئی اوسط مراد مرتبه اوسط است و هم چنین ثالث و ثانیه و ثالثه تا عاشر و عاشرة و حادی
عشر در مذکر و حادیة عشرة در مونث و هم چنین ثانی عشر و ثانیة عشرة و ثالث عشر و ثالثة عشرة تا تاسع
عشر و تسعة عشرة بدان که حکم اسم فاعل از عدد یعنی اسم عددی که بر وزن فاعل است خواه بجهة تصییر باشد
صیرورة یا از باب مرتبه و حالة مثل حکم اسم فاعل است در تذکیر و تانیث در اینکه با مذکر مذکر آورده شود
و با مونث مونث آورده میشود در مذکر الثانی والثالث و الرابع والخامس تا العاشر و حادی عشر
در مونث الثانیة والثالثة والرابعة تا العاشرة و هم چنین است حال در جمیع مراتب از مرکب

ومعطوف مثل الثالث عشر در مؤنث پس مؤنث بیاورد که اسم در ترکیب از مثل مؤنث هم چنانکه مذکر
مراد ور آن ده اسم بود در ترکیب از مثل مذکر مثل الثالث عشر و امثال آن جز این نیست که مذکر آورده اسم در مذکر
بواسطه آنکه الثالث عشر مثلا اسم است یک شخص مذکر یعنی سیزده هم نه سیزده تا پس نیست معنی از مثل نیست
او بخلاف ثلاثة عشر رجلا پس بدرستیکه ثلاثة عشر از مثل جمع مذکر است یعنی سیزده مرد نه مرد سیزدهم پس
مؤنث آورده است زیرا که جای مؤنث است در کوند در معطوف الثالث والعشرون در مذکر والثالثة
والعشرون در مؤنث زیرا که معنی الثالث والعشرون بیست و سیم است نه بیست و سه تا پس از مثل جای خود
که مؤنث باید و **ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیرهما من قولهم ثلثتهما**
وفی الثانی ثالث ثلثة ای احدها معنی بسبب خلاف این دو عبارت در که یک عبارت گردانیدن
اینچنین مفرد را عدد ناقص که زیاد کند براو یک واحد و رجلی و مرتبه از متعدد و جزء آن
اعتبار کنی یعنی تصییر مختلف شده است اضافه شدن که هر یک در اضافه فرق دارند با دیگر
پس بواسطه خلاف اضافه این که گفته شد در اول یعنی مفرد از متعدد که گفته شده است در حق
او بعبارت گردانیدن اولست عدد ناقص ثالث اثنین همچنانکه اضافه شده آن اسم عدد که بر وزن فاعل است
سوی ناقص از آنکه به درجه یعنی گردانیدن اثنین را ثلاثة از قول ایشان ثلثتهما به تخفیف یعنی گردانیدم
اثنین را ثلاثة و گفته شده است به اعتبار یعنی مفرد از متعدد به اعتبار حالی و مرتبه اش یعنی یکی از آنها و نحو
مطلق یعنی علیه به اعتبار وقتی که مفرد در مرتبه ثالثه و رابعه و خامسه و عاشره تا آخر ظاهر آنکه
و قرار که ثالث عشر و حادی عشر را که اطلاق کرده شود واحد اول از این عاشر عشره بالاتر باید یازدهم و این
از این قاعده که مذکور کلام نیست ابن **وتقول حادی عشر احد عشر بناء علی الثلثة**
در ترکیب در حصر که زیاد از عشره حادی عشر احد عشر یعنی یازده است تا آنکه اضافه کنی مرکب اول را
که حادی عشر یعنی بود مرکب ثانی که احد عشر است یعنی یکی از احد عشر است به درجه بیاری که اعتبار کنی تا
که اعتبار حالی و مرتبه یعنی مقصود به این تحقیق که عبارت اول که قاعده جمع تجاوز نمیکند از عشره مثل آنکه در آن صفت
ثلث حادی احد عشر یعنی روا است که حذف کنی عدد او را و گویی حادی احد عشر بعد حذف جزء آخر از مرکب اول که عشر است بواسطه
مستغنی شدن از آن عشر که در مرکب ثانی است الی تاسع تسعة عشر یعنی الاول یعنی روا است که حذف
جزء آخر از مرکب اول ثالث عشر تا تسع عشر الی تاسع عشر پس اعراب داده شود جزء اول از مرکب اول بواسطه
آنکه علة بنا ترکیب است و این مستغنی شده است زیرا که جزء ترکیب حذف شده است و جزء دوم بنا
بود که مرکب شده یعنی بواسطه و همچنین آنچه که موجب بنا است در آن دو جزء و آن ترکیب است

المذکر والمؤنث

المذکر والمؤنث المؤنث ما فیه علامة التانیث لفظا او تقدیرا والمذکر بخلافه
واز اقسام اسم مذکر و مؤنث است که اسم خالی از یکی از این دو نیست و ذکر کرد مصنف مذکر و مؤنث را بعد از بحث
اسماء عدد بواسطه منجر شدن بحث اسماء عدد بسوی مذکر و مؤنث چنانکه مذکر شد و مقدم داشت مذکر را
بر مؤنث بجهة اصالت مذکر و مقدم داشت تعریف مؤنث را بر مذکر بواسطه آنکه تعریف مذکر عدمی است و تعریف مؤنث
وجودی است زیرا که میگوییم مؤنث آن اسم است که بوده باشد در او علامت تانیث و مذکر آن اسم است که نبوده باشد و وجود
باشد در او علامت تانیث و امر وجودی تقدم بر عدمی دارد و مؤنث آن اسم است که بوده باشد در او علامت تانیث اما آن
علامت ملفوظ یعنی حقیقة مثل امرأة و ناقة و غرفة که تاء که علامت تانیث است در اینها حقیقة ملفوظ
است و امرأة و ناقة مؤنث حقیقی است زیرا که در مقابل امرأة از جنس انسان مذکر است که رجل است
و در مقابل ناقة از جنس حیوان مذکر است که جمل است و لفظ غرفه در مقابلش مذکر نیست یا آن علامت
تانیث ملفوظ است حکما مثل عقرب زیرا که حرف آخر در مؤنث عامل است که به منزله حکم تاء تانیث است و این
جهة ظاهر میشود در تصغیر از مؤنثات سماعیه چنانکه در تصغیر عقرب که مؤنث سماعی است و معلوم است
مرکب عقیرب است زیرا که بوده که حرف چهارم است تنزیل شده تاء تانیث است و اما در غیر چهار از مؤنثات
سماعیه تصغیر ظاهر میشود مثل ارض که مؤنث سماعی است که تصغیرش اریضة است یا آن علامت
تانیث تقدیری یعنی ظاهر در لفظ نیست مثل دار و نار و نعل و قدم و غیر اینها از مؤنثات سماعیه و مذکر
آن اسم است که بخلاف مؤنث یعنی آن اسم است که ملتبس است بخلاف مؤنث یعنی نبوده باشد در او علامت
تانیث نه لفظا و نه تقدیرا مثل رجل و فرس و جمل **وعلامته التاء والالف مقصورة او ممدودة**
یعنی و علامت تانیث سه است تاء و الف است در حالتیکه آن الف مقصوره باشد مثل سلمی و حبلی یا ممدوده
مثل صحراء و حمراء و زیاده گفته اند بعضی از نحاة یاء را در علامت تانیث همچنانکه گفته اند یاء نیز علامت تانیث
واقع میشود مثل ذی و تی در اسماء اشاره در مؤنث و اما پس آنکه گفته اند که یاء از مثل تانیث است و نیست این قول
مقرون به صحت زیرا که جایز است آنکه بوده باشد صیغه تی و ذی موضوع از مثل مؤنث مثل هی و انت و لا
یاء در هی علامت تانیث نیست و او در هو علامت مذکر نیست **وهو حقیقی ولفظی فالحقیقی ما بازائه**
ذکر من جنس الحیوان کامرأة وناقة واللفظی بخلافه یعنی و مؤنث بر دو قسم است یا مؤنث حقیقی است
یا لفظی است پس مؤنث حقیقی آن اسم است که بوده باشد در مقابلش مذکر از جنس حیوان مثل امرأة که در
مقابلش رجل است و ناقة که در مقابلش جمل است که مذکر است و مؤنث لفظی بخلاف مؤنث حقیقی است
یعنی نیست در مقابلش مذکر از جنس حیوان مثل تانیث او منسوب است بسوی لفظ بواسطه وجود علامت

تأنیث در لفظش حقیقة یا حکما یا تقدیرا باشد یعنی مؤنث حقیقی باشد کظلمة و حبلی که ظلمة تأنیث لفظ حقیقة
داشته و حبلی مؤنث لفظی است لکن تأنیثش تقدیری است بعلت آنکه تاء تأنیث مقدر است در او بدلیل
مصغر شدن عین بر عیینة با تاء زیرا که در تصغیر بر می‌گردد اشیاء بسوی اصلشان و همچنانکه مصنف مثال
یا وحدی از برای مؤنث لفظی حکمی مثل عقرب که حرف چهارم او در حکم و مرتبهٔ تاء تأنیث است بلا واسطه [illegible]
مؤنث لفظی حکمی است و اذا اسند الفعل الیه فبالتاء یعنی و در وقت اسناد و داده شدن فعل به [illegible]
چنانکه اصل این است بسوی مؤنث مطلقا یعنی فاعل فعل که مؤنث واقع شود [illegible] واقع نشود بین فعل و
فاعل مؤنث اعم از آنکه مؤنث حقیقی باشد یا لفظی باشد اسم ظاهر باشد یا ضمیر باشد پس حکم آن است که آن فعل
مسند به سوی فاعل مذکور متلبس و مقرون بر سبیل وجوب بلا واسطه اعلام و اعلان بر آنکه فاعل مؤنث است
از اول امر مگر در وقتی که اسناد داده شود فعل بسوی اسم ظاهری که مؤنث حقیقی نباشد پس در این هنگام از برای [illegible]
الحاق علامت تاء بالفعل یا ترک الحاق تاء جایز است بسوی این اشاره کرده است مصنف بآنچه گفته است که
انت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار و تو در وقتی که اسناد داده شود بسوی فاعل که اسم ظاهر مؤنث غیر حقیقی
مخیّری در بیان و ترک تاء پس قول مصنف بمنزله استثناء است از آن قاعده که ذکر کرده که اذا اسند
الفعل الیه فبالتاء ای الا اذا اسند الی الظاهر غیر الحقیقی پس از برای تو است همچنانکه تو میخواهی در مثل طلعت
الشمس طلع الشمس بدون تاء زیرا که شمس اسم ظاهر است و مؤنث غیر حقیقی است بخلاف الشمس طلعت که اسناد داده
شده است بسوی ضمیر مؤنث غیر حقیقی پس [illegible] جایز نیست الشمس طلع بلا واسطه آنکه تأنیث در طلعت الشمس
که مسند بسوی ظاهر غیر حقیقی است لفظی است و استفاده آن اسم ظاهر غیر حقیقی از الحاق تاء و بلا واسطه آنکه
در لفظش از اشعار به تأنیث است بخلاف آنکه فاعل ضمیر غیر حقیقی باشد پس واجب است الحاق تاء زیرا که در
او اشعاری به تأنیثش نیست و قرار داده اند بعضی از شراح ضمیر الیه در قول مصنف [illegible] راجع بسوی
مؤنث حقیقی یا بسوی ضمیر مؤنث لفظی بقرینه قولش و انت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار و اگر مصنف
استثنا بکند از این قاعده فبالتاء و کذا [illegible] صورتی را که فاصله شده باشد میان فعل و آن فاعل چیزی با آنکه
احتیاج نیست بقول او [illegible] بالفصل [illegible]
باشد میان فعل و فاعل مؤنث پس در آن جا نیز مخیری در الحاق تاء بفعل و ترک تاء پس مثل حضرت القاضی
امرأة با تاء و حضر القاضی امرأة بدون تاء در مؤنث حقیقی و طلعت الیوم الشمس با تاء و طلع الیوم الشمس در مؤنث
غیر حقیقی مگر در وقتی که بوده باشد مؤنث حقیقی [illegible] از آن اسم که [illegible] مذکر
پس در آن وقت با فاصله نیز واجب است الحاق تاء در مثل زینب که از اعلام مذکر در وقتی که نامیده باشد [illegible]

۱۳۵

درآن وقت با فصل نیز واجب است تاء مثل جائت الیوم زینب بلا واسطه آنکه اگر تاء [illegible]
شبهه و حکم ظاهر الجمع غیر الجمع المذکر السالم مطلقا کحکم ظاهر غیر الحقیقی یعنی و حکم هر جمع [illegible]
اسم ظاهر باشد و اسناد داده شود بسوی او فعل نه آنکه ضمیر باشد آن جمع که در آن الحاق تاء یا ضمیر جمع در آن فعل
واجب است مثل الرجال جائت با تاء یا الرجال جاؤا بضمیر جمع که واو است نه هر جمعی بلکه غیر جمع مذکر سالم [illegible]
بلا واسطه آنکه اگر جمع مذکر سالم باشد جایز نیست تأنیث فعل [illegible] آن جمع پس گفته نمیشود جائت الزیدون با تاء و نه
الزیدون جائت مطلقا یعنی [illegible] آن جمع غیر مذکر سالم یا مؤنث مثل جائت المؤمنات که جمع
مؤنث است یا جائت الرجال که جمع رجل است حکم این جمع مذکور در وقتی که فاعل فعل بشود مثل حکم اسم ظاهر مؤنث
غیر حقیقی است در وقتی که فاعل فعل بشود در آنکه مخیری در الحاق تاء تأنیث بالفعل و [illegible]
فعل [illegible] جائت الرجال یا جاء الرجال بدون تاء و همچنین جائت المؤمنات و جاء المؤمنات
وضمیرها العاقلین غیر المذکر السالم فعلت و فعلوا و النساء و الایام فعلت و فعلن
یعنی و ضمیر [illegible] الحاق تاء بفعل در وقتی که اسناد داده شود فعل بسوی جمع مذکر عاقل از جمع تکسیر یعنی غیر جمع
مذکر سالم زیرا که [illegible] در وقتی که جمع مذکر سالم [illegible] ضمیر جمع واو است [illegible] الزیدون جاؤا و
گفته نمیشود الزیدون جائت ضمیر این جمع مذکور فعلت است یعنی [illegible] در وقت [illegible] آن جمع پس
ضمیر [illegible] الاستعمال [illegible] جمع [illegible] مثل
الرجال جائت یا ضمیر فعلوا است که واو است بلا واسطه [illegible] موضوع از برای این نوع از جمع و
ضمیر نساء و آنچیزی که شبیه است به نساء در بودنش جمع مؤنث و [illegible] از ذوی
العقول مثل عیون که جمع عین است و ضمیر ایام و آنچیزی که شبیه است به او در بودنش جمع مذکر
غیر سالم مثل احجر که جمع حجر است و [illegible] که جمع [illegible] است ضمیر این جمع مذکور فعلت است یعنی صیغهٔ مفرد
که مقرون [illegible] است بتأویل جماعت مثل النساء جائت و الایام مضت و ضمیر فعلن است
[illegible] جمع مؤنث [illegible] موضوع است از برای جمع مؤنث و [illegible] در جمع مذکر غیر عاقل
مثل ایام که جمع یوم است [illegible] بلا واسطه این است که [illegible] مثل الرجالات [illegible]
[illegible] مذکر [illegible] مؤنث [illegible] مثل الایام مضت
یا مضین و اللیالی [illegible] که فعل [illegible] است [illegible] این است
که نون جمع مثل فعلن موضوع است از برای غیر ذوی العقول [illegible] ذوی العقول [illegible]
[illegible] بلا واسطه فعل [illegible] غیر عقلاء است زیرا که [illegible] العقول

درآن وقت با فصل نیز
مثل جائت الیوم زینب

وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن سواء

یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه وقلوبهن من الوفاء خلاء وامثال اینها جز از قصائد [illegible]

المثنی ما لحق آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها ونون مکسورة لیدل علی ان معه

مثله فی العدد من جنسه فان قیل ... تثنیه است و تثنیه آن اسم است که ملحق شود بآخر مفردش

به تقدیر مضاف ای آخر مفرده یا آنکه تقدیر ... از قبل ... مکسوره ... الحاق آن در دال

صادق نیاید تعریف که مصنف کرده بر مثل مسلم از مسلمان و مسلمین پس معنی اینست که آن اسم که

اینها مذکورات باو ملحق شوند تثنیه است پس مسلم تثنیه است زیرا که اینها باو ملحق میشوند لا کنی

وقتی که گفتیم بالحاق تعریف صادق نیاید بر مثل [illegible] مسلمان و مسلمین و اگر کفر

... مراد که از ... ملحق نمیدانیم تثنیه بلا التعرض ... از این تکلفات و تاویلات

پس تثنیه ... اسم است که ملحق شده بآخر مفردش ... الف در حالت رفع یا ... ماقبل مفتوح ... در تثنیه ... الحاق

مفردش حرفی که کاف است قبل از یا مفتوح است در حالت نصب و جر ... قبل او در تثنیه ... مفتوح

باشد بواسطه اینست که تمیز داده شود ... جمع که در جمع در حالت نصب و جر ... یا ... حرفی که قبل از یا ... است

مکسور است و ... بواسطه اینست که تثنیه لکثرة الاستعمال اولی است ... فتحه که اخف حرکات است

باو داده شد و نون ... که عوض است از حرکت و تنوین در مفرد و مکسور است ... بواسطه اینست

که اگر مفتوح ... لازم می آید ... فتحات و اینم ... است و اینم در صورت رفع است یعنی در حالت

رفع که بالف است لازم می آید ... مثل مسلمان پس اگر فتحه داده ... جایز نیست زیرا که ... است

می آید و آن فتحه ماقبل الف است ... بواسطه آنکه دلالت کند اینها ... ملحق شود با

آن ملحق شده به تثنیه ... دلالت کند یا بالحاق دلالت ... آنکه ... دلالت کند الحاق

به تثنیه یا بالحاق ... نون نیز داخل ... زیرا که آن اسم ملحق ... دلالت ... الحاق ... بواسطه

آنکه ... که مشتمل بر ... است ... که دلالت ... امر ... ثلاثه ... و

جا لحوق و ... صحیح است ... این امور ثلاثه دلالت ... و حال آنکه

... از آن ... دلالت ... بواسطه ... که آن ... دلالت بر آن ... غایة ... الباب ...

که دلالت ... آن امر ... دلالت ... بلا واسطه ... آن امر ...

... تثنیه آن اسم است که ملحق ... الف در حالت رفع و یا ماقبل مفتوح در حالت نصب

و جر و نون مکسوره عوض از حرکت یا تنوین ... دلالت کند این لحوق یا الحاق به تثنیه یا

لحق به نهایه

لحق به نهایه ... اوست یعنی بمفرد اوست مثل آن مفرد ... جائیکه ... مثل ... مفرد

باعتبار داخل ... آن مثل ... آنکه آن مفرد ... وضع ... مفرد

اگر اراده ... بقول مصنف مثله آن ... که مثل آن مفرد ... متفق ... از قول او

من جنسه و قول مصنف لیدل ... است ... فائده لحوق این حروف ... بآن مفرد ... آنکه جایز تثنیه

اسم باعتبار دو معنی مختلف ... قرآن که تثنیه ... اراده ... و ... اراده

... باعتبار ... معنی ... خلاف ... جایز دانسته اند ... آنکه این

قول ... جایز ... تثنیه اسم باعتبار دو معنی مختلف متفق ... است مثل ... از ... است و

... از ... پس ... که تثنیه ... شده است باعتبار دو معنی مختلف که آن ... و ...

... تثنیه ... شده است ... باعتبار دو معنی مختلف ... آن دو معنی ... است زیرا که ... تثنیه

... تثنیه ... بلا واسطه ... جایز است ... قرار

داده ... بواسطه ... که ... ان ... است زیرا که ... صاحب

دلالت ... معنی ... معنی ... آنکه ... اسم ... است ... اسم ...

معنی ... آنکه ... مثل ... تثنیه ...

... معنی ... آن ... بجنس واحد که ... است

... مثل ... شمس ... قرار داده ... شمس

... قرار ... بواسطه ... میان این ... شمس ... معنی ... که

آنکه ... مثل ... معنی ... آن ...

... اگر ... مثل اینست و ... که ... مثل قرآن نیز ... آنکه

دلالت ... قرآن ... بر ... دلالت بر ...

حیض ... موضوع است ... معنی خلاف ... و ... دلالت ...

... بواسطه ... و ... معنی ... مثل آن

... تثنیه ... باعتبار ... شبه ... مثل قرآن ... کلام

... است که جایز است تثنیه قرء ... قرآن ... اشتراک لفظی ... معنی است که ... حیض

و اینست که ... خلاف ... بعضی که جایز دانسته اند ... اشتراک لفظی ... و ... آنکه تثنیه ...

لفظ مشترک باعتبار دو معنی مختلف ... مصنف جایز ندانسته ... الاتفاق جایز است

ومصنف خیال کرده است عدم جواز او بلا در قرینه تأویل مشترک بمعنی مخصص اشتراک لفظی بین دو چیز باعتبار
صحیح است تثنیه ستین اعلام مشترکه سواء حقیقی باشد یا ادعائی پس زیدین مثل دو قمر که بعضی علما از بلاد بر
از افراد تأویل بجمعه مسمی اسم مشترک زید پس تثنیه بسته می‌شود وجمع بسته می‌شود مثل زیدان وزیدون در بعض
عمر و دو قمر که مراد علم از نظر اند بر مخصص ادعا بلا واسطه تأویل حقیقی که بیان این در مخصص است تأویل
بجمعه مسمی اند که اسم است مشترک بعمرو پس تثنیه وجمع آن مثل عمران وعمرون پس بنابر معنی عمران وعمرون
آن نامیده شده بعمرو در نعم اند این را بعض از ایشان وگفته اند ارشاد واضح این است که گفته اعلام بواسطه
کثرة استعمال آنها وبعلت خفت نطق بر آنها اکتفا می‌شود از نظر تثنیه وجمع بمعنی آنها بمجرد اشتراک لفظی
که در اسم پیدا می‌شود بدون تأویل اسم بلا مسمی بخلاف اسماء اجناس با بمعنی که اکثر از بلاد بعض
مختلف باشد بدون تأویل مسمی وبمعنی اشتراک لفظی تثنیه بسته نمی‌شود مثل قرء پس اگر اراده شود بآن
طهر وحیض که دو معنی مختلف شده بمجرد اشتراک لفظی بدون تأویل اسم مسمی تثنیه بسته نمی‌شود مگر اراده
شود بمجرد طهران یا حیضان بمجرد اشتراک لفظی تثنیه بسته نمی‌شود پس بنابر این قول بعضی از ایشان اوسط
این است که ذکر شد که مصنف در تعریف مثنی قولش صح جمعه بود زیرا که بمعنی اشتراک لفظی
بنابر قول آن بعض جایز است تثنیه چیزی که از جهت دو معنی مختلف است که مصنف
جایز ندانسته است داخل نکرده است در تعریف مثنی قولش صح جمعه بود و دو نکته [illegible] آخر اسم مفرد
که مثنی می‌شود او بلا اصلاح تثنیه در بعض از حالات که در آخر او تغییر پیدا می‌شود [illegible] مصنف [illegible]
کند حکم آن موضعی که متعلق [illegible] تثنیه تغییر بلا واسطه [illegible] حکم [illegible] از تعریف
تثنیه که تغییر پیدا نمی‌شود مثل زیدان پس احتیاج بود بذکر [illegible] پس گفت فالمقصور ان کان الفه
عن واو [illegible] قلبت واوا یعنی پس اسم مفرد مقصور ومراد باسم مقصور آن اسم است که بود آخر آن
الف مفرده لازمه باشد [illegible] که لازم نباشد مثل فتیاً در حالت وقف ونامیده می‌شود این الف مقصور بلا واسطه
اینکه [illegible] ممدود است یا بلا واسطه اینکه محبوس است از حرکات وقصر در لغت بمعنی حبس است اگر باشد الف آن اسم
مقصور منقلب از واو حقیقة مثل عصوان در تثنیه عصی که الف منقلب از واو است
یا در حکم منقلب از واو باشد بلکه [illegible] مجهول الاصل واماله نشود مثل الوان در تثنیه الی زیرا که
اگر اماله نشود منقلب از یا [illegible] مثل [illegible] وحاصل آنکه این اسم مقصور
ثلاثی اسم باشد [illegible] یا غیر صحیح پس مراد مثلاً این است که [illegible]
حرف وزیادتر باشد از [illegible] الف مقصوره مذکوره منقلب نشود وقت تثنیه

بواسطه اعتبار کون

بواسطه اعتبار کون اصل واو حقیقة بلکه فی الحقیقة منقلب از واو باشد یا حکماً بطریق مذکور بواسطه خفة ثلاثی پس
قلب میشود الف او بواو که ثقلی از یا است بخلاف [illegible] که ثقیل شده فی الاقسام [illegible] واگر نبوده
باشد این چنین با اینکه باشد الف منقلب از یاء حقیقة مثل رحیان در تثنیه رحی یا حکما باشد بلکه بوده باشد
الف مجهول الاصل [illegible] الاصل واماله کرده شود مثل متیان وبلیان در تثنیه متی وبلی حیثیت اینکه آمده است الف
اینها در لغت [illegible] اسم مقصور [illegible] حرف وزیاده [illegible] الف اصلیه باشد مثل اعلی ومصطفی
که [illegible] حرف است ومصطفی [illegible] از چهار حرف است والف [illegible] الف زائده باشد مثل حبلی
پس الف اسم مقصور در این صور مذکوره منقلب [illegible] بیا بواسطه اعتبار کون اصل یا [illegible] که اصل است
الف از یا است [illegible] بواسطه تخفیف در اسم مقصور که [illegible] حرف است
زیرا که یا اخف از واو است والممدود ان کانت همزته اصلیة تثبت وان کانت للتانیث
قلبت واوا والا فالوجهان [illegible] الف ممدوده در آخر [illegible] مقابل مقصوره است بلکه
مفرده [illegible] از حرکات [illegible] اگر باشد آن همزه اصلیه [illegible] زائده [illegible] منقلب از اصلیه یا زائده
[illegible] ثابت [illegible] آن همزه ممدوده وقت تثنیه وقلب [illegible] بواسطه [illegible] آن همزه مثل قراء
بضم قاف وتشدید راء [illegible] والف ممدوده [illegible]
[illegible] از بعض عرب بلکه در تثنیه قلب [illegible] مثل قراوان [illegible]
این است که در تثنیه الف [illegible] بواسطه [illegible] منقلب [illegible]
بهمزه واگر باشد همزه آن اسم ممدود [illegible] منقلب از الف [illegible] مثل حمرا که اصلش حمرا بود
الف است [illegible] از [illegible] در صورت [illegible] پس قلب کرده است الف [illegible] بهمزه
وقت آن الف [illegible] در طرف [illegible] از الف زائده پس وقت تثنیه قلب [illegible] این همزه بواو پس [illegible]
حمراوان [illegible] آنکه همزه حرف ثقیل است از جنس الف است پس [illegible] این است که واقع شود در میان [illegible]
وقت تثنیه که [illegible] الف زائده قبل از او [illegible] دیگر الف تثنیه [illegible] بلکه آن همزه اصلیه [illegible] واو
اقرب است [illegible] همزه از یا [illegible] بواسطه ثقلش واز [illegible] قلب [illegible] واو بهمزه در مثل اقتت واجوه که وقتت
ووجوه [illegible] که آن همزه بجای [illegible] پس گفته [illegible] حمراوان [illegible] وحکایت [illegible] قلب
آن همزه [illegible] مثل حمرایان [illegible] واو [illegible] مثل حمراوان واگر [illegible] همزه اصلیه
[illegible] از [illegible] بلکه [illegible] الحاق مثل علباء [illegible] همزه او [illegible] الحاق [illegible]
[illegible] یا منقلب [illegible] از واو ویا اصلیه مثل کساء ورداء که اصل این [illegible] کساو ورداى [illegible]

ودر وجه مذکور جایز است که ثبوت همزه در کساء و است متفق‌اند که همزه در صورت اولی که الحاق است شبیه منقلب است

از واو یا یای ملحقه بالاصل و در آخر مثل کساء و رداء منقلب است از واو و یای اصلیه پس تشابه هست در آن بنا برین اگر همزه

قرّاء ... ثابت میماند و در صورت سوم چنانکه ... ثلاث ... منقلب ... همزه استبدال

بجهت آنکه ... همزه در صورت ... حمراء پس ... شبیه است ... بهمزه حمراء پس منقلب ... همزه او واو ... و منقلب

تشبیه ... همزه حمراء و در ... فلا ... اینست که ... مصنف فالجهان ... اینست ... لفظ قوله ...

در تثنیه ... واوان ... همزه ... واو ... مشهور ... پس ... و قول مصنف ... حال فی جهان

بدون الف و لام ... ... باثبات همزه ... اصل که ... است ... بعد ... وجه

مذکور ... که اثبات و قلب ... چنانکه ... از الفضلاء در فالجهان اینست لکن ما نظر ... در

کتب معتبره از نحاة مثل مفصل و مفتاح و لباب و ... این چیز ... و ... دلالت کند بر اشتهار قلب

همزه ... در شرح ... مذکور است که ... قلب ... همزه که بدل است از اصلی ... و اینجا اعم است از

آنکه بعد ... اصل واو و یا یاء و ‌**وَتُحْذَفُ نُونُهُ لِلْإِضَافَةِ** یعنی ... از اوقات ...

تثنیه اضافه ... نون تثنیه ... حذف ... نون تثنیه ... قیاس

مقام تنوین ... است ... و انقطاعش ... و اضافه باعث اتصال و ... است امتزاج

میان ... تنوین و اضافه منافات ... بلکه ... لابد ... تنوین ... ساقط ...

وَحُذِفَتْ تَاءُ التَّأْنِيثِ فِي خُصْيَانِ وَأَلْيَانِ یعنی و حذف ... تاء تأنیث ... قیاس

اینست ... از آخر تثنیه مثل ... تان و ... ان در مثل خصیان در خصیة والیان در

الیة ... حذف شده است برخلاف قیاس ... جایز است اثبات ... و اینجا ... قیاس و اینجا

... است و وجه حذف تا ... اینست که هر یک از خصیتین والیتین ...

... که ممکن نیست انفکاک ... از آن خصیتین والیتین ...

... تا ... در آخر ... مثل آن است که در ...

و تای تانیث ... در خصی ... است خصی والی ...

تا و این خصی والی ... در خصیة والیة ... و اگرچه ... تا ...

تای ... که بعد حذف ... تثنیه ... اضافه قاعده مستمره مصنف ...

که مفید ... است ... و گفته ... بخلاف حذف ... تا تانیث به جهت آنکه

نیست تای تانیث در حذف او قاعده مستمره بلکه ... برخلاف قیاس ...

بحتی

138

الْجَمْعُ مَا دَلَّ عَلَى آحَادٍ مَقْصُودَةٍ بِحُرُوفِ مُفْرَدِهِ بِتَغْيِيرٍ مَا از اقسام اسم جمع است و جمع آن

اسم است که دلالت کند بر جمله احادی ... در حالتیکه مقصود باشد آن احاد ... یعنی آن احاد

قصد ... اینکه اسم بحروف مفردش یعنی بحروفی که آن حروف ماده آن مفرد آن جمع باشد که آن اسم است که دلالت

میکند بر واحد واحد ازین احاد در حالتیکه این احاد ... به یک تغییر ... یا بزیادتی حرف

یا نقصان حرفی یا اختلاف در حرکات و سکنات ... حقیقی ... حقیقی ... پس ... قول مصنف

بحروف مفرده یا متعلق است بقول مصنف مقصودة یا متعلق است بقول مصنف آل ... اینها

... و قول مصنف بتغییر ما ظرف مستقر است ... از حروف و ... در قول مصنف بتغییر ما

جمع سالم بالاسطه ... واو و نون در آخر اسم از ... است و هم چنین الف و تا پس تغییر ... کلمه

... و قول مصنف ما دل علی احاد شامل جمع ... و ... مثل تمر و

نخل ... اسم جنس ... دلالت ... باحاد من حیث الوضع لکن ... من

حیث الاستعمال و هم چنین شامل اسم ... جمع ... مثل رهط و نفر مثل قول ... رهط و مثل اوحی

إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ و هم چنین ... عدد ... شامل بعضی از ... مثل ثلاثة و

عشرة و بقول مصنف ... مقصوده بحروف مفرده خارج ... پس ... که ...

اجناس ... خارج ... از قول مصنف مقصودة ... الا ... اجناس

باحاد ... مقصوده ... آنکه مقصود ... اسم جنس ... اراده ...

... جنس ... افراد من حیث الاستعمال پس خارج ...

جمع بقول مصنف بحروف مفرده و هم چنین بقول مصنف بحروف مفرده خارج ... اسم ... جمع و ...

عدد ... **نَحْوُ أَكْلُبٍ يُجْمَعُ عَلَى الْأَكَالِبِ** ... مثل تمر ... فرق میان او و میان واحدش

... مثل تمر و تمرة و مثل ... اسم جمع است ... جمع ... و فصیح ... اول ... اسم جنس است

... اسم جمع است مثل ... تحقیق ... اسم جنس و اسم جمع خارج ... از

تعریف جمع و فرق میان اسم جنس و اسم جمع اینست که اسم جنس واقع ... و دلالت کند بر واحد و اثنین ...

بخلاف اسم جمع ... واقع ... و ... آنکه اسم جنس است گفته شده است که این

بحسب استعمال است نه بحسب وضع ... اسم جمع نیز ... مصنف ...

... جمع ... آن ... اینست که ... جمع اسم ... جمع ... آنها احاد ...

از ترکیب آنها مثل جامل و باقر ... جمع ... و گفته است ... و هم چنین ... مثل تمر و تمرة و نخل

ونحو آن جمع شده واما اسم جنس وجمعی که نیست از بهر او واحد از لفظش پس او نیست جمع باتفاق و نحو فلك
صحیح و مثل فلك بضم فا و سکون لام از آنکه جمع و واحد در او یکسان است بحسب صورت جمع است بواسطه صدق تعریف
جمع بر او پس بدرستیکه تغییر که ماخوذ در جمع است اعم است از آنکه بوده باشد بحسب حقیقت یا بحسب تقدیر پس ضمه فلك در فرض که
جمع باشد مغایر ضمه فلك که مفرد است و در وقتی که جمع باشد ضمه اش مثل ضمه اسد که جمع
اسد بفتح همزه و فتح سین مهمله است وهو صحیح ومکسر فالصحیح لمذکر ولمؤنث فالمذکر ما لحق
آخره واو مضموم ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها ونون مفتوحة یعنی جمع بر دو قسم است
صحیح است و مکسر است پس جمع صحیح دو نوع است یک نوع از بهر مذکر و یک نوع دیگر از بهر مؤنث پس جمع صحیح
مذکر آن جمعی است که لاحق شده باشد در آخر مفردش واو مضموم ما قبلش در حالت رفع یا یاء مکسور ما قبل در حالت
نصب و جر و نون عوض حرکت در مفرد یا تنوین در مفرد بر سبیل منع خلو یعنی آن مفرد خالی نیست از آنکه
یا تنوین داشته باشد یا حرکت واین نون مفتوح است تا آنکه تعادل داشته باشد خفت فتحه و ثقل واو
مضمومه لیدل علی انّ معه اکثر منه یعنی تا آنکه دلالت کند این لاحق شدن یا لاحق شونده بر شهادت
یا با لحوق بر آنکه با آن مفردش که واحد است از حیث معنایش اکثر از آن مفرد است نه آنکه مثل او است
چنانکه در تثنیه این قسم بود وانکه نگفت مصنف من جنسه چنانکه در تثنیه متعرض شد بواسطه اکتفا کردن
او بقید این جا با لحوق چیزی که در تثنیه گفت یعنی جنس در تثنیه ضمن جنسه بواسطه ذکر کرد در این جا بتکرار نیز احتیاج
پس اگر گفته شود که اسم تفضیل در قول مصنف اکثر منه باعث ثبوت اصل فعل است که کثرت باشد در مفضل علیه
که مفرد است زیرا که در وقتی که می گوئی زید افضل من عمرو ثبوت فضل در زید حاصل می شود که عمرو را نیز فضل
باشد پس در این جا هم باید در مفرد کثرة باشد تا آنکه جمع از او اکثر باشد و حال آنکه در مفرد کثرت ملحوظ
نشده است در جواب که ثبوت اصل فعل از بهر مفضل علیه لازم نیست که یا تحقیق یا بر سبیل فرض
هم چنانکه گفته می شود فلان افقه من حمار واعلم من جدار و حال آنکه در حمار و جدار فقه و علم نیست پس
بر سبیل مجاز و فرض است فان کان آخره یاء ما قبلها کسرة حذفت مثل قاضون وان کان
مقصورا حذفت الالف وبقی ما قبلها مفتوحا مثل مصطفون ومصطفين
یعنی پس اگر بوده باشد آخر مفرد جمع صحیح مذکر یاء ملفوظه مثل قاضی یا مقدره مثل قاض که ما قبل آن یاء مکسور
باشد حذف می شود آن یاء مثل قاضون که اصلش قاضیون بوده است ثقل شده است ضمه یاء بود ما قبلش که
ضاد است بعد از سلب حرکت ما قبلش که کسره است بواسطه خفت و حذف شده است یاء بواسطه التقاء
ساکنین و بر این قیاس حالت رفع است حالت نصب و جر مثل قاضین که اصلش قاضیین بوده است

حذف شده است کره یا

١٣٩

حذف شده است کسره یاء بواسطه ثقل اجتماع کسرتین و یائین پس ساقط شده یاء بجهت التقاء ساکنین و اگر بوده باشد
آخر او الف مقصوره حذف می شود الف مذکور در جمع بواسطه التقاء ساکنین و
باقی می ماند بعد از حذف ما قبل آن الف بر حال خودش که آن فتح است و تغییر نمی کند فتحه تا آنکه دلالت کند آن فتحه بر الف
مثل مصطفون بفتح فاء در حالت رفع و مصطفین بفتح فاء در حالت نصب و جر پس اصل مصطفون
مصطفیون بوده پس قلب شده است یاء بواسطه تحرکش و انفتاح ما قبلش بالف و حذف شده است
الف بواسطه التقاء ساکنین و فتحه ما قبلش بر حال خود باقی مانده است و هم چنین مصطفین اصلش
مصطفیین بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب شده است بالف و ساقط شده است الف بعلة التقاء
ساکنین و باقی مانده است فتحه ما قبل بر حال خود وشرطه ان کان اسما فذکر علم یعقل یعنی شرط اگر اراده
کند کسی جمع او بجمع صحیح مذکر یعنی شرط صحت جمعیت او اگر بوده باشد این اسم که جمع بسته می شود اسم یعنی اسم محض بدون
اعتبار معنی وصفیت در او پس بودن او است مذکر که علم بوده و از ذوی العقول باشد از جهت تمامیش نه از باب
لفظش و آنکه شرط است در جمع صحیح مذکر آنکه بوده باشد علم یعقل بواسطه بودن این جمع اشرف سایر جموع
بواسطه صحة بنای واحد در او و از این جهت نامیده شده است جمع صحیح که بنای واحد در او تغییر نکند
دیگر که مذکر باشد و علم یعقل هم اشرف است از غیر خودش پس عطا کرده شد اشرف از بهر اشرف پس اگر مفقود
شود در او جمیع این شرایط مثل عینین که نه مذکر است و نه علم یعقل است یا آنکه یکی از این شرایط مفقود
شود مثل امرأة که مذکر نیست و علم نیست لکن یعقل است یا مفقود شود یکی از این شرایط مثل لاحق
از بهر فرس که علم مذکر است لکن یعقل نیست جمع بسته نمی شود چنین اسم بجمع صحیح پس گفته نمی شود لاحقون
و اراده کرده است مصنف بمذکر آن اسمی که بوده باشد مجرد از تاء خواه ملفوظ باشد آن تاء یا مقدر بجهت آنکه
خارج شود از مذکر مثل طلحة که علم است از بهر مذکر لکن تاء دارد پس طلحه جمع بسته نمی شود بواو و نون لکن
اهل کوفه و ابن کیسان جایز دانسته اند آن اسمی که علم است از بهر مذکر و در آخر تاء داشته باشد آنکه جمع بسته
شود بواو و نون و حذف شود تاء مثل طلحون بسکون لام لکن ابن کیسان بفتح لام گفته است و داخل
می شود در مذکر مثل ورقاء و سلمی که دو اسم است از بهر دو مرد پس بدرستیکه این دو اسم تثنیه بسته می شود بواو
و نون و یاء و نون باتفاق بواسطه آنکه علامت تانیث در او است نه الف ممدوده و مقصوره پس با عدم تانیث
از آنکه جمع بسته می شود بواو و نون بواسطه وجدان شرایط مذکوره در آنها بعلة آنکه الف ممدوده در حکام
جمع قلب می شود واو پس محو می شود صورت علامت تانیث و الف مقصوره حذف می شود در جمع و باقی می ماند
فتحه ما قبلش که دلالت می کند بر او پس محو می شود صورت علامت تانیث وشرطه ان کان صفة فذکر

یعنی و شرط آن آنست که اراده مرکب جمع لبتین او لا یجمع مذکر صحیح یعنی مجتمع جمع لبتین اگر نبود صفتی از صفات
غیر علم مثل اسم فاعل و اسم مفعول پس باطل آن صفت است مذکر یعقل دیگر علیته او و شرط صفت یعنی از جمله
او شروط ثلث است پس شرط اول اینست که نبود مذکر یعقل چنانکه گذشت وَاَنْ لَا یَکُوْنَ اَفْعَلَ
فَعْلَاءَ مِثْلُ اَحْمَرَ حَمْرَاءَ یعنی و شرط ثانی اینست که نبود این اسم کائن صفت افعل فعلاء یعنی
همزه و افعل فعلاء آن مذکر است که مستوی نباشد در صیغه صفت که کائن است این اسم بر آن صفت با مؤنث
بلکه بوده باشد مذکر بر صیغه افعل و مؤنث بر صیغه فعلاء مثل احمر حمراء و آنکه فرق بین میان او و میان افعل
تفضیل مثل افضلون و آنکه بر عکس شرح حجة اینست که موصوف صفت و ثبوت او در افعل تفضیل کامل است
بجهة دلالت کردن بر زیادة وَاَنْ لَا یَکُوْنَ فَعْلَانَ فَعْلَى یعنی و شرط سیم اینست که نبوده این اسم
فعلان فعلی یعنی مذکر که ما ورد نباشد در صیغه صفت که کائن است اسم بر او با مؤنث بلکه بوده باشد مذکر بر صیغه
فعلان و مؤنث بر صیغه فعلی مثل سکران سکری یعنی نبود که این صفت دا و مست بهست یا زنانکه این
صفت دا و مست است پس بدرستیکه گفته نمیشود سکرانون و آنکه فرق بین میان فعلان فعلی و فعلان فعلانة
مثل ندمانون در ندمان که مؤنثش ندمانة است و آنکه بر عکس شرح علته آن است که فعلان فعلانة اصل است
در فرق بین مذکر و مؤنث زیرا که فرق در میان مذکر و مؤنث بتاء تانیث و آن اصل است در فرق بین مذکر
و مؤنث بخلاف فعلان فعلی که فرق میان مذکر و مؤنث بالف است وَاَنْ لَا یَکُوْنَ مُسْتَوِیًا فِیْهِ
مَعَ الْمُؤَنَّثِ مِثْلُ جَرِیْحٍ وَصَبُوْرٍ یعنی و شرط چهارم اینست که نبوده این اسم مذکور مذکر که مساوی
بوده در این صفت با دلیل و صفت با مؤنث مثل جریح و صبور گفته میشود رجل جریح و صبور و امراة
جریح و صبور بدون قرینة پس جمع بسته نمیشود با واو و نون و بالف و تاء زیرا که چون که قرینة نداشت در مذکر
و مؤنث مثل نباشد که جمع بسته شود بجمعی که مختص است بیکی از این مذکر و مؤنث که جمع با واو و نون بوده که
مختص است بمذکر و جمع بالف و تاء که مختص است بمؤنث بلکه مناسب اینست که جمع بسته شود بجمعی که مساوی
بوده در او مذکر و مؤنث مثل جرحی و صبر وَاَنْ لَا یَکُوْنَ بِتَاءِ التَّانِیْثِ مِثْلُ عَلَّامَةٍ یعنی و شرط
پنجم اینست که نبوده این اسم مذکر مذکر که متلبس بوده بتاء تانیث مثل علامة که اسم است از جهت
تخصیص مذکر کلمة تاء در آخر اوست پس بواسطه کراهت اجتماع تاء و صیغه جمع مذکر جمع بسته نمیشود
گفته نمیشود علامتون و اگر حذف بکنند تاء شبیه میشود بعلام وَیُحْذَفُ نُوْنُهُ بِالْاِضَافَةِ وَقَدْ
شَذَّ نَحْوُ سِنِیْنَ وَاَرَضِیْنَ یعنی و حذف میشود نون جمع بواسطه اضافه چنانکه در تثنیه گذشت و بتحقیق
که شاذ و نادر است مثل سنین بکسر سین جمع سنة بفتح سین و ارضین بفتح راء و ظاهر آنکه الجلین

راو مثل قول

١٤٠
راو مثل قول شاعر لَقَدْ ضَجَّتِ الْاَرَضُوْنَ اِذْ قَامَ مِنْ هُذَیْلٍ خَطِیْبٌ فَوْقَ
اَعْوَادِ مِنْبَرِ یعنی بتحقیق که فریاد کرد در آید زمینها وقتیکه بر پا شد از قبیله هذیل جمله
خطیب بالای چوبهای منبر که ارضون بسکون راء استعمال شده است قلیلا بواسطه ضرورت شعر و جمع
ارض بسکون راء است و آنکه مصنف حکم کرد بشذوذ مثل سنین و ارضین بواسطه عدم
تذکیر و عقل و عدم بودن این دو است علم که شرطهاست در جمع مذکر صحیح و مندرج گردیده است صاحب
لباب بعضی از این الفاظ تحت قاعده کلیه و این الفاظ شاذ و خارج گفته است یعنی گفته است
شاذ نیستند بعضی از آنها سنین و امثال او است و باقی گذاشته است بعضی از آنها را بر شذوذ
بعضی از آنها ارضین و امثال او است و این مختصر است از کلام او و هر که طالب بیشتر باشد
تفصیل او است رجوع کند بر شرح لباب اَلْمُؤَنَّثُ مَا لَحِقَ اٰخِرَهُ اَلِفٌ وَتَاءٌ یعنی جمع صحیح مؤنث
آن جمعی است که ملحق شود آخر مفردش بالف و تاء که علامت جمع مؤنث است مثل مسلمات
وَشَرْطُهُ اِنْ کَانَ صِفَةً وَلَهُ مُذَکَّرٌ فَاَنْ یَکُوْنَ مُذَکَّرُهُ جُمِعَ بِالْوَاوِ وَالنُّوْنِ یعنی و شرط جمع
صحیح مؤنث اگر بوده باشد مفردش صفت و از برای این مفرد مذکر پس اینست که بوده باشد مذکر این مفرد
که جمع بسته شده بوده با واو و نون و آنکه لازم نیاید زیادة اصل بر فرع وَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مُذَکَّرٌ فَاَنْ
لَا یَکُوْنَ مُجَرَّدًا عَنِ التَّاءِ کَحَائِضٍ یعنی و اگر نبوده باشد از برای مفردش مذکر که جمع بسته شود با واو
و نون پس شرط صحت جمع بستنش اینست که نبوده مجرد از تاء تانیث مثل حائض که مخصوص
بزن است و حائضه گفته نمیشود و هم چنین طالق بر جهة یکی گفته میشود در جمع حائضه حائضات پس
اگر گفته شود در جمع حائض نیز حائضات مشتبه میشود چونکه مفردش حائض است یا حائضه است
وَاِلَّا جُمِعَ مُطْلَقًا عطف است بر قولش ان کان صفة یعنی و اگر نبوده مؤنث صفت بلکه بوده بود
اسم جمع بسته میشود این جمع مطلقا یعنی از اعتبار شرطی از شروط مذکوره که اگر از جهت او مذکر
بوده یا نبوده جمع بسته میشود آن مذکر با واو و نون و اگر از جهت آن مؤنث صفت مذکر نباشد که جمع بسته شود با واو
و نون یا نبوده مجرد از تاء بوده این شرط در وقتی که آن مؤنث صفت نباشد و اسم بوده شرط نیست
مثل طلحات در جمع طلحة و زینبات در جمع زینب شارح رضی رحمة الله علیه میگوید این اطلاق
مصنف بکلی گفته جمع مطلقا بحکم نباشد چه اکثر مؤنثی که این صفت دارند تاء تانیث در آنها
مقدر است مثل نار و شمس و مثل این اسمها که تاء تانیث در آنها حقیقی نیست مطرد نیست
در آن که جمع بسته شوند بالف و تاء بلکه جمع بالف و تاء در آنها کم است مثل سموات و ارائه

که ماوتا نیث دارد بقدر است وکائنات وامثال آن بلا واسطه محض بحسب تانیث است در اینها زیرا که مفید
تانیث اینها حقیقی و نه ظاهر العلامة جمع المکسر ما تغیر بناء واحده من حیث نفسه
یعنی قسم دیگر از دو قسم جمع مکسر جمع تکسیر است یعنی جمعی که تغییر داده شده بنای واحد او از حیث نفس و
امورا دیگر که داخل است در او و خارج نیست چنانکه بناء امرات پس شقیق از تعریف جمع سالم زیرا که تغییر بنای
واحد در او بواسطه لحوق حروف خارجه زائده است در او نه از حیثیت نفس و امور داخله در او و هم
چنین مراد و تبادر از تغییر این است که بعینه بلا واسطه حصول جمعیت پس شقیق از نحو مثل مصطفون زیرا که
تغییر که در مصطفون حاصل شده است از حذف یا در ما بقا و فتحه ما قبل او و تغییر واحد در او
بعد از حاصل شدن جمعیت است چنانکه معلوم گردید و اما تغییر مذکور در تعریف جمع مطلق پس آن
تعریف اعم است از آنکه بعینه باشد آن تغییر از حیثیت ذات واحد یا از حیثیت امور خارجه که لازم
میشوند باو مثل لحوق حروف چنانکه دلالت میکند بر این اطلاق … الحاجیة که مفید است
از جمله عموم در قول مصنف که از این بیشتر در تعریف جمع لفظ بتغییره کرجال و افراس
یعنی خواه بعینه باشد این تغییر حقیقی مثل رجال و افراس در رجل و فرس یا اعتباری مثل فلک در
فلک چنانکه تغییر اگر جمعه او مثل اسد بضم همزه و سکون لام بمعنی جمع است و اگر مثل حمد و قفل که بمعنی آن
مفرد است و جمع القلة افعل و افعال و افعلة و فعلة یعنی جمع قلت و آن جمعی است که
اطلاق میشود بر سه تا ده و آنچه مابین اینها است جمعی است که میاید بر وزن افعل مثل افلس بفتح همزه و سکون
فاء و ضم لام جمع فلس و جمعی است که میاید بر وزن افعال مثل افراس جمع فرس و در این قیاس است
جمع بوادی مثل افعلة یعنی جمعی که میاید بر وزن ارغفة جمع رغیف و فعلة یعنی جمعی که میاید بر وزن
غلمة جمع غلام والصحیح یعنی و جمع صحیح خواه مذکر باشد مثل مسلمون یا مونث باشد مثل مسلمات و در شرح
… مذکور است که ظاهر این است این و جمع صحیح سالم از جمله مطلق جمع است از غیر آنکه تعلق و اعتبار
قلت و کثرت یعنی از جمله هر دو اعتبار میشوند پس صلاحیت دارند اینها که استعمال شوند بر جمع سالم
که جمع سالم مذکر و جمع سالم مونث بمعنی از جمله قلت و کثرت و ما عدا ذالک کثرة یعنی و آن جمع
که بغیر این جمعها که مذکور شد باوزان اربعه و جمع صحیح لا از جمله هر دو که قلت و کثرت باشد استعمال میشود جمع
کثرت است که استعمال میشود بر مافوق عشرة الی ما لا نهایة له و گاه هر استعاره میکنند یعنی عوض آورند
هر یکی را از اینها یعنی جمع کثرت و قلت از دیگری با وجود آن یکی دیگر مثل ثلاثة قروء بغیر ثلاثة اقراء
یعنی به … پس … استعمال شده است قروء که جمع کثرت است از جمله قلت با وجود اقرء

المصدر

المصدر الحدث الجاری علی الفعل یعنی مصدر اسمی است که دلالت میکند بر حدث یعنی که قائم است
آن معنی بغیر خواه صادر شده باشد از مصدر مثل ضرب و مثل زدن و راه رفتن که صادر شده است معنی
از مصدر یا صادر نشده باشد از مصدر مثل طول و قصر یعنی بلند بودن و کوتاه بودن که صادر نشده است آن
حدث بر فعل و مراد بجریان بر فعل این است که واقع شود آن حدث بعد از اشتقاق فعل از مصدر تاکید
از برای آن فعل یا بیان از برای نوع یا عدد آن فعل که مصدر مطلق است مثل جلست جلوسا که تاکید یا جلسة
که بیان نوع است یا جلسة که بیان عدد است پس مثل قادریة و معونیة و مثل مجالة و ویلا از جمله … که
مشتق نمیشود فعل از آن … مصدر و اگرچه بعضی … و ویلا مفعول مطلق و هو من الثلاثی المجرد
سماع و فی غیره قیاسی یعنی و این مصدر از اسم ثلاثی مجرد است و مشهور … و … چنانکه
در کتب صرف شرح … و … از ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید … قیاسی است چنانکه … مصدر
که … بر وزن افعل است پس مصدر او بر وزن افعال است و هر ماضی که بر وزن استفعل است پس مصدر او
بر وزن استفعال است مثل اخرج اخراجا و استخرج استخراجا و غیر اینها مثل آنکه هر ماضی که
… بر وزن فعّل است مصدر او بر وزن افتعال است و هر ماضی که بر وزن فعلل است مصدر او
بر وزن فعلال است مثل الکتب الکتابا و دحرج دحراجا و هم چنین سایر ابواب که در کتب تصریف
بیان شده اند و یعمل عمل فعله ماضیا کان او غیره یعنی و عمل میکند مصدر عمل فعلش … عمل فعلش که
مشتق است آن فعل از این مصدر در حالتی که بعینه باشد ماضی مثل اعجبنی ضرب زید عمرا امس و غیره اذا لم
یکن مفعولا مطلقا یعنی و عمل میکند مصدر عمل فعلش … که مشتق است آن فعل از مصدر در حالتی که بعینه
غیر از ماضی خواه مستقبل یا حال مثل اعجبنی اکرام عمرو خالدا غدا او الآن و این عمل … مصدر
… عمل … فعل بواسطه مناسبت اشتقاق است که در میان فعل و مصدر است … بواسطه مشابهت بفعل پس
از این جهت شرط نشده است در مصدر زمان مثل اسم فاعل و مفعول که شرط عمل آن این است که از جمله
ماضی نباشد در وقتی که بعید … الف و لام باشد و در مصدر این شرط مشروط نیست در وقتی که نباشد مفعول مطلق
یعنی عمل … مصدر عمل فعلش را بالقطع مشروط است بشرطی که نباشد مفعول مطلق پس هر وقتیکه اگر بعینه باشد مفعول مطلق
حکم دیگر دارد چنانکه بزودی بیان اشاره شود و لا یتقدم معموله علیه و لا یضمر فیه یعنی و تقدم نمیکند معمول
مصدر بر مصدر بواسطه بودن مصدر … بفعل با آن مصدر … که بعینه باشد … مصدر
مقدم نمیشود بر او معمولش زیرا که از جمله او صدارت است پس … اعجبنی عمرو ضرب زید …
… معمول مصدر بر مصدر … بعینه ظرف … فعل … اگر … معمول مصدر

که مفردات در دو قسم که تثنیه و جمع باشد نیز بلا واسطه قیاس بر واحد اعتبار می کنند پس لازم می آید اجتماع دو تثنیه و دو جمع
نظر بودن مصدر و فاعل اگر هر دو تثنیه و جمع می شوند لیکن این محذور در فعل نمی آید در دو قسم که فاعلش تثنیه
و جمع باشد زیرا که تثنیه فعل و جمعش راجع به تثنیه بودن فاعل در حقیقت و هم چنین در صیغه اسم فاعل و اسم مفعول
و صفه که تثنیه و جمعشان راجع بودن فاعل است در حقیقت پس در قسمی که فاعل این مذکورات تثنیه یا جمع باشد
لازم نمی آید اجتماع تثنیتین و جمعین پس لازم نمی آید در آنها محذور بخلاف مصدر پس بدرستیکه اعتبار
مصدر نفسه تثنیه و جمع است پس در دو قسمی که فاعلش تثنیه یا جمع باشد لازم می آید اجتماع دو تثنیه یا دو جمع و آن
محذور است پس در رد احدش اسم عمل بر تثنیه و جمع می کند و اعتبار می کند و شبهه نیست اینکه مراد با اعتبار در قول
مصنف و لا یتقدم فیه استتار در مصدر لازم می آید زیرا که اگر چه باشد نیز باز نفی باشد اعتبار در مصدر بلکه مراد
اعتبار مطلق پس احتیاج نیست به اعتبار قید استتار مع ضمیره زیرا که اگر مراد با اعتبار مطلق چه فیه در قول مصنف
ضرور نبود پس در قول مصنف و لا یضمر فیه معنایش و لا یستتر فیه است بقرینه تقیید [illegible] بلا واسطه زیرا که
در دو قسم که [illegible] مصدر [illegible] اعتبار نشده است [illegible] مطلق پس ظاهر است اینکه
احتیاج نیست بودن تقییده با استتار و این اشاره است بودن دفع آنچه توهم [illegible] در این مقام از اینکه ظاهر اعتبار
می کند معمول مصدر در صورتی که ظاهر باشد مثل ضربه زیدا حاصل پس بدرستیکه فاعل مصدر و آن ضمیر متکلم
می باشد [illegible] احتراز از این مثال [illegible] از قید [illegible] با استتار زیرا که در این
مقام مستتر شده است ضمیر در مصدر بلکه بارز است و الاصح نیست قول مصنف و لا یضمر فیه با اینکه قید کرده است
بعینه ولا یلزم ذکر الفاعل یعنی و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر [illegible]
بر علت آنکه نسبت دادن بودن فاعل [illegible] نیست در مفهوم مصدر پس توقف نمی کند تعقل مفهوم
فاعل بر مصدر بخلاف فعل و اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه که توقف می کند تعقل [illegible]
و یجوز اضافته الی الفاعل یعنی و جایز است اضافه مصدر که عامل است بودن فاعل با اینکه عمل [illegible] او
در حالیکه منون باشد [illegible] واجب است از اینکه اضافه [illegible] زیرا که در دو قسم که منون باشد شبیه [illegible] است
[illegible] چنانکه فعل [illegible] مثل قول [illegible] و لولا دفع الله الناس که اضافه شده است
دفع که مصدر است بودن الله که فاعل اوست و عمل کرده هم هست و الناس مفعول اوست بخلاف اسم فاعل
که جایز نیست اضافه [illegible] بودن فاعل زیرا که اسم فاعل همان فاعل پس اگر اضافه [illegible] بودن فاعل لازم می آید
اضافه شیء بر نفس [illegible] بخلاف مصدر که مدلولش مدلول فاعل نیست و قد یضاف الی المفعول
[illegible] یعنی و گاهی اضافه می شود مصدر عامل بودن مفعول [illegible] مفعول به یا ظرف یا مفعول له باشد پس [illegible]

به نسبت بودن فاعل

١٤٢

به نسبت بودن فاعل یعنی اضافه شدن بودن فاعل اکثر است از اضافه شدن بودن مفعول مثل ضرب اللص الجلاد یعنی
[illegible] در مفعول [illegible] الجلد مفعول [illegible] مفعول له و [illegible]
قلیل ای غیر عمل کردن مصدر در صورتی که [illegible] قلیل است بلا واسطه [illegible] مصدر در دو قسم که عمل کند
مقدر است با ان مصدریه با فعل پس هم چنانکه داخل نمی شود لام تعریف بر ان مصدریه با فعل سزاوار این است
که داخل نشود لام بر مصدری که مقدر است با ان ولیکن جایز دانسته اند عمل کردن مصدر را با لام بلا واسطه
بیان [illegible] و بیان آن چیزی که مقدر است با ان [illegible] بر سبیل قلت و ضرورت [illegible] شده است [illegible]
در قرآن جمیع مصدری که مقترن به لام باشد عمل کرده [illegible] فاعل یا مفعول صریح [illegible] آمده است در قرآن
قلیلا مصدری که با لام است عمل کرده است بلا واسطه حرف جر مثل قول [illegible] لا یحب الله الجهر
بالسوء که عمل کرده است الجهر که مصدر با لف و لام است در السوء بواسطه حرف جر فان کان مفعولا
مطلقا فالعمل للفعل یعنی پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق [illegible] پس عمل [illegible] از فعل است
[illegible] مصدری بلا واسطه [illegible] جایز نیست عمل کردن ضعیف [illegible]
آن فعل مذکور مثل ضربت ضربا زیدا که ضربا مصدر است و مفعول مطلق است لیکن عمل [illegible] نیست [illegible]
ضربت است که فعل است زیرا که عمل کردن فعل [illegible] است از مصدر که ضعیف است [illegible] محذوف باشد
آن فعل [illegible] مثل ضربا زیدا ای اضرب [illegible] فان کان بدلا منه فوجهان [illegible]
[illegible] آن مصدر که مفعول مطلق است بدل از فعل [illegible] آن مصدر [illegible] که حذف فعل او لازم باشد مثل
سقیا له و شکرا له [illegible] این فعل لازم است پس در این صورت
جایز است [illegible] عمل کردن فعل لازم الحذف [illegible] اصالة و عمل کردن مصدر [illegible]
از فعل [illegible] عمل کردن مصدر [illegible] از فعل محذوف
پس در قول مصنف [illegible] وجه است [illegible] فی صلة قرار داد مصنف
[illegible] مصدر [illegible] مفعول مطلق و آن مصدر [illegible] مفعول مطلق [illegible] معترضه
[illegible] از احکام مصدر [illegible] عمل کردن مصدر

اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به [illegible] از اقسام اسم ها اسم فاعل است [illegible] اسم فاعل آن اسم است

که مشتق شده بنا از فعلی غیر از حدث که موضوع شده بنا این اسم از بهر کسی که قائم است باو فعل و بعضی از بهر یک ذات
که ذات ثابت است آن ذات فعل را یکیف بما قام به الفعل مرتبط او ساده اشمل للواسطه همه آن چیزی که قائم است باو
بفعل لکن من کفه الواسطه تغلیباً از جهت بمعنی الحدوث مراد بحدوث معنی تجدد و حدوث از بهر دو قیاس
مقید بیکی از ازمنه ثلاثه گفته است مصنف در شرح این کلام چنانکه گفته المشتق من فعل داخل شود در این حد و تعریف
غیر مقصود از اسم مفعول و صفت مشبهه و غیر اینها و همچنانکه گفته لمن قام به خارج شد از تعریف اسم فاعل صفت مشبهه بالواسطه
اینکه جمیع آن فعل از بهر من قام به مثل اینکه اسم مفعول از بهر من قام علیه است لکن صفت مشبهه از بهر من قام به است
و قول مصنف بمعنی الحدوث خارج شد صفت مشبهه زیرا که وضع صفت مشبهه از بهر این است که بمعنی ثبوت است نه حدوث
یعنی دلالت کند بر معنی که ثابت است و خطا بر این است که اسم تفضیل داخل بناء در جمیع او صاف که مصنف در شرح
این کلام حکم گفته است که نیست از بهر قام بر این بصواب نیست که چه سبب داد از قولش ما اشتق لمن قام به این است
که چه بنا موضوع از بهر من قام به و چه بنا من قام به تمام معنی موضوع له جز زیادة و نقصان پس اگر چه صیغه
تفعل معنی دیگر معنی اصل فعل بمعنی موضوع له منضم شده مثل زیادتی در آن معنی موضوع له در وضع نهاده از بهر
او از مثل اینکه افعل تفضیل آن معنی از بهر او هست زیادة و بالواسطه این نامیده شده است افعل
تفضیل پس صدق نمی کند این اسم بر اینکه موضوع است از بهر من قام به بلکه موضوع است از بهر من
قام به با زیادة پس بقول مصنف لمن قام به خارج شد اسم تفضیل زیرا که اسم تفضیل موضوع است از بهر
من قام به مع زیادة بر اصل فعل و مخالفت کرده اند اکثر شارحین مصنف را بنحوی که خارج شده بقول مصنف از
لمن قام به اسم تفضیل و همچنان گفته اند اخراج اسم تفضیل بالا بود قولش بمعنی الحدوث نه چنانکه اند خارج نمود
اسم تفضیل از اسم فاعل بقول مصنف بمعنی الحدوث زیرا که اسم تفضیل از بهر ثبوت است هم چنانکه … اند
اخراج صفت مشبهه با بقول مصنف بمعنی الحدوث بنحوی گمان کرده اند آنکه اشتقاق لمن قام به …
تفضیل است و ندانسته اند آنکه اشتقاق منفی معنی وضع است چنانکه دانستی پس نیست اسم تفضیل موضوع
از بهر من قام به بلکه موضوع است از بهر او با زیادة و ضد شده می کند این سو آنکه صیغه مبالغه بنا بر این تقریر
مذکور خارج می شود از تعریف اسم فاعل زیرا که در او نیز معنی زیادة است و بعید نیست آنکه … شده مصنف
این را و دلالت می کند بر این التزام حصر لکون مصنف صیغ اسم فاعل را در آن دو صیغه که حصر کرده است
چنانکه عنقریب ذکر نمود و قرار داد بعضی احکام صیغه مبالغه سو مثل احکام اسم فاعل یعنی در احکام
متحد باشند و در ترجمه میر شریف مذکور است که کلمه ما در قول مصنف ما اشتق معنایش این است که صیغ
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است مثل ضارب و قاتل و ناصر و آکل و هر صیغه که مشتق

شده بنا از مصادر

شده بنا از مصادر ثلاثی از بهر من قام به مثل کفر بر وزن فاعل بنا شد پس او نیست اسم فاعل بلکه او صفت مشبهه
یا افعل تفضیل و یا صیغه مبالغه است مثل حسن و احسن و غُرّاب وَصِيغَتُهُ مِنْ مُجَرَّدِ الثُّلاثِيِّ عَلَى زِنَةِ
فَاعِلٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى صِيغَةِ الْمُضَارِعِ الْمَعْلُومِ بِمِيمٍ مَضْمُومَةٍ مَعَ كَسْرِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ
یعنی صیغه اسم فاعل از فعل مجرد ثلاثی اعم از آنکه صحیح باشد یا معتل بر وزن فاعل است چنانکه شناخت
با مذکور معلوم شد و از غیر صیغه ثلاثی مجرد و آن ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه باشد از
سه حرف زیادتر باشد بر وزن صیغه فعل مضارع معلوم است که با میم مضمومه باشد که میم مضمومه موضوع
باشد عوض باشد از آن حرف مضارع که یکی از اتین است و اما … آن حرف مضارع مضموم مثل
یکرم و یتصرف و یضارب و یدحرج و … مضموم بنا شد و با کسره ما قبل آخر باشد مثل مکرم اگر …
باشد ما قبل آخر مضارع مکسور مثل یتفعل و یتفاعل و یتفعلل نحو مُتَدَحْرِج و مُسْتَغْفِر پس چهار شکل
… اینکه ما قبل آخر مکسور باشد و حرف مضارعه مضموم مثل یکرم و یا این است که ما قبل حرف
مکسور و حرف مضارعه مفتوح است مثل یستخرج و این است که ما قبل حرف آخر مفتوح است
و حرف مضارعه مضموم مثل یتصرف و یا این است که ما قبل حرف آخر مفتوح است
و حرف مضارعه مضموم و این قسم بنا مذکور در فعل مجهول مثل یکرم بصیغه مجهول و این قسم
بواسطه آنکه اسم فاعل از فعل مجهول بنا نمی شود مثل مدخل و این شکل است از بهر آن اسم فاعل که
وضع شده است میم در موضع حرف مضارع مضموم و ما قبل آخر در مضارع مکسور است و مثل مستغفر و این شکل
از بهر آن اسم فاعل که وضع شده میم در او در موضع حرف مضارع مفتوح و ما قبل حرف آخر نیز در مضارع
مکسور است و این دو صورت را نابود مانده دو صورت دیگر … دو صورت که حرف مضارعه مضموم باشد
و ما قبل حرف آخر مفتوح … چنانکه دانستی دو صورت دیگر که حرف مضارعه و ما قبل حرف آخر
مفتوح باشد مصنف از بهر … مثل متغفر متفاعل مثال … که متفاعل …
مثال از بهر … که واقع نیست در ما قبل حرف آخر مضارع و مثال فتحتین … هم چنانکه مثال نحو
از بهر … قسم میم بغیر آن میم که موضوع شده بنا در موضع حرف مضارعه مضموم مثل مدخل و غیر مضموم مثل
مستغفر از بهر … که نیز … در مضارع واقع شده بنا مثل مدخل که حرف ما قبل
حرف آخر در مضارع مکسور است و کسر واقع شده بنا در مضارع مثل متضارب که ما قبل حرف آخر
مکسور نیست وَيَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ بِشَرْطِ مَعْنَى الْحَالِ وَالِاسْتِقْبَالِ یعنی و عمل می کند اسم آن عمل را
که فعلش می کند پس اگر آن فعل که مشتق شده است این اسم فاعل از او لازم باشد اسم فاعل نیز

لازم است وعمل فعل لازم سوای فاعل نکند واگر بعوض آن فعل متعدی بود به یک مفعول چنانچه آن اسم فاعل نیز متعدی
به یک مفعول واگر بعوض فعل متعدی بدو مفعول اسم فاعل نیز متعدی بدو مفعول است و هم چنانکه فعل متعدی عمل در ظرف زمان
ومکان ومصدر وحال ومفعول له ومفعول معه ومفعول مطلق وسایر زواید است همچنین اسم فاعل متعدی نیز
بود آنها بشرط معنی حال واستقبال عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود را [illegible] بشرط [illegible]
که شرط عمل کردن اسم فاعل بودن او از حیثیت معنی که آن زمان حال واستقبال است پس هر دو اضافه در
قول مصنف از بیان است [illegible] که شرط آن که اسم فاعل بمعنی حال و یا بمعنی استقبال
[illegible] عمل کردن اسم فاعل مشابهت بفعل مضارع است پس لازم است اینکه [illegible]
فعل مضارع در زمان وفعل مضارع از بیان حال واستقبال است پس هم اسم فاعل بمعنی حال واستقبال [illegible]
[illegible] مثل زید ضارب غلامه عمرا الآن یا غدا [illegible] واستقبال [illegible]
حال واستقبال [illegible] مثل قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید [illegible]
[illegible] باسط اسم فاعل است [illegible]
[illegible] مفعول است [illegible]
شده است [illegible] که عمل کننده است [illegible]
ماضی [illegible] الآن والاعتماد علی صاحبه
او الهمزة او ما النافیة یعنی [illegible] اسم فاعل بشرط اعتماد [illegible] اسم فاعل بر صاحبش یعنی
بر آنکس که متصف است باسم فاعل و آن موصوف مبتدا است یا موصول است یا موصوف است یا ذو الحال است
[illegible] مسند بود صاحبش مثل زید ضارب [illegible] که معتمد بر مبتدا است
[illegible] که اعتماد بر موصول [illegible] که معتمد بر موصوف است [illegible]
[illegible] که معتمد بر حال است وان الله بالغ امره که معتمد بر خبر [illegible] وقول انی حلفت [illegible]
الکعبة بین الحطیم وبین حوضی زمزم [illegible]
در میان خانه کعبه [illegible] زمزم که معتمد است راضین [illegible] بصیغه جمع بر موصوف محذوف [illegible] وعمل
[illegible] الکعبة وعمل میکند بشرط اعتماد [illegible] بر همزه استفهام ومثل او از الفاظ استفهام مثل قول شاعر
اقاطن قوم سلمی ام نووا ظعنا ان یظعنوا فعجیب عیش من قطنا [illegible]
[illegible] قوم سلمی [illegible] که اقامت کنند [illegible]
[illegible] پس بدرستیکه قاطن اسم فاعل است مبتدا [illegible] و معتمد است بر همزه استفهام [illegible] فاعل

ودر مقام جزا است

ودر مقام جزا است یا اعتماد داشته بر ما نافیه ومثل او از حروف نفی مثل لا و ان [illegible] استفهام و شرط [illegible] نفی فعل
سزاوار است پس وقتیکه اسم فاعل معتمد بر اینها [illegible] فعل مثل اقائم زید و اقائم
الزیدان وما قائم زید وما قائم الزیدان وقول شاعر خلیلی ما واف بعهدی انتما اذا لم تکونا لی علی
من اقاطع [illegible]
[illegible] که واقع شده است [illegible] مبتدا [illegible] معتمد است بر نفی [illegible]
قائم مقام [illegible] فان کان للماضی وجبت الاضافة معنی خلافا للکسائی یعنی
اگر بعوض اسم متعدی از بیان زمان [illegible] باستقبال از بیان زمان ماضی [illegible] از بیان استمرار [illegible]
در ضمن آن استمرار زمان ماضی [illegible] اراده [illegible] کردن مفعول او واجب است اضافه شدن
اسم فاعل بسوی مفعولش باضافه معنویه [illegible] شرط اضافه لفظیه مثل زید ضارب
عمرو امس که بمعنی ماضی است [illegible] که از بیان استمرار است که متضمن معنی ماضی است پس از باب عمل
نکردن اسم فاعل اضافه صفه بمعمول [illegible] پس اضافه لفظیه نیست [illegible] این قول [illegible] ثابت
نیست واجب [illegible] که اسم فاعل از بیان زمان ماضی [illegible] اراده [illegible] کردن مفعولش اضافه
شدن او بسوی مفعول [illegible] جایز [illegible] عمل کردن اسم فاعل [illegible] بمعنی ماضی یا
حال یا استقبال پس جایز است [illegible] منصوب بمفعولیه [illegible] اسم فاعل عامل [illegible] بر تقدیر
اضافه [illegible] اضافه معنویه [illegible] اضافه [illegible] از قبیل اضافه صفه بسوی معمولش
است [illegible] جایز دانسته است [illegible] عمل کردن اسم فاعل [illegible] که از بیان زمان ماضی [illegible]
که استدلال کرده است بقول خدای تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید [illegible] این [illegible] حکایت
حال است چنانکه گذشت فان کان له معمول آخر مثل زید معطی عمرو درهما امس یعنی
پس اگر بعوض [illegible] اسم فاعل معمول دیگر که [illegible] آن معمول [illegible] که اسم فاعل اضافه با وشده است
پس منصوب است آن معمول [illegible] بفعل مقدر مثل زید معطی عمرو درهما [illegible] عطا کننده است
عمرو را [illegible] پس بدرستیکه اسم فاعل [illegible] معمول که هر دو مفعول [illegible] اول عمرو است که مضاف الیه
معطی [illegible] درهما است پس درهما منصوب است بفعل مقدر [illegible] مفعول [illegible]
اسم فاعل [illegible] اعطی مقدر است پس بدرستیکه [illegible] گفته شده است زید معطی عمرو [illegible]
شده است [illegible] اعطاه درهما فان دخلت اللام استوی الجمیع یعنی پس اگر داخل
الف ولام موصول بر اسم فاعل [illegible] وجمیع ازمنه ثلاثه [illegible] الضارب

فبفعل مقدر

ابوه امس هم چنانکه مرکب مررت بالضارب ابوه الآن یا غدا بواسطه آنکه اسم فاعل که صله واقع
شده است از جهت الف و لام در این هنگام فی الحقیقة فعل است لکن عدول کرده است از صیغه فعل بسوی
صیغه اسم فاعل بواسطه کراهت داشتن ایشان در داخل شدن الف و لام بر فعل پس عمل میکند
مطلقا مثل فعل وما وضع منه للمبالغة کضراب وضروب ومضراب وعلیم وحذر
مثله یعنی آنچه وضع شده است از اسم فاعل به آنکه تغییر کنند صیغه اسم فاعل بسوی صیغه دیگر
که خارج باشد از حد اسم فاعل از جهت مبالغه است در فعلی که مشتق شده است از آن فعل مثل رجل ضراب
وضروب ومضراب یعنی بسیار زننده و رجل علیم یعنی کثیر العلم و رجل حذر یعنی کثیر الحذر پس این
صیغ مثل اسم فاعل باشد در عمل کردن و شرط بودن در این ها از جهت عمل کردن آن شرایط که از جهت
اسم فاعل بود از جهت عمل کردن چنانکه دانستی و این بنا بر تقدیر است که چون این صیغ مبالغه خارج
از اسم فاعل و اگر چه این داخل در حد اسم فاعل پس معنی عبارت این است که صیغ اسم فاعل
در وقتی که چون باشند از جهت مبالغه مثل اسم فاعل باشد که معنی این از جهت مبالغه مثل زید ضراب ابوه عمرا الآن یا غدا
یا امس و آن زیادتی که در صیغه مبالغه است در فعل است که معدوم شده است از صیغ مبالغه از جهت
تعلقه بالفعل والمثنی والمجموع منهما مثله اذا کان مفردا یعنی و تثنیه از اسم فاعل و آنچه وضع
شده است از اسم فاعل از جهت مبالغه و هم چنین جمع از اسم فاعل و آنچه وضع شده است از او از جهت مبالغه خواه
جمع صحیح باشد یا مکسر مثل اسم فاعل است در وقتی که چون باشد مفرد در عمل کردن و شروط مشروط در او و بواسطه عدم
راه خلل بودن صیغه مفرد من حیث الذات بآنکه ملحق شوند علامات تثنیه و جمع مرکب الزیدان ضاربان و
الزیدون ضاربون عمرا الآن یا غدا والزیدان الضاربان والزیدون الضاربون عمرا الآن یا غدا یا امس
بواسطه آنکه الف و لام موصول بر او داخل شده است پس بسیار است داوران تثنیه و جمع و هم چنین صیغه مبالغه
الزیدان ضرابان والزیدون ضرابون عمرا الآن یا غدا والزیدان الضرابان والزیدون الضرابون الآن
یا غدا یا امس ویجوز حذف النون مع العمل والتعریف یعنی جایز است حذف نون در تثنیه و جمع اسم فاعل و آنچه از
جهت مبالغه است با عمل کردن در معمولش بآنکه نصب دهد او را نه بر مفعولیت بخلاف وقتی که اضافه کرده شود اسم فاعل
بسوی معمولش که در آن هنگام واجب است حذف نون و شرط دیگر در جواز حذف نون این است که اسم فاعل معرفه
باشد بآنکه لام موصول بر او داخل شود تخفیفا و این منقول است از جهت حذف یعنی جایز است حذف نون در تثنیه
و جمع در وقتی که این شرط موجود باشد بواسطه قصد مجرد تخفیف بواسطه آنکه طول مرکب شد صله بواسطه او مثل
مثل قراءت کسی که قراءت کرده است در قول خدای تعالی المقیمی الصلوٰة بنصب صلوٰة بر مفعولیت که اصلش

وضع التعریف

المقیمین الصلوٰة

١٤٥

المقیمین الصلوٰة است پس بواسطه لام بر اسم فاعل داخل شده است و نصب صلوٰة فی نفسه جاز است بواسطه تخفیف حذف
شده است لکن اگر بجر صلوٰة قراءت شده باشد بنا بر آنکه مضاف الیه باشد پس نون بواسطه اضافه وجوبا
حذف شده است و اما اگر اسم فاعل نکره باشد مثل قول خدای تعالی لذائقوا العذاب به نصب عذاب پس حذف
نون ضعیف است بواسطه آنکه اسم فاعل واقع نشده است صله الف و لام و قراءت نصب العذاب از
آن قراءت به حذف نون بواسطه قصد مجرد تخفیف از آن قرائت است که اعتبار کرده شده است
اسم المفعول هو ما اشتق من فعل لمن وقع علیه و در بیان قسم سیم از اسم مفعول است
و اسم مفعول آن اسمی است که مشتق شده است از فعل یعنی از مصدر که موضوع است از جهت کسی که واقع شود
فعل بر او یعنی از جهت ذاتی از حیثیت وقوع فعل بر او پس مضروب مثلا موضوع است از جهت ذاتی که واقع شود
بر او ضرب پس خارج شد از غایت فی مقام در قول مصنف لمن وقع همان تحقیق است که در اسم
فاعل گذشت که بواسطه قصد اشرفیت و تغلیب است پس قول مصنف ما اشتق من فعل شامل است از جهت جمیع
چیزها که مشتق باشد از مصدر و بآنکه گفت لمن وقع علیه خارج شد از تعریف بغیر آنها مثل اسم
فاعل و صفت مشبهه و اسم تفضیل خواه آنچه موضوع است از جهت تفضیل فاعل یا تفضیل مفعول پس هر چند
اسم تفضیل موضوع است مشتق است از جهت موصوف به زیادتی آن موصوف بر غیر در این فعل و اسم مفعول
موضوع است از جهت چیزی که واقع شده است بر او فعل به شرط آنکه زیادتی و تفضیل در اصل فعل
وصیغته من الثلاثی المجرد مفعول ومن غیره علی صیغة اسم الفاعل بفتح ما قبل الآخر کمستخرج
یعنی صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد اعم از آنکه صحیح باشد یا معتل بلکه بنا بر حرف زاید بر وزن مفعول است
مثل مضروب و مقتول و مبیوع و ماسور و موعود و میسور و مرمی که اصلش مرموی بوده است و معدو
که معدوو بوده است و مطوی که اصل مطووی بوده است و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد که ثلاثی
مزید یا رباعی مجرد یا رباعی مزید باشد بر وزن صیغه اسم فاعل آن باب است مگر آنکه ما قبل حرف آخر او بر عکس
اسم فاعل است و مفتوح است بواسطه خفت فتحه و کثرت مفعول مثل مستخرج بفتح راء و امره فی العمل و
الاشتراط کامر اسم الفاعل یعنی و شان و حالت اسم مفعول در عمل کردن یعنی عمل نصب و اشتراط غیر
اشتراط عمل کردن یکی از زمان حال و استقبال اعتماد کردن بر همزه استفهام و بر صاحبش و بر ما نافیه
مثل امر و شان اسم فاعل است یعنی همان شرایط که از جهت اسم فاعل بود از جهت او هم هست در
وقتی که چون باشد بمعنی ماضی هنگامیکه الف و لام داشته باشد عمل میکند پس اسم مفعول رفع میدهد بر آنچه بر او که
مقام فاعل و اگر چون باشد در آن مفعول دیگر باقی مانده بر نصبش مثل زید معطی غلامه درهما

یعنی زید معطی کرده شده است غلامش بلی در این مثال برفع غلامه بنا بر آنکه نایب فاعل است الآن یا غداً
وزید المعطی غلامه درهما الآن یا غدا یا امس بلا واسطه الف و لام ... و در اینجا اسم ...
و هم چنین در باب ... فاعل است و مشتق میشود از فعل مضارع مجهول بخلاف اسم فاعل
الصفة المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت و دیگر از اقسام اسم
صفت است که عبارت است از ... از حیثیت آنکه صفت مشبهه تثنیه و جمع بسته میشود و مذکر و مؤنث
میآید مثل اسم فاعل و صفت مشبهه آن صفت است که مشتق شده باشد از فعل لازم بلا واسطه آنکه
احتراز ... از اسم فاعل و اسم مفعول که متعدی باشند و از تعریف صفت مشبهه خارج شوند
از جمله آنچه از است که قائم است او به معنی ثبوت نه به معنی حدوث بلا واسطه احتراز از مثل قائم و
ذاهب از اسم فاعل که مشتق شده است از فعل لازم لکن از جهت قائم به معنی الحدوث نه ثبوت
زیرا که ذهاب و قیام همیشه کائن در موصوف نیست بخلاف کریم که در جمیع اوقات در موصوف ثابت
میشود و مراد بلازم که مصنف گفته فعل لازم اعم از این است که از اول امر لازم بوده باشد
نحو اشتقاق صفت مشبهه لازم نحو مثل رحیم پس بدرستیکه رحیم مشتق است از رحم بکسر حاء و آن
متعدی است لکن قرار از نقل رحم بکسر حاء بسوی رحُم بضم حاء که لازم است صفت مشبهه از او مشتق شده است
پس گفته شد که رحیم ... از رحم بضم حاء بمعنی گردید رحم طبیعت از جهت او مثل کریم که بمعنی این است
که گردید کرم طبیعت از جهت او و مراد بسبوت بمعنی ثبوت این است که لهم ... بمعنی ثبوت بحسب وضع پس
خارج میشود مثل ضامر بمعنی لاغر ... بلا واسطه آنکه این بحسب اصل وضع از جهت حدوث است
پس عارض شده است از جهت این ثبوت بحسب استعمال پس بودن این دو از جهت ثبوت بحسب وضع نیست
بلکه عارض است بلا واسطه استعمال **وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع**
یعنی صیغه صفت مشبهه با اختلاف او در اعداد قیاس او مخالف با صیغه اسم فاعل است یا با صیغه فاعل ...
که میزان اسم فاعل از ثلاثی مجرد است پس نمی آید صیغه از صیغه صفت مشبهه بر وزن فاعل قطعا یا
بر حسب سماع ... است بر قیاس ... که ... آن ... که ... منصوب است
بنا بر آنکه حال ... از ... در مخالفة ... آنکه صفت است از برای مصدر محذوف یعنی مخالفة کائن ...
یعنی ... مذکور شده میشود و آنکه اختصاص داد مصنف اختلاف صیغه صفت مشبهه را با اسم
فاعل آنکه با صیغه اسم مفعول نیز مخالف است بلا واسطه آنکه بسیار است مخالفت ... صیغه صفت مشبهه با اسم
فاعل زیرا که صفت مشبهه شبیه است باسم فاعل ... بلا واسطه آنکه عمل کند صفت مشبهه بلا واسطه ... مشتق

باسم فاعل بر شبهها

١٤٦

باسم فاعل به شبهها است مثل مانند ... که ذکر کرده است **كحسن وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها**
مطلقا یعنی عمل میکند صفت مشبهه عمل فعلش را **مطلقا** یعنی بدون شرط بودن زمان چنانکه در
اسم فاعل و مفعول شرط میشد بلا واسطه بودن صفت مشبهه بمعنی ثبوت پس احتیاج به زمانی معین نداشت
که شرط شود در او بلکه از جهت استمرار است و اشتراط آنکه اعتماد داشته باشد بر صاحبش یا بر استفهام و نفی
و موصوف و غیر اینها چنانکه در اسم فاعل و مفعول شرط بود در صفت مشبهه نیز این اعتماد معتبر است و
اعتماد بر این ... داشته شود ... آنکه اعتماد ... بر موصوف ... اسم فاعل اعتماد ... در صفت
مشبهه شرط نیست ... که لام که داخل میشود بر صفت مشبهه موصول نیست اتفاقا ...
تعریف است **وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام او مجردة عنها ومعمولها مضاف** معمولها
او مجردة عنهما یعنی و قرار دادن صفت مشبهه ... در بیان ... هر قسم ... مصنف
هر قسم ... مسئله ... مسائلها ... از حکم او ... از این تقسیم
این مسائل این است که ... صفت مشبهه ... ملتبس بلام تعریف یا ... مجرد از لام ... در هر یک از این ...
معمول آن صفت مشبهه یا مضاف است یا ملتبس بلام است یا مجرد است از لام و اضافه **فهذه الاقسام**
ستة والمعمول في كل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور فصارت ثمانية عشر
پس حاصل این اقسام شش تاست که حاصل ... ضرب ... در سه ... معمول صفت مشبهه در هر یک
از این اقسام شش یا مرفوع است یا منصوب است یا مجرور است پس بنا بر این ... اقسام صفت مشبهه
هجده تا که حاصل این هجده قسم از ضرب اقسام ثلاثه که از جهت معمول بودن **حيث الاعراب**
در اقسام سته حاصله از قبیل ... در شش هجده ... **فالرفع بالفاعلية والنصب على**
التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة یعنی رفع در معمول بنا بر این است که فاعل
است از جهت صفت مشبهه و نصب معمول بنا بر تشبیه ... معمول صفت مشبهه است بمفعول در وقتی که معمول
معرفه باشد یا بنا بر تشبیه بر تمییز است یعنی قرار دادن معمول است در وقتی که معمول نکره باشد و این ... بصریان است
و کوفیان ... ملکه نصب بنا بر تشبیه تمییز است در جمیع یعنی در ... معمول معرفه باشد یا نکره باشد بلا واسطه آنکه ...
... جایز ... تعریف تمییز را ... که نصب بنا بر تشبیه بمفعول است در جمیع یعنی خواه
معرفه باشد یا نکره باشد ... **احط تفصیل** است یعنی ... که معرفه است بنا بر تشبیه بمفعول باشد
و اگر نکره باشد بنا بر تشبیه تمییز است **والجر على الاضافة** یعنی جر در معمول صفت مشبهه بنا بر اضافه
صفت مشبهه است بسوی معمول **وتفصيلها قولنا حسن وجهه ثلاثة** یعنی تفصیل این اقسام

وحسن مبتدا خبر نیست که قول او حسن وجهه بی تنوین صفه و رفع وجه بنابر آنکه فاعل است از حسن یا نصب وجه
بنابر تشبیه بمفعولیه و در اینجا نصب بنابر تمیز نمی تواند شد زیرا که معرفه است بنابر قول بصریین بخلاف کوفیان که جایز
میداشته اند یا بحذف تنوین و جر وجه باضافه صفه بسوی او پس این سه ترکیب است تا معلوم شود که این سه مثال از امثله
مذکوره که مقصود است ذکر آن بلاواسطه تصریح تمام باعتبار اختلاف معمول صفه از جهت رفع و نصب
و جر وحسن الوجه عطف است بر حسن الوجه یعنی این هم میآید بوجوه مذکوره امثله ثلاثه در حسن وجهه
یعنی مثل آن ترکیب است در بعض امثله ثلاثه مذکوره در اینجا معمول باالف ولام است وحسن وجه عطف
است بر قول حسن الوجه یعنی حسن وجه که معمول مجرد از لام واضافه است نیز میآید بوجوه ثلاثه
در حسن الوجه برفع وجه بنابر فاعلیه و نصب وجه بنابر تشبیه بتمیز و جر او بنابر اسقاط تنوین از صفه و اضافه
او بسوی وجه الحسن وجهه یعنی با دخال لام بر صفه و رفع وجه بنابر فاعلیه یا نصبش بنابر تشبیه بمفعول
معمول یا جرش بنابر اضافه و اینکه مصنف تغییر داده روش کلام را در الحسن وجهه چنانکه حرف عطف
نیاورده بلاواسطه اینجا که [illegible] شروع کرده است مصنف در نوع دیگر از اقسام صفه مشبهه
علت آنکه امثله سابق که مصنف ذکر کرد از قبیل صفه مجرد از لام بود و اینجا صفه که بعد از عاطف ذکر
کرد از قبیل ذو اللام بود الحسن الوجه از قبیل صفه و معمول که هر دو ذو اللام باشند بوجوه ثلاثه الحسن
وجهه از قبیل صفه و معمولی که صفه ذو اللام است و معمول مجرد از لام واضافه است بوجوه ثلاثه و اینکه
مصنف مقدم داشت صفه مجرد از ذو اللام را در اول تقسیم مسائل که گفت و تقسیم مسائلها ان
یکون الصفه باللام او مجرده بیان صفتی که مجرد باشد از لام که جزء از معنی الکلام گفت او مجرده عنها بلاواسطه آنست
که اول که صفه ذو اللام باشد [illegible] است لفظا که مجرد از لام باشد عدمی است و هر وجودی تقدم بر عدمی
دارد و اینکه در تفصیل اقسام مسائل عکس کرد ترتیب را و آن صفتی را که مجرد از لام بود مقدم بر
ذو اللام ذکر کرد بلاواسطه اینست اقسام صفه مشبهه که مجرد از لام است اشرف است بر ذو اللام بعلت
آنکه یک قسم از اقسام در او مختلف فیه است در ممنوعیت و جواز و سایر اقسامش صحیح است بخلاف اقسام
صفه ذو اللام که دو قسم از آنها ممتنع است چنانکه مصنف ذکر کرد اثنان منها ممتنعان یعنی دو قسم
از آن اقسام صفه مشبهه ممتنع باشد یعنی اول از دو قسم آن صفتی است که با لام باشد و اضافه شده باشد
بسوی معمولش که آن معمول اضافه شده باشد بسوی ضمیر راجع بموصوف خواه بلاواسطه [illegible] یا بواسطه
باشد مثل الحسن وجهه که الحسن که صفه با لام است اضافه شده است بسوی وجهه که آن اضافه
شده است بسوی ضمیر راجع بسوی موصوف بلاواسطه است والحسن وجه غلامه که بواسطه اضافه

شده است بسوی ضمیر راجع [illegible]
لکن بلاواسطه غلام

١٤٧ شده است بسوی ضمیر راجع بموصوف لکن بلاواسطه غلام یعنی غلام واسطه شده است میان او و ضمیر
علت عدم افاده اضافه خفتی بلاواسطه آنکه حاصل شدن خفت در صفه مشبهه یا بحذف تنوین است در مفرد
مثل حسن وجهه یا نون در تثنیه و جمع یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفه یا بحذف ضمیر موصوف از آن جهت که
اضافه میکنند فاعل صفه بسوی او و مستتر میکنند در صفه مثل الحسن الوجه که اول وجهه بود حذف شده است
ضمیر موصوف از فاعل و مستتر شده است در صفه و الحسن الوجه الغلام که الغلامه بود حذف شده است
ضمیر موصوف از غلام که اضافه شده است وجه بسوی او و مستتر شده است در صفه یا بحذف ضمیر
از فاعل و صفه با هم مثل حسن وجه باضافه که اصلش حسن وجهه بالتنوین بوده است پس ضمیر و تنوین حذف شده اند
و در مثل الحسن وجهه و الحسن وجه غلامه هیچ یک از این تخفیفات حاصل نشده است پس ممتنع است
بلاواسطه آنکه تخفیفی که در اضافه صفه بسوی معمول که اضافه لفظیه است در اینجا حاصل نشده است
زیرا که تنوین الحسن بلاواسطه اضافه ساقط نشده است بلکه قبل از اضافه بلاواسطه الف لام
ساقط شده است پس تخفیف مقصود در اضافه لفظیه که اضافه صفه بمعمول باشد حاصل
نشده است والحسن وجه یا وجه غلام یعنی و ثانی از آن دو قسم ممتنع اینست که صفه با
لام و مضاف باشد بسوی معمولش که مجرد از لام باشد مثل الحسن وجه یا وجه غلام بلاواسطه آنکه اضافه
الحسن بسوی وجه یا وجه غلام افاده تخفیف کند بلاواسطه [illegible] از فاعل و استتار آن در صفه
لکن نحاة جایز نداشته اند این را بلاواسطه آنکه اضافه معرفه بسوی نکره [illegible] لفظیه
مفید از برای تخفیف [illegible] در صورتی [illegible] از اضافه است و آن اینست که [illegible]
بسوی معرفه اضافه کرده [illegible] تعریف [illegible] پس این دو مثال ممتنع [illegible] ذو اللام [illegible]
و اختلف فی حسن وجهه یعنی و اختلاف شده است در صفتی که [illegible] مجرد از لام و مضاف باشد بسوی معمولش
که مضاف است بسوی ضمیر موصوف مثل حسن وجهه که حسن صفه است و مجرد از لام است و اضافه شده است بسوی معمولش
که وجه باشد که اضافه شده است بسوی ضمیر موصوف پس سیبویه و جمیع اهل بصره جایز داشته اند این صورت را لکن
قبیح داشته اند او را و در صورت شعر [illegible] که ضرورت مقتضی بود و کوفیان جایز داشته اند این صورت را بی
قبح و ضعف در سعه کلام و در شعر بطریق اولی جایز داشته اند وجه انقباح سیبویه و بصریون این صورت
را اینست که ترکیب مرتکب شده اند اضافه را بواسطه قصد تخفیف پس تقاضا میکند حصول [illegible] آنکه برسانند
بنهایت آنچه ممکن باشد از او از تخفیف و قبیح است آنکه قصد کرده باشند [illegible] تخفیف که حذف تنوین باشد و متعرض
نشده اند باعظم انواع تخفیف با امکان حصول آن اعظم از تخفیفین و آن حذف ضمیر است [illegible] آنکه

استغنا باشعار آن ضمیر که از معمول حذف شود باستتارش در صفه و آنکه که جایز دانسته است این
صورت را بدون قبح این است که هرگاه یکی تخفیف حاصل شده است و آن حذف شونده است
و المسئلة فما كان فيه ضمير واحد منها احسن یعنی و بیان اقسام مسطوره کانه که خارج شد از
آنها اقسام ثلاثه مذکوره پس باقی ماند یا نه قسم آن صورتی که لفظ تبعیض در او یک ضمیر است از
صور باقیه یا آن ضمیر در صفه باشد و آن نه قسم است مثل الحسن الوجه بنصب معمول والحسن
الوجه بجر الوجه وحسن الوجه بنصب الوجه وحسن الوجه بجر الوجه والحسن وجها وحسن وجها به
نصب وجه وحسن وجه بجر وجه که در این صور ضمیر فاعل در صفه مستتر است و یا این است که ضمیر در
معمول مستتر شود و این در مثل الحسن وجهه وحسن وجهه برفع وجه در این دو بنا بر فاعلیت و جمع
این صور مذکوره نه قسم شود و این اقسام تسعه جمیع احسن است بعلت اینکه ضمیر در اینها باندازه حاجت
است بدون زیادتی و نقصان پس باین سبب احسن است از صور دیگر و ما كان فيه ضميران منها
حسن یعنی آن صورتی که لفظ تبعیض در آن صورت است ضمیر یکی در صفه و دیگری در معمول صفه مثل
حسن وجهه والحسن وجهه بنصب معمول که وجهه والوجهه [illegible] ضمیر فاعل از
صفه مستتر است و در معمول آن صفه نیز ضمیر موصوف هست پس دو ضمیر است پس این صورت
حسن است بواسطه [illegible]
و ما لا ضمير فيه منها قبيح یعنی و آن صورتی که نیست در آن صورت از آن اقسام ضمیری نه در معمول
و نه در صفه و این چهار قسم است مثل الحسن الوجهُ وحسن الوجهُ وحسن وجهٌ والحسن وجهٌ
برفع معمول که فاعل لفظ [illegible] در این صور قبیح است این صور بواسطه عدم آن چیزی که [illegible]
بموصوف که ضمیر [illegible] پس این بحث قبیح است و [illegible] ضمیر [illegible] در صفه مثل [illegible]
آن ضمیر در معمول [illegible] قاعده که ظاهر شود [illegible] آن ضمیر و عدم آن [illegible]
و متى رفعت بها فلا ضمير فيها فهي كالفعل یعنی هر وقت که رفع بدهی معمول صفه را پس نیست
ضمیر مستتر در صفه بواسطه اینکه معمولش در این هنگام که مرفوع است معمول است از برای او [illegible]
از برای او است [illegible] در این هنگام نیز در صفه ضمیر مستتر لازم میاید [illegible] فاعل
پس این صفه در این هنگام که معمولش مرفوع است مثل فعل است پس همچنانکه فعل تثنیه و جمع
نمی آید به تثنیه آمدن فاعل ظاهر و جمع آمدنش هم چنین این صفه هم تثنیه و جمع نمی آید به
تثنیه و جمع آمدن معمولش و الا ففيها ضمير الموصوف فتؤنث وتثنى وتجمع یعنی و اگر

رفع نداده ای معمول صفه را

رفع نداده ای معمول صفه را بنا بر فاعلیت صفه بلکه نصب یا جر داده ای او را پس ناچار در صفه ضمیر راجع بسوی موصوف
مرفوع است [illegible] پس مؤنث می آوری صفه را با تأنیث موصوف پس می گوئی هند حسنة وجه
بجر وجه و هند حسنة وجها بنصب وجه و تثنیه می آوری صفه را در دو قسمی که لفظ [illegible] موصوف تثنیه مثل
الزیدان حسنا وجه بجر وجه بنا بر اضافه که اصلش حسنان بوده که الزیدان حسنان وجها و
الهندان حسنتا وجها بجر وجها که در اصل حسنتان بوده [illegible] و بالاضافه ساقط شده و
حسنتان وجهتا بنصب [illegible] و جمع می آید صفه نیز در دو قسمی که لفظ [illegible] موصوف جمع مثل الزیدون
حسنو وجه بجر وجه که در اصل حسنون بوده است و نون [illegible] ساقط شده است [illegible] حسنون وجها
واسم الفاعل والمفعول غير المتعديين مثل الصفة المشبهة في ذلك
یعنی اسم فاعلی که متعدی نشده باشد بسوی مفعولش و اسم مفعولی که متعدی نشده باشد نیز بسوی مفعول اینکه مشتق
شده باشد از فعلی که متعدی باشد بسوی یک مفعول [illegible] که مبنی شود اسم مفعول از فعل متعدی به یک مفعول آن مفعول برای
نایب فاعل [illegible] اسم مفعول [illegible] بسوی مفعول این اسم فاعل و مفعول مذکور مثل
صفه مشبهه میباشند در [illegible] که ذکر شد از اقسام هیجده گانه پس رفع میدهند فاعل و نایب فاعل و نصب میدهند
فاعل و نایب فاعل را [illegible] اسم فاعل بسوی فاعل و اسم مفعول بنایب فاعل پس جر میدهند [illegible]
را مثل زید قائم الاب [illegible] مضروب الاب برفع بنا بر فاعلیت و نصب بنا بر تشبیه بمفعول و جر بنا بر
مضاف الیه و همان هیجده قسم مذکور در صفه مشبهه نیز از برای اسم فاعل و مفعول غیر متعدی
میآید و همان دو قسم ممتنع در ذو اللام و یک قسم مختلف فیه در مجرد از لام در اینجا نیز می آید پس
[illegible] و اذا كانا متعديين لم يجز اضافتهما الى [illegible] المنسوب
یعنی [illegible] اسم فاعل و مفعول متعدی [illegible] که اسم مفعول از او بنا کرده شده [illegible] مفعول [illegible]
بنا شدن اسم مفعول از او [illegible] مفعول نایب فاعل [illegible] در حالت مفعولیت باقی [illegible]
غیر اضافه شدن اسم فاعل و مفعول بفاعل و نایب فاعل و نه نصب آن بواسطه اشتباه بمفعول
پس در دو قسم که [illegible] مثلا زید ضارب اباه و زید معطی اباه دانسته نشود اینکه اباه در مثال اول فاعل است
یا مفعول از برای ضارب که منصوب شده است بواسطه تشبیه [illegible] مفعول و دانسته [illegible] در مثال ثانی [illegible]
اباه مفعول ثانی است از برای معطی یا مفعول اول است که قائم مقام فاعل است و نصب داده شده است
بواسطه تشبیه بمفعول و مفعول ثانی محذوف است و مثل صفه مشبهه است منصوب [illegible] که ذکر شد از [illegible]
هیجده که مثل زید قائم الاب برفع اب بر فاعلیت و نصب بر تشبیه بمفعول و جر اب بنا بر اضافه

اسم التفضیل ما اشتق من فعل لموصوف بزیادة علی غیره دویم از تب سوم اسم تفضیل است
و اسم تفضیل آن اسمی است که مشتق شده باشد از فعل یعنی از حدث از برای موصوفی که قایم است با و فعل یا
واقع شده است با و فعل و اینکه تعمیم داد مصنف بواسطه قصد شمول تعریف است قسم اسم تفضیل
را یعنی آن اسم تفضیلی که از برای فاعل یا از برای مفعول باشد بزیادة بر غیر آن موصوف در اصل این
فعل و با و جاره در قول مصنف بزیاده یا ظرف لغو است از برای موصوف یعنی از برای ذاتی که متصف
باشد بزیادة یا ظرف مستقر است یعنی موصوف متلبس باشد بزیادة بر غیرش و قول مصنف ما
اشتق شامل است از برای جمیع مشتقات و قول مصنف لموصوف خارج میکند اسم زمان و مکان
و آلة را چه مراد بموصوف در قول مصنف ذات مبهم است و نیست ابهامی در اسم زمان
و مکان و آلة لکن اسم فاعل و مفعول و صفة مشبهه خارج نشد زیرا که در آن نیز ابهام است
و بقولش بزیادة علی غیره این ها نیز خارج می شود بواسطه اینکه در اینها دلالتی مذکوره بر زیادة نیست
وهو افعل للمذکر و فعلی للمؤنث یعنی و این اسم تفضیل از حیثیت صیغه افعل بفتح همزه
و سکون فاء و فتح عین بر وزن احمر از برای مذکر است و فعلی بضم فاء و سکون عین و الف
کشیده از برای مؤنث است و اگر چه این وزن ها بحسب اصل وضع و ظاهر این وزن
نباشد پس داخل در افعل تفضیل خیر و شر که هر دو اسم تفضیل است یعنی که زید خیر یا شر از عمرو
و حال آنکه بر وزن افعل نیست لیکن بحسب اصل وضع بر وزن افعل است داخل است
در افعل تفضیل زیرا که در اصل اخیر و اشر بوده اند پس مخفف شده اند باینکه حذف شده است
همزه این ها بواسطه کثرة استعمال و اما اخیر و اشر باصل وضع نیز استعمال می شوند مثل هذا
اخیر یا اشر من ذالک و شرطه ان یبنی من ثلاثی مجرد لیمکن بناء افعل و فعلی یعنی و شرط
استعمال اسم تفضیل این است که بنا کنی اسم تفضیل از فعل یعنی از حدث ثلاثی نه رباعی یعنی آن ثلاثی
مجرد باشد نه مزید فیه تا اینکه ممکن باشد بنا کردن از آن حدث افعل و فعلی بعلة آنکه بنا کردن از رباعی
یا ثلاثی مزید فیه اگر جمیع حروف آن محفوظ باشد یا یکی ساقط شود متعذر است بعلة اینکه این صیغه
بر چهار حرف است و یکی از حروفش همزه است و آن لازم است پس اگر مبنی شود از ثلاثی [illegible] و بعد
از او این صیغه زیاده بر سه حرف شود و اگر ساقط شود بعضی از حروف آن ثلاثی مزید یا رباعی
لازم می آید اشتباه زیرا که در این وقت دانسته نمی شود که این افعل تفضیل مشتق شده است از رباعی
یا ثلاثی مجرد یا ثلاثی مزید فیه پس بدرستیکه این حروف ثلاثه احتمال دارد باینکه بوده باشد تمام حروف

ثلاثی مجرد